

مبانی فقهی حکومت اسلامی

مبانی فقہی حکومت اسلامی

(دراسات فی ولایۃ الفقیہ وفقہ الدولۃ الاسلامیۃ)

حضرت آیۃ اللہ العظمیٰ شتطری

جلد دوم: امامت و رہبری

ترجمہ و تقریر:

محمود صلواتی

نشر تفکر

مبانی فہمی حکومت اسلامی

جلد دوم - امامت و رہبری

مؤلف	حضرت آیت اللہ العظمیٰ منتظری
ترجمہ و تقریر	محمود ملواتی
ناشر	نشر تفکّر
نوبت چاپ	اول - زمستان ۱۳۶۹
تیراژ	ہفت ہزار نسخہ

قم - صندوق پستی شمارہ ۳۷۵۷ - ۳۷۱۸۵

حق چاپ محفوظ است -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسمه تعالی

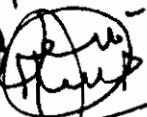
محضر مبارک استاد بزرگوار فقیه عالیقدر آیةالله العظمی منتظری دام عزه
پس از سلام و آرزوی توفیق و عمر پربرکت برای حضرت تعالی.

کتاب پرارزش و ماندگار «در اسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه»
که توسط حضرت تعالی نگارش یافته و تدریس شده است و از مدتی پیش با اجازه و زیر نظر
حضرت تعالی ترجمه آن آغاز گردیده بود، اکنون تحت عنوان «مبانی فقهی حکومت
اسلامی» آماده چاپ و نشر گردیده که مستدعی است در صورت صلاحدید اجازه چاپ و
نشر آن را صادر فرمائید.

در تنظیم این مجموعه همواره تلاش براین بوده که با توجه به فنی بودن مباحث،
مطالب کتاب روان و قابل استفاده برای عموم، ترجمه و تقریر شود و برای حصول
اطمینان بیشتر از چند نفر فضلا، درخواست شد مجدداً متن آن را با متن عربی مورد
تطبیق قرار دهند، و نیز طبق راهنمایی حضرت تعالی، مطالب افاضه شده در جلسات درس
که در متن عربی کتاب نیامده و توضیح برخی اصطلاحات، و یادآوری برخی نکات
در پاورقی درج گردیده تا ضمن جامعیت کتاب از متن متمایز باشد.

ادام الله ظلکم الوارف

ابوالفضل شکوری- محمود صلواتی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحج الاسلام اقایان صلوات الله علیهم و علی آلهما و علی فاضلنا
حسن تقی میر از خدا عالمی و فرزند علی انتقاری رحمة الله
ما فی ندارد. خداوند بخیر و برتر فرستاد خدمت بسلام
و سلمین عنایت فرماید. و السلام علیکم ورحمة الله

۱۳۶۷/۹/۲۱

«فهرست مطالب»

صفحه	عنوان
۱	یادداشت جلد دوم
۵	بخش چهارم: شرایط حاکم اسلامی بر اساس عقل و کتاب و سنت
۷	یادآوری
۹	فصل اول: شرایط رهبر و والی در کلمات دانشمندان و فقها
۹	۱- کلام شیخ الرئیس ابو علی سینا
۱۰	۲- کلام فارابی
۱۱	۳- کلام ابی الحسن ماوردی
۱۲	۴- کلام قاضی ابو یعلی
۱۳	۵- کلام علامه حلی در تذکره
۱۵	۶- کلام قاضی باقلانی
۱۶	۷- کلام قاضی عضالدین ایجی و شریف گرگانی
۱۷	۸- کلام عبد الملک جوینی
۱۷	۹- کلام دیگری از عبد الملک جوینی
۱۸	۱۰- کلام نووی شافعی
۱۸	۱۱- کلام ابن حزم اندلسی
۱۸	۱۲- کلام دیگری از ابن حزم
۲۱	۱۳- باز کلام دیگری از ایشان
۲۱	۱۴- کلام ابن خلدون
۲۱	۱۵- کلام قلّشندی
۲۲	۱۶- خلاصه کلمات مذهب اربعه در شرایط رهبر
۲۳	فصل دوم: شرایط رهبر از دید گاه عقل (باقطع نظر از آیات و روایات)
۲۶	فصل سوم: شرایط رهبر در چشم انداز آیات قرآن کریم

۳۳	فصل چهارم: بحث و بررسی تفصیلی در شرایط رهبر
۳۳	شرط اول، عقل و درایت کافی
۳۵	فصل پنجم: شرط دوم، اسلام و ایمان
۳۷	فصل ششم: شرط سوم، عدالت
۳۷	- آیات مورد استناد در این شرط
۳۹	- روایات مورد استناد در این شرط
۴۰	- توضیح چند نکته درباره جملات روایت
۴۸	- دلایل دیگری بر ضرورت عدالت در رهبر
۵۰	- استناد به روایات ضرورت عدالت قاضی و امام جمعه و جماعت بر عدالت رهبر
۵۲	- روایات نفی اطاعت مخلوق در معصیت خالق
۵۴	- توجه به یک نکته
۵۵	فصل هفتم: شرط چهارم، علم و فقاہت
۵۵	- آیات مورد استناد در این شرط
۵۶	- روایات مورد استناد در این شرط
۶۵	- روایات ناظر بر انتخاب اصلح در کارگزاران
۶۸	- روایت تحف العقول پیرامون مسئولیت خطیر عالمان دینی
۷۲	- توضیح روایت تحف العقول
۷۳	الف: گستردگی مفهوم امر به معروف و نهی از منکر
۷۴	ب: توضیح برخی از جملات روایت
۷۶	ج: آیا العلماء بالله مطلق علماء هستند یا فقط ائمه معصومین ^(ع)
۷۹	فصل هشتم: شرط پنجم، قدرت و تدبیر رهبری
۸۱	- آیات مورد استناد در این شرط
۸۲	- روایات مورد استناد در این شرط
	فصل نهم: شرط ششم، آلوده نبودن به خصلتهای ناپسند
۹۱	(نظیر بخل و طمع و سازشکاری)
۹۲	- روایات مورد استناد در این شرط
۹۷	- تذکری به مسئولین حکومت اسلامی
۹۹	فصل دهم: شرط هفتم، مرد بودن (ذکوریت)
۱۰۰	- نظریه برخی از فقهای عامه و خاصه در مورد اشتراط مرد بودن در قاضی
۱۰۳	- سخنی درباره اجماع ادعا شده در این شرط
۱۰۴	- کلام استاد بزرگوار آیت الله العظمی بروجردی درباره اجماع
۱۰۶	- تفاوت زن و مرد در نظام خلقت

۱۰۸	- مفهوم عدالت در فرهنگ اسلامی
۱۰۹	- حکومت، مسئولیتی سنگین و امانتی الهی
۱۰۹	- تنافی طبیعت و ظرافت زن با مسئولیت حکومت و خلافت
۱۱۲	- زنان و مسئله طلاق، ارث، و قصاص و دیات
۱۱۳	- زن و ضرورت حجاب
۱۱۴	- آیات مورد استناد در این شرط
۱۲۰	- روایات مورد استناد در این شرط
۱۳۳	فصل یازدهم: شرط هشتم، پاکزادی
۱۳۴	- دلائل کسانی که این شرط را مورد خدشه قرار داده‌اند
۱۳۴	- پاسخ به دلائل فوق
۱۳۵	- دلایل اثبات شرط پاکزادی در رهبر، قاضی و مرجع تقلید
۱۳۶	۱- فحواى اشتراط پاکزادی در گواه و شاهد
۱۳۶	۲- فحواى اشتراط پاکزادی در امام جماعت
۱۳۷	۳- نجاست و پلیدی حرامزاده
۱۳۷	۴- همسانی دیه حرامزاده با دیه کافر ذمی
۱۳۸	۵- پست‌تر بودن حرامزاده از کافر
۱۳۸	۶- پلیدتر بودن حرامزاده از سگ و خوک
۱۳۸	۷- تهی بودن حرامزاده از خیر و خوبی
۱۳۸	۸- محروم بودن حرامزاده از بهشت
۱۴۱	فصل دوازدهم: شرایط مورد اختلاف در رهبر
۱۴۱	شرط اول: بلوغ
۱۴۱	- کلمات فقها در مورد این شرط
۱۴۲	- تفاوت پیامبران و ائمه معصومین با افراد معمولی در ارتباط با این شرط
۱۴۳	شرط دوم: سلامتی اعضاء بدن و حواس
۱۴۳	- کلمات علماء در باره این شرط
۱۴۴	- آیا این شرط با توانائی و قدرت یک شرط است یا دو شرط؟
۱۴۴	شرط سوم: حریت (آزاد بودن)
۱۴۴	- نظر فقها در باره این شرط
۱۴۵	- بررسی دلیلهای مورد استناد این شرط
۱۴۷	شرط چهارم: قرشیت (سیدبودن)
۱۴۸	- نقد و بررسی روایات مورد استناد در این شرط
۱۵۵	- خلاصه کلام و نتیجه
۱۵۶	شرط پنجم: عصمت (مصون بودن از گناه و خطاء)
۱۵۶	- نظر مرحوم علامه در باره شرط عصمت
۱۵۷	- عصمت چیست و معصوم کیست؟
۱۵۹	- روایات مورد استناد در عصمت رهبری به نحو اطلاق
۱۶۵	- عدم تنافی روایات عصمت با تشکیل حکومت اسلامی در عصر غیبت
۱۶۸	- خلاصه کلام و نتیجه

- ۱۷۰ شرط ششم: منصوبیت (تعیین امام توسط شارع مقدس)
 ۱۷۰ - کلمات علماء پیرامون شرط منصوبیت
 ۱۷۲ - روایات مورد استناد در این شرط
 ۱۷۶ - انحصار منصوبیت در ائمه معصومین علیهم السلام
 ۱۷۸ - رهبری فقها در عصر غیبت، رهبری اصول و ضوابط

بخش پنجم: چگونگی انعقاد امامت و تعیین رهبری

فصل اول: سخنان بزرگان در چگونگی انعقاد رهبری

- ۱۸۱
 ۱۸۳
 ۱۸۳ ۱- کلام ماوردی
 ۱۸۶ ۲- کلام قاضی ابویعلی
 ۱۸۶ ۳- کلام ابن قدامه حنبلی
 ۱۸۷ ۴- کلام نووی شافعی
 ۱۸۷ ۵- کلام علامه حلی در تذکره
 ۱۸۷ ۶- کلام ایشان در کشف المراد
 ۱۸۸ ۷- نظر پیشوایان مذاهب اربعه در این مسئله
 ۱۸۸ ۸- نظریه دکتر زحیلی
 ۱۸۸ ۹- نظریه دیگری از ایشان
 ۱۸۹ توضیح بیشتر کلام در این زمینه

فصل دوم: سخنی در باب نصب فقها در عصر غیبت و تعدد رهبری

- ۱۹۵ - احتمالات مختلف در چگونگی ولایت فقهای یک عصر در مقام ثبوت
 ۱۹۶ - اشکالات وارده بر هر یک از احتمالات
 ۲۰۳ - تصدی ولایت توسط هر یک از فقهای واجد شرایط به عنوان واجب کفائی
 ۲۰۵ - بحث پیرامون دولتهای متعدد
 ۲۰۸ - سخن ابن طاووس درباره ولایت فقیه در عصر غیبت

فصل سوم: دلایل نصب عمومی فقها به ولایت

- ۲۱۴ ۱- مقبوله عمر بن حنظله
 ۲۱۵ - بررسی زنجیره سند روایت
 ۲۱۷ ۲- مشهوره ابی خدیجه
 ۲۱۸ - سند روایت
 ۲۱۹ - تفسیر آیه مورد استناد در مقبوله ومعنی اولی الامر
 ۲۲۲ - منظور از «حکم» در آیه شریفه چیست؟
 ۲۲۵ - اولی الامر چه کسانی هستند؟
 ۲۲۸ - خلاصه کلام و نتیجه
 ۲۳۰ - سخن استاد بزرگوار امام خمینی «قدس سره» پیرامون مقبوله
 ۲۳۳ - توضیح کلام استاد
 ۲۳۵ - مناقشاتی پیرامون کلام استاد
 ۲۴۶ - سخن استاد بزرگوار آیة الله العظمی بروجردی «قدس سره» و نقد و بررسی آن

- ۳- حدیث «اللهم ارحم خلفائی»
 - سخنی در دلالیت حدیث
 ۴- حدیث «العلماء ورثة الانبياء» و احادیث مشابه آن
 ۵- حدیث «الفقهاء حصون الاسلام»
 - بررسی سند حدیث
 - دلالت حدیث
 ۶- حدیث «الفقهاء امناء الرسول»
 - دلالت حدیث
 ۷- حدیث «واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا»
 - بررسی سند حدیث
 - دلالت حدیث
 - اشکالات وارده بر استناد به توقیع شریف بروایت بالفعل فقهاء
 ۸- حدیث «العلماء حکام على الناس»
 ۹- حدیث «مجارى الامور و الاحکام على ايدي العلماء»
 روایات دیگری که در نصب عمومی فقها مورد استناد قرار گرفته
 نقل کلام عوائد در این زمینه
 فصل چهارم: دلایل صحت انعقاد امامت با انتخاب مردم
 ۱- قضاوت عقل در این زمینه
 ۲- سیره عقلا در واگذارن امور به افراد توانمند امین
 ۳- فحوای قاعده «الناس مسلطون على اموالهم»
 ۴- ولایت یک نوع قرارداد و معاهده
 ۵- آیات و روایات مربوط به مشورت در امر ولایت و حکومت
 ۶- توجه و خطاب آیات و روایات در مسائل اجتماعی به عموم مردم
 ۷- انسان خلیفه خدا و وارث زمین
 ۸- کلام امیرالمومنین^(ع) بر صحت و مشروعیت انتخاب
 ۹- کلام امیرالمومنین^(ع) بر ضرورت علنی بودن بیعت
 ۱۰- کلام امیرالمومنین^(ع) به هنگام بیعت با آن حضرت در مسجد مدینه
 ۱۱- تعیین والی با مشورت مهاجرین و انصار
 ۱۲- اهمیت دادن به نظر مردم در نامه امیرالمومنین^(ع) به شیعیان خویش
 ۱۳- کلام پیامبر اکرم^(ص) در ارتباط با انتخاب علی^(ع)
 ۱۴- عنایت بر انتخاب مردم در کلام امام حسن^(ع) به معاویه
 ۱۵- انتخاب و شوری در صلحنامه امام حسن^(ع) با معاویه
 ۱۶- سقوط حکومت در اثر انتخاب ناشایست مردم
 ۱۷- غصب خلافت در حکومت راندن بدون مشورت مردم
 ۱۸- نهی شدن مردم از سپردن حکومت به زنان
 ۱۹- نهاده شدن تکلیف تعیین امام بر مردم
 ۲۰- نقش مردم در نامه مردم کوفه به امام حسین^(ع) و پاسخ آنحضرت به آنان
 ۲۱- قبول امامت افراد عادل فریضای الهی بر مردم
 ۲۲- دستور پیامبر اکرم^(ص) به انتخاب فرمانده در جنگ موته

۳۰۲	۲۳- ضرورت تعیین رهبر حتی در بین سه نفر
۳۰۳	۲۴- نقش مردم در معاهده پیامبر (ص) با اهل مقنا
۳۰۳	۲۵- فتاوی فتاوی فقها در انتخاب قاضی تحکیم، مفتی، قاضی، در صورت تعدد
۳۰۴	۲۶- آیات و روایات بیعت
۳۰۵	فصل پنجم: ماهیت و حقیقت بیعت
۳۰۵	- آیات و روایات بیعت
۳۱۱	- بیعت مردم با امیرالمومنین (ع)
۳۱۵	- بیعت مردم با امام حسن و امام حسین (علیهما السلام)
۳۱۶	- بیعت با امام رضا (ع)
۳۱۷	- بیعت با امام زمان ولیعصر (عج)
۳۱۸	- سخنی در ماهیت بیعت
۳۱۹	- بیعت از دیدگاه اهل لغت
۳۲۱	- نقد و بررسی و نتیجه گیری
۳۲۷	فصل ششم: شانزده مسئله قابل توجه
۳۳۲	مسئله نخست: وجوب کاندیدا شدن برای رهبری و شعب آن بر افراد باصلاحیت
۳۳۲	مسئله دوم: تفاوت حکومت اسلامی با حکومت دموکراسی
۳۳۵	مسئله سوم: آیا شرایط هشت گانه در رهبر تکلیفی است یا وضعی؟
۳۳۸	مسئله چهارم: آیا شرایط رهبری شرایط واقعی است یا علمی؟
۳۳۹	مسئله پنجم: اگر برخی شرایط رهبری در کسی و برخی در افراد دیگری وجود داشت تکلیف چیست؟
۳۴۲	مسئله ششم: ارتباط انتخابات با رشد فرهنگی مردم
۳۴۴	مسئله هفتم: انتخابات و مشکل تهدید و تطمیع
۳۴۶	مسئله هشتم: آیا ملاک در انتخابات اتفاق همه آراء است یا اکثریت یا اهل حل و عقد و یا...؟
۳۴۹	- دلائل عدم ضرورت شرکت همه مردم در انتخاب رهبر
۳۵۸	مسئله نهم: مشکل انتخابات و پایمال شدن حقوق اقلیت
۳۶۲	مسئله دهم: اگر افراد اندیشمند و صالح در طرف اقلیت باشند چه باید کرد؟
۳۶۳	مسئله یازدهم: اموری که مردم خود اختیار آن را ندارند چگونه به حاکم واگذار میکنند؟
۳۶۴	مسئله دوازدهم: اگر اکثریت مردم در انتخابات شرکت نکردند تکلیف چیست؟
۳۶۵	مسئله سیزدهم: تصدی و وظایف حکومت از باب حسب
۳۶۶	مسئله چهاردهم: آیا انتخاب حاکم عقد جایز است یا عقد لازم؟
۳۶۹	مسئله پانزدهم: انتخابات و شرایط انتخاب کنندگان
۳۷۳	مسئله شانزدهم: حکم مبارزه مسلحانه علیه حاکم فاقد شرایط
۳۷۳	- روایت منقول از طریق سنت در این مسئله
۳۷۹	- نقل برخی از فتاوی علمای سنت در این باره

دو موضوع شایان توجہ:

- ۳۸۵ موضوع اول: عدم جواز اطاعت از حاکم ستمگر فاسق، در فسق و ستمگری
 ۳۸۷ موضوع دوم: جواز و یا عدم جواز قیام و مبارزه مسلحانہ علیہ حاکم ستمگر فاسق
 ۳۹۰ دلائل جواز و بلکہ وجوب مبارزہ مسلحانہ علیہ حاکم فاسق ستمگر:
- ۳۹۰ دلیل اول: دلالت آیات و روایات
 ۳۹۵ دلیل دوم: ضرورت باز گرداندن حکومت بہ مسیر اصلی
 ۳۹۶ دلیل سوم: آیات و روایات امر بہ معروف و نہی از منکر
 ۴۰۳ دلیل چہارم: قیام سیدالشہداء امام حسین (ع)
 ۴۰۵ دلیل پنجم: قیام و انقلاب زید بن علی «رہ»
 ۴۰۶ دلیل ششم: قیام و انقلاب حسین بن علی «رہ» شہید فخ
 ۴۰۹ دلیل ہفتم: قیام ائمہ معصومین (ع) در صورت وجود نیرو و یاور
 ۴۱۰ دلیل ہشتم: پیمان خداوند از دانایان بہ دفاع از حقوق ستمدیدگان
 ۴۱۱ دلیل نہم: اطلاق ادلہ مجازات محارب و مفسد فی الارض
 ۴۱۲ دلیل دہم: اطلاق ادلہ ضرورت مبارزہ با بقات
 ۴۱۴ دلیل یازدہم: روایات نکوہش از حاکم ستمگر
 ۴۱۸ - کلام صاحب تفسیر المنار در این زمینہ
 ۴۲۰ خلاصہ کلام و نتیجہ

یادداشت جلد دوم

با یاری خداوند متعال، جلد دوم «مبانی فقهی حکومت اسلامی» اکنون در اختیار شما خوانندگان محترم قرار گرفته است.

در این مجلد که تقریر درس و ترجمه باب چهارم و پنجم کتاب «دراسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه» می باشد، به بررسی دو مسئله اساسی حکومت اسلامی، یعنی شرایط و ویژگیهای رهبر جامعه اسلامی (امام واجب الطاعه) و چگونگی تعیین رهبر در حکومت اسلامی پرداخته شده است.

استاد بزرگوار در این مباحث همچون سایر مباحث مطرح شده در این مجموعه، بصورت بنیادی و اجتهادی با حوصله و دقت، و صرف وقت بسیار ابعاد مختلف هر مسئله را شکافته و با گردآوری آیات و روایات و شواهد و نمونه های تاریخی و دلایل عقلی و استدلالهای منطقی و قواعد اصولی، و نقل اقوال دانشمندان و فقهای بزرگ اعم از شیعه و سنی، با بینش فقهی و اجتهادی زوایای آن را مورد بررسی و پژوهش قرار داده اند.

در قسمت نخست این مجلد، هشت شرط مورد اتفاق و شش شرط مورد اختلاف برای رهبر اسلامی ذکر گردیده است. هشت شرط مورد اتفاق عبارتند از: «عقل کافی»، «اسلام و ایمان»، «عدالت»، «علم و فقاہت»، «قدرت و تدبیر رهبری»، «آلوده نبودن به خصلتهای ناپسند»، «مرد بودن» و «پاکزادی». و شرطهای مورد اختلاف عبارتند از: «بلوغ»، «سلامتی اعضاء بدن و حواس»، «حریت»، «قرشیت» (سید بودن)، «عصمت» (مصون بودن از خطا و لغزش) و «منصوصیت» (تصریح به امامت وی از سوی خدا و پیامبر اکرم (ص)). و در قسمت دوم، (بخش پنجم کتاب)، چگونگی تعیین رهبر و انعقاد امامت در

حکومت اسلامی مورد بحث و بررسی قرار گرفته و طی آن ضمن نقل نقطه نظر دانشمندان و فقها در این زمینه به ذکر دلایلی نظیر مقبوله عمر بن حنظله و مشهوره ابی خدیجه که برای نصب عموم فقها در عصر غیبت بدان استناد شده - پرداخته شده است، آنگاه دلایلی که می توان بر صحت انعقاد امامت با رأی و نظر امت، بدان استناد نمود مطرح گردیده، سپس ماهیت و حقیقت بیعت و شواهد و ادله آن به بحث گذاشته شده است. در پایان این بخش شانزده پرسش مهم و قابل توجه پیرامون نقش رأی و نظر مردم در تعیین رهبری و جواز مبارزه مسلحانه علیه حاکم فاسق ستمگر مطرح گردیده و به پاسخگویی و بررسی آن پرداخته شده است، که به تفصیل ملاحظه خواهید فرمود.

البته پرواضح است که از یک کتاب عمیق علمی اجتهادی در این سطح نمی توان انتظار یک متن مختصر فتوایی همچون رساله های عملیه، و یا مجموعه منظم تدوین شده ای همچون قانون مدنی، جزائی، قضائی و... را داشت که طی چند مسئله و یا اصل و ماده حکم و قانون موضوعی را مشخص نموده باشد، بلکه اینگونه کتابها بعنوان مستندات و مبانی فقهی مسائل و احکام است که در نهایت خود می تواند مبنای فتوا و قانونگذاری نیز باشد. ضرورت طرح و بررسی علمی و اجتهادی اینگونه مسائل در این سطح، بویژه در حوزه های علمیه و مجامع دانشگاهی و علمی، متناسب با هر موضوع، چیزی نیست که نیاز به باز گفتن داشته باشد.

برای بیان اهمیت آن تنها کافی است که سخنان پیراج و گرانمایه مرجع عالیقدر شیعه، رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت امام خمینی (مدظله) را در مناسبت های مختلف - بویژه در همین ایام که این مجموعه آماده انتشار می گردید - یادآور شویم. معظم له در مکتوبی که در مطبوعات به منشور برادری شهرت یافت، فرمودند:

«امروز با کمال خوشحالی به مناسبت انقلاب اسلامی حرف های فقها و صاحب نظران به رادیو و تلویزیون و روزنامه ها کشیده شده است چرا که نیاز عملی به این بحثها و مسائل است، مثلاً در: مسأله مالکیت و محدوده آن، مسأله زمین و تقسیم بندی آن، انفال و ثروتهای عمومی، مسائل پیچیده پول و ارز و بانکداری، مالیات، تجارت داخلی و خارجی، مزارعه و مضاربه و اجاره و رهن، حدود و دیات قوانین مدنی، مسائل فرهنگی و برخورد با هنر به معنای اعم چون عکاسی، نقاشی، مجسمه سازی، موسیقی، تئاتر، سینما، خوشنویسی و غیره، حفظ محیط زیست و سالم سازی طبیعت و جلوگیری از قطع درختها حتی در منازل و املاک اشخاص، مسائل اطعمه و اشراف (خوردنی ها و نوشیدنی ها)

جلوگیری از موالید در صورت ضرورت و یا تعیین فواصل درموالید، حل معضلات طبی همچون پیوند اعضای بدن انسان و غیره به انسانهای دیگر، مسأله معادن زیرزمینی و روزمینی و ملی، تغییر موضوعات حرام و حلال و توسیع و تضییق بعضی از احکام در ازمنه وامکنه مختلف، مسائل حقوقی و حقوق بین‌الملل و تطبیق آن با احکام اسلام، نقش سازنده زن در جامعه اسلامی و نقش تخریبی آن در جوامع فاسد و غیراسلامی، حدود آزادی فردی و اجتماعی، برخورد با کفر و شرک و التقاط و بلوک تابع کفر و شرک، چگونگی انجام فرائض در سیر هوایی و فضائی و حرکت برخلاف جهت حرکت زمین، یا موافق آن با سرعتی بیش از سرعت آن، و یا در صعود مستقیم و خنثی کردن جاذبه زمین، مهمتر از همه ترسیم و تعیین حاکمیت ولایت فقیه در حکومت و جامعه.

همه اینها گوشه‌ای از هزاران مسأله مورد ابتلای مردم و حکومت است که فقهای بزرگ درمورد آنها بحث کرده‌اند و نظراتشان با یکدیگر مختلف است و اگر بعضی از مسائل در زمانهای گذشته مطرح نبوده است و یا موضوع نداشته است، فقهای امروز باید برای آن فکری کنند.^(۱)

در ادامه این مباحث علاوه بر آنچه تاکنون نگاشته آمده، مباحثی نظیر: احکام و وظایف قوای سه‌گانه، مقننه، مجریه و قضائیه، امر بمعروف و نهی از منکر و اداره حسبیه، حدود و تعزیرات شرعی و چگونگی اجرای آن، احکام و آداب زندانها، سازمان اطلاعات و محدوده وظایف آن، احکام احتکار و قیمت‌گذاری، موارد مصادره اموال و ضرورت حمایت از مستضعفان و محرومان، سیاست خارجی حکومت اسلامی و چگونگی رفتار حکومت اسلامی با اقلیتهای غیرمسلمان، دستورالعمل و وظایف قوای نظامی و انتظامی، حقوق متقابل امام و امت، سیره و اخلاق حاکم و کارگزاران حکومت اسلامی، و نیز منابع مالی حکومت اسلامی اعم از زکات، خمس، فیه، انفال، اراضی موات، غنائم جنگی، جزیه، و سایر مالیاتهایی که ممکن است حکومت اسلامی به تناسب مقتضیات زمان وضع کند و دهها مسئله دیگر، مورد بحث و بررسی تفصیلی قرار گرفته که با یاری خداوند متعال در آینده‌ای نه چندان دور در سایر مجلدات به خوانندگان محترم تقدیم خواهد شد.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب
حوزه علمیه قم - آذرماه ۱۳۶۷ محمود صلواتی

۱. قسمتی از نامه امام امت مورخه ۶۷/۸/۱۰ به نقل از روزنامه کیهان مورخه ۱۳۶۷/۸/۱۶.

بخش چهارم

شرایط حاکم اسلامی (رهبر واجب الاطاعه)

براساس عقل و کتاب و سنت

۱- شرایط رهبر در کلمات دانشمندان و فقها

۲- ویژگیهای رهبر از دیدگاه عقل

۳- آیات مورد استناد در شرایط رهبر

۴- بحث و بررسی تفصیلی شرایط رهبر

۵- شرایط مورد اختلاف در رهبر

یادآوری:

مباحثی که تاکنون [در جلد اول کتاب] مورد بحث و بررسی قرار گرفت از این قرار بود: در بخش نخست، اصل اولی یاسنگ بنای نخستین در مسئله امامت و ولایت [یعنی اصل «عدم حاکمیت هر شخصی بر شخص دیگر»] اجمالاً از نظر خوانندگان گرامی گذشت. در بخش دوم، ثبوت ولایت و حاکمیت پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) (در طول ولایت خداوند) مورد گفتگو قرار گرفت.

در بخش سوم، ضرورت وجود دولت و حکومت در همه زمانها حتی در عصر و زمانه غیبت، و اینکه بی‌توجهی به امر حکومت و اهتمام نورزیدن نسبت به تشکیل آن، بر مسلمانان روا و جایز نیست مورد تأکید قرار داده شد.

در این بخش، سخن نسبتاً به دارزا کشید. قسمت عمده‌ای از آن را به سیر اجمالی در ابواب مختلف فقه و روایات و فتاوی بزرگان که اجمالاً از آنها استفاده می‌شد که تشریح احکام اسلام بر اساس ولایت و حکومت بوده و مسائل حکومتی در بافت نظام اسلام تنیده شده اختصاص دادیم.

سپس فصل مستقلی مشتمل برده دلیل بر ضرورت تشکیل دولت و حکومت اسلامی در همه اعصار گشودیم، آنگاه در فصل آخر، روایاتی که ممکن بود از آنها توهم سکوت و سکون در عصر غیبت شود و به عنوان معارض با مطالب پیشین مورد تمسک قرار گیرد مطرح نموده و مراد و مقصود آنها را آشکار ساختیم.

و اکنون هنگام آن رسیده که [در بخش چهارم] به ذکر شرایط رهبر و امام در حکومت اسلامی بر اساس عقل و کتاب و سنت بپردازیم، که مجموع مطالب آن را در دوازده فصل خلاصه می‌کنیم:

فصل اول

شرایط رهبر و والی در کلمات دانشمندان و فقها

در ابتدای سخن نمونه‌هایی از کلمات و نظریه‌های دانشمندان و فقها درباره شرایط حاکم اسلامی و ویژگی‌های رهبر را متذکر می‌شویم، زیرا دانستن نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلف، ابعاد بحث را روشنتر و بینش انسان را در مسئله عمیق‌تر می‌نماید، بویژه اینکه از بررسی این سخنان مشخص می‌گردد اعتبار شرایطی نظیر فقاہت و اجتهاد در حاکم اسلامی چیزی نیست که تنها متأخرین فقها گفته باشند، بلکه اعتقاد به آن همواره در همه اعصار بین بزرگان علم و فقاہت رایج بوده که ذیلاً نمونه‌هایی از آن را از نظر می‌گذرانید:

۱- کلام شیخ الرئیس ابوعلی سینا: شیخ الرئیس ابوعلی سینا در اواخر بخش الهیات کتاب شفا ضمن فصلی که مخصوص شرایط و وظایف خلیفه و امام گشوده است می‌فرماید:^۱

«واجب است سنت گذار [پیامبر (ص)] و یا هر شخص دیگری که اساسی را در جامعه بنیان می‌گذارد [برای پس از خود خلیفه و جانشینی مشخص نموده و اطاعت او را بر مردم لازم و واجب گرداند، و لازم است این تعیین خلیفه فقط از جانب خود او و یا به اتفاق پیشگامان و افراد با سابقه صورت گیرد، و باید شخص تعیین شده به صورت علنی و آشکارا در مقابل مردم اعلام و تأیید شود که او در

۱. شیخ الرئیس در آخر الهیات شفا یک فصل راجع به نبوت و یک فصل راجع به امامت دارد که دو فصل بسیار خوبی است. بجاست فضلا به آن مراجعه نمایند. (از افاضات معظم له در درس)

سیاست مستقل، و در عقل اصیل است، و اینکه او متصف به اخلاق پسندیده، و خصلتهای نیکی همانند شجاعت، عفت و حسن تدبیر است و اینکه وی به شریعت اسلامی آگاه و داناست، به گونه‌ای که کسی در این زمینه از او داناتر نیست و باید این تأیید و روشنگری به گونه‌ای باشد که در میان جامعه اعلان گردد و آشکارا و علنی شود به طوری که عموم مردم بر خلافت او متفق گردند.^۲

و باید صاحب شریعت چنین بیانی را برای مردم بازگو کند که اگر آنان به خاطر اطاعت از هواهای نفسانی و امیال دنیایی در خلافت خلیفه‌ی دچار اختلاف و تفرقه گردیده و یا اطراف کسی که استحقاق نداشت و فضایل فوق را دارا نبود اجتماع نمودند، به خداوند کافر شده‌اند. و اما تعیین خلیفه به وسیله نص و تصریح بنیانگذار اساس، به راه صواب نزدیکتر است چرا که آن به اختلاف و نزاع و تجزیه کشیده نخواهد شد.^۳

۲- کلام فارابی: معلم ثانی، ابونصر فارابی در ارتباط با عالیترین مقام که سرپرستی اداره امور حکومت را به عهده می‌گیرد اینگونه پیشنهاد می‌کند:

«این مقام باید فقط توسط یک شخص باشد و به هیچوجه کسی بروی ریاست و حاکمیت نداشته باشد.

فارابی، چنین شخصی را «رئیس اول مدینه فاضله و رئیس تمام قسمت آباد زمین» می‌نامد، و صفات و ویژگیهایی را برای وی ذکر می‌کند که اجمالا از این قرار است:

«چنین شخصی باید: حکیم، قوی، بالاراده، خوش فهم، خوش حافظه، باهوش، خوش بیان، دانش دوست - به نحوی که مشکلات سرراه آن را تحمل کند - غیر زیاده‌رودر لذات و شهوات بدنی، دوستدار صدق و راستگویی، کریم النفس، عادل - به گونه‌ای که انصاف و عدالت را در مورد خود و خانواده‌اش نیز

۲. در تعبیر شیخ‌الرئیس کلمه «یصحون علانیه» که به معنی تصحیح کردن و جانداختن علنی است آمده و این می‌رساند که نباید تعیین رهبری در اتاقهای در بسته انجام گرفته و خاتمه یابد و فضایل رهبر را فقط یک عده معدود بدانند بلکه باید برای عموم مردم ویژگیهای رهبری تبیین شود و مردم نیز براساس شناخت از رهبری اطاعت کنند. (از افاضات معظمله در درس).

۳. الهیات شفا، فصل امامت (۵۱) افست کتابخانه آیت‌الله‌العظمی نجفی از چاپ قاهره (چاپ دیگر ۵۶۳-)

رعایت کند- شجاع و پیشتاز باشد.»

آنگاه به دنبال ذکر این شرایط می‌گوید:

«امکان گردآمدن همه این صفات در یک شخص بسیار کم است، پس اگر در کسی گرد آمد ریاست از آن اوست، والا هر کسی که بیشترین حد ممکن از این صفات را داراست رئیس جامعه می‌باشد، اما اگر کسی را نیافتیم که اکثر این صفات در وی گردآمده باشد لکن دونفر را یافتیم که یکی دانشمند و حکیم است و دیگری سایر ویژگیها را داراست هر دو نفر باهم ریاست را به عهده می‌گیرند و هر یک مکمل دیگری است، اما اگر این صفات و ویژگیها در بیشتر از دو نفر پراکنده شد و همه آنها باهم مهربان و هماهنگ هستند پس این چند نفر که «روساء الافاضل» هستند اداره جامعه را به عهده می‌گیرند.»

فازابی همواره شرط حکمت را یکی از مهمترین صفتهای «رئیس اول -رهبر کل» می‌داند و معتقد است که اگر این صفت در کسی یافت نگردد، مدینه فاضله بدون رئیس می‌ماند و این به هلاکت جامعه کشیده خواهد شد.^۴

۳- کلام ابی الحسن ماوردی: ابی الحسن ماوردی در کتاب الاحکام السلطانیة

می‌گوید:

«و اما در مورد اهل امامت (یعنی رهبران جامعه) هفت شرط را باید معتبر دانست:

- ۱- عدالت با همه شرایط آن.

۲- علم در حد اجتهاد در جزئیات و موضوعات و درمبانی احکام.

۳- سلامت حواسی مانند گوش و چشم و زبان تا بدون واسطه بتواند مدرکات خود را دریافت دارد.

۴- سلامت اعضای بدن از نقصانهایی که مانع از سرعت در کار و حرکت و تلاش می‌شود.

۵- بینش و نظری صائب که به وسیله آن بتوان مصالح جامعه را حفظ و سیاست مردم را اداره نمود.

۶- شجاعت و غیرتی که با آن بتوان محدوده حکومت را محفوظ و با دشمنان

جهاد و مبارزه کرد.

۷- شرافت نسبی، یعنی از طایفه قریش بودن، زیرا روایات براین مضمون زیاد وارد شده و اجماع نیز بر آن منعقد گردیده است.^۵

در توضیح (شرط دوم) کلام ایشان که فرموده بر خورداری از علم، در حد اجتهاد در جزئیات و احکام - «فی النوازل و الاحکام» - شاید مراد ایشان از «نوازل» شناخت ماهیت حوادث واقعه و موضوعات مهم باشد که هر رهبری باید نسبت به خصوصیات و لوازم آن آگاهی داشته باشد تا بتواند احکام کلی را بر آن تطبیق کند، و مراد به «احکام» تسلط به مبانی و شناخت احکام کلی باشد.

به عبارت دیگر در اول، مراد شناخت «صغریات» و در دوم مراد آگاهی به «کبریات» براساس ملکه اجتهاد باشد. و روشن است که شناخت صغریات و موضوعات مسائل در مسائل سیاسی اجتماعی از مهمترین آنهاست و آنچه در توقیع مبارک حضرت حجت (ع) وارد شده که: «و اما للحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا»^۶ شاید مراد، علم به همین حوادث (موضوعات) باشد، نه علم به احکام کلی و کبریات مسائل، و این نکته‌ای است شایان توجه.^۷

۴- کلام قاضی ابی یعلی: قاضی ابی یعلای فراء نیز در کتاب الاحکام

السلطانیة خود می گوید:

«و اما رهبران باید دارای چهارویژگی باشند:

۱- قرشی باشند از جانب پدر...»

۲- شرایط و صفات قاضی نظیر حریت، بلوغ، عقل، علم و عدالت را دارا باشند.

۳- توانایی به عهده گرفتن فرماندهی جنگ و اداره امور کشور و اقامه حدود را دارا بوده و در انجام اینگونه وظایف، هیچ عفویتی به خود راه نداده و مدافع امت

۵. احکام السلطانیة ۶/

۶. در حوادثی که به وقوع می پیوندد به روایان احادیث ما مراجعه کنید. (وسائل ۱۸/۱۰۱، باب ۱۱ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۹).

۷. در ارتباط با شرط اول در کلام ماوردی یعنی شرط «عدالت» باید دید که آیا مراد از عدالت چیست و حد آن تا کجاست؟ آیا اجتناب از کبائر، عدالت است یا از گناهان صغیره نیز باید اجتناب کند؟ آیا انجام اعمال خلاف مروت، عدالت را نقض می کند یا نه؟ آیا در عدالت، حسن ظاهر کافی است یا اینکه باید احراز عدالت بشود؟ ... اینها مطالبی است که باید در جای خود مورد بحث قرار گیرد. و در شرط آخر ایشان (قرشی بودن) نیز ما مطالبی داریم که در مباحث آینده مطرح خواهد شد. ان شاء الله. (از افاضات معظم له در درس).

باشند.

۴- از جهت آگاهی و دیانت از همه مردم تحت فرماندهی خود افضل و برتر باشند. و از امام احمد حنبل، کلماتی نقل شده که مقتضای آن اسقاط اعتبار عدالت و علم و افضلیت در رهبری است. در روایتی که عبدوس بن مالک القطان از او نقل نموده چنین آمده است:

«کسی که بر مردم به وسیله شمشیر حاکمیت پیدا کرده و خلیفه مسلمین گردد و مردم او را امیر المؤمنین خطاب کنند برای هیچ کسی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده جایز نیست که شب بخسبد و او را امام خویش نداند، چه آن رهبر نیکوکار باشد و یا فاجر. او به هر صورت امیر المؤمنین است.»^۸

و نیز مروزی، کلماتی را به این مضمون از او نقل کرده است:

«اگر امیر و فرماندهی به شرب خمر معروف گشته و در بیت المال مسلمین نیز خیانت می کند باز باید همراه وی با دشمن جنگید. چرا که گناه اعمال زشت وی بر باخود اوست.»^۹

درباره نقل قولی که در کلام فوق از احمد حنبل شده نکته قابل توجهی هست و آن اینکه براساس مقتضای گفته احمد حنبل، اگر کسی بر امام حقی شورش نمود، در مرحله اول بر مسلمانان واجب است که با وی به جنگ و ستیز برخیزند و او را از بین ببرند، اما در صورتی که آن شورشگر بر امام غلبه نموده و پیروز شد خود همان شورشگر، امام واجب الاطاعه می گردد و دفاع از وی و تسلیم شدن در برابر او بر مسلمانان واجب می شود، هر چند فاسق ترین فاسقها و سرکش ترین ستمگران باشد و این برآستی فتوای بسیار عجیب و شگفتی است.^{۱۰}

۵- کلام علامه حلی در تذکره: مرحوم علامه حلی در کتاب تذکره ضمن مبحث لزوم

۸. و من غلبهم بالسيف حتى صار خليفة و سمي امير المؤمنين لا يحل لاحدي من باله واليوم الآخر ان يبيت ولا يراه اماما عليه براكان افاجرا فهو امير المؤمنين.

۹. فان كان امير يعرف بشر بالمسكر والفلول يفزومه، انما ذاك له في نفسه (احكام السلطانية / ۲۰)

۱۰. به نظر می رسد این شیوه تفکر همان تفکر ابوهریره است که قبلاً نیز روایتی به این مضمون از او خواندیم و همان تفکر عبدالله عمر است که پس از قیام عبدالله مطیع در مدینه به وی انتقاد می کند که چرا علیه بزدیدن معاویه که خلیفه مسلمین بوده قیام کرده، و ما در بحث آینده در باره تفکر عبدالله عمر و این جریان تاریخی مطالبی خواهیم داشت. البته متناسب با این شیوه تفکر، روایاتی در کتب سنت وجود دارد و از شافعی نیز چنین فتوایی نقل شده است. (از افاضات معظمله در درس).

مبارزه با شورشگران علیه امام (قتال اهل بنی) مطالبی دارند که خلاصه آن، این چنین است:

«اموری چند برای امام شرط است:

الف- مکلف باشد، زیرا غیر مکلف که دیگران او را سرپرستی می کنند چگونه می تواند سرپرست امت باشد؟

ب- مسلمان باشد، بدان جهت که مصلحت اسلام و مسلمین را مراعات کند و بتوان به وی اعتماد نموده و به او اتکا کرد.

ج- عادل باشد.

د- آزاد باشد.

ه- مرد باشد، تا مردم از وی حساب برده و بتواند بامردان مراوده و آمیزش داشته باشد.

و- عالم باشد تا قوانین و احکام را بشناسد و مردم را آموزش دهد.

ز- شجاع باشد، تا بتواند خود، در جنگ شرکت نموده و لشکر را تقویت روحی و سازماندهی کند.

ح- در مسائل صاحب نظر بوده و کفایت اداره امور را داشته باشد.

ط- گوش و چشم و زبانش سالم باشد تا بتواند امور را حل و فصل کند. (اینها شرایطی است که اختلافی در آن نیست و مورد قبول همه است).

ی- اعضای (رئیس) بدن او سالم باشد، مانند دست و پا و گوش، و این شرط یعنی سلامت اعضای بدن یکی از دوقول است که از شافعی نقل شده است.

یا- از طایفه قریش (سید) باشد، براساس حدیثی که می فرماید: «الائمة من قریش»^{۱۱} -پیشوایان از قریش هستند». و این بارزترین دو نظر شافعی است و جوینی با این شرط مخالفت کرده است.

یب- به نظر شیعه باید امام معصوم باشد زیرا فلسفه لزوم امامت و لزوم نصب امام همانا وجود خطا و لغزشها در بین مردم است که قهراً موجب تنازع و درگیری و نهایتاً اختلال نظام جامعه می گردد. از این رو، باید برحسب ضرورت، امام از خطا و لغزش معصوم باشد تا بتواند جلوعزشها را بگیرد.

یج- از سوی خداوند تبارک و تعالی یا از سوی پیامبر اکرم (ص) یا از سوی

کسی که از جانب آنان امامتش تثبیت شده به امامت منصوب شده باشد. زیرا «عصمت» از امور خفیه است که اطلاع یافتن از آن امکان پذیر نیست و اگر به وسیله «نص» امامت وی مشخص نشده باشد (برای شناخت وی) تکلیف بیش از حد توان لازم می‌آید (یعنی مردم به چیزی مکلف شده‌اند که توان شناخت و عمل به آن را ندارند) و این جایز نیست.

ید- به دلایل عقلی و نقلی باید از همه مردم زمان خویش افضل باشد تا از دیگران ممتاز گردد، و در نزد ما (شعیه) جایز نیست که فرد مفضول یعنی کم فضیلت بر فاضل مقدم داشته شود- به خلاف نظر بسیاری از علمای تسنن- و افضلیت بر اساس ملاکهای علم و زهد و پارسایی و شرافت خانوادگی و بزرگواری و شجاعت و سایر اخلاق و خصایل پسندیده مشخص می‌گردد. ید- از ارتکاب اعمال قبیح، منزّه باشد. چرا که شرط- عصمت براین معنی دلالت دارد، و بدان جهت که در صورت آلوده شدن به اعمال قبیح مورد اهانت و انکار قرار گرفته و موقعیت او از دلهای توده مردم زایل می‌شود و در نتیجه فایده نصب او از بین می‌رود.

و دیگر آنکه باید از دون همتی و خصلتهای رذیله منزّه باشد... و دیگر اینکه از پستی خانوادگی از ناحیه پدر و آلودگی خانوادگی از ناحیه مادر، مبرا باشد، که عامه اهل سنت با همه اینها مخالفند.^{۱۲}»

۶- کلام قاضی باقلانی: مرحوم علامه امینی در کتاب القدریر می‌نویسد: باقلانی در کتاب تمهید، صفحه ۱۸۱ در باب «صفت‌های امامی که لازم است باوی به امامت بیعت نمود» می‌گوید:

«اگر پرسشگری از ما بپرسد ویژگیها و صفات امامی که شما بیعت وی را جایز می‌دانید چیست؟ در پاسخ او گفته می‌شود: باید دارای شرایطی از جمله این شرایط باشد: ۱- باید از ناحیه پدر از قریش باشد. ۲- از جهت علم در حد کسی که شایسته قضاوت در بین مسلمانان است باشد. ۳- در امور جنگ، سازماندهی لشکر، اعزام نیرو، مسدود کردن مرزها، حمایت از بیضه اسلام، حراست از امت، کشیدن انتقام از ستمگران و گرفتن حقوق مظلومان و هر چه به مصالح مردم

مربوط می‌گردد، بصیرت لازم و کافی داشته باشد. ۴- هیچ نرمش و سستی در اقامه حدود وی را فراموش و از زدن گردنها و شکافتن بدن‌ها اظهار بی‌تابی نکند. ۵- در دانش و آگاهی و سایر مسائلی که برتری در آن مطرح است نمونه و الگوی دیگران باشد، مگر اینکه به خاطر عارضه و مانعی نتوان فرد افضل را به امامت منصوب نمود که در این صورت نصب فرد بعدی (مفضول) جایز و رواست. و اما اینکه وی معصوم از گناه بوده و علم غیب بداند یا اینکه سوارکارترین مردم و شجاع‌ترین آنها باشد، یا اینکه فقط از قبیله بنی‌هاشم باشد نه از دیگر قبایل قریش، از شرایط و صفات امام به شمار نمی‌آید.^{۱۳}

۷- کلام قاضی عضدالدین ایجی و شریف گرگانی: ایجی در کتاب مواقف و شریف گرگانی در شرحی که بر آن نوشته و متن و شرح را باهم آمیخته^{۱۴} - می‌نویسد: «(مقصد دوم: در شرایط رهبری است: عموم فقها بر این عقیده‌اند که امام) و کسی که مستحق امامت است (باید در اصول و فروع مجتهد باشد تا اینکه بتواند امور دین را اقامه کند) و باید بتواند اقامه دلیل نموده و شبهات در عقاید دینی را حل و فصل نماید و باید در موضوعات و احکام و مبانی بر اساس نص و یا استنباط دارای فتوای مستقل باشد، زیرا مهمترین هدف امامت، حفظ عقاید مردم و حل دعاوی و رفع مخاصمات و درگیریهاست و همه اینها بدون شرط اجتهاد حاصل نمی‌آید (و باید در مسائل صاحب نظر باشد) به گونه‌ای که بتواند جنگ و صلح را سامان دهد و لشکریان را سازمان بخشد و مرزها را حراست و حفاظت کند (تا بتواند به امور مملکت رسیدگی نماید) و باید شجاع و قوی‌القلب باشد (تا توانایی دفاع از حوزه اسلام را دارا باشد) و بتواند بیضه اسلام را با ثبات و استقامت در معرکه‌های مختلف حفظ کند... و اقامه حدود و زدن گردنها وی را به هراس نیندازد (و برخی گفته‌اند در امامت این صفتهای سه‌گانه) - اجتهاد، صاحب نظر بودن و شجاعت - شرط نیست (چون چنین شرایطی) اکنون یکجا در حاکمان یافت نمی‌گردد، بلکه رهبر باید عادل باشد در برخورد‌های ظاهری (تا ستم روا

۱۳. الغدير ۱۳۶/۷

۱۴. لازم به توضیح است که در اینجا متن کتاب مواقف در پرانتز () قرار گرفته تا متن از شرح متمایز باشد.

ندارد). عاقل باشد (تا توان و صلاحیت تصرف در امور را داشته باشد) چه تصرفات شرعی چه تصرفات مالی، بالغ باشد (زیرا عقل کودک برای اداره کشور ناتوان است) مرد باشد (زیرا زنان در عقل و دین کمبودهایی دارند) آزاد باشد (بدان جهت که خدمت به اربابش وی را) از کارهای مردم و وظایف امامت باز ندارد. (پس این صفتها) هشت یا پنج صفت (و شرایطی هستند به اتفاق همه) که در رهبری معتبرند.^{۱۵}

۸- کلام عبدالملک جوینی: عبدالملک جوینی که در بین سنت به امام الحرمین شهرت یافته در کتاب خویش به نام الارشاد می نویسد:

«شرایطی که امام باید بدان متصف باشد چند است: ۱- اجتهاد به گونه‌ای که نیازمند نباشد در فهم احکام حوادث از غیر خویش استفاده کند (و گفته است این شرط، مورد اتفاق همه است). ۲- قدرت تسلط بر مصالح امور و در اختیار گرفتن آنها. ۳- توانایی در تجهیز سپاه و کنترل مرزها. ۴- داشتن نظر لطف و مهربانی نسبت به مردم. ۵- شجاعت و توانایی اقدام، به گونه‌ای که ترس طبیعی او را از زدن گردنها باز ندارد و از اجرای حدود در مورد افرادی که مستوجب اجرای حدود هستند سرباز نزند. ۶- و باز از شرایط امامت در نزد اصحاب ما- یعنی شافعیه- این است که امام از قریش باشد، چرا که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «پیشوایان از قریش هستند» و فرمود: «قریش را پیش بدارید و از آن پیشی مجوید» و این شرط مورد مخالفت برخی از مردم قرار گرفته است، و به نظر من احتمال اینکه این شرط از شرایط رهبری باشد وجود دارد و خداوند به نظر صحیح آگاه‌تر است و در اینکه امام باید «آزاد» و «مسلمان» باشد، ابهامی نیست و همه علما بر این مسئله اجماع دارند که «امام نباید زن باشد» اگرچه در جواز قضاوت او در مواردی که شهادت او جایز است اختلاف است.^{۱۶}

۹- کلام دیگری از عبدالملک جوینی: و باز هم ایشان در کتاب دیگرش که به نام غیاث الامم فی التیای الظلم نامیده می شود می نویسد:

۱۵. شرح مواقف جرجانی ۳۴۹/۸

۱۶. نظام‌الحکم والادارة فی الاسلام ۲۲۲/

«بر حاکم واجب است در مسائلی که انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد به علما مراجعه کند، چرا که آنان پیشگامان احکام الهی و پرچمهای اسلام و وارثان پیامبر (ص) و پیشوایان امتند و همینان در واقع صاحبان امر و مستحق خلافت و حکومتند....

و در آن هنگام که صاحب امر (حاکم مسلمانان) خود مجتهد باشد عموم مردم در مسائل اجتهادی از او پیروی می‌کنند و او از کسی پیروی نمی‌کند، اما اگر سلطان زمان، فاقد درجه اجتهاد باشد آنکه باید مورد پیروی قرار گیرد علما هستند و سلطان عامل عظمت و قدرت و شوکت آنان است، پس عالم بدین گونه که ما ترسیم کردیم همانند پیامبر زمان است و سلطان در کنار وی همانند سلطان در زمان پیامبر (ص) است که موظف است کارها را به او ارجاع داده و هر چه مورد نظر آن حضرت است انجام دهد.»^{۱۷}

۱۰- کلام نووی شافعی: نووی شافعی که [در قرن هفتم هجری زندگی می‌کرده و] نظرات وی در نزد شافعیه از اهمیت والایی برخوردار است در کتاب منهاج خود [که تقریباً حکم رساله‌های عملیه ما را دارد و شرحهایی هم بر آن نوشته شده] چنین می‌گوید:

«شرط امام این است که باید مسلمان، مکلف، آزاد، مرد، قرشی، مجتهد، شجاع، صاحب‌نظر، و دارای قدرت شنوایی و بینایی و گویایی باشد، امامت به یکی از سه طریق منعقد می‌گردد: بیعت مردم...، تعیین امام قبلی...، استیلا یافتن کسی که شرایط امامت را داراست [به وسیله جنگ و غلبه] و بنابر قول اصح، اشخاص جاهل و فاسق نیز می‌توانند به امامت دست یابند.»^{۱۸}

ملاحظه می‌فرمایید که آخر این کلام اولش - یعنی شرط اجتهاد - را نقض می‌کند [شخص فاسق و یا جاهل چگونه می‌تواند شرایطی را که خود ایشان برای امامت ذکر کرده دارا باشد؟] آخر این کلام، بازگشتش به همان کلام احمد حنبل است که پیش از این ذکر گردید.

۱۱- کلام ابن حزم اندلسی: ابن حزم اندلسی در کتاب الفصل می‌گوید:

۱۷. النظام السياسي للدولة الإسلامية / ۲۷۷

۱۸. منهاج، کتاب البغاة / ۵۱۸

«واجب است شرایط امامت بررسی شود، شرایطی که هر کس واجد آن شرایط نباشد صلاحیت رهبری و امامت را دارا نیست، و ما این شرایط را اینگونه یافتیم:

۱- از صلب قریش باشد (سید باشد) چرا که پیامبر خدا (ص) فرمود: «ان الامامة فيهم»^{۱۹} امامت و رهبری در میان قریش است» ۲- بالغ و ممیز باشد (مصلح و مفاسد را از یکدیگر تشخیص دهد) چرا که پیامبر اکرم (ص) فرمود: «از سه دسته تکلیف برداشته شده، کودک تا به حد بلوغ برسد، دیوانه تا اینکه سلامت خود را باز یابد و...»^{۲۰} ۳- مرد باشد، بدان جهت که پیامبر خدا فرمود: «رستگار و پیروز نخواهد شد ملتی که کار آنان به دست زن سپرده شود»^{۲۱} ۴- مسلمان باشد، زیرا خداوند تبارک و تعالی فرمود: «هرگز خداوند برای کافران بر مؤمنان راهی (حاکمیتی) قرار نداده»^{۲۲} و از مهمترین و بزرگترین راهها خلافت و حاکمیت است و نیز بدان جهت که فرموده «باید اهل کتاب در مقابل مسلمانان کوچک گردند و از آنها جزیه گرفته شود و مشرکین غیر اهل کتاب با آنان جنگ و قتال شود تا اسلام را بپذیرند» ۵- در کار خلافت دانا و پیشگام ۶- نسبت به فرائض دینی مربوط به حکومت آگاه ۷- در همه امور دارای تقوای الهی بوده باشد ۸- در جامعه آشکارا مرتکب فساد نگردد، چرا که خداوند تبارک و تعالی فرمود: «بر نیکی و تقوی کمک دهید و بر گناه و تجاوز یاری نرسانید»^{۲۳} و پیامبر اکرم (ص) فرمود: «هر کس عملی انجام دهد که بر اساس دستور ما نباشد کار او مردود است»^{۲۴} و باز آن حضرت به ابوذر فرمود: «ای ابوذر تو (در مدیریت) فرد ضعیفی هستی بر دو نفر نیز حکومت مکن و مسئولیت مال یتیم را به عهده بگیر»^{۲۵} و باز خداوند تبارک و تعالی فرمود: «پس اگر آن کس که حق به عهده اوست کم خرد و ضعیف باشد...»^{۲۶} پس کسی که کم خرد و ضعیف است و آنکه

۱۹. جامع‌الاصول ۴/۴۳۸، کتاب‌الخلافه، باب ۱، حدیث ۴۰۲۰

۲۰. رفع‌القلم عن ثلاثة: فذكر الصبي حتى يحتلم والمجنون حتى يفیق

۲۱. لا یفلح قوم اسندوا امرهم الى امرأة (مسند احمد ۵/۳۸)

۲۲. ولن یجعل الله للکافرين علی المؤمنین سبیلاً (نساء ۱۴۱)

۲۳. و تعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان (مائده ۲)

۲۴. من عمل عملاً لیس علیه امرنا فهو رد (جامع‌الاصول ۱/۱۹۷)

۲۵. یا ابادر انک ضعیف لا تأمرن علی اثنين ولا تولین مال یتیم (جامع‌الاصول ۴/۴۴۸ حدیث ۲۰۳۷)

۲۶. فان کان الذی علیه الحق سفیهاً اضعیفاً... (بقره ۲۸۲)

توانایی انجام کاری را ندارد بالا جبار باید شخص دیگری سرپرستی او را برعهده بگیرد. پس کسی که خود نیازمند سرپرست است چگونه می‌تواند سرپرست سایر مسلمانان باشد. براین اساس کسی که این شروط هشتگانه را کاملاً دارا نیست ولایت و حکومت او باطل است و پیروی از وی جایز نیست و بطور کلی ولایت و خلافت برای او منعقد نمی‌گردد.

در مرتبه بعد مستحب است که حاکم ۱- در مسائل مربوط به خود از امور عبادی و سیاسی و احکام مطلع باشد. ۲- همه واجبات الهی را انجام دهد و هیچ عیب و نقصی در انجامش نداشته باشد ۳- از همه گناهان کبیره چه آشکارا و چه نهان اجتناب نماید ۴- اگر مرتکب گناهان صغیره می‌گردد در پنهان و پوشیده باشد.

این چهار شرطی است که اگر کسی مقید به رعایت آن نیست کراهت دارد مسئولیت انجام امور جامعه را به عهده بگیرد، اما اگر در هر صورت به عهده گرفت ولایتش صحیح است، اما حکومت او چندان خوشایند نیست و اطاعت از او فقط در موردی که اطاعت خدا در اوست واجب است و توجه به نهی او فقط در مواردی که خداوند دستوری نداده واجب می‌باشد. و نهایت چیزی که از حاکم انتظار می‌رود این است که با مردم رفیق باشد در غیر موضع ضعف، و در مبارزه با منکرات شدید باشد بدون اینکه به خشونت و زور گویی متوسل شود و پارانجامات فراتر نهد، همواره بیدار و هشیار بوده و دچار غفلت نگردد، دلیر دل باشد و مال را از جایی که باید خرج کند دریغ نرزد و در مواردی که آن را نباید مصرف کند بذل و بخشش ننماید.

و همه این ویژگیها و صفات را می‌توان در این یک جمله گرد آورد که: امام باید احکام قرآن را اقامه و سنتهای رسول خدا (ص) را پیاده نماید، و این مجموع همه فضیلتهاست. ۲۷

۱۲- کلام دیگری از ابن حزم: و باز ابن حزم در کتاب المحلی می‌نویسد:

«خلافت روا نیست مگر برای مردی از قریش که از سوی پدر از فرزندان

فهربن مالک باشد و خلافت برای غیر بالغ حلال نیست اگر چه قرشی باشد.»^{۲۸}

۱۳- و باز کلام دیگری از ایشان: ایشان باز در همان کتاب می‌نویسد:

«مسئله: امام باید از گناهان کبیره پاک و در پیش چشم مردم از گناهان صغیره اجتناب ورزد، به آنچه مربوط به (امر حکومت) اوست آگاهی داشته و از سیاست نیکو برخوردار باشد، چرا که این همان چیزی است که مأمور به انجام آن است و لزومی ندارد که نهایت کمال و فضل را دارا باشد، چرا که قرآن و سنت دارا بودن نهایت فضل را بر حاکم واجب نکرده است.»^{۲۹}

۱۴- کلام ابن خلدون: ابن خلدون در مقدمه‌ای که بر علم تاریخ نگاشته می‌نویسد:

«و اما شرایط این منصب (امامت) چهار چیز است: علم، عدالت، کفایت و سلامت حواس و اعضاء در حدی که در تصمیم‌گیری و عمل مؤثر است، اما در شرط پنجم که نسب قرشی داشتن است اختلاف است، اما در اینکه علم از شرایط امامت است روشن است، چرا که خلیفه مسلمانان در صورتی که عالم به احکام خداوند باشد می‌تواند دستورات وی را اجرا کند و اگر عالم به این مسائل نباشد مقدم داشتن او برای انجام این مسئولیت صحیح و جایز نیست، در علم نیز کمتر از اجتهاد کفایت نمی‌کند، چرا که تقلید یک نوع نقص و کمبود است و منصب امامت اقتضای کمال در همه اوصاف و احوال را دارد و...»^{۳۰}

۱۵- کلام قلقشندی: قلقشندی در کتاب مآثر الانافه که درباره علم اداره حکومت و

خلافت نوشته، می‌نویسد:

«فصل دوم در شرایط رهبری است: اصحاب ما- شافعیه- برای صحت پیمان رهبری چهارده شرط برای امام اعتبار نمودند. اول: مرد بودن، پس امامت برای زن منعقد نمی‌گردد... دوم: بلوغ... سوم: عقل... چهارم: بینایی،

۲۸. المحلی ۳۵۹/۶ کتاب الامامة، مسئله ۱۷۶۹

۲۹. المحلی ۳۶۲/۶ کتاب الامامة، مسئله ۱۷۷۳

۳۰. مقدمة ابن خلدون ۱۳۵/ (چاپ دیگر ۱۹۳/ فصل ۲۶ از فصل سوم کتاب اول).

پس امامت شخص کور صحیح نیست... پنجم: شنوایی... ششم: گویایی، پس امامت برای شخص گنگ و لال منعقد نمی‌گردد... هفتم: سلامت اعضای بدن از نواقصی که مانع از حرکت و سرعت انجام کار می‌گردد... هشتم: آزاد بودن.... نهم: اسلام... دهم: عدالت... یازدهم: شجاعت و بزرگواری... دوازدهم: علمی که به اجتهاد در موضوعات و احکام بیانجامد، پس امامت برای کسی که از این حد آگاهی برخوردار نیست منعقد نمی‌گردد، زیرا امام نیازمند است که امور را به روشی استوار جهت دهد و به راهی مستقیم به پیش برود و باید حدود را بشناسد و حقوق را بازپس گیرد و خصومات و اختلافات بین مردم را حل و فصل کند و اگر عالم و مجتهد نباشد قدرت انجام چنین وظایفی را ندارد. سیزدهم: از صحت نظر و دیانت برخوردار باشد، پس امامت برای شخص ضعیف‌الرأی منعقد نمی‌گردد... چهاردهم: نسب ویژه خانوادگی که امامت بدون آن صحیح نیست و مراد از نسب ویژه خانوادگی قرشی بودن است.^{۳۱}

۱۶. خلاصه کلمات مذاهب اربعه در شرایط رهبر: در کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه که براساس فقه چهار مذهب- شافعی، مالکی، حنبلی و حنفی- نگارش یافته می‌نویسد:

«آنان (مذاهب اربعه) براین معنی اتفاق دارند که امام باید مسلمان، مکلف، آزاد، مرد، قرشی، عادل، عالم، مجتهد، شجاع، دارای رأی و نظر صائب و از نظر شنوایی و گویایی و بینایی سالم باشد.»^{۳۲}

اینها برخی از کلمات صاحب نظران در شرایط رهبری بود و ما در فصلهای آینده به تفصیل درباره ادله این شرایط بحث خواهیم کرد. اما آنچه با دقت در مجموعه این کلمات به دست می‌آید این است که ولایت و حاکمیت فقیه، امر جدیدی نیست که فقهای شیعه در این زمانها بدعت گذراده باشند بلکه بین مشهور علمای سنت نیز اجتهاد و فقاهت از دیرباز جزء شرایط امام و والی محسوب می‌شده است. این نکته نیز مخفی نماند که شرط «قرشیت» برای امام- که در اکثر این کلمات آمده بود- به لحاظ روایاتی است که در این باره وارد شده که ما در جای خود چگونگی آن را مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

فصل دوم

شرایط رهبر از دیدگاه عقل (با قطع نظر از آیات و روایات)

روشن است که مرجع در اثبات شرایط والی و امام، عقل و کتاب و سنت است که ما در این فصل به بیان قضاوت عقل در این باره می‌پردازیم:

اجمالاً در نزد خردمندان، این مطلب روشن است که افراد عاقل هنگامی که می‌خواهند کاری را به کسی واگذار کرده و مسئولیتی را به کسی بدهند همواره وجود چند ویژگی را در وی مد نظر قرار می‌دهند:

۱- دارا بودن درایت و عقل لازم برای انجام کار.

۲- آگاهی به چگونگی کار و فنون انجام آن.

۳- توانایی برانجام کار به نحو شایسته

۴- امین بودن در انجام مسئولیت به حدی که بتوان به وی اعتماد نمود که در اصل

کار و کیفیت آن خیانت نرزد.

حال اگر شما بخواهید مثلاً برای بنای ساختمانی کسی را استخدام کنید مستمراً به حکم فطرت این چهار شرط را در وی مراعات خواهید نمود. پس رعایت این چهار شرط در حاکم اسلامی - کسی که رهبری جامعه را که از مهمترین و پیچیده‌ترین کارهاست بناست به عهده بگیرد - به حکم عقل و فطرت به طریق اولی، لازم و ضروری خواهد بود. و نیز از نظر عقل، این نکته مسلم است که اگر مردمی به مکتب و ایدئولوژی خاصی معتقد باشند و بخواهند جامعه خود را براساس قوانین و دستورات آن مکتب و ایدئولوژی اداره نمایند، لازم است برای حکومت بر خود، کسی را انتخاب کنند که نه تنها به آن مکتب معتقد و به

دستورات آن آگاه باشد، بلکه مقیدترین و آگاه‌ترین آنان به اصول و مبانی آن مکتب نیز باشد، مگر اینکه جهت و مصلحت مهمتری با آن در تعارض باشد، و این یک امر فطری عقلی است که خردمندان در انتخاب افراد برای انجام امور از آن چشم‌پوشی نمی‌کنند. به عنوان مثال: هنگامی که اهل منطقه خاصی همه معتقد به تفکر مادی و نظام مارکسیستی باشند، بالطبع به هنگام تعیین رهبر، برای خویش کسی را انتخاب می‌کنند که به تفکر مادی پایبند و به اصول و مبانی مارکسیسم مطلع بوده و نسبت به قوانین و مقرراتی که مربوط به حکومت در این مکتب است از همه مطلع‌تر و در گفتار و کردارش امین و مورد اعتماد باشد.

براین اساس، مسلمانان نیز که معتقد به اسلامند - اسلامی که پاسخگوی تمام نیازمندیهای بشر در امور فردی و اجتماعی خانوادگی و سیاسی، اقتصادی و روابط داخلی و خارجی مسلمانان است - بدون شک به حکم عقل، ملزم هستند که در تعیین حاکم خویش علاوه بر در نظر گرفتن آن چهار شرط عمومی (قدرت، عقل، علم، امانت) آگاهی کامل وی به مقررات و دستورات اسلام، و حتی آگاه‌ترین بودن (اعلمیت) او در این زمینه و پاکدامنی و صداقتش که در فرهنگ اسلامی به «عدالت» تعبیر شده است را در نظر بگیرند.

شرایط فوق در هر حاکمی که به نام اسلام بخواهد حکومت کند معتبر است چه آن حاکم از طرف خداوند تبارک و تعالی مشخص شده باشد، همانند ائمه معصومین (ع) به عقیده ما شیعه امامیه، و چه به وسیله انتخاب مستقیم مردم مشخص گردد، نظیر آنچه برادران عامه (سنی) به صورت مطلق معتقدند و شاید ما، در عصر غیبت نسبت به فقهای عادل نیز اینگونه معتقد باشیم، به طور خلاصه وجود این شرایط برای والی و حاکم مسلمانان از مسائلی است که نیاز به تعبد شرعی ندارد بلکه هر انسانی طبق عقل و فطرت خود، به آن گواهی می‌دهد و منظور ما از ولایت فقیه، چیزی جز همین امر فطری ارتکازی نیست.

در واقع این همان استدلال عقلی است که امام صادق (ع) در روایت «عیص بن قاسم» که قبلاً (در جلد اول کتاب) خوانده شد به آن استناد نمود و آن، چنین بود:

«مواظب خود باشید، به خدا سوگند اگر صاحب گوسفندی چوپان دیگری

را که بهتر از چوپان اولش باشد بیاید که گوسفندانش را بهتر نگهداری کند

گوسفندان را از اولی گرفته و در اختیار چوپان داناتر قرار می‌دهد.^۱»

۱ - صحیحة عیص بن القاسم عن ابی عبدالله (ع) و انظر والا نفسکم، فوالله ان الرجل لیكون له الغنم فیها الراعی

در اینجا امام (ع) راوی روایت را به فطرت درونی و ارتکاز ذهنی خود و به آنچه عقلا به عنوان عقلا، بدان ملتزم هستند ارجاع داده است، و این یک حقیقت وجدانی است که طبع و وجدان همه انسانها در صورتی که از تعصب و عناد خالی باشد از هر دین و ملتی که باشند قبول خواهد کرد و اگر بر فرض در منطقهای، اکثریت مردم متعهد و ملتزم به اسلام باشند و در بین آنان اقلیتهای غیر مسلمانی وجود داشته باشند بی تردید باید حکومت براساس موازین اسلام با حفظ حقوق اقلیتها تشکیل گردد، و حفظ حقوق آنان نیز خود از مقررات و موازین اسلام به شمار می آید، چنانچه بر اهلش پوشیده نیست.

خلاصه کلام: آنچه تاکنون گفته شد را این چنین می توان خلاصه نمود که به حکم عقل در والی و حاکم اسلامی شرایط عقل و قدرت و اسلام و علم و بلکه اعلییت و عدالت شرط می باشد. اما شرایط دیگری نظیر «مدیریت» و «تدبیر» را می توان به گونه ای با کمی توجه، تحت عنوان دانایی (علم) و یا توانایی (قدرت) قرار بدهیم، چرا که مثلاً دانایی دارای مفهوم وسیعی است که هم آگاهی به اصول و مبانی اسلام، و هم آگاهی به راههای تطبیق و پی آمدها و چگونگی اجرا در آن نهفته است که ان شاء الله در فصلهای آینده به تفصیل درباره این شرایط و حدود و کیفیت آن بحث خواهیم کرد.

فصل سوم

شرایط رهبر در چشم‌انداز آیات قرآن کریم

آیاتی که برای به دست آوردن شرایط حاکم اسلامی می‌توان به آنها تمسک نمود بسیار است که در این فصل برای روشن شدن چشم‌انداز بحث در قرآن به ذکر تعدادی از آنها بدون شرح و تفسیر پرداخته و تفصیل و توضیح آن را به فصلهای بعد موکول می‌نماییم، چرا که یکجا مرور کردن مجموعه این آیات، خالی از فایده نیست:

- ۱- ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا.^۱
هرگز خداوند برای کافران بر مؤمنان راهی (حاکمیتی) قرار نداده است.
- ۲- لا يتخذ المؤمنون الكافرين اولياء من دون المؤمنين ومن يفعل ذلك فليس من الله في شيء الا ان تتقوا منهم تقية و يحذرکم الله نفسه والى الله المصير.^۲
نباید اهل ایمان، مؤمنان را وا گذاشته و از کافران برای خود ولی و سرپرست گیرند و هر کس چنین کند هیچ جایگاهی در پیشگاه خداوند نخواهد داشت، مگر اینکه (برای حفظ خویش) از آنان تقیه نماید و خداوند شما را از عذاب خود برحذر می‌دارد و بازگشت به نزد خداوند است.
- ۳- يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض و من يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين.^۳

ای مؤمنان هرگز یهود و نصاری را به عنوان ولی و سرپرست خود

۳. مائده (۵)/۵۱

۲. آل عمران (۳)/۲۸

۱. نساء (۴)/۱۴۱

برنگزینید، زیرا برخی از آنها ولی برخی دیگرند و هر کس از شما آنان را ولی و سرپرست خود برگزیند بی تردید از آنان است. همانا خداوند مردمان ستمگر را هدایت نمی کند.

۴- یا ایها الذین آمنوا ان تطیعوا فریقاً من الذین اوتوا الكتاب یردوکم بعدایمانکم کافرین.^۴

ای مؤمنان اگر فرقه و دستمای از اهل کتاب را اطاعت کنید شما را پس از آنکه ایمان آوردماید به کفر بازمی گردانند.

۵- ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ماتولی و نصله جهنم و ساءت مصیراً.^۵

و هر کس از پیامبر (ص) پس از آنکه راه هدایت برایش روشن گردید جدایی گزیند و راهی به جز راه مؤمنین پیماید، آنچه را خود به عنوان ولی برگزیده است بر او مسلط خواهیم کرد و او را به جهنم واصل خواهیم نمود و چه بد جایگاه و مقامی است.

۶- اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه اولیاء قلیلاً ماتذکرون.^۶
آنچه از جانب خدا به شما نازل گردیده پیروی دارید و به جز او هرگز کسانی را به سرپرستی برنگزینید و چه کم پند پذیرید.

۷- الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون.^۷
خداوند ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از تاریکیها به نور می راند و آنان که کفر ورزیدند رهبران شان طاغوتها هستند که آنان را از نور به تاریکیها می رانند. هم اینان اهل دوزخند و در آن جاودانه خواهند ماند.
۸- الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالاً بعیداً.^۸

آیا نمی نگری به آنان که می پندارند به آنچه به تو و به پیامبران پیش از تو،

۶. اعراف (۷)/۳

۵. نساء (۴)/۱۱۵

۴. ال عمران (۳)/۱۰۰

۸. نساء (۴)/۶۰

۷. بقره (۲)/۲۵۷

فرود آمده ایمان آورد مانند چگونه می خواهند طاغوت را حاکم خود در امور قرار دهند با اینکه مأمور شده اند به آن کفر بورزند و شیطان در صدد است آنان را به گمراهی کشاند، گمراهی بسیار دور.

۹- ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاهم و توکل علی الله و کفی بالله وکیلا.^۹
وهرگز از کافران و منافقان پیروی مکن و از آزارهایشان چشم فرو نه، و توکل بر خدا دار و تنها خداوند برای وکالت کافی است.

۱۰- فاصبر لحکم ربک ولا تطع منهم اثما او کفورا.^{۱۰}
پس به حکم خدای خویش پایداری کن و از بین آنان هیچ گناهکار و کافری را پیروی مکن.

۱۱- وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیل.^{۱۱}
وگویند خدایا ما بی گمان سروران و بزرگان خویش را پیروی کردیم پس آنان ما را به راه کژی و گمراهی کشاندند.

۱۲- ولا تطیعوا امرالمسرفین الذین یفسدون فی الارض ولا یصلحون.^{۱۲}
وهرگز دستور اسرافکاران را پیروی مکنید. آنها که در زمین فساد بپا می کنند و کارها را به درستی و صلاح نمی آورند.

۱۳- ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا وایتبع هواه وکان امره فرطا.^{۱۳}
وهرگز آن که دلش را از یادمان غافل کردیم و از هوای نفس خویش پیروی نموده و به تبهکاری پرداخته، پیروی مکن.

۱۴- ولا ترونوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون.^{۱۴}

وهرگز به ستمگران تکیه نکنید که آتش، شما را فرا خواهد گرفت و به جز خدای سرپرستی نخواهید داشت. آنگاه یاری نخواهید شد.

۱۵- قالت ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون.^{۱۵}

(بلقیس) گفت پادشاهان هنگامی که به قریه‌ای وارد شوند فاسدش می کنند

۹. احزاب (۳۳)/ ۶۷

۱۰. انسان (۷۶)/ ۲۴

۹. احزاب (۳۳)/ ۴۸

۱۴. هود (۱۱)/ ۱۱۳

۱۳. کهف (۱۸)/ ۲۸

۱۲. شعراء (۲۶)/ ۱۵۱-۱۵۲

۱۵. نمل (۲۷)/ ۳۴

و افراد عزیزش را خوار می‌گردانند، و همواره چنین می‌کنند.

۱۶- فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم اولئك الذين لعنهم الله فاصمهم واعمى ابصارهم. ۱۶

پس آیا انتظار نمی‌برید که اگر شما (منافقان) حکومت بیابید در زمین فساد بها نموده و پیوسته از رحم‌هایتان می‌گسلید؟ همین‌اند آن‌انکه خدا لعنتشان کرده پس آنگاه کر و کورشان نموده است.

۱۷- ولقد نجينا بني اسرائيل من العذاب المهين من فرعون انه كان عالياً من المسرفين. ۱۷

و البته ما بنی اسرائیل را از عذاب خوار کننده نجات بخشیدیم از فرعون که بی‌گمان او از سران اسرافکاران بود.

۱۸- افنجعل المسلمين كالمجرمين مالكم كيف تحكمون. ۱۸

آیا ما تسلیم شدگان به خدا را همانند مجرمین خطاکار قرار می‌دهیم؟ شما را چه می‌رسد، چگونه داوری می‌کنید؟

۱۹- اقمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستوون. ۱۹

آیا آن کس که مؤمن است همانند کسی است که فاسق است؟ نه هرگز برابر نخواهند بود.

۲۰- واذا بتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال: انى جاعلك للناس اماما قال و من ذريتى قال: لا ينال عهدى الظالمين. ۲۰

و آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را به کلماتی چند (اموری) آزمود و او همه را تمام و کمال بجای آورد خداوند به او گفت: من تو را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهم. (ابراهیم) گفت: و از ذریه و فرزندان من هم؟ گفت: عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید.

۲۱- ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين ولكن المنافقين لا يعلمون. ۲۱

و سرافرازی و عزت تنها از آن خدا و پیامبر او و مؤمنان است، لکن منافقان (این حقیقت را) در نمی‌یابند.

۲۲- ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شيء ومن رزقناه مساكيناً حسناً فهو ينفق منه سرّاً و جهراً هل يستوون الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون و ضرب الله مثلاً رجلين احدهما ابكم لا يقدر على شيء وهو كل على مولاه اينما يوجهه لا يات بخير هل يستوى هو و من يامر بالعدل و هو على صراط مستقيم؟^{۲۲}

خداوند مثل می زند بندهای را که خود ملک دیگری است و قدرت بر چیزی ندارد و کسی را که ما به او نعمتهای فراوان داده و او در ظاهر و در خفا از آنها بردیگران اتفاق می کند. آیا این دو مساوی و برابرند؟ حمد خدای را و اکثر مردم نادانند و خداوند مثل می زند دو مردی را که یکی از آنها لال است و توانایی به انجام هیچ کاری ندارد و همواره سربار سرپرست خویش است و به هر جا او را بفرستند هیچ بهره ای نمی آورد. آیا او با کسی که مردم را به عدالت فرا می خواند و خود نیز در راه راست قرار دارد برابر است؟

۲۳- قل لا اقول لكم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لكم انی ملک ان اتبع الامایوحی الی قل هل يستوى الاعمى والبصیر؟ افلاتتفكرون.^{۲۳}
ای پیامبر بگو: نمی گویم خزانه های خدا نزد من است، و نمی گویم که غیب می دانم و نیز نمی گویم که من فرشته هستم من فقط آنچه را که به من وحی رسیده پیروی می کنم. بگو آیا کور و بینا باهم برابرند؟ آیا نمی اندیشید؟

۲۴- افمن كان على بينة من ربه كمن زين له سوء عمله؟^{۲۴}
آیا آن کس که از جانب پروردگارش به دلیلی روشن دست یافته با آن کس که کردار زشتش نزد او زینت یافته همانند است؟

۲۵- ولينصرن الله من ينصره ان الله لقوى عزيز الذين ان مكناهم فى الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزكاة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر والله عاقبة الامور.^{۲۵}
و بی گمان آنان که خدا را یاری دهند خدا نیز آنان را یاری خواهد داد، البته که خداوند توانا و عزتمند است همانان که اگر به آنها در زمین حاکمیت بخشیم نماز بپای داشته، و زکات پرداخته و امر به معروف و نهی از منکر می کنند و عاقبت کارها همه از آن خداوند است.

۲۶- ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التى جعل الله لکم قیاماً.^{۲۶}

و اموالتان را که خداوند قوام و قیام شما را در آن قرار داده در اختیار سفیهان قرار ندهید.

۲۷- افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون. ۲۷

آیا آن کس که راه به سوی حق برده برای پیروی سزاوارتر است یا آن کس که راه هدایت را نیافته است مگر اینکه هدایت شود؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟

۲۸- وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً قالوا انی یکون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم یوت سعة من المال؟ قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم. ۲۸

و پیامبرشان (اشموئیل) به آنان گفت، بی‌تردید خداوند طالوت را به عنوان پادشاه شما برانگیخته، گفتند چگونه او را بر ما حکومت است و ما از او به سلطنت سزاوارتریم، که او هرگز گشایشی در مال نیافته؟ گفت بی‌شک خداوند او را به حکومت شما برگزیده و گستره علم و جسم او را افزون‌تر قرار داده و خداوند سلطنتش را به هر که خواست عطا می‌کند و خداوند گشایش بخش داناست.

۲۹- قل هل یتسوی السذین یعلمون والسذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب^۱ بگو آیا آنانکه می‌دانند با آنانکه نمی‌دانند برابرند؟ تنها خردمندان در می‌آیند.

۳۰- قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم. ۳۰
(یوسف به حاکم مصر) گفت مرا سرپرست گنجینه‌ها و اندوخته‌های زمین (کشور) قرار ده که من نگهبان و دانا هستم.

۳۱- قالت احدیہما یا بابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین. ۳۱
یکی از آن دو دختران (حضرت شعیب) گفت ای پدر، او (موسی) را به کار گمار که بهترین کسی که به خدمت توان گرفت فردی است نیرومند و امین.
۳۲- قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك و انی علیه لقوی امین. ۳۲

عفريتی از جن (به سلیمان) گفت: پیش از آنکه از جایگاهت برخیزی من

تخت او (بلقیس ملکه سبا) را خواهم آورد و من براین کار توانمند و امینم.
 ۳۳- الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم. ۳۳.

مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است بدانچه خداوند برخی از آنان را بر برخی دیگر برتری بخشیده و بدان جهت که مردان از اموال خود بر آنان انفاق می کنند.

۳۴- او من ینشوء فی الحلیة و هو فی الخصام غیر مبین. ۳۴
 آیا آن را که در زینت و زیور پرورش یافته و در مخاصمه و جدال غیر آشکار است؟

۳۵- ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجة و الله عزیز حکیم. ۳۵
 و زنان را بر شوهران حقوق مشروعی است چنانچه شوهران را بر زنان، لکن مردان را بر زنان افزونی و برتری است و خداوند دارای عزت و حکمت است.

۳۶- و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن الجاهلیة الاولى ۳۶
 و شما (همسران پیامبر ص) در خانه های خود بمانید و همانند جاهلیت نخستین در خارج از منزل به خودنمایی نپردازید.

فصل چهارم

بحث و بررسی تفصیلی در شرایط رهبر

شرط اول: عقل و درایت کافی

پیش از این در کلمات صاحب نظران گفته شد که در والی اموری از جمله عقل شرط است و در فصل دوم گفتیم که عقلاً به حسب فطرت به کسی که فاقد شرایطی که یکی از آنها عقل است کارهای معمولی خود را محول نمی کنند چه رسد به مسئله ولایت و حکومت، که مسئله سلطه بر خون و آبرو و اموال مردم در آن مطرح است و اکنون در ادامه آن به این حدیث توجه فرمایید:

غور و دور از امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده که فرمود:

«امام (رهبر و حاکم جامعه) به قلبی اندیشمند، زبانی گویا و دلی که بر

اقامة حق استوار باشد نیازمند است.^۱»

از سوی دیگر در شریعت اسلام از دیوانه تکلیف برداشته شده و دیگران باید سرپرستی او را به عهده بگیرند پس چگونه می توان چنین شخصی را سرپرست مسلمانان قرار داد؟ و همچنین افراد کم خرد و سفیه جزء مجبورین هستند و نمی توان اختیار امور را به آنان سپرد.

خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً»^۲.

اموال خود که خداوند قوام و قیام شما را در آن قرار داده در اختیار افراد کم خرد و سفیه قرار ندهید.

۱. يحتاج الامام الى قلب عقول، ولسان قوؤل و جنان على اقامة الحق مسؤول. (غرر ودرر ۶/۷۲۲)، حدیث (۱۱۰۱).

۲. نساء (۴)/۵.

طبق آیه شریفه اموال را، چه اموال عمومی متعلق به جامعه مقصود باشد و چه مطلق اموال- اعم از عمومی و شخصی- نمی‌توان در اختیار سفیه قرار داد و والی و حاکم چون به هر صورت مسلط بر اموال و نفوس مردم است پس به هیچ‌وجه جایز نیست فردی کم‌خرد و سفیه باشد.

در روایت شحام از امام صادق^(ع) وارد شده که فرمود:

«شخص سفیه نمی‌تواند امام و پیشوای مردمان باتقوی باشد.^۳»

و در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین^(ع) آمده است که فرمود:

«من بیم آن دارم که رهبری این امت را افراد کم‌خرد و بدکار به دست گیرند، آنگاه مال خدا را بازچه خود و بندگان خدا را بردگان خود قرار دهند و با افراد صالح به دشمنی برخیزند و افراد بدکار و فاسق را حزب خود قلمداد نمایند.^۴»

و در کنز العمال آمده است: (پیامبر^(ص) فرمود:)

«هنگامی که خداوند برای قوم و ملتی خیری را اراده نموده باشد افراد پرحوصله و بردبارشان را بر آنان ولایت داده و افراد دانشمندان را به مسند قضاوت نشانده و مال را در دست افراد سخی و بخشنده آنان قرار می‌دهد، و اگر خداوند برای قوم و ملتی شری را مقدر کرده باشد افراد کم‌خرد و سفیه را بر آنان حکومت بخشیده و افراد نادان را در بین آنان به قضاوت نشانده و اموال را در دست افراد بخیل آنان قرار می‌دهد.^۵»

پس بر این اساس در والی و حاکم علاوه بر عقل معمولی، رشد عقلی که در مقابل سفاقت است نیز شرط است و می‌توان گفت آنچه در والی شرط است عقل کامل است نه صرف داشتن عقل و خرد معمولی.

در هر صورت در ارتباط با این شرط مسئله واضح است و بیش از این نیازمند گسترش

بحث نیست.

۳. لایکون السفیه امام التقی. کافی ۱/ ۱۷۵ کتاب الحجج باب طبقات الانبیاء حدیث ۲.

۴. ولکننی آسی ان یلی امرهذه الامة سفهاؤها و فجارها فیتخذو اموال الله دولا و عباده خولا و الصالحین حربا و الفاسقین حزبا (نهج البلاغه، نامه ۶۲، فیض ۱/ ۱۰۵۰، ل ۴۵۲).

۵. اذا اراد الله بقوم خیرا ولی علیهم حلماهم و قضی علیهم علماؤهم و جعل المال فی سمحائهم، و اذا اراد الله بقوم شرا ولی علیهم سفهاهم و قضی بینهم جهالهم و جعل المال فی بخلائهم. (کنز العمال ۷/۶ باب ۱ از کتاب الاماره، حدیث ۱۴۵۹۵).

فصل پنجم

شرط دوم: اسلام و ایمان

شرط دیگر حاکم اسلامی، اسلام و ایمان است، خداوند سبحان به هیچوجه برای کفار و غیرمسلمانان حاکمیتی بر مسلمانان قرار نداده است. برای اثبات این شرط علاوه بر آنچه قبلاً گفتیم که از نظر عقل، هر ملتی بخواهد براساس عقاید خود زندگی کند حاکم آنان باید مهتقد به عقاید آنان باشد. آیات زیر نیز دلالت صریح دارند:

۱- لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.^۱

هرگز خداوند برای کافرین بر مؤمنین راهی و سلطه‌ای را قرار نداده است. و مسلم است ولایت و حکومت بر دیگران از قوی‌ترین راهها و حاکمیتهاست.

۲- لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.^۲

مؤمنان به غیر از مؤمنان، کافران را اولیای خود نگیرند و هر کس چنین کند جایگاهی در پیشگاه خداوند نخواهد داشت.

۳- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ.^۳
ای مؤمنان، یهود و نصاری را اولیا و سرپرستان خود مگیرید، برخی از آنان اولیای برخی دیگرند.

و اما روایاتی که براین معنی دلالت دارد بسیار زیاد است، از آن جمله روایتی است که

۱. نساء (۴)/۱۴۱.

۲. آل عمران (۳)/۲۸.

۳. مائده (۵)/۵۱.

از پیامبر(ص) نقل شده که فرمود:

«الاسلام یعلو ولا یعلی علیه»- اسلام بر همه چیز برتر است و هیچ چیز بر آن

برتر نیست».

و اصولاً کسی که خود معتقد به اسلام نیست چگونه می‌توان از وی انتظار اجرای دستورات اسلام و اداره جامعه براساس مقررات و موازین اسلامی را داشت؟ و در همین ارتباط است که باید گفت در رهبری نه تنها اسلام به معنی اعم و صرف گفتار لفظی کافی نیست بلکه ایمان جامع که مرکب از اقرار به زبان و اعتقاد به قلب و عمل باتمام وجود و اعضا و جوارح بدن است نیز شرط می‌باشد.

از سوی دیگر هنگامی که ایمان در امام جماعت از شرایط مسلمة است، شرط بودن آن در امام اعظم و رهبر مسلمانان به طریق اولی ثابت و مسلم است و این نکته‌ای است شایان دقت.

فصل ششم

شرط سوم: عدالت

افراد ستمگر و بدکاره نمی‌توانند هیچگونه ولایتی بر مسلمانان داشته باشند،^۱ برای معنی گذشته از حکم عقل که پیش از این بدان اشارت رفت آیات و روایات زیادی از طریق فریقین دلالت دارد که به ذکر تعدادی از آنها می‌پردازیم:

آیات مورد استناد در این شرط:

۱- و اذا تبلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلک للناس اما ماقال و من ذریتی؟ قال لاینال عهدی الظالمین.^۱
و آندم که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمایش نمود پس ابراهیم آن کلمات را به پایان برد، پروردگارش گفت من تو را برای مردم امام قرار دادم، (ابراهیم) گفت و از فرزندانم نیز؟ (پروردگارش) گفت عهد من به ستمکاران نخواهد رسید.
ظلم در لغت قراردادن چیز در غیر جای خودش می‌باشد. در کتاب اقرب الموارد آمده است:

«ظلم فلان ظلما و ظلما و مظلمة: وضع الشئی فی غیر موضعه و از همین مورد است مثل معروف «من استرعى الذئب فقد ظلم» هر که گرگ را به چوپانی گله بگمارد ستم کرده است و «ظلم فلاناً» یعنی براو ستم کرد و «ظلم الارض: حفرها فی غیر موضع حفرها»، به زمین ظلم کرد یعنی چاه را در غیر جا و موضع

خودش حفر کرد^۲».

براین اساس هر عملی که مخالف حق باشد می‌توان کلمه ظلم را برای آن به کار برد و مشمول اطلاق مفهوم آن می‌گردد. پس هر فاسق و هر منحرف از حقی ظالم است (و صلاحیت رهبری امت اسلامی را نخواهد داشت).

۲- ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار^۳ - و هرگز به ستمگران تکیه نکنید که آتش شما را فرا خواهد گرفت.

علی بن ابراهیم در تفسیر این آیه نقل می‌کند که (امام^(ع)) می‌فرماید: «تکیه بر ظالمین (رکون) دوستی، نصیحت و رهبری ظالمین را پذیرفتن است.^۴»

۳- ولا تطیعوا امر المفسرین الذین یفسدون فی الارض ولا یصلحون^۵ - از دستور اسرافکاران پیروی مدارید - آنان که در زمین فساد بپا کرده و اصلاح انجام نمی‌دهند.

۴- ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطاً^۶ - و از کسیکه قلبش را از یادمان غافل نموده و از هوای نفسش پیروی کرده و کار او از دست رفته است، پیروی مدار.

۵- فاصبر لحکم ربک و لا تطع منهم اثماً او کفوراً^۷.

پس به حکم خدایت صبر کن و از آنان که گناهکار و یا کفرانگرنند پیروی مدار.

۶- و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلوا نالسیلا^۸.

و (اهل دوزخ)، گفتند بار خدایا سروران و بزرگانمان را پیروی کردیم آنگاه آنان ما را به گمراهی سوق دادند.

و آیات دیگری نظیر اینها که از مجموع آن استفاده می‌گردد که اشخاص ظالم و فاسق را نمی‌توان به عنوان امام و والی واجب الاطاعه قرار داد و دلالت آنها براین موضوع بخوبی روشن و آشکار است.

۲. اقرب الموارد ۷۳۱/۲.

۳. هود (۱۱)/۱۱۳.

۴. تفسیر علی بن ابراهیم (قمی) ۳۱۵/۳، چاپ دیگر ۳۳۸/۱.

۵. شمره (۲۶)/۱۵۱-۱۵۲.

۶. کف (۱۸)/۲۸.

۷. انسان (۷۶)/۲۴.

۸. احزاب (۳۳)/۶۷.

روایات مورد استثناء در این شرط:

و اما روایات نیز در این زمینه بسیار است که به ذکر برخی از آنها می‌پردازیم:

۱- مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی به سند خویش از حنان از پدرش از امام

محمدباقر (ع) روایت نموده که گفت پیامبر خدا (ص) فرمود:

«امامت و رهبری جامعه برازنده نیست مگر بر کسی که در وی سه خصلت

است: تقوایی که او را از معصیت خداوند بازدارد، حلمی که با آن غضب خویش را

کنترل کند و با نیکی حکومت راندن بر کسانی که حکومتشان را به عهده گرفته

است، تا جایی که برای آنان همانند والدی مهربان باشد.»

و در روایت دیگری همین مضمون، با این تفاوت آمده... تا جایی که برای «رعیت»

همانند پدری مهربان باشد.^۹

۲- باز در کافی به سند صحیح از محمدبن مسلم روایت شده که گفت از امام

محمدباقر (ع) شنیدم که می‌فرمود:

«... به خدا سوگند ای محمد، کسی که از این امت، شب را صبح گرداند و از جانب

خداوند عز و جل پیشوای ظاهر عادل نداشته باشد گمراه و سرگردان صبح نموده است و

اگر برای حالت از دنیا برود به مرگی همگون مرگ کافران و منافقان مرده است. و بدان ای

محمد که پیشوایان ستم و پیروانشان از دین خداوند برکنار شده هستند، آنان خود گمراه

شده و دیگران را نیز به گمراهی کشانده‌اند.^{۱۰}»

۳- و در کتاب محکم و متشابه منسوب به امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که آن حضرت

فرمود:

«بدون شک مردم هلاک گردیدند آنگاه که پیشوایان هدایت و پیشوایان کفر را

یکسان قرار داده و گفتند: هر کس به جای پیامبر نشست چه نیکوکار باشد و چه بدکار،

۹. اصول کافی بسنده عن حنان، عن ابیه، عن ابی جعفر (ع) قال: قال رسول الله (ص): لا تصلح الامامة الا للرجل فیه ثلاث خصال: ورع یحجزه عن معاصی الله و حلم یملک به غضبه و حسن الولاية علی من یری حتی یکون لهم کالوالد الرحیم. و فی روایة أخرى «حتی یکون للرعية کالاب الرحیم». (کافی ۷/۱: ۴۰۷) کتاب الحجة، باب ما یجب من حق الامام علی الرعية، حدیث ۸۰.

۱۰. کافی بسند صحیح عن محمد بن مسلم، قال سمعت ابا جعفر (ع) یقول... والله یا محمد من اصبح من هذه الامة لا امام له من الله عزوجل - ظاهر عادل اصبح خالاً تائها وان مات علی هذه الحالة مات میتة کفرونفاق. واعلم یا محمد ان ائمة الجور واتباعهم لمعزولون عن دین الله قد ضلوا واطلوا (کافی ۱/۱۸۴)، کتاب الحجة، باب معرفة الامام والردالیه، حدیث ۸.

اطاعت او واجب است، پس از این رهگذر هلاک شدند. خدای متعال می‌فرماید: افنجعل المسلمين كالمجرمين مالکم کیف تحکمون.^{۱۱} آیا افراد مسلمان را همانند مجرمان و گناهکاران قرار می‌دهیم؟ چه می‌رسد شما را؟ چگونه حکم می‌کنید؟^{۱۲}

در اینکه آیا همه این کتاب (محکم و متشابه) روایتی است از امیرالمؤمنین (ع) یا نه مطالبی داشتیم که پیش از این در دلیل پنجم از ادله ضرورت ولایت [جلد اول- بخش سوم] گذشت، [مرحوم مجلسی با مجموعه این کتاب معامله روایت می‌کند].

۴- امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه پس از آنکه سابقه خویش در اسلام را ذکر می‌کند می‌فرماید:

«و شما خوب می‌دانید که جایز نیست برای کسی که حاکم بر ناموس و جان و مال مردم بوده و اموال عمومی و احکام و رهبری آنان را در دست دارد فردی باشد: «بخیل» که در آن صورت به اموال آنان آزمند می‌گردد، و نه «ناآگاه و جاهل» که با نادانی خود آنان را به گمراهی می‌کشاند و نه «جفاکار» که با جفای خویش رابطه خود را با آنان می‌گسلد و نه «حیف و میل‌کننده اموال» که در آن صورت دستهای را به خود نزدیک کرده و دسته دیگری را طرد می‌کند و نه «رشوه‌خوار در قضاوت» که حقوق را پایمال نموده و حق را در غیر جایگاه آن نگه می‌دارد و نه «تعطیل‌کننده سنت» که امت را به سوی هلاکت سوق می‌دهد.^{۱۳}»

توضیح چند نکته درباره جملات روایت: در ابتدای این روایت امام (ع) فرمود: «شما خوب می‌دانید» این جمله اشاره به ارتکاز ذهنی شنوندگان نسبت به شرایط ولایت و امامت است که از آیات قرآن کریم یا بیانات پیامبر اکرم (ص) یا از سخنان گذشته آن حضرت یا از دیده‌های خود درباره اعمال گذشتگان (خلفا) در ذهن خود دارند.

۱۱. قلم (۶۸) ۳۵-۳۶

۱۲. وانما هلك الناس حين ساووا بين ائمة الهدى وائمة الكفر فقالوا: ان الطاعة مفترضة لكل من قام مقام النبي (ص) برا كان اوفاجرا فاتوا من قبل ذلك قال الله تعالى: افنجعل المسلمين كالمجرمين مالکم کیف تحکمون. (المحکم و المتشابه ۷۱/ و بحار الانوار ۵۷/۹۰).

۱۳. وقد علمتم انه لا ينبغي ان يكون الوالى على الفروج والداما والمغانم والاحكام وامامة المسلمين البخیل فتكون فى موالهم نهمة ، ولا الجاهل فیضلهم بجهله، ولا الجافى فیقطعهم بجفائه، ولا الحائف لللدول فیستخذ قومادون قوم، ولا المرتشى فى الحكم فیذهب بالحقوق ویقف بهادون المقاطع ولا المعطل للسنة فیهلك الامة (نهج البلاغه، خطبة ۱۳۱، فیض ۴۰۷/، لحن ۱۸۹/).

جمله «سزاوار نیست لاینبفی» که در روایت آمده ظهور در کراهت ندارد، اگر چه در این اعصار، فقها از این لفظ اصطلاحاً اراده کراهت می نمایند. اما باتوجه به معنای لغوی آن مناسبت با حرمت و یا ظهور در حرمت دارد:

در کتاب لسان العرب در ارتباط با این واژه اینگونه آمده است: «انبنی لفلان ان یفعل کذا» یعنی شایسته و سزاوار فلانی است که چنین عملی را انجام دهد. و گویا چنین گفته شده که از وی طلب انجام کاری شده و او آن کار را انجام داده است: «و انبنی الشئی یعنی انجام کار میسر و آسان شد.^{۱۴}» بنابراین «لاینبفی» یعنی تحقق عملی آن صلاح و میسر نیست. و گواه بر این معناست موارد استعمال این کلمه در قرآن کریم که می فرماید: «قالوا سبحانک ماکان ینبنی لنا ان نتخذمن دونک من اولیاء»^{۱۵} گفتند تو منزهی، شایسته نیست که ما کسی جز تو را سرپرست خود بگزینیم».

و نیز آیه شریفه «لا الشمس ینبنی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار»^{۱۶}.

نه خورشید می تواند به ماه برسد و نه شب می تواند از روز پیشی گیرد.

و آیات شریفه دیگری از این قبیل، و در صحیح مشهور زراره در باب استصحاب^{۱۷} نیز آمده است: فلیس ینبنی لک ان تنقض الیقین بالشک ابدًا.^{۱۸} تو هرگز نمی توانی یقین را به وسیله شک بشکنی.

واژه «نهمه» (با فتح نون و سکون هاء) به معنی نیازمندی و علاقه مفراط است و «نهمه» (با فتح نون و هاء) به معنی افراط در خوردن غذا و شکمبارگی است. و کلمه «جفاء» در مقابل نیکی و گشاده دستی، به معنی سختگیری و بدخلقی است، و کلمه «حیف» به معنی ظلم است و «دول» جمع «دوله» مالی است که دست به دست می چرخد.

در برخی از روایتها «ولا الخائف للدول» با خاء نقطه دار و کسر دال که جمع دولة به فتح دال است آمده، یعنی کسی که از دگرگونیهای روزگار و از پیروزی دشمنانش می ترسد و در نتیجه به عدهایکه از وی طرفداری کنند حقوق بیشتری از بیت المال می پردازد.

کلمه «مقاطع الحکم» حدودی است که از جانب خداوند برای احکام مشخص شده

۱۴. لسان العرب ۷۷/۱۴.

۱۵. فرقان ۱۸/(۲۵).

۱۶. یس ۴۰/(۳۶).

۱۷. استصحاب، قاعدهای در اصول فقه است و معنی آن این است که اگر به چیزی یقین داشته باشیم باید ادامه دهیم و نباید به شک در زوال توجه کنیم. (مقرر)

۱۸. وسائل ۱۰۶۲/۲، باب ۴۱ از ابواب نجاسات، حدیث ۱.

است. و اینکه فرموده: «فیذهب بالحقوق و یقف بهادون المقاطع» یعنی با حکم به حق مسائل را فیصله نمی‌دهد بلکه براساس ستم قضاوت می‌کند، یا اینکه بطور کلی در مسئله قضاوت نمی‌کند و جریان را آنقدر به تأخیر می‌اندازد تا محق به حق خویش نرسد و ناچار به مصالحه گردد. و مراد به «سنت» احکام خداوند است که به وسیله قول و فعل پیامبر اکرم (ص) بیان شده است. در هر صورت دلالت این روایت بر اعتبار عدالت در حاکم اسلامی واضح است.^{۱۹}

۵- و نیز در نهج البلاغه می‌فرماید:

«ولکن من می‌ترسم که رشته حکومت این امت را افراد سفیه و بدکاره آنان در دست گیرند، آنگاه اموال خدا را بین خود دست به دست بگردانند و بندگان خدا را بردگان خود سازند و افراد صالح و درستکار را دشمن به حساب آورده و افراد بدکاره و فاسق را وابسته به خویش و حزب خود گردانند».^{۲۰}

۶- و نیز در نهج البلاغه ضمن خطبه‌ای خطاب به عثمان می‌فرماید:

«پس بدان بهترین بندگان خدا در پیشگاه خداوند امام عادل است که خود هدایت یافته و دیگران را نیز به سمت هدایت ببرد، آنگاه سنتهای معلوم را بپا داشته و بدعتهای مجهول را بمیراند... و بدون شک بدترین مردم در پیشگاه خداوند پیشوای ستمگری است که خود گمراه شده و دیگران به توسط او به گمراهی کشیده شوند. پس سنتهای معلوم را بمیراند و بدعتهای مجهول را زنده کند و من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: در روز قیامت پیشوای ستمگر را بیاورند، اما نیست برای وی یاور و عذرخواهی، آنگاه افکنده می‌شود درون آتش دوزخ، پس همانند سنگ آسیا به چرخش افتد، آنگاه به قعر جهنم فرو غلتد».^{۲۱}

۱۹. در این روایت، شرایطی همانند بخیل نبودن و تندخو نبودن در کنار شرایطی همانند علم و عدالت بیان گردید و این بیانگر اهمیت آنهاست، زیرا اینگونه خصلتهای ناپسند در محدوده زندگی شخصی شاید قابل تحمل و توجیه باشد، اما در ارتباط با مسائل اجتماعی و حکومتی قابل تحمل نیست و چه بسا بایک عصبانیت حاکم، اطرافیان و سربازان او چندین قتل مرتکب گردند و بایک تصمیم‌گیری از روی احساسات همه اوضاع مملکت درهم بریزد. (از افاضات معظله در درس).

۲۰. ولکنی آسی ان یلی امرهذه الامة سفهاؤها وفجارها فیتخذوا مال الله دولا و عبادالله خولا والصالحین حربا والفاستقین حزبا (نهج البلاغه، نامه ۶۲، فیض ۱۰۵۰/ ۱، لج ۴۵۲).

۲۱. فاعلم ان افضل عبادالله عندالله امام عادل هدی و هدی فاقام سنة معلومة و امات بدعة مجهولة... وان شر الناس عندالله امام جائر ضل و ضل به فامات سنة معلومة و احيا بدعة متروكة و انی سمعت رسول الله (ص)

۷- و امام حسن^(ع) در خطبه خود در مقابل معاویه می‌فرماید:

«همانا خلیفه کسی است که براساس کتاب خدا و سنت پیامبر خدا حرکت کند و هرگز آن کس خلیفه نیست که بر پایه جور و ستم، سیر نماید.»^{۲۲}

۸- مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد خویش از سالار شهیدان امام حسین^(ع) روایت می‌کند که آن حضرت در جواب نامه‌های مردم کوفه نوشت:

«به جان خودم سوگند پیشوای جامعه جز آن کسی که براساس کتاب خدا حکم نموده و قسط را اقامه کند و پایبند به دین حق بوده و نفسش را محبوس ذات حق نماید نیست.»^{۲۳}

نظیر همین روایت در کامل ابن اثیر نیز آمده است.^{۲۴}

۹- و نیز در نهج البلاغه می‌فرماید:

«کسی که خود را پیشوای مردم قرار می‌دهد باید پیش از آموزش دیگران به آموزش خویش بپردازد، و باید شیوه تربیت را پیش از آنکه به زبان بیاورد در عمل خود نشان بدهد و آموزش دهنده و تربیت کننده نفس خویش، به بزرگداشت سزاوارتر است تا آموزش دهنده و تربیت کننده مردم.»^{۲۵}

۱۰- کتاب اثبات الهداة از مرحوم صدوق به سند خویش از حبیب سجستانی (سیستانی) از امام محمد باقر^(ع) روایت می‌کند که آن حضرت گفت: پیامبر خدا فرمود، که خداوند تبارک و تعالی فرمود:

«هر جامعه‌ای که در اسلام به حکومت و ولایت پیشوای جائز و ستمگری که از حکومت الهی بهره‌ای نبرده گردن نهد بی‌تردید عذاب خواهیم کرد، گرچه آن جامعه خود نیکوکار و متقی باشند، و هر جامعه‌ای در اسلام به ولایت امام عادل

— يقول يؤتى يوم القيامة بامام جائز وليس معه نصير ولا عاذر يلقى في نار جهنم فيدور فيها كساتدور الرحي ثم يرتبط في قبرها (نهج البلاغه، خطبة ۱۶۴، فیض/۵۲۶، ل/۲۳۴).

۲۲. انما الخليفة من سار بكتاب الله و سنة بنیه و ليس الخليفة من سار بالجور (مقاتل الطالبیین/۴۷)

۲۳. فلعمري ما الامام الا الحاكم بالكتاب، القائم بالقسط، الدائن بدین الله الحابس نفسه علی ذات الله. (الارشاد/۱۸۶، چاپ دیگر/۲۰۴).

۲۴. کامل ابن اثیر ۲۱/۴

۲۵. من نصب نفسه للناس اماما فليده بتعليم نفسه قبل تعليم غيره وليكن تاديبه بسيرته قبل تاديبه بلسانه و معلم نفسه و موديعا حق بالا جلال من معلم الناس و موديعا بهم. (نهج البلاغه، حکمت ۷۳، فیض/۱۱۱۷، ل/۴۸۰).

که از جانب خدا مشخص گردیده گردن نهد مورد عفو قرار خواهم داد، هر چند آنان در اعمال خویش ظالم و گناهکار باشند.^{۲۶}»

۱۱- کافی به سند صحیح از هشام بن سالم و حفص بن بختری از امام جعفر صادق (ع) روایت می‌کند که به آن حضرت گفته شد امام چگونه شناخته می‌شود؟ حضرت فرمود:

«امام به وسیله وصیت و تعیین امام قبلی و به توسط فضیلتها و ارزشهایی که داراست شناخته می‌گردد. در حقیقت امام را هیچ کس نمی‌تواند از جهت دهان و شکم و عورتش مورد طعن و اتهام قرار دهد و بگوید دروغگوست و اموال مردم را می‌خورد و اتهاماتی مشابه اینها».^{۲۷}

۱۲- در کتاب دعائم از امام جعفر صادق (ع) روایت شده که آن حضرت فرمود:

«حکومت افراد عادل یعنی کسانی که خداوند بر ولایت و حکومت آنان دستور فرموده و پذیرفتن مسئولیت از طرف آنان و کار کردن برایشان واجب است و اطاعت از آنان نیز واجب می‌باشد و هرگز کسی را که آنان به انجام کاری مأمور کنند جایز نیست از دستورشان سرپیچی کند و اما ولایت و حاکمیت ستمگران و پیروی کردن از آنان و قبول مسئولیت از طرفشان برای کسی که او را در معصیت خدا به خدمت فرا خوانند جایز نیست و نیز روا نیست کار کردن برای آنان و یاری دادن و قبول هیچ چیز از آنان».^{۲۸}

۲۶. قال الله عزوجل لا عذب کل رعية فی الاسلام دانت بولایة امام جائر ظالم لیس من الله و ان کانت الرعية عندالله بارّة تقیّة، ولا عفون عن کل رعية فی الاسلام دانت بولایة کل امام عادل من الله و ان کانت الرعية فی اعمالها ظالمة مسیئة (اثبات الهداة، ج ۱۲۳/۱).

این روایت می‌خواهد اهمیت نظام فاسد و نظام صالح را مشخص کند. نظام فاسد، افراد خوب جامعه را هم به فساد می‌گشاند و نظام صالح بتدریج افراد بد را هم اصلاح می‌کند. در یک نظام فاسد، افراد خوب هم نمی‌توانند در چارچوبه نظام کار مؤثر و خوبی انجام دهند. البته افرادی همانند علی بن یقظین که در دربار هارون الرشید بود حسابشان جداست. زیرا او در واقع تحت ولایت امام به حق حرکت می‌کرد، گرچه ظاهراً به خاطر مصالحی در دربار هارون بود و بودنش در آنجا برکاتی داشت. (از افاضات معظم له در درس).

۲۷. عن ابی عبدالله (ع) قال قیل له بای شیء یعرف الامام؟ قال بالوصیة و بالفضل، ان الامام لا یستطیع احد ان یطعن علیه فی قم و لا یطعن ولا فرج فیقال: کذاب و یاکل اموال الناس و ما اشبه هذا. (کافی ۲۸۴/۱، کتاب الحجّه، باب الامور التي توجب حجّاً لالامام، حدیث ۲).

۲۸. ولایة اهل العدل الذین امرالله بولایتهم و تولیتهم و قبولها و العمل لها فرض من الله عزوجل- و طاعتهم واجبة و لا یحل لمن امره بالعمل لهم ان یتخلف عن امرهم (وولایة یقظظ) ولایة اهل الجور و اتباعهم و العاملون لهم فی معصیة الله غیر جایزه لمن دعوه الی خدمتهم و العمل لهم و عونهم و لا القبول منهم. (دعائم الاسلام ۵۲۷/۲، کتاب آداب القضاة، حدیث ۱۸۷۶).

۱۳- تحفه العقول از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«جهت حلال از ولایت و حکومت، ولایت والی عدلی است که خداوند به معرفت آن والی و حکومت وی و پذیرش کارگزاری در دستگاه حکومتی وی دستور فرموده است. و نیز ولایت کارگزاران و کارگزاران کارگزاران او. البته در همان جهتی که خداوند به والیهای عادل دستور فرموده که در آنچه خداوند نازل فرموده کم و زیاد و تحریفی انجام ندهند و از دستورات وی تجاوز نکنند. پس هرگاه والی بر این اساس حکومت و ولایت عدلی را برقرار کند، ولایت برای او و کار کردن با وی و یاری نمودن او در امور حکومت و تقویت او، حلال و جایز است و کسب و معامله با آنان حلال و رواست. و این بدان جهت است که در ولایت والی عدل و کارگزاران او زنده کردن حق و عدل و میراندن هرگونه ظلم و جور و فساد است. پس هرکس در تقویت حکومت او تلاش کند و در امور حکومتی یاور او باشد تلاش در جهت اطاعت خداوند نموده و دین خدا را تقویت کرده است.

و اما جهت حرام از حکومت، حکومت والی ستمگر و حکومت کارگزاران و عمال اوست از رؤسای آنان گرفته تا پیروانشان از مراتب بالا تا پائین، هرکسی که از جانب آنان عهده‌دار کاری باشد. کار کردن برای آنان و معامله کردن با آنها در جهت تقویت حکومتشان حرام و غیرجایز است و آن کس که آنان را یاری دهد معذب خواهد بود چه کار وی کم باشد یا زیاد، چرا که هر تلاشی در جهت یاری آنان از جمله گناهان کبیره است. و این بدان جهت است که در حکومت حاکم ستمگر نابودی همه حق و زنده شدن همه باطل، و آشکار شدن ظلم و جور و فساد، و باطل شدن کتابهای آسمانی، و قتل پیامبران و مؤمنین و خراب شدن مسجدها، و دگرگونی سنتهای خداوند و شریعت الهی است.

پس بر این اساس کار کردن و یاری دادن و کسب و معامله با آنان حرام است مگر در حد ضرورت نظیر ضرورت استفاده از خون و مردار در مواقع اضطرار.^{۲۹}»

۲۹. فوجه الحلال من الولاية و لاية الوالى العادل الذى امر الله بمعرفة و ولاية والعمل له فى ولاية، و ولاية و لاته و ولاية بجهة ما امر الله به الوالى العادل بلا زيادة فيما انزل الله و لا نقصان منه و لا تحريف لسقوله و لا تعدلا مره الى غيره، فاذا صار الوالى والى عدل لهذه الجهة فالولاية له و العمل معه و معونه فى ولاية و تقويته

آثار صدق و درستی از مضامین این روایت آشکار است و دلالت آن بر مقصود روشن و مبرهن، اما در مورد سند این روایت که در تحف العقول حذف شده مؤلف آن در دیباجة کتاب می‌نویسد: «سندها به خاطر کم شدن حجم کتاب و خلاصه‌گویی حذف شده، اگرچه اکثر روایتهای آن را من از بزرگان شنیده‌ام و بدان جهت که بیشتر آنها آداب و حکمت است که مضامین آنها خود بر درستی‌اش گواه است.»

۴- ابوبصیر از امام جعفر صادق (ع) از پدرانش از امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«شخص مسلمان همراه کسی که بر حکم خدا مورد اعتماد نیست و در اموال عمومی و بیت‌المال مسلمانان امر خدا را اجرا نمی‌کند، برای جهاد خارج نمی‌گردد. و اگر با او به جهاد رفت و در آن حال از دنیا رفت، در محبوس نگاهداشتن حق ما و پایمال شدن خونهای ما کمک کرده و مرگ او مرگ جاهلیت است.»^{۳۰}

۱۵- نعمانی در کتاب غیبت از محمدبن یعقوب به سند خویش از ابی وهب از محمدبن منصور روایت کرده که گفت از امام صادق (ع) درباره تفسیر گفتار خداوند عزوجل که می‌فرماید: «وَاِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آيَةً وَاللّٰهُ اَمْرُنَا بِهَا، قُلْ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَمُرُّ بِالْفَحِشَاءِ اتَقُولُونَ عَلٰى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^{۳۱} و آنگاه که عمل زشتی را مرتکب گردند گویند ما پدرانمان را بر این کار یافتیم و خداوند ما را بر این عمل مأمور کرده است! بگو خداوند هرگز به فحشا و اعمال زشت دستور نداده، آیا بر خدا می‌بندید آنچه را که نمی‌دانید؟»

حلال محلل، و حلال الکسب معهم و ذلک ان فی ولاية والی العدل و ولاته احياء کل حق و عدل و امانة کل ظلم و جور و فساد، فلذالک کان الساعی فی تقوية سلطانه و المعین له علی ولاته ساعیة الی طاعة الله مقوی‌الدینه. و اما وجه الحرام من الولاية فولاية الوالی الجائر و ولاية ولاته الرئيس منهم و اتباع الوالی فمن دونه من ولاية الولاية الی ادانهم، بابامن ابواب الولاية علی من هو وال علیه، و العمل لهم و الکسب معهم بجهة الولاية لهم، حرام محرم، معذب من فعل ذلک علی قلیل من فعله او کثیر لان کل شی من جهة المعونة معصية کبيرة من الکبائر و ذلک ان فی ولاية الوالی الجائر و بس الحق کله و احياء الباطل کله و اظهار الظلم و الجور و الفساد، و ابطال الکتاب و قتل الانبياء و المؤمنین و هدم المساجد و تبديل سنة الله و شریعه، فلذلک حرم العمل معهم و معونتهم و الکسب معهم الا بجهة الضرورة نظیر الضرورة الی الدم و الميتة. (تحف العقول/ ۳۳۲).

۳۰. لا یرج المسلم فی الجهاد مع من لا یؤمن علی الحکم و لا ینفذ فی الفی امر الله عزوجل فانه ان مات فی ذلک المكان کان معین العدو فافی حبس حقنا و الا شاة بدمائنا و میتة میتة جاهلیة. (وسائل ۱/ ۳۴، ابواب جهاد، باب

۱۲، حدیث ۸)

پرسش نمودم، حضرت فرمود:

«آیا هرگز دیده‌ای کسی گمان کند که خداوند او را به نوشیدن شراب وزنا و چیزی مشابه این محرمات مأمور کرده باشد؟ عرض کردم نه، حضرت فرمود: پس این عمل زشت چیست که آنان مدعی هستند که خداوند آنان را بدان مأمور کرده است؟ عرض کردم خداوند و ولی او بهتر می‌دانند، حضرت فرمود همانا این آیه در مورد دوستان و پیروان پیشوایان ستمگر است که ادعا می‌کنند خداوند دستور فرموده از این پیشوایان اطاعت کنند در حالی که خداوند هرگز چنین دستوری را نداده است. خداوند سبحان در اینجا ادعای آنان را به خودشان برمی‌گرداند و آنان را آگاه می‌کند که به خداوند دروغ بسته‌اند و این عمل ناپسند آنان را، فاحشه نامیده است»^{۳۲}.

و روایتهای دیگری نظیر این روایت که در آن اطاعت نمودن از پیشوایان ستمگر نهی شده، و اینها خود دلیل مستقلى است بر اینکه اشخاص ظالم فاسد، لیاقت رهبری را ندارند، چرا که رهبری لازمه‌اش اطاعت است و کسی که اطاعت از او حرام باشد طبعاً ولایت و امامتی نیز نخواهد داشت.

۱۶- تفسیر نورالثقلین از روضة الواعظین مرحوم مفید از پیامبر اکرم (ص) روایت

نمود که فرمود:

«بهشت با سختیها گره خورده و آتش جهنم با شهوات، خداوند تبارک و تعالی به داود فرمود: عالمی که دل در گرو شهوت نهاده حرام است که او را امام و پیشوای متقین قرار دهیم»^{۳۳}.

۱۷- در کتاب کنز العمال از امیرالمؤمنین روایت شده که آن حضرت

فرمود:

۳۲. النعمانی فی کتاب الغیبة عن محمد بن یعقوب بسنده عن ابی وهب محمد بن منصور قال: سألته یعنی اباعبدالله (ع) عن قول الله عزوجل- «واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا والله امرنا بها. قل ان الله لا یأمر بالفحشاء اتقولون علی الله مالا تعلمون» قال: فهل رأیت احدا زعم ان الله امره بالزنا و شرب الخمر او شئ من هذه المحارم؟ فقلت لا، قال: فهاذه الفاحشة التي يدعون ان الله امرهم؟ قلت: الله اعلم وولیه قال: فان هذا فی اولیاء ائمة الجور ادعوا ان الله امرهم بالا یتما بمقوم لم یامرهم الله بالا یتما بهم فرد الله ذلك علیهم و اخبرهم انهم قالوا علیه الکذب و سمی ذلك منهم فاحشة (الغیبة / ۸۲، چاپ دیگر / ۱۳۰، باب ۷).

۳۳. حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات، قال الله تعالی لداود: حرام علی کل قلب عالم محب للشهوات ان اجعله اماما للمتقین. (تفسیر نور الثقلین ۴/ ۴۴ در تفسیر سورة فرقان).

«سه خصلت است که در هر پیشوایی وجود داشته باشد می‌توان گفت پیشوایی است که به امانت خود وفادار مانده: در حکمش عدالت روا دارد، از مردم خود را نبوشاند و دستورات خداوند را در مورد اشخاص دور و نزدیک خود اقامه کند.»^{۲۴}

۱۸- در غرر و درر آمده است:

«درنده‌ها گر سینه، بهتر از والی ستمگر کینه‌توز است.»^{۲۵}

۱۹- و باز در همان کتاب آمده:

«والیهای ستمگر جائز بدترین افراد امت و مخالفان پیشوایان راستین‌اند.»^{۲۶}

۲۰- و در ضمن روایت فضل بن شاذان که قبلاً ذکر شد نیز آمده است:

«و دیگر اینکه اگر برای مردم، امام استوار امین حافظ حقوق جامعه و مورد

اعتماد قرار داده نشده بود اساس شریعت از هم می‌گسست.»^{۲۷}

۲۱- و در ضمن روایت سلیم (که قبلاً خوانده شد) نیز آمده بود:

«مردم برای خویش پیشوای با عفت دانشمند پارسای آگاه به قضاوت

و سنتها را انتخاب کنند.»^{۲۸}

باتوجه به مجموعه این روایات مشاهده فرمودید که عنصر عدالت از ویژگیهای تفکیک

ناپذیر هر امام و رهبر به حقی است.

دلایل دیگری بر ضرورت عدالت در رهبر: آنچه تاکنون گذشت فقط برخی از دلیلهای ضرورت عدالت در رهبری بود، اما تمام آن روایاتی که در مذمت ولات جور و رهبران ستم و حرمت تقویت و کمک به آنان وارد شده و تعداد آنها بسیار است همه دلیل محکمی است بر ضرورت وجود عدالت در رهبر، زیرا هیچ کمکی بالاتر از اطاعت نمودن و تسلیم اوامر حکام ستمگر بودن نیست و حکومت بدون اطاعت امت پابرجا نخواهد ماند.

۳۴. ثلاثة من كن فيه من الائمة صلح ان يكون اماما اضطلع بامانته: اذا عدل في حكمه، ولم يحتجب دون رعيته، واقام كتاب الله تعالى في القريب والبعيد. (کنز العمال ۷/۷۶۴ حدیث ۱۴۳۱۵).

۳۵. سبع اكل حطوم خير من وال ظلوم غشوم. (غرر ودرر ۱۴۵/۴ حدیث ۵۶۲۶).

۳۶. ولادة الجور شرار الامة واضداد الائمة. (غرر ودرر ۶/۲۳۹، حدیث ۱۰۱۲۲).

۳۷. ... ومنها انه لولم يجعل لهم اما ماقاما امينا حافظا مستودعا لدرست الملة (علل الشرايع ۱/۹۵ چاپ دیگر ۲۵۳/۱، باب ۱۸۲، حدیث ۹).

۳۸. ... يختاروا لانفسهم اماما عفيفا عالما ورعا عارفا بالقضاء والسنة (كتاب سليم بن قيس ۱/۱۸۲).

اکنون به عنوان نمونه برخی از آنها را متذکر می‌شویم:
 سکونی از امام جعفر صادق^(ع) از پدران خویش^(ع) از پیامبر اکرم^(ص) روایت می‌کند که
 آن حضرت فرمود:

«هنگامی که روز قیامت فرا می‌رسد ندا دهنده‌ای فریاد سر می‌دهد کجا
 هستید یاوران ستمگران؟ کیست آنکه لایقه در دوات آنان ریخته، یا سر کیسه‌ای
 برای آنان دوخته و یا مدادی برای آنان تراشیده، همه اینان را با آنان (ستمگران)
 محشور کنید.^{۳۹}»

در روایت دیگری از کتاب و رام نقل شده که یکی از ائمه معصومین^(ع) فرمود:
 «هنگامی که روز قیامت فرا می‌رسد ندا دهنده‌ای فریاد سر می‌دهد کجا
 هستید ستمگران و یاوران ستمگران و هم شکل‌های ستمگران، حتی آنکه قلمی
 برای آنان تراشیده و در دوات آنان لایقه‌ای ریخته، فرمود آنگاه تمامی آنها را در
 تابوتی آهنین گرد می‌آورند و به قعر جهنم می‌افکنند.^{۴۰}»
 و در کنزالعمال از کعب بن عجره روایت شده که گفت پیامبر خدا^(ص) فرمود:

«ای کعب بن عجره، تو را در پناه خدا قرار می‌دهم از حکومت سفها و کم
 خردان. گفتم یا رسول الله حکومت کم خردان چیست؟ فرمود: حکومت
 فرمانروایانی است که اگر سخنی بگویند دروغ می‌گویند و اگر کار کنند ستم روا
 می‌دارند، پس کسی که به سوی آنان بشتابد و آنان را در افترایشان مورد تصدیق
 قرار دهد و بر ستمگریشان یاری رساند، از من نیست و من از او نیستم و چنین
 افرادی فردا در کنار حوض وارد نخواهند شد و آن کس که به جانب آنان نگراید
 و آنان را تصدیق نکند و آنان را بر ستمگریشان کمک ننماید او از من است و من
 از او هستم و فردا (ی قیامت) در کنار حوض بر من وارد خواهد شد.^{۴۱}»

۳۹. اذا كان يوم القيامة نادى مناد اين اعوان الظلمة ومن لاق لهم دواتا او ربط لهم كيسا اومد لهم مدة قلم
 فاحشروهم معهم (وسائل ۱۳۰/۱۲، ابواب مايكتسب به، باب ۴۲، حدیث ۱۱).

۴۰. اذا كان يوم القيامة نادى مناد اين اعوان الظلمة واشباه الظلمة حتى من برى لهم قلمًا ولاق لهم دواتا قال:
 فيجتمعون في تابوت من حديد ثم يرمى بهم في جهنم. (وسائل ۱۳۱/۱۲، ابواب مايكتسب به، باب ۴۲،
 حدیث ۱۶).

۴۱. قال رسول الله (ص): يا كعب بن عجره اعذك بالله من اماراة السفهاء. قلت: يا رسول الله وما اماراة السفهاء؟
 قال: يوشك ان تكون امراء ان حدثوا كذبوا وان عملوا ظلوما، فمن جاءهم فصدقهم بكذبهم واعانهم على ظلمهم
 فليس مني ولست منه ولا يردون على حوضي غدا، ومن لم يأتهم ولم يصدقهم ولم يعنهم على ظلمهم فهو مني وانا

از طرف دیگر در ارتباط با تمجید از حکومت پیشوایان عادل و آثار و برکات آن نیز روایات زیاد است که پیش از این [در دلیل دهم، ضرورت حکومت، جلد اول، بخش سوم کتاب] روایاتی را متذکر شدیم، در اینجا نیز به ذکر این روایت اکتفا می‌کنیم:

حفص بن عون از پیامبر اکرم (ص) روایت می‌کند که آن حضرت فرمود:

«یک ساعت امام عادل از هفتاد سال عبادت بهتر، و اجرای یک حد برای خداوند در زمین از چهل روز بارندگی نافع‌تر است.»^{۴۲}

استناد به روایات ضرورت عدالت قاضی و امام جمعه و جماعت بر عدالت رهبر: از سوی دیگر روایاتی که بر ضرورت عدالت قاضی و وجوب پرهیز از قضات جور دلالت دارد، دلیل دیگری است بر ضرورت عدالت در حاکم اسلامی، زیرا علاوه بر اینکه امام و رهبر خود نیز می‌تواند بر مسند قضاوت بنشیند، آنگونه که حضرت علی (ع) در زمان خلافت خود اینگونه عمل می‌نمود، تعیین قضات یکی از کارها و شئون حاکم اسلامی است و در جایی که ما در قاضی عدالت را شرط می‌دانیم به طریق اولی در حاکم اسلامی که مسلط بر مال، جان و ناموس جامعه است باید عدالت را شرط بدانیم.

روایات در این باره بسیار است که برخی از آنها در کتاب وسائل الشیعه باب ۱ و ۳ از ابواب صفات قاضی ذکر شده است. یکی از آن روایات، خبر سلیمان بن خالد است که از امام جعفر صادق (ع) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«از قضاوت بپرهیزید، چرا که قضاوت مخصوص پیشوایی است که آگاه به قضاوت بوده و در بین مسلمانان با عدالت رفتار کند. همانند پیامبر (ص) یا وصی پیامبر.»^{۴۳}

و نیز دلیل دیگر بر ضرورت عدالت در رهبری اعتبار عدالت در امام جمعه و جماعت است، هنگامی که ما عدالت را در امام جمعه و جماعت لازم دانستیم در باره امام مسلمین که فرجام تمام امور مسلمانان به دست اوست و بر نفوس و اموال و اعراض آنان مسلط است عدالت به طریق اولی و اقوی شرط خواهد بود. به علاوه قول حق آن است که تعیین

منه وهو یرد علی حوضی غدا. (کنز العمال، ۷۹۷/۵ کتاب الخلافه، باب ۲، حدیث ۱۴۴۱۲).

۴۲. ساعة امام عادل افضل من عبادة سبعين سنة، وحد يقام له في الارض افضل من مطر اربعين صباحاً (وسائل ۳۰۸/۱۸، ابواب مقدمات الحدود، باب ۱، حدیث ۵).

۴۳. اتقوا الحكومة فان الحكومة انما هي للامام العالم بالقضاء العادل في المسلمين لنبي (کنبی) او وصی نبي (وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۳، حدیث ۳).

امام جمعه و نماز عیدین (قربان و فطر) از شئون امام مسلمین است و اوست که باید آنها را اقامه نموده و یا دستور به اقامه آنها بدهد.
از حضرت امیر (ع) نقل شده که فرمود:

«هرگاه خلیفه و امام مسلمین وارد شهری شد باید مردم را برای نماز جمعه و سایر مراسم عمومی جمع نماید و دیگری چنین حقی را ندارد.^{۴۴}»
گذشته از همه اینها امامت و رهبری مسلمین، مقام و مسئولیت الهی بسیار والایی است. پس اگر رهبر از جانب خداوند تبارک و تعالی مشخص و تعیین شده باشد از لطف و حکمت خداوند سبحان به دور و بلکه قبیح است که یک شخص ستمگر و فاسق را به رهبری مسلمانان گمارده و اطاعت او را بر مسلمانان واجب کند و اگر آن شخص با انتخاب و بیعت مردم مسلمان تعیین شده باشد باز عقل بر قبح انتخاب یک فرد فاسق ستمگر و تسلط او بر مال و جان مردم و تسلیم شدن در برابر او حکم می‌کند.
و سست‌تر و بی‌اساس‌تر از همه در نزد عقل اینکه ما قائل به وجوب اطاعت از شخص ستمگر و فاسقی بشویم که بدون بیعت و به زور شمشیر بر مردم حاکم شده است، با اینکه خداوند متعال می‌فرماید:

«لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.^{۴۵} عهد من (امامت بر جامعه) به ستمکاران نمی‌رسد». و نیز می‌فرماید: «وَلَا تَطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ، الَّذِينَ يَفْسُدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يَصْلَحُونَ»^{۴۶} از امر (حکومت) اسرافکاران پیروی نکنید، آنان که در زمین فساد نموده و عملی به نیکی و صلاح انجام نمی‌دهند». و نیز می‌فرماید: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمْسِكُمُ النَّارُ»^{۴۷} به ستمگران تکیه نکنید که آتش شما را فرا خواهد گرفت.»

همین آیات در پاسخ کسانی که می‌پندارند باید در مقابل طاغوتها و ستمگران سر تسلیم فرود آورده و از آنان اطاعت نمود کافی است. و چگونه می‌توان در مورد اطاعت از ستمگران و بخصوص نوکران و بی‌دینان و دست‌نشاندهان شرق و غرب بویژه در اموری که اطاعت از آنان معصیت خداوند سبحان می‌شود، قائل به وجوب شد؟!

۴۴. إذا قدم الخليفة مصرًا من الأمصار جمع الناس، ليس ذلك لاحد غيره. (وسائل ۳۶/۵، باب ۲۰ از ابواب نماز جمعه، حدیث ۱).

۴۵. بقره (۲)/۱۲۴.

۴۶. شعراء (۳۶)/۱۵۱-۱۵۲.

۴۷. هود (۱۱)/۱۱۳.

و بطور قطع آنچه در افواه اعوان الظلمه و مأموران حکومت ستم، مستداول است که (برای توجیه کار خود) می‌گویند «المأمور معذور» این عذری است شیطانی که برای آن نه در کتاب و نه در سنت و نه در فطرت پاک انسان، پایه و اساسی نیست.^{۴۸}

روایات نفی اطاعت مخلوق در معصیت خالق:

کنز العمال از احمد، از انس نقل می‌کند که:

«اطاعتی نیست برای کسی که اطاعتی از خداوند نداشته باشد.^{۴۹}»
امیرالمؤمنین(ع) در نهج البلاغه می‌فرماید:
«در معصیت خالق اطاعتی برای مخلوق نیست.^{۵۰}»

در صحیح مسلم از فرزند عمر از پیامبر اکرم روایت شده که فرمود:
«بر هر شخص مسلمان لازم است شنیدن و اطاعت کردن در آنچه خوشایند و ناخوشایند اوست مگر اینکه به معصیت فرمان داده شود که در آن صورت دیگر شنوایی و اطاعتی نیست.^{۵۱}»

و باز در صحیح مسلم به نقل از امیرالمؤمنین علی(ع) آمده است که فرمود:
«پیامبر اکرم(ص) لشکری را به مأموریت فرستاد و بر آنان مردی را به عنوان فرمانده گماشت، آن مرد آتش برافروخت و به لشکریان گفت در آن وارد شوید، عده‌ای تصمیم به وارد شدن گرفتند و عده‌ای گفتند ما از آن گریختیم، پس از بازگشت این جریان به رسول خدا(ص) گفته شد. آن حضرت به کسانی که می‌خواستند وارد آتش شوند فرمود: اگر در آن وارد شده بودید همواره تا روز

۴۸. آنچه در نظام طاغوتی شاهنشاهی تحت عنوان السلطان ظل الله مطرح می‌گردید و تحت پوشش آن، اطاعت از شاه ولو اینکه فاسد و ستمگر باشد واجب شمرده شده و گفته می‌شد: «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» و یا آنچه در بین اعتقادات برخی از فرق تسنن وارد شده که والی و حاکم اطاعتش واجب است ولو اینکه فاسق و فاجر باشد که مانبونه‌ای از آن نظرات راپیش از این به نقل از احمد حنبل و ابو هریره در کلام قاضی ابی یعلی و شافعی خواندیم سخنان بی اساسی است که همواره حکومت‌های ستمگر برای تحمیق مردم به آن تمسک می‌جستند و بطلان آن در شریعت مقدس اسلام واضح و آشکار است. (از افاضات معظم له در درس).

۴۹. لا طاعة لمن لم یطع الله (کنز العمال ۶۷/۶، حدیث ۱۴۸۷۲).

۵۰. لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق (نهج البلاغه، حکمت ۱۶۵، فیض ۱۱۶۷/۱، ل/۵۰۰).

۵۱. علی المرء المسلم السمع والطاعة فيما احب وكره الا ان يؤمر بمعصية فان امر بمعصية فلا سمع ولا طاعة صحیح مسلم ۱۴۶۹/۳، حدیث ۱۸۳۹).

قیامت در آن می‌ماندید و با دسته دیگر با گفتار خوش سخن گفت و فرمود: در معصیت خداوند اطاعتی قرار داده نشده، اطاعت فقط در کارهای نیک و معروف است. ۵۲»

در کتاب المصنف عبدالرزاق صنعانی آمده است:

«پیامبر اکرم (ص) عبدالله بن خذافه را به «سریه»^{۵۳} ای فرستاد. عبدالله آتشی برافروخت و به آنان دستور داد از روی آتش بپزند، تا اینکه پیرمردی هنگام پزیدن در آتش افتاد و برخی اعضای بدنش سوخت. این جریان را به پیامبر خدا (ص) گزارش کردند. آن حضرت فرمود: چه چیز شما را براین کار واداشت؟ گفتند یا رسول الله، او فرمانده بود و اطاعت از او واجب. حضرت فرمود: هر فرماندهی که من بر شما بگمارم و وی شما را بر غیر اطاعت خداوند فرمان دهد از او اطاعت نکنید، چرا که در معصیت خداوند اطاعتی نیست. ۵۴» و روایات دیگری نیز به همین مضمون وارد شده است.

در اینکه پزیدن از روی آتش چرا معصیت خداوند بوده شاید به خاطر ترس از ضرر و هلاکت، یا به جهت احیای مراسم مجوس که به آتش احترام می‌گذاشتند، یا به خاطر تشبه به مجوس که کافر بودند بوده است. در هر صورت اطاعت از امرای جور از آن جهت که معصیت خداوند است بطور مسلم واجب نیست و بلکه بی‌تردید غیر جایز است و گمان نمی‌رود کسی که دارای دین و یا عقل باشد به چنین وجوبی ملتزم گردد.

بلی در اینجا روایات و فتاوایی در کتب سنت یافت می‌گردد که از آنها وجوب اطاعت و لزوم تسلیم در مقابل دستورات تمام امرا و سلاطین چه عادل باشند یا نه استفاده می‌گردد که ما انشاءالله بحث تفصیلی این مسئله را که بحثی است بسیار لطیف و در این

۵۲. ان رسول الله (ص) بعث جيشاً وامر عليهم رجلاً فاوقد ناراً وقال: ادخلوها فاراد ناس ان يدخلوها وقال الآخرون: انا قد فررنا منها فذكر ذلك لرسول الله (ص) فقال للذين ارادوا ان يدخلوها لودخلتموها لم تزالوا فيها الى يوم القيامة وقال للآخرين قولاً حسناً وقال: لا طاعة في معصية الله. انما الطاعة في المعروف (صحيح مسلم ۱/۱۶۶، كتاب الاماره، حديث ۱۸۴۰).

۵۳. «غزوه» جنگهایی است که شخص پیامبر (ص) در آن شرکت داشته و «سریه» جنگهایی است که به دستور پیامبر (ص) بوده، اما شخص آن حضرت همراه لشکریان نبوده است. (مقرر).

۵۴. ان النبي (ص) بعث عبد الله بن خذافه على سرية فامر اصحابه فاوقدوا ناراً ثم امرهم ان يشبوا فجعلوا يشبوا فجاء شيخ ليثها فوقع فيها فاحرق منه بعض ما احترق، فذكر شأنه لرسول الله (ص) فقال: ما حملكم على ذلك؟ قالوا يا رسول الله كان اميراً و كانت له طاعة، قال: ايما امير امرته عليكم فامركم بغير طاعة الله فلا تطيعوا فانه لا طاعة في معصية الله. (المصنف ۳/۳۵۱، باب لا طاعة في معصية، حديث ۲۰۶۹۹).

زمانها مورد ابتلا، در مسئله شانزدهم، فصل ششم، بخش پنجم کتاب مورد بحث قرار خواهیم داد و بجاست که فضلی محترم آن را مورد توجه و پیگیری قرار دهند.

از طریق شیعه نیز روایاتی که ممکن است از آن وجوب سکوت و سکون در مقابل ستمگریها و جنایات حکام استفاده گردد وجود دارد. اگرچه بر وجوب تسلیم و اطاعت دلالت ندارد. که مرحوم صاحب وسائل در باب سیزدهم جهاد وسائل و علامه نوری در باب دوازدهم مستدرک آنها را گردآوری نموده و ما پیش از این- در (جلد اول) فصل چهارم بخش سوم کتاب- به بحث و بررسی آنها پرداختیم و یادآور شدیم که اکثر آنها از جهت سند مخدوش است.

توجه به یک نکته: در خاتمه این بحث توجه به این نکته نیز ضروری است که مسئول و فرماندهی که از طرف رهبر واجد شرایط برای سپاه و لشکر خاص و یا مأموریت و مسئولیت بخصوصی منصوب می شود، در صورتی که گناه و معصیتی از او صادر شود که موجب سقوط وی از عدالت گردد نفس همین گناه و معصیت موجب سقوط وی از مقام و منصبش و نیز مجوز تخلف از اوامر و دستورات مشروع او در اموری که برای آن جهت منصوب گردیده نمی شود. بلکه بر کسانی که زیر نظر او کار می کنند واجب است ضمن موعظه و ارشاد و تذکر به او همچنان از دستورات مشروع وی اطاعت داشته باشند و در صورتی که با موعظه از گناه خود دست برداشت جریان را به امام و رهبری که وی را به آن مسئولیت منصوب کرده گزارش دهند تا امام اگر تشخیص داد نسبت به تعویض و عزل او اقدام کند و قطعاً صحیح نیست هر کس از جانب خود تصمیمی اتخاذ نماید. چرا که این موجب هرج و مرج و به هم ریختگی کارها می گردد، و شاید برخی از روایات که در کتب سنت وارد شده ناظر به همین مورد باشد، چنانکه در حدیثی از عوف بن مالک از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«هنگامی که در فرماندهان و والیهای خود چیزی را مشاهده کردید که به نظر شما خوشایند نبود فقط از عمل ناپسند او بیزاری بجوید، اما از اطاعت او دست مکشید. ۵۵»

۵۵. اذا رأیت من ولائکم شیئاً تکرهونه فاکرموا عمله ولا تنزعوا یداً من طاعة (صحیح مسلم ۱/۴۸۱). کتاب الاماره، حدیث ۱۸۵۵.

فصل هفتم

شرط چهارم: علم و فقاہت

چهارمین شرط از شرطهای حاکم اسلامی اینست که وی براساس اجتهاد اسلام‌شناس و فقیه در احکام و مقررات الهی باشد. پس رهبری شخص ناآگاه به اسلام و مقررات آن و یا آگاه به آن به صورت تقلید صحیح نیست. براین معنی علاوه بر حکم عقلی و سیره عقلی که پیش از این خوانده شد آیات و روایات (از طریق فریقین) نیز دلالت دارند که به ذکر تعدادی از آنها می‌پردازیم:

آیات مورد استناد در این شرط:

۱- اَمِنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ اِنَّ يَتَّبِعَ اَمِنْ لَا يَهْدِي اِلَّا اَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ^۱. آیا آن کس که راهنمای حق است سزاوارتر است که پیروی گردد، یا آنکه راه نبرده مگر اینکه هدایتش کنند؟ شما را چه می‌رسد؟ چگونه حکم می‌کنید؟ و امام بی‌تردید از کسانی است که واجب است مورد پیروی قرار گیرد. پس در این صورت، عالمی که راهنمای حق است برای این منصب شریف (امامت) سزاوارتر از دیگران است.

و اما در آیه شریفه، کلمه «اَحَقُّ» سزاوارتر است^۲ با آنکه با صيغة افعَل التفضیل آمده، ولی در معنی لغوی خود استعمال نشده است. نظیر آیه شریفه: «وَاُولَئِكَ اَرْحَمُ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بَعْضٍ فِى كِتَابِ اللّٰهِ»^۳ که بدین معنی نیست که «آنکه راه یافته، بهتر است که پیروی گردد و

۲- احزاب (۳۳)/۶

۱- یونس (۱۰)/۳۵

آنکه راه نیافته گرچه بهتر نیست اما می‌شود از او پیروی کرد» بلکه می‌توان گفت آیه در مقام جدل است گویا برخی از مردم به حسب عادت خویش افراد ناآگاه و رشد نیافته را قابل پیروی می‌دانسته‌اند، قرآن عمل آنان را مورد انکار قرار داده و به صورت تعجب می‌پرسد کدامیک از اینها برای پیروی کردن سزاوارترند؟ آنکه راهنمای حق است یا آنکه راه نیافته است؟

پس آیه شریفه خواسته است برای کسی که به حق هدایت یافته مزیت بیشتری قائل شود در حدی که اطاعت از وی را الزام‌آور سازد و به همین خاطر است که چون مسئله یک مسئله ضروری و فطری است در آخر آیه به فطرتشان ارجاع داده و آنان را از قضاوت برخلاف فطرت، مورد توبیخ قرار داده است.

۲- ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم^۳ - همانا خداوند او (طالوت) را بر شما برگزید و او را در علم و جسم گسترش بخشید. در این آیه مراد به برگزیدن خداوند یا گزینش تشریعی است [به اینکه خداوند طالوت را رسماً و شرعاً حاکم و رهبر آنان قرار داد] یا گزینش تکوینی است [بدین معنی که خداوند در تکوین، توان علمی و جسمی طالوت را برتر از دیگران قرار داد و جوهره رهبری را در وجودش به ودیعت نهاد به گونه‌ای که بطور طبیعی، توان رهبری دیگران را داراست] که جملات بعدی [گسترش علم و جسم] بیان علت برگزیدن وی باشد. در هر صورت طبق هر دو معنی [که هر دو بر یکدیگر منطبق است] از آیه استفاده می‌گردد که علم و آگاهی از شرایط رهبری و حکومت است.

۳- قل هل يستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما يتذكر اولوا الالباب^۴ - بگو آیا آنان که آگاهی دارند با آنان که ناآگاهند برابرند؟ بدون شک تنها افراد خردمند متذکر و متوجه می‌شوند.

از این آیه نیز استفاده می‌گردد که افراد آگاه بر افراد ناآگاه مقدمند و ترجیح شخص مفضول یعنی جاهل، بر فاضل یعنی عالم جز از سوی افرادی که از خرد بهرهای نبرده‌اند متصور نیست.

روایات مورد استناد در این شرط:

و اما روایاتی که دلالت بر اعتبار علم و بلکه «اعلمیت» در شخص رهبر می‌نماید بسیار

زیاد است که تعدادی از آنها را متذکر می‌شویم:

۱- در نهج البلاغه ضمن خطبه‌ای، که پیش از این خوانده شد، در ارتباط با شرایط حاکم آمده:

«ونه شخص نادانی که با نادانی و جهلش مردم را به گمراهی می‌کشاند.^۵»
۲- و نیز در خطبه‌ای دیگر آمده است:

«ای مردم سزاوارترین مردم به این امر (خلافت) قوی‌ترین آنها به آن و داناترین‌شان به دستورات خداوند است، پس اگر فسادگری فساد برانگیخت مورد عتاب قرار خواهد گرفت و اگر ابا و انکار کرد با وی جنگ و قتال خواهد شد.^۶»

در این روایت [همچون کلمه احق در آیه شریفه گذشته] سزاوارترین بودن و یا احق به خلافت بودن شخص عالم، یا منسلخ از معنی افعال التفصیل است [یعنی در معنی اصلی و لغوی خود استعمال نشده] و یا در مقام جدل به کار برده شده، و چنانچه پیش از این گذشت احقیّت تا سرحد الزام و حتمیت است، نظیر گفتار خداوند سبحان که در ارتباط با طبقات ارث می‌فرماید: واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فی کتاب الله.^۷ که اولویت در آیه شریفه برای تعیین مراتب ارث است و طبق روایات و فتاوا، رعایت ترتیب در آن لازم و حتمی است.

لکن در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ذیل کلام فوق اینگونه آمده است:
«و این کلام طبق مذهب ما، در بغداد منافاتی با صحت امامت و رهبری شخص «مفضول» (کسی که در مراتب بعد از لایق‌ترین شخص قرار گرفته) ندارد، زیرا نفرموده امامت غیراقوی فاسد است بلکه فرموده قوی‌ترین و لایق‌ترین، سزاوارترین است و اصحاب ما نیز منکر این معنی نیستند که آن حضرت (امیر المؤمنین^(ع)) لایق‌تر و سزاوارتر از کسانی بود که در آن زمان امامت را به دست گرفتند، آنان می‌گویند امامت این افراد نیز صحیح است، چرا که منافاتی بین اینکه آن حضرت^(ع) احق است و صحت امامت دیگران نیست.^۸»

۵. ولا الجاهل فیضلهم بجهله (نهج البلاغه خطبة ۱۳۱، فیض/۴۰۷، ل/۱۸۹).

۶. ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقوام علیهم وعلیهم بامر الله فیه، فان شغب شاغب استعجب فان ابی قوتل. (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، فیض/۵۵۸، ل/۲۴۷).

۷. احزاب ۶/۳۳.

۸. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳۲۸/۹.

اما چنانچه پیش از این گذشت ایرادی که بر کلام ایشان وارد است این است که مزیت و برتری در اینگونه موارد موجب احقیت در حد الزام و حتمیت است، به همین جهت در آیه سورة یونس، خداوند سبحان به دنبال اِمن بَهدی الی الحق... با لحن تویخ فرمود: فما لکم کیف تحکمون- چه می‌رسد شما را؟ چگونه قضاوت می‌کنید؟ همانگونه که در آیه اولوا الارحام- حتمیت و الزام در رعایت طبقات ارث از آن استفاده می‌گردد. از سوی دیگر، اگر احقیت عالم برای رهبری الزام‌آور نبود وجهی برای جنگ با فساد برانگیزان متمرّد وجود نداشت، با اینکه فرمود «اگر ابا و امتناع کرد با وی جنگ و قتال خواهد شد» [اشاره است به دومین روایت در اینجا] و ظاهراً مراد از قوه و توان در روایت نهج البلاغه (اقواهم علیه) توان اداره حکومت در شئون مختلفی است که به حاکم اسلام تفویض شده است و شامل کمال عقل و تدبیر، شجاعت و حسن سیاست و اداره نیز می‌گردد. چنانچه این معنی پوشیده نیست.

۳- و در کتاب سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین(ع) اینگونه روایت شده:

«آیا سزاوار است جز داناترین مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر اکرم(ص) کسی خلیفه مسلمانان باشد و حال آنکه خداوند فرموده: «آیا کسی که راهنمای حق است سزاوارتر است پیروی گردد، یا آنکه خود هدایت نیافته مگر اینکه هدایت شود؟ و نیز فرموده «و خداوند وی را در علم و جسم گسترش بخشیده و نیز فرموده: «یا حکایت شده‌ای از علم؟» و نیز پیامبر اکرم فرمود: «هرگز کار امتی را کسی از آنان به عهده نمی‌گیرد که در میانشان داناتر از وی وجود داشته باشد، مگر اینکه پیوسته کارشان به سقوط کشیده خواهد شد تا اینکه بدانچه وا گذاشته‌اند باز گردند» یعنی ولایت و آیا این چیزی غیر از امارت بر امت است؟...»^{۱۰}

۴- برقی در کتاب محاسن از پیامبر اکرم(ص) روایت نموده که فرمود:

«کسی که رهبری جماعتی را به عهده بگیرد که در میان آنان داناتر و

۹. احقاف (۴۶)/ ۴.

۱۰. افینغی ان یكون الخلیفة علی الامة الا اعلمهم بکتاب الله وسنة نبیه وقد قال الله: «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی» وقال: «وزاده بسطة فی العلم والجسم» وقال: «او اثاره من علم» وقال رسول الله (ص): «ما ولت امة قط امرها رجلا وفیهم اعلم منه الا لم یزل امرهم یدهب سفالا حتی یرجعوا الی ما ترکوا»، یعنی الولاية، فهمی غیر الامارة علی الامة. (کتاب سلیم بن قیس/ ۱۱۸).

فقیه‌تر از وی باشد پیوسته کار آنان در پستی و سقوط است تا روز قیامت.^{۱۱}
و چنانچه روشن است جهتی ندارد که این روایت را مخصوص امام جماعت بدانیم.
۵- در **غایة المرام بحرانی** به نقل از مجالس شیخ طوسی به سند خویش از امام زین‌العابدین از امام حسن (ع) در خطبه‌ای که در مقابل معاویه ایراد نموده آمده است که فرمود پیامبر خدا (ص) فرمود:

«هیچ امتی رهبری خود را به شخصی که بهتر از وی در میان آنان است
واگذار نکرده مگر اینکه پیوسته کارشان به طرف سقوط و پستی پیش رفته تا به
آنچه واگذاشته‌اند باز گردند.»^{۱۲}

و نیز در همان کتاب از مجالس شیخ به سند وی از شخصی به نام زازان از
حسن بن علی (ع) نظیر این روایت نقل گردیده است.^{۱۳}
۶- در تفسیر نعمانی به سند خویش از امیرالمؤمنین (ع) در مورد صفات امام اینگونه
آمده است:

«و اما آنچه مربوط به صفات ذاتی امام است این است که امام واجب است
زاهدترین، داناترین، شجاع‌ترین، باکرامت‌ترین مردم بوده و دارای فضایل
دیگری که نظیر آنهاست باشد... و اگر امام به تمام واجبات الهی عالم نباشد،
فرائض را تحریف می‌کند، پس حرام را حلال می‌نماید و قهراً هم خود و هم
دیگران را گمراه می‌سازد... و شرط دوم اینکه امام باید داناترین مردم باشد به
حلال خدا و حرام او و اقسام مختلف احکام الهی و اوامر و نواهی او و هر آنچه
مردم به آن نیازمندند، و خود از دیگران بی‌نیاز باشد»^{۱۴}
نظیر همین روایت را کتاب محکم و متشابه از آنحضرت نقل کرده است.

۱۱- من ام قوماً وفیهم اعلم منه او افقه منه لم یزل امرهم فی سفال الی یوم القیامة (المعاسن ۹۳/۱)، باب ۱۸ از کتاب عقاب الاعمال، حدیث ۴۹.

۱۲- ماولت امة امرها رجلاً قط وفیهم من هو اعلم منه الا لم یزل امرهم یلذهب سفلاً حتی یرجعوا الی ماترکوا.
(غایة المرام بحرانی/ ۲۹۸).

۱۳- غایة المرام/ ۲۹۹.

۱۴- و اما اللواتی فی صفات ذاته فانه یجب ان یکون ازهد الناس واعلم الناس واشجع الناس واکرم الناس وما یتبع ذالک لعل تقتضیه... و اما اذا لم یکن عالماً بجمیع ما فرضه الله تعالی، فی کتابه وغیره، قلب الفرائض فاحل ما حرم الله، فضل و اذل... والثانی: ان یکون اعلم الناس بحلال الله وحرامه وضروب احکامه و امره ونهیہ و جمیع ما یتحتاج الیه الناس، فیتحتاج الناس الیه ویستغنی عنهم. ورواه عنه فی المحکم والمتشابه. (المحکم والمتشابه/ ۵۵).

درباره کتاب محکم و متشابه و نیز کتاب سلیم بن قیس مطالبی در دلیل پنجم و ششم دلایل اثبات ولایت (بخش قبلی کتاب) داشتیم، مراجعه گردد. (مرحوم مجلسی و صاحب وسائل الشیعه با کتاب محکم و متشابه، معامله حدیث می کنند).

۷- اصول کافی از امام رضا^(ع) چنین روایت می کند:

«و امام عالمی است که بر او چیزی پوشیده نیست و نگهبانی است که از مسئولیت خود احساس خستگی نمی کند... آگاهی اش فزاینده، بردباریش کامل، توانا به امامت و آگاه به سیاست است، اطاعتش واجب، به امر خدا قائم، خیرخواه بندگان خدا و نگهبان دین خداست.^{۱۵}»

در متن روایت کلمه «لاینکل» آمده، یعنی در انجام مسئولیت احساس ترس و ضعف نمی کند، و کلمه «مضطلع بالامامة» از ماده «ضلاعة» به معنی قوت و توان است، یعنی توان امامت و اداره جامعه را دارد. در این روایت گرچه مراد بیان احقیقت دوازده امام^(ع) برای خلافت- از آن جهت که دارای این ویژگیهای نیک هستند- می باشد، اما چون ملاک امامت دارا بودن این صفات است پس به تناسب حکم و موضوع هر کس بخواهد رهبری امت اسلامی را به عهده بگیرد لازم است که واجد این ویژگیها باشد، منتهی با وجود و ظهور ائمه معصومین^(ع) این حق از جانب خداوند تبارک و تعالی برای آنان ثابت و حتمی است و طبق مذهب ما، دیگران را نمی رسد که این جامه را از روی غصب و به ناروا برتن کنند.

۸- وسائل الشیعه به سند صحیح از عبدالکریم بن عتبة هاشمی روایت می کنند که گفت من در مکه کنار امام صادق^(ع) نشسته بودم که دسته ای از مردم بر آن حضرت وارد شدند... حضرت رو به عمرو بن عبید کرد و فرمود:

«ای عمرو از خدا بهره یز و شما ای جماعت از خدا بهره یزید بی تردید پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنان به کتاب خدا و سنت پیامبر^(ص) بود گفت که پیامبر خدا^(ص) فرمود کسی که مردم را با شمشیر بکوبد و آنان را به اطاعت از خود فراخواند و حال آنکه در میان مسلمانان کسی داناتر از وی وجود داشته باشد گمراهی است که در دین بدعت گذارده است.^{۱۶}»

۱۵. والامام عالم لایجهل وراع لاینکل....، نامی العلم، کامل العلم، مضطلع بالامامة، عالم بالسیاسة، مفروض الطاعة، قائم بامر الله، ناصح لعباد الله، حافظ لدین الله. (اصول کافی ۲/۲۰۲، کتاب الحجة، باب نادر جامع فی فضل الامام، حدیث ۱).

۱۶. عن عبد الکرم بن عتبة الهاشمی قال: کنت عند ابی عبدالله (ع) بمکه اذ دخل علیه اناس... ثم اقبل علی

۹- و نیز وسائل الشیعه به سند خویش از فضیل بن یسار روایت نموده که گفت از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود:

«کسی که خروج کند و مردم را به اطاعت خویش فراخواند و حال آنکه در بین مردم افرادی بهتر از وی یافت می گردند گمراه و بدعت گذار است و کسی که امام نیست اگر ادعای امامت کند کافر است.»^{۱۷}

البته همانگونه که در جای خود گفته شده روشن است که کفر دارای مراتبی است، کفر گاهی در برابر اسلام است و گاهی در برابر ایمان، در برخی موارد به افراد گناهکار هم کافر گفته می شود. (نظیر «لایزن الزانی و هو مؤمن- زناکار در حال ایمان زنا نمی کند».)

۱۰- تحف العقول از امام صادق (ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«هر که مردم را به نفس خویش فراخواند، در صورتی که داناتر از وی در بین آنان باشد بدعت گذار و گمراه است.»^{۱۸}

۱۱- مرحوم شیخ مفید در کتاب اختصاص از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«کسی که عملی را فراگیرد تا با افراد کم خرد به جدال پرداخته و بر افراد عالم مباحات کند و بخواهد توسط آن، مردم را به سوی خود جذب کرده و بگوید: من رئیس شما هستم، البته جایگاهش را از آتش انباشته خواهند کرد. آنگاه فرمود: ریاست شایسته نیست مگر برای اهلش، پس هر که مردم را به نفس خویش فراخواند و در بین مردم داناتر از وی وجود داشته باشد خداوند در روز قیامت به وی نظر نخواهد افکند.»^{۱۹}

→ عمرو بن عبید فقال: یا عمرو اتق الله وانتم ایها الرهط فاتقوا الله فان ابی حدثنی- وکان خیر اهل الارض واعلمهم بکتاب الله وسنة نبیه- ان رسول الله (ص) قال: من ضرب الناس بسیفه ودعاهم الی نفسه وفي المسلمین من هو اعلم منه فهو ضال متکلف. (وسائل ۲۸/۱۱، ابواب جهاد- عدو، باب ۹، روایت ۲).
 ۱۷- من خرج یدعوا الناس وفیهم من هو اعلم منه فهو ضال مبتدع، ومن ادعی الامامة ولیس بامام فهو کافر. (وسائل ۵۶۴/۱۸، باب ۱۰ از ابواب حد مرتد، حدیث ۳۶).
 ۱۸- من دعا الناس الی نفسه وفیهم من هو اعلم منه فهو مبتدع ضال (تحف العقول ۳۷۵).
 ۱۹- من تعلم علماً لیماری به السفهاء ویباهی به العلماء ویصرف به الناس الی نفسه یقول انارئیسکم فلیتواء مقعده من النار ثم قال: ان الرئاسة لا تصلح الا لاهلها، فمن دعا الناس الی نفسه وفیهم من هو اعلم منه لم ينظر الله الیه یوم القيامة. (اختصاصی شیخ مفید ۲۵۱).

۱۲- و در کتاب سلیم بن قیس از امیر المؤمنین (ع) روایت شده که آن حضرت دربارهٔ احقیق خویش به خلافت فرمود:

«آنان از پیامبر اکرم (ص) به صورت مکرر شنیده‌اند که می‌فرمود: هیچ امتی کار خویش را به عهدهٔ شخصی که داناتر از وی در میان آنان وجود دارد وانمی‌گذارد مگر اینکه روز به روز کار آنان به پستی می‌گراید تا اینکه از راه اشتباه خود بدانچه از دست داده‌اند باز گردند [وصالح‌ترین شخص را برای حکومت برگزینند] اینان حکومت را پیش از من به عهدهٔ سه طایفه گذاشتند که هیچ یک از آنان کسانی نبودند که قرآن را گردن‌نموده باشند و یا مدعی باشند که به کتاب خدا و سنت پیامبر آگاهی دارند، آنان بی‌تردید می‌دانستند که من داناترین آنان به کتاب خدا و سنت پیامبر و فقیه‌ترین آنان و تواناترینشان به قرائت کلام الهی و نیکوترینشان در قضاوت به حکم خداوند می‌باشم.»^{۲۰}

۱۳- و در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین (ع) دربارهٔ درخواست از آن حضرت که بیعت با ابو بکر را بپذیرد، اینگونه آمده است:

«من اولی‌ترین فرد به رسول خدا (ص) در حیات و مرگ آن حضرت می‌باشم. من وصی و وزیر و امانتدار اسرار و علم او هستم، من بزرگ‌ترین صدیق و عظیم‌ترین جدایی افکن بین حق و باطل می‌باشم، من اولین کسی هستم که به پیامبر (ص) ایمان آورده و رسالت او را تصدیق کردم و در جهاد با مشرکین از تمام شما نیکوترین آزمایش را دارا بودم، من به کتاب و سنت داناترین و در دین فقیه‌ترین و به عاقبت کارها آگاه‌ترین شما بوده و روان‌ترین زبان و استوارترین قلب را دارا هستم.»^{۲۱}

۱۴- ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه به نقل از نصر بن مزاحم از امیر المؤمنین (ع)

۲۰. انهم قد سمعوا رسول الله (ص) يقول عوداً ویداً: ما ولت امة رجلاً قط امرها وفيهم اعلم منه الا لم يزل امرهم يذهب سفلاً حتى يرجعوا الى ما تركوا فقولوا امرهم قبلي ثلاثة رهط ما منهم رجل جمع القرآن ولا يدعي ان له علماً بكتاب الله ولا سنة نبیه وقد علموا انی اعلمهم بكتاب الله وسنة نبیه وافقههم واقرأهم الكتاب الله واقضاهم بحکم الله. (کتاب سلیم بن قیس ۱/ ۱۴۸).

۲۱. انا اولی بر رسول الله (ص) حياً ومیتاً وانا وصیه ووزیره ومستودع سره وعلمه وانا الصدیق الا کبر والسفاروق الاعظم، اول من آمن به وصدقه واحسنکم بلاء فی جهاد المشرکین واعرفکم بالكتاب والسنة وافقهکم فی الدین واعلمکم بمواقب الامور واذ ربکم لساناً وثبتکم خیاباً. (احتجاج ۶/ ۱) چاپ دیگر ۹۵/۱، باب ماجری بعد وفات رسول الله (ص)).

نقل می‌کند که آن حضرت در ضمن نامه‌ای که به معاویه و اصحاب وی نگاشته است می‌نویسد:

«اولی‌ترین مردم از دیرباز تاکنون برای امر خلافت کسی است که نزدیکترین آنان به رسول خدا و داناترین مردم به قرآن و فقیه‌ترین آنان در دین و پیشگام‌ترین در اسلام و مقدم‌ترین در جهاد و بردبارترین همه مردم در تحمل مشکلات مربوط به حکومت باشد».^{۲۲}

۱۵- و نیز ابن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة از امیرالمؤمنین(ع) در مقام احتجاج برای احقیت خویش چنین نقل می‌کند:

«ای گروه مهاجران، به خدا سوگند ما به این امر (خلافت) از دیگران سزاوارتریم، چرا که ما اهل بیت پیغمبریم، و نیز ما به این امر از شما سزاوارتریم تا مادامی که قرائت‌کننده کتاب خدا، فقیه در دین خدا، آگاه به سنتهای رسول خدا(ص) قوی و محکم در کار رعیت و بازدارنده امور ناخوشایند از مردم و تقسیم‌کننده (اموال بیت‌المال) به صورت مساوی بین مردم، در میان ماست».^{۲۳}

البته روشن است که اهل بیت پیغمبر(ص) بودن علاوه بر فضائل نفسی که در آن است بدین جهت سبب احقیت می‌باشد که: صاحب خانه بدانچه در خانه است داناتر است - اهل‌البیت، اداری بمافی‌البیت.

در هر صورت دلالت این گونه روایات براینکه فقاہت یکی از ملاکهای رهبری است آشکار است.

۱۶- باز ابن قتیبه در همان کتاب (الامامة والسیاسة) از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که آن حضرت ضمن نامه‌ای طولانی که به مردم عراق نوشته و برتری آنان را بر اصحاب معاویه در زمینه تصدی ولایت و شئون آن برشمرده، می‌فرماید:

«اینان (اصحاب معاویه) کسانی هستند که اگر بر شما تسلط یابند غضب و فخر فروشی و مسلط‌شدن با قدرت و ربودن اموال با قهر و فساد در زمین را آشکار می‌نمایند و همواره از هوای نفس پیروی کرده و براساس رشوه حکم

۲۲. فان اولی الناس بامر هذه الامة قديماً وحديثاً اقربها من الرسول واعلمها بالكتاب وافقهها في الدين، اولها اسلاماً وافضلها جهاداً واشدها بما تحمله الائمة من امر الامة اضطلاعاً (شرح نهج البلاغة ابن ابي الحديد ۳/۲۱۰).

۲۳. فوالله يامعشر المهاجرين لنحن احق الناس به لانا اهل البيت ونحن احق بهذا الامر منكم ما كان فينا القارئ لكتاب الله الفقيه في دين الله، العالم بسنن رسول الله، المضطلع بامر الرعية المدافع عنهم الامور السيئة القاسم بينهم بالسوية. (الامامة والسیاسة ۱/۱۹۱، باب ابادة على (ع) بيعة ابي بكر).

می‌رانند و شما با اینکه در میان‌تان صفتهای ناپسندی همچون تن‌دادن به پستی و واگذار کردن مسئولیتها به دیگران وجود دارد باز بهتر و هدایت‌یافته‌تر از آنان می‌باشید، در میان شما حکما، علما، فقها، حاملین قرآن، عبادت‌کنندگان در سحرها، عابدها، زاهدین در دنیا، تعمیرکنندگان مساجد و تلاوت‌کنندگان قرآن وجود دارد. آیا ناراحت نمی‌شوید و غضبناک نمی‌گردید که افراد پست و رذل و سبکسر از میان شما بر شما حکومت یابند و بر سر حکومت با شما به منازعه بپردازند؟^{۲۴}»

نظیر این روایت در **نهج السعادة** مستدرک **نهج البلاغه**^{۲۵} و نیز در **شرح نهج البلاغه** ابن‌ابی‌الحدید^{۲۶} آمده است، ولی با این تفاوت که «آیا ناراحت نمی‌شوید... که افراد جفاکار در اسلام و دیر اسلام باوران، بر شما تسلط یابند».

از روایت فوق استفاده می‌گردد که آگاهی و فقاقت همانگونه که در شخص امام معتبر است در کارگزاران و عمال او نیز معتبر می‌باشد، چرا که کارگزاران نیز مأمور و موظف به اجرای دستورات اسلام و اداره امور مسلمانان براساس ضوابط اسلامی هستند. براین اساس واجب است که از موازین اسلام مطلع و به دستورات آن ملتزم باشند. و مراد از فقیه کسی است که به مسائل مبتلا به جامعه در جهات مختلف زندگی از عبادت گرفته تا معاملات و مسائل سیاسی و اقتصادی و ارتباطات بین‌المللی و مسائلی از این قبیل آگاه باشد. پس آن کس که آگاه‌تر و بصیرتر به احکام و موضوعات و به ماهیت حوادث واقعه و شرایط محیط و اوضاع زمان باشد از دیگران برای مناصب اجتماعی و حکومتی سزاوارتر است. و این چیزی است که گذشته از دلالت آیات و روایات گذشته فطرت سلیم انسان نیز بر آن گواهی خواهد داد.

۱۷- پیش از این [به هنگام بررسی روایات مورد تمسک اهل سکوت] در **صحیحة عیص بن قاسم** از امام صادق (ع) گذشت که فرمود:

«مواظب جانهای خود باشید. به خدا سوگند اگر شخص گوسفندداری

۲۴. وهؤلاء الذين لو ولوا عليكم لظهروا فيكم الغضب والفخر والتسلط بالجبروت والتناول بالغضب والفساد في الارض، ولا تبعوا الهوى، وحكموا بالرشا، وانتم على ما فيكم من تخاذل وتواكل - خير منهم واهدي سبيلا: فيكم الحكماء والعلماء والفقهاء وحملة القرآن والمتجدون بالاسحار والسعبد ولسفهاكم والا راذل والا شرار منكم (الامامة والسياسة ۱/۱۳۶).

۲۵. نهج السعادة ۲۵۲/۵ نامه ۱۵۶.

۲۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۹۹/۶.

چوپان دیگری را بیابد که از چوپان فعلی داناتر به گوسفندداری باشد چوپان اول را اخراج و چوپان دوم را برای نگهداری گوسفندان خویش به کار می‌گمارد.^{۲۷} [این روایت نیز اشاره به همین ارتکاز ذهنی و فطری، شرط «اعلمیت» در رهبری است].

روایات ناظر بر انتخاب اصلح در کارگزاران: در ادامه روایاتی که تا اینجا خوانده شد روایات دیگری است که از آنها استفاده می‌شود. افرادی که در حکومت اسلامی به کار گمارده می‌شوند باید تسلیم‌ترین و راضی‌ترین افراد و آگاه‌ترین آنان نسبت به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) باشند. از این روایات استفاده می‌شود که صفات و ویژگیهای کارگزاران بطریق اولی باید در رهبر امت اسلامی وجود داشته باشد، که ما در اینجا برخی از آنها را در ادامه روایات قبل یادآور می‌شویم و آن‌شاه‌الله در فصل چهارم از بخش ششم کتاب به هنگام بحث از وزرا و کارگزاران حکومت، مجموعه کاملتر آن از نظر شما خواهد گذشت.

۱۸- بیهقی به سند خود از ابن عباس روایت می‌کند که آن حضرت فرمود:

«کسی که شخصی از مسلمانان را به کار بگمارد و بداند که در میان آنان کسی اولی و بهتر از وی به انجام این مسئولیت و داناتر از او به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) وجود دارد بی‌تردید به خدا و رسول او و جمیع مسلمانان خیانت ورزیده است»^{۲۸}

این روایت را علامه امینی نیز در کتاب الغدير از بیهقی روایت کرده است.^{۲۹}

۱۹- مرحوم علامه امینی در الغدير از تمهید باقلانی مضمون ذیل را نقل می‌کند و ظاهرش این است که روایتی است از پیامبر(ص):

«کسی که خودش را بر دستمای از مسلمانان مقدم بدارد و بداند که در بین آنان کسی که برتر از او باشد وجود دارد، بدون شک به خدا و پیامبرش و

۲۷. وانظروا لانفسکم، فوالله ان الرجل لیکون له الغنم فیها الراعی، فاذا وجد رجلاً هو اعلم بغمه من الذی هو فیها یخرجه ویجئ بذلک الرجل الذی هو اعلم بغمه من الذی کان فیها (وسائل ۳۵/۱۱، ابواب جهاد عدو، با ۱۳، حدیث ۱).

۲۸. من استعمل عاملاً من المسلمین وهو یعلم ان فیهما اولی بذلک منه واعلم بکتاب الله وسنة نبیه فقد خان الله ورسوله وجمیع المسلمین. (سنن بیهقی ۱۱۸/۱۰).

۲۹. الغدير ۲۹۱/۸.

مسلمانان خیانت کرده است.^{۳۰}

۲۰- کنز العمال به نقل از حذیفه روایت کرده است که:

«هر کس فردی را (به عنوان رئیس) برده تن دیگر به کار بگمارد و بداند در میان آنان فردی که بهتر از اوست وجود دارد بی تردید به خدا و پیامبرش و جماعت مسلمانان خیانت کرده است.»^{۳۱}

۲۱- باز کنز العمال از ابن عباس روایت نموده که گفت:

«کسی که در میان جمعی کسی را به کار بگمارد و در میان آنان کسی که بیشتر از وی مورد رضایت خداوند باشد وجود دارد به خدا و پیامبرش و مؤمنین خیانت کرده است.»^{۳۲}

و بدون تردید «اعلم» بیشتر مورد رضایت خداوند است تا غیر اعلم، گرچه روایت سایر فضائل، غیر از اعلمیت را نیز شامل می‌گردد. از این روایت و امثال آن استفاده می‌شود که شرط آگاهی داشتن به کتاب و سنت، منحصر به امام و رهبر جامعه نیست بلکه اگر بنا باشد وزیر یا فرماندار و یا استاندار منطقه‌ای را نیز بخواهیم بین چند نفر مشخص نماییم و در آن میان دو نفر هستند که از جهت همه فضیلتها با هم برابرند اما یکی از آنها اعلم از دیگری است ترجیح غیر اعلم جایز نیست و این چیزی است که عقل سلیم نیز بر آن گواهی خواهد داد. چرا که ترجیح «مروج» بر «راجح» قبیح است، بلکه در صورت تزاحم فضائل و عدم امکان جمع، تشخیص اهم، نکته‌ای است که بحث آن ان شاء الله در بخش پنجم کتاب خواهد آمد.

۲۲- آمدی از امیر المؤمنین (ع) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

۳۰. من تقدم علی قوم المسلمین وهو یری ان فیه من هو افضل منه فقد خان الله ورسوله والمسلمین. (الغدیر ۲۹۱/۸ به نقل از تمهید باقلانی/۱۹۰).

به نظر می‌رسد افضلیت «برتر بودن» که در این روایت و روایتهای دیگر مطرح شده «افضلیت» از تمامی جهات است، از جهت علم، تقوی، شجاعت، درک سیاسی، بینش نسبت به مشکلات جامعه و... نه فقط دانستن چند تا اصطلاح فقه و اصول و چهارتا قاعده ادبی، چون که در اینجا افضلیت برای اداره امور مسلمانان مطرح است. (از افاضات معظم له در درس).

۳۱. ایما رجل استعمل رجلاً علی عشرة افس علم ان فی العشرة افضل لمن استعمل فقد غش الله وغش رسوله وغش جماعة المسلمین. (کنز العمال ۱۹/۶، حدیث ۱۴۶۵۳).

۳۲. من استعمل رجلاً من عصابة و فیه من هو ارضی الله منه فقد خان الله ورسوله والمؤمنین. (کنز العمال ۲۵/۶ کتاب الاماره، باب ۱، حدیث ۱۴۶۸۷).

«دانشمندان بر مردم حاکم هستند»^{۳۳}.

در معنی این روایت سه احتمال وجود دارد:

احتمال اول: مراد از این جمله خبر باشد، بدین معنی که روایت بخواند فضیلت

دانش و افراد دانشمند را خبر بدهد و در صدد باشد بنهاند که دانشمندان به صورت طبیعی بر قلوب مردم حاکم هستند و مردم بطور قهری به خاطر ارزش علم از آنان تبعیت دارند. که معمولاً در هر مرام و مذهب و قوم و قبیله‌ای اینگونه است و حتی این حاکمیت منحصر به دانش دینی نیست بلکه هر صاحب دانشی به خاطر نفس دانش بر غیر دانشمند حاکم است. طبق این معنی این جمله نظیر جمله دیگر آن حضرت است که می‌فرماید: دانش حاکم است و مال محکوم علیه: «العلم حاکم و المال محکوم علیه»^{۳۴}.

احتمال دوم: مراد از جمله انشاء باشد، بدین معنی که بخواند برای علما

و دانشمندان دینی، جعل ولایت و حکومت بر مردم بکند نظیر آنچه پیامبر اکرم (ص) برای امیرالمؤمنین (ع) با جمله «من کنت مولا فلهذا علی مولا» در غدیر خم جعل نمود.

احتمال سوم: مراد به جمله باز انشاء باشد منتهی بدین صورت که بخواند بیان کند

که لازم است مردم، علما را به عنوان حکام خود انتخاب نمایند.

بر اساس احتمال اول این روایت چندان به بحث مامربوط نمی‌شود، چون که صرفاً بیان یک واقعیت اجتماعی است که عالمان بر دیگران حکومت دارند و مقتضای احتمال دوم نیز این است که اگر در یک عصر و زمان هزاران عالم هم باشند تمامی آنان بالفعل حاکمهای مردم باشند، علاوه بر اینکه لفظ «العلماء» مطلق است و دانشمندان دینی و غیر دینی و مسلمان و غیر مسلمان و حتی علمای فاسق را شامل می‌گردد و بدین جهت چنین احتمالی بعید است و بلکه بطور کلی صحیح به نظر نمی‌آید: [در نتیجه احتمال سوم مناسبت‌تر به نظر می‌رسد].

نظیر این روایت، روایت دیگری است از امام صادق (ع) که می‌فرماید:

«الملوک حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک»^{۳۵} - پادشاهان بر مردم

۳۳. العلماء حکام علی الناس (غرر و درر ۱/ ۱۳۷ حدیث ۵۰۶).

۳۴. نهج البلاغه حکمت ۱۴۷، فیض ۱/ ۱۱۵۵، لاج ۴۹۶.

۳۵. بحار الانوار ۱۸۳/۱ کتاب العلم، باب فرض العلم، حدیث ۹۲.

حاکمند و عالمان بر پادشاهان.

در این روایت بی تردید جمله اول «خبریه» است که خبر می‌دهد پادشاهان حاکمان مردمند و بر اساس وحدت سیاق باید گفت جمله دوم نیز خبریه است که نفوذ عالمان بر پادشاهان و بر آراء آنها را می‌رساند، یا به خاطر ایمان پادشاهان به آنها و نیازمندی پادشاهان به علما برای جلب نظر مردم و یا احتیاج پادشاهان به علم آنان برای اداره جامعه به خصوص اگر مراد از دانش چیزی فراتر از دانش دینی باشد. در هر صورت برای اثبات حاکمیت بالفعل عالمان دینی به این دو روایت نمی‌توان استناد نمود و در اینجا ما فقط به خاطر پیروی از سایر بزرگان در این زمینه به درج آنها اقدام نمودیم.

۲۳- در تحف العقول ضمن روایتی از امیرالمؤمنین (ع) اینگونه وارد شده است:

«مجاری الامور والاحکام علی ایدی العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه
مجرای امور واحکام به دست دانشمندان و عالمان خداشناسی است که بر حلال
وحرام الهی امین باشند».

از آن جهت که مضمون این روایت در زمینه مسائل حکومتی و مسئولیت عالمان دینی دارای نکات بسیار آموزنده و جالبی است، مناسب است در این مقام به درج مجموع آن اقدام نماییم:

روایت تحف العقول پیرامون مسئولیت خطیر عالمان دینی:

تحف العقول از سبط شهید پیامبر اکرم (ص) امام حسین (ع) و نیز از امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده که فرمود:

«ای مردم از موعظهای خداوند به اولیای خود آنگاه که احبار یهود را سرزنش می‌کند عبرت بگیرید آنجا که می‌فرماید: «چرا ربانیون و احبار، آنان را از گفتار گناه‌آلودشان باز نداشتند»^{۳۶} و نیز آنجا که می‌فرماید: «از بنی اسرائیل آنان که کفر ورزیدند مورد لعن قرار گرفتند. تا آنجا که می‌گوید: و چه بد کارهایی را مرتکب می‌گشتند»^{۳۷} و خداوند سبحان بدین جهت بر آنان عیب گرفت که آنان ستمگرانی را که در مقابلشان مرتکب اعمال زشت و فساد می‌شدند مشاهده می‌کردند اما به خاطر منافی که از ستمگران به آنان می‌رسید و نیز به

۳۶. لولا ینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم (مأثمه) (۵/۶۳).

۳۷. لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل- الی قوله- لبس ماکانوا یفعلون (مأثمه) (۵/۷۸، ۷۹).

خاطر ترسی که از آنان داشتند نهیشان نمی کردند و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: «از مردم نهراسید و از من بترسید»^{۳۸} و نیز می فرماید: «مردان و زنان مؤمن برخی از آنها اولیای برخی دیگر هستند امر به معروف و نهی از منکر می نمایند»^{۳۹}. خداوند سبحان بر امر به معروف و نهی از منکر به عنوان دو فریضه ابتدا نموده، بدان جهت که آگاه است اگر آن دو در جامعه ادا و اقامه شود تمام فرایض چه فرایض سخت و چه آسان اقامه می گردد و این بدان جهت است که امر به معروف و نهی از منکر وسیله دعوت به اسلام همراه با بازگرداندن حقوق افراد ستمدیده، مخالفت باستمگر، تقسیم بیت المال و غنائم و گرفتن صدقات و واجبات مالی از جای خود و مصرف آن در جایگاه به حق خودش می باشد، و شما ای جماعت (علما) جماعتی هستید که به علم مشهورید و بخوبی نامور و به خیرخواهی معروف، و به خاطر انتسابتان به خدا در نفوس و دلهای مردم بالابست، افراد شریف از شما می ترسند و افراد ضعیف به شما احترام می گذارند و افرادی که بر آنها فضیلتی و تسلطی ندارید شما را بر خویش مقدم می دارند.

در بر آوردن حوایج مردم هنگامی که از دستیابی به آن محروم گردند شفاعت می کنید، و در کوچه و بازار با هیبت پادشاهان و کبکبة بزرگان راه می روید. آیا تمامی اینها که به آن نائل شده اید جز به خاطر امیدی است که بر شما می رفت که قیام به حق کنید؟ اکنون شما را چه می شود که بیشترین حقوق الهی را زیر پا گذاشته اید؟ شما حق پیشوایان به حق را سبک شمردید و حق ضعیفان را پایمال ساختید اما آنچه را به گمان خود، حق خویش می دانستید مطالبه کردید. شما هرگز نه مالی را در راه خدا از دست دادید و نه جانانتان را برای آنکه خلش کرده هیچگاه به مخاطره افکندید و نه با هیچ قوم و عشیره ای در جهت خدا دشمنی و مبارزه کردید. شما بهشت و هم نشینی با پیامبران الهی و امان از عذاب جهنم را از خداوند آرزو می کنید ولی من بر شما - ای کسانی که از خدا آرزوی بهشت دارید - می ترسم که نعمتی از نعمتهای الهی شما را فرا گیرد، چرا که شما از کرامت الهی به چنین مقام و منزلتی دست یافته اید اما آن کس را که خداوند واقعاً بزرگش شناخته گرامی نمی دارید بالینکه شما خود به خاطر خدا

۳۸. فلا تخشوا الناس واخشون (مائده ۴۴/۵).

۳۹. المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر (توبه ۷۱/۹).

در میان بندگان خدا مورد احترام هستید.

شما مشاهده می‌کنید که عهد و پیمانهای الهی شکسته شده، اما فریاد سر نمی‌دهید، در صورتی که شما به خاطر پارهای از عهد و قرارهای پدرانان ناله و فزع می‌کنید اما عهد و ذمه رسول خدا حقیر و پایمال شده نسبت به آن بی توجهید.

کورها و لال‌ها و زمینگیرها در شهرها بدون سرپرست رها گشته‌اند بر آنان رحم نمی‌آورید، نه در جایگاه خود برای آنان کاری انجام می‌دهید و نه کسانی را که می‌خواهند به آنها کمک کنند یاری می‌رسانید، اما شما خود با ساخت و پاخت و سازش با ستمگران برای خویش امان و ایمنی می‌جوید. همه اینها از مواردی است که خداوند سبحان شما را در جهت پرهیز از انجام آن و نهی از منکر و مبارزه با آن امر فرموده، اما شما از آن غافلید.

شما مصیبت‌هایتان از همه بیشتر خواهد بود، چون از جایگاه واقعی علما سقوط کردید، اگر می‌دانستید. (اگر تلاش می‌کردید، یا اگر تلاش می‌کردند «نسخه»).

اما علت بزرگی مصیبت شما بدان جهت است که مجاری امور و احکام همواره به دست علمای خداشناس و امین بر حلال و حرام الهی است، اما این منزلت و مقام از شما گرفته شده، و این منزلت از شما سلب نگردیده مگر با جدا شدن آن از مسیر حق و اختلافات در سنتها پس از آنکه برهان روشن بر صحت آن داشتید [که باید با ظلمه مبارزه نمود] و اگر شما بر آزارها مقاومت می‌کردید و در راه خدا مشکلات را متحمل می‌شدید همواره امور الهی بر شما وارد و از شما صادر می‌گشت و کارها به سمت شما باز می‌گشت [و شما مصدر امور مردم بودید نه ظلمه] و لکن شما ستمگران را بر مقام خود امکان سلطه داده و کارهای خدایی را به دست آنان تسلیم کردید تا آنان بر اساس شبهات عمل کرده و در شهوات غوطه‌ور شوند.

همانا فرار شما از مرگ و دلباختگی‌تان به زندگی دنیا - که بی گمان از شما مفارقت خواهد کرد - بود که آنان را بر امور جامعه مسلط کرد.

شما افراد ضعیف جامعه را در دستهای آنها تسلیم کردید که برخی با قهر و اجبار به بندگی آنان کشیده شده و برخی با استضعاف به خاطر امرار معاش مغلوب آنان گشته‌اند و آنان نیز به پیروی از سایر اشرار، و با جرأت پیدا کردن

برخالق جبار، براساس غرایز خود با سلطنت به بازی پرداخته و هرنوع تصرفی می‌کنند، و بااطاعت از هواهای خود جامه ذلت و خواری برتن می‌آریند. بر منبر هرشهر آنان، خطیب و سخنران توانایی مستقر شده که با صدای دلنشین برای مردم سخنرانی می‌کند، پس اینک زمین برای پیشرفت آنان تهی گشته و دستهایشان درانجام امور باز است و مردم ذلیل و برده آنان شده‌اند. هیچ دستی را که برای بیعت به سوی آنان دراز شود رد نمی‌کنند، برخی از آنان ستمگران معاند و برخی قدرتمندان خشن هستند [که بر هیچ بیچاره‌ای رحم روا نمی‌دارند] اینها فرماندهانی مطاع هستند که خداوند آغازگر و بازگرداننده را نمی‌شناسند. پس چقدر جای تعجب است و چرا تعجب نکنیم^{۴۰}، از والسی فریبکاری که در فریبکاری فرو رفته و از مأمور جمع‌آوری زکاتی که بر مردم ستم روا می‌دارد و از عامل و استانداری که بر مؤمنین رحیم و مهربان نیست، پس تنها خداوند حاکم است در آنچه ما برسر آن به نزاع پرداخته‌ایم و با حکم خود قضاوت خواهد کرد در کشمکشهایی که بین ما جریان یافته است.

بار خدایا تو نیک می‌دانی که آنچه در نظر ماست و برای آن تلاش می‌کنیم سلطنت‌جویی و قدرت‌طلبی و به دست آوردن زائده‌های کم ارزش دنیا نیست، بلکه هدف ما این است که معالم درخشان دین تو را به مردم بنمایانیم. و در شهرها صلاح و اصلاح را آشکار سازیم تا اینکه بندگان مظلوم تو احساس ایمنی بکنند و به واجبات و سنتها و احکام تو عمل شود.

پس اینک شماای علمای بلاد، اگر ما را یاری ندهید و با ما به انصاف رفتار ننمایید ستمگران بر شما قوت خواهند یافت و درخاموش کردن نور پیامبرتان تلاش خواهند کرد و خدا ما را کافی است تنها به او توکل نموده و به درگاه او انابه آورده و باز گشتها به سوی اوست.^{۴۱}

۴۰. در بعضی از نسخها در اینجا کلمه «والارض» آمده، اما در نسخه وافی چنین کلمه‌ای نیست، و به نظر می‌رسد نسخه وافی صحیح‌تر باشد. (از افاضات معظم له در درس).

۴۱. اعتبروا ايها الناس بما وعظ الله به اوليائه من سوء ثنائهم على الاحبار اذ يقول: «ولولا ينهيهم الربانيون والاحبار عن قولهم الاتم» وقال: «ولمن الذين كفروا من بني اسرائيل - الى قوله - لبئس ماكانوا يفعلون وانما عاب الله ذلك عليهم لانهم كانوا يرون من الظلمة الذين بين اظهريهم المنكر والسفاد فلا ينهونهم عن ذلك رغبة في ماكانوا يتالون منهم ورهبة ممايحذرون والله يقول: «فلاتخشوا الناس واخشون» وقال: «المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء بعض يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر» فبئس الله بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر فريضة منه

دو قسمت از این روایت در نهج البلاغه نیز با کمی تفاوت آمده است^{۴۲}.

توضیح روایت:

در توضیح این روایت چند نکته قابل ذکر است که اجمالاً به آن اشاره می‌کنیم:

علمه بانها اذا ادیت واقیمت استقامت الفرائض كلها هيئتها وصعبها وذلك ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر دعاء الى الاسلام مع رد المظالم ومخالفة الظالم وقسمة الفي والغنائم واخذ الصدقات من مواضعها ووضعها في حقها. ثم انتم ايها العصاة عصابة بالمعلم مشهورة وبالخير مذكورة وبالنصيحة معروفة وبالله في انفس الناس مهابه يهابكم الشريف ويكرمكم الضعيف ويؤثركم من لا فضل لكم عليه ولا يدلکم عنده تشفعون في الحوائج اذا امتنعت من طلبها وتمشون في الطريق بهيبة الملوك وكرامة الاكابر اليس ذلك انما نلتموه بما يرجي عندكم من القيام بحق الله وان كنتم عن اكثر حقه تقصرون؟ فاستخففتكم بحق الائمة فاما حق الضعفاء فضيعتم واما حقكم بزعيمكم فطلبتم، فلان لا بذلتموه ولا نفسا خاطرتكم بها للذي خلقها ولا عشيرة عاديتموها في ذات الله. انتم تمنون على الله جنته ومجاورة رسله وامانا من عذابه، لقد خشيت عليكم ايها المتمدنون على الله ان تحل بكم نقمة من نعماته لانكم بلغتكم من كرامة الله منزلة فضلتكم بها ومن يصرف بالله لا تكرمونه وانتم بالله في عباده تكرمونه. وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تفزعون وانتم لبعض ذمم ابايكم تفزعون وذمة رسول الله محقورة (مخفورة. خ. ل) والعمى والبكم والزمنى في المدائن مهملة لا ترحمون، ولا في منزلتكم تعملون ولا من عمل فيها تعينون (تمنون. خ. ل) وبالاذهان والمصانعة عند الظلمة تامنون، كل ذلك مما امر الله به من النهي والتناهي وانتم عنه غافلون. وانتم اعظم الناس مصيبة لما غلبتم عليه من منازل العلماء لو كنتم تشعرون (تسمعون. خ. ل. وفي الوافي: لويسعون).

ذلك بان مجارى الامور والاحكام على ايدي العلماء بالله الامناء على حلاله و حرامه فانتم المسلوبون تلك المنزلة و ماسلبتم ذلك الا بتفرقكم عن الحق و اختلافكم في السنة بعد البينة الواضحة. ولو صبرتم على الاذى و تحلمتم المؤنة في ذات الله كانت امور الله عليكم ترد و عنكم تصدر و اليكم ترجع و لكنكم مكنتم الظلمة من منزلتكم واستسلمتم امور الله في ايديهم يعملون بالشبهات و يسيرون في الشهوات سلطهم على ذلك فراركم من السموت واعجابكم بالحياة التي هي مفارقتكم، فاسلمتم الضعفاء في ايديهم، فمن بين مستعبد مقهور و بين مستضعف على معيشة مغلوب يتقلبون في الملك بارائهم و يستشعرون الخزي (الجرى- وافي) باهوائهم اقتداءً بالاشرار و جرأة على الجبار، في كل بلد منهم على منبره خطيب يصقع (مسق- وافي) فالارض لهم شاغرة وايديهم فيها مبسوطة والناس لهم خول لا يدفعون يدلا من بين جبار عنيد وذى سطوة على الضعفة شديد. مطاع لا يعرف المبدى المعيد، فيا عجباً ومالاً لا عجب والارض (كلمة والارض ليست في الوافي ولعله اصح) من غاش غشوم و متصدق ظلوم و عامل على المؤمنين بهم غير رحيم فانه الحاكم فيما فيه تنازعنا والقاضي بحكمه فيما شجر بيننا. اللهم انك تعلم انه لم يكن ما كان منا تنافسا في سلطان ولا التماسا من فضول الحطام ولكن لنرى المعالم من

دينك و نظهر الاصلاح في بلادك و يامن المظلومون من عبادك و يعمل بغرائضك و سنتك و احكامك، فانكم ان لا تنصرونا و تنصفونا قوى الظلمة عليكم و عملوا في اطفاء نور نبيكم و حسينا الله و عليه توكلنا و اليه انبنا واليه المصير. (تحف العقول، چاپ قدیم / ۱۷۱ و چاپ جدید / ۲۳۷- وافي جزء نهم / ۳).

۴۲- نهج البلاغه خطبه ۱۰۶ و ۱۳۱، فیض ۳۱۷ و ۴۰۶، ل.ج ۱۵۴ و ۱۸۹.

الف: گستردگی مفهوم امر به معروف ونهی از منکر:

شارع مقدس اسلام به مسئله امر به معروف و نهی از منکر توجه و اهتمام مخصوص دارد، بویژه به مفهوم وسیع و گسترده آن که در این روایت مطرح گردیده، امر به معروفی که بازگرداندن حقوق مظلومان، مخالفت با ستمگران، تقسیم بیت‌المال و غنائم، گرفتن زکات و مالیاتهای اسلامی از موارد آنها و مصرف آنها در جایگاه اصلی و به حق خود، بر آن مترتب شده است. و نیک روشن است که اجرای این دو فریضه الهی باین گستردگی لازم‌هاش تحصیل قدرت و اقامه حکومت حق است و به همین جهت ما پیش از این یادآور شدیم که تمامی آیات و روایات جهاد و دفاع و امر به معروف و نهی از منکر خود قوی‌ترین دلیل بر ضرورت اقامه دولت و حکومت حقه اسلامی است. امر به معروف ونهی از منکر به مفهوم وسیع خود که همان گسترش عدالت و نیکبها در جامعه و قطع ریشه‌های فساد و زشتیهاست باتشکیل حکومت عدل تلازم تفکیک‌ناپذیر دارد و هنگامی که این دو واجب ترک گردند زمینه برای تسلط اشرار و دولتهای فاسد فراهم می‌شود. چنانچه امیرالمؤمنین (ع) نیز قبل از وفاتشان در وصیت معروف خود فرمودند:

«امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که در آن صورت اشرار شما بر شما مسلط می‌گردند، آنگاه فریاد می‌زنید، اما پاسخی نخواهید شنید»^{۴۳}.

و تسلط پیدا کردن اشرار بر مقدرات جامعه اثر طبیعی بی توجهی مردم به مصالح جامعه و مراقبت نکردن از یکدیگر است و این مطلبی است شایان دقت.

و بسیار تعجب است از اهل تخاذل و تواکل یعنی کسانی که تن به ذلت داده و کارها را به دیگران واگذار می‌کنند که چگونه از آیات و روایاتی که به صورت گسترده از طریق فریقین درباره امر به معروف ونهی از منکر وارد شده چشم‌پوشی کرده و سرسری با آن برخورد نموده و مضامین آنها را فقط در موارد جزئی و امر و نهی که به طور پنهان انجام شود محصور نمودند! باینکه از ظاهر برخی اخبار استفاده می‌شود که جهاد با همه گستردگی و اهمیت آن خود شعبهای از امر به معروف ونهی از منکر است. در زیارت امام حسین (ع) می‌خوانیم:

«اشهدانک قداقت الصلاة و اتیت الزکاة و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر - شهادت می‌دهم که تونماز را بپا داشته و زکات دادی و امر به معروف و نهی از منکر کردی».

۴۳. لا تترکوا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فیولی علیکم شرارکم ثم تدعون فلا یتجاب لکم. (نهج البلاغه نامه ۴۷، فیض/ ۹۷۸، لحن ۹۲۲).

در این روایت اشاره بدین معناست که قیام امام حسین (ع) در مقابل حکومت یزید برای اجرای فرائض اسلام و از باب امر به معروف و نهی از منکر بوده است.

ب - توضیح برخی از جملات روایت:

جمله «شما حق ائمه را سبک شمردید» که در روایت آمده شاید مراد از آن این باشد که در آن زمان رهبری و امامت جامعه متعین در امیرالمؤمنین (ع) و پس از وی در فرزندان او امام حسن و امام حسین (ع) بوده و بر علمای آن زمان لازم و واجب بوده که از آنان پیروی کنند و با قبول مسئولیت از طرف آنان زمینه تسلط ستمگران را از بین ببرند اما آنان با ترک این اطاعت حق ائمه را سبک شمرده‌اند. احتمال ضعیف دیگری نیز داده می‌شود که مراد از ائمه (پیشوایان) همان علما باشند که با سبک شمردن خود زمینه حکومت و امامت رابه دست ستمگران داده‌اند. همچنین محتمل است در نگارش، کلمه «ائمه» به جای «امت» نگارش شده باشد، یعنی شما حق امت را سبک شمرده و ضایع کردید و مؤید این احتمال است جمله بعدی که می‌فرماید «و اما شما حق ضعیفان را پامال کردید».

در متن روایت جمله «شما از جایگاه خویش سقوط کردید» (غلبتم علیه با صیغه مجهول) صحیح‌تر به نظر می‌رسد به قرینه جمله بعدی که می‌فرماید: «این مقام و منزلت از شما سلب گردیده» و اما اینکه فرموده «مجاری امور به دست علماست» کلمه مجاری جمع «مجری» است که یا مصدر میمی است یا اسم مکان (یعنی جریان یافتن امور، یا جایگاه جریان امور به دست علماست) و این بدان جهت است که جریانهای مختلف امور در نهایت باید به علما منتهی شود (و این معنی با مصدر میمی و یا اسم مکان بودن مجری هردو سازگار است).

و اینکه علم رابه الله اضافه نموده و فرموده: «العلماء بالله» بدان جهت است که اگر علم به خداوند تبارک و تعالی واقعاً تحقق یابد علم و عمل به تکالیف الهی بطور قهری در پی آن خواهد آمد. و شاهد بر همین برداشت است آیه شریفه «انما ینخشی الله من عباده العلماء»^{۴۴} - از میان بندگان تنها علما از خداوند می‌ترسند». زیرا ظاهر علم به خداوند علمی است که از آگاهی به آیات خداوند به دست آمده است.

از سیاق آیه نیز همین برداشت می‌شود زیرا در این آیه، آیات و نشانه‌های خدا در نظام تکوین جهان شمرده شده و علم به نظام تکوین و آیات خدا از آن جهت که آیات خدا و

منتسب به خداوند است موجب علم به قدرت و سطوت خداوند شمرده شده و قهراً موجب ترس از خداوند می‌گردد.

و اینکه فرموده: «علما، امین بر حلال و حرام خداوندند» دلالت بر این دارد که علما باید آگاه به احکام خداوند و توانا بر حفظ آنها از تغییر و تأویل نباشند، چرا که مقتضای امانت چیزی به غیر از این نیست.

و اینکه فرموده «زمین برای آنان مهیا گشته» یعنی کسی بر آن باقی نمانده که منافع آن را در جهت مصالح مردم به کار گیرد.

و سخنران توانا (الخطیب المسقع) یعنی سخنرانی که ثن صدای او بلند و رسا است و کلمه مسقع، هم باسین صحیح است و هم باصاد (مسقع- مصقع).

در هر صورت مخاطب سخن در این حدیث، علمای صحابه و تابعین که معاصر آن حضرت بوده‌اند، می‌باشد و از آن استفاده می‌شود که مرجع امور مسلمانان باید علمای آنان باشند و این مقام و منزلت در شریعت مقدس اسلام به آنان اختصاص یافته که به خاطر اختلاف و تشتت و انجام ندادن وظایف و ترس از ستمگران و توجه به دنیا این مقام از آنان ربوده شده است. اینان منزلتی که مال آنان بوده در اختیار ستمگران گذاشته‌اند و امور خدا را به آنان تسلیم کرده‌اند و همه اینها باین معنی منافات ندارد که رهبری جامعه حق شخص امام^(۴) باشد، زیرا امام احتیاج به مشاور، قاضی و کارگزار دارد و واجب است آنان را از بین اهل علمی که ملتزم به دستورات اسلام و شریعت حقه هستند انتخاب کند.

در کتاب منیة الطالب می‌نویسد:

«به احتمال قریب به یقین علما در این روایت همان ائمه^(۴) هستند. همانا در این روایت قرآینی است که دلالت دارد بر اینکه علماء، همان ائمه هستند، زیرا همینانند که امین بر حلال و حرام خداوندند»^{۴۵}.

مرحوم کمپانی در حاشیه خویش بر مکاسب می‌نویسد:

«دو بر کلام شیخ اشکال گرفته شده که سیاق روایتی که در تحف العقول وارد شده دلالت بر این دارد که در خصوص ائمه - علیهم السلام - وارد شده و ظاهراً همین نظر صحیح است زیرا در روایت «علماء بالله» آمده، نه «علماء باحکام الله» و شاید مراد این باشد که چون ائمه^(۴) واسطه تکوینی فیوضات الهی می‌باشند پس مجاری همه امور بطور حقیقی و تکوینی به دست آنان است و این دلیل بر ولایت

باطنی آنان است همانند ولایت خداوند تبارک و تعالی، نه اولویت ظاهری که از مناصب اعتباری و قراردادی است».^{۴۶}

اما ظاهراً این دو شخصیت بزرگوار - طاب ثراهما - به مجموع روایت مراجعه فرموده‌اند والا برای آنان آشکار می‌شد که به هیچوجه امکان ندارد که «العلماء» مندرج در روایت را حمل برائمه معصومین^(۴) بنماییم و از اینجا آشکار می‌گردد که بر علما و فضلا واجب است در مقام استدلال به آیات قرآن و احادیث شخصاً به نص قرآن و کتابهای حدیث مراجعه کنند و به قسمتهای منقوله در برخی کتب و نوشته‌ها اکتفا نکنند.

ج- آیا العلماء بالله، مطلق علما هستند یا فقط ائمه معصومین^(۴)؟

ممکن است اشکال شود که اگر در این روایت تأمل و دقت کنیم مشاهده می‌گردد که امام^(۴) در صدد توبیخ جماعتی از علمای معاصر خویش که به وظایف خود عمل ننموده و با ستمگران سازش کرده و از حق پراکنده شده‌اند می‌باشد، و چگونه ممکن است از چنین علمایی به «علما بالله» و ائمه بر حلال و حرام خدا تعبیر شود؟ پس مراد به علماء بالله در روایت چنانچه آن دو بزرگوار فرموده‌اند همان ائمه دوازده‌گانه^(۴) است و مؤید همین معناست فرمایش امام صادق^(۴) که می‌فرماید: «نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون - ما دانشمندان هستیم و شیعیان ما دانش پژوهان». و اما اینکه در روایت آمده «و بزرگترین مصیبت اینکه شما از منزلت و جایگاه علما ساقط شدید اگر درک می‌کردید» مراد این نیست که منزلت علما برای آن جماعت بوده و اکنون از آنان سلب شده بلکه مراد این است که رهبری ائمه^(۴) که در حقیقت همان علما هستند اگر استقرار می‌یافت برای آنان و به نفع آنان بود و برکات آن بدانان می‌رسید اما چون اینان از گرد ائمه^(۴) پراکنده شدند و دچار اختلاف و تفرقه گردیدند، رهبری ائمه و برکات آن، از آنان سلب گردید.

لذا در روایت فرمود: «منازل علماء» و فرمود «منازل شما» و اینکه پس از آن در روایت فرمود: «و اگر شما براذیت و آزارها صبر ننموده و در راه خدا مشکلات را تحمل می‌کردید امور خدا بر شما وارد و از شما صادر و مسائل به سوی شما باز می‌گشت» مراد از این فراز این است که اگر شما از یاری امام شانه خالی نمی‌کردید و حق ائمه را سبک نمی‌شمردید سلطه و حاکمیت امام مستقر می‌گشت و شما بالطبع مشاور و همراز و فرمانروایان وی

می‌شدید و امور مسلمانان به شما ارجاع داده می‌شد، بنابراین، قضیه ذکر شده در حدیث، قضیه شخصی خارجی است و در آن دلالتی بر نصب علما به حکومت و ولایت و اشتراط علم و فقاہت در رهبری نیست. و شاهد بر این مدعی - که مراد از علماء بالله همان ائمه^(ع) هستند گفتار خود امام^(ع) است که می‌فرماید «شما حق ائمه را سبک شمردید» و در آخر حدیث می‌فرماید «خدا بر آنچه ما برای آن به نزاع برخاسته‌ایم حاکم است» تا آنجا که می‌فرماید: «پس شما اگر ما را یاری ندهید و با ما به انصاف برخورد نکنید ستمگران علیه شما قوت خواهند گرفت».

اما در پاسخ به این اشکال و استدلال باید گفت: این نهایت چیزی است که در جهت تطبیق این روایت بر خصوص ائمه معصومین^(ع) می‌توان گفت، اما آشکار است که این معنی مخالف ظاهر روایت است و ظاهراً همانگونه که گفته شد مراد از روایت مطلق علماء بالله است و مراد امام^(ع) این است که اگر شما به واجبات و وظایف خویش عمل می‌کردید از علماء بالله و امانت بر حلال و حرام خدا محسوب می‌شدید و امور به دست شما جریان می‌یافت و امور الهی بر شما وارد و از شما صادر می‌گشت و امور جامعه به شما بازگشت می‌نمود، اما شما وظایف خود را عمل نکردید، در نتیجه منزلت شما از شما گرفته شد و ستمگران به مقام و منزلت شما به ناروا سلطه یافتند. علاوه بر همه اینها اگر بر فرض ما تسلیم این معنی بشویم که منظور از علماء ائمه معصومین^(ع) است این معنی را قبول نداریم که این روایت در مقام بیان یک قضیه خارجی شخصی است، زیرا آنچه از روایت اجمالاً استفاده می‌گردد یک مطلب کلی است و آن اینکه جریان امور سیاسی جامعه واجب است به دست علماء بالله و افراد امین بر حلال و حرام خدا باشد، منتهی الامر ائمه دوازده گانه^(ع) مصادیق بارز این عنوان کلی هستند نه اینکه منحصر به آنان باشد و این نکته‌ای است شایان توجه.

براساس آنچه که ما اختیار کردیم امام^(ع) در این روایت یا در صدد جعل و نصب ولایت برای علما از سوی خداوند تبارک و تعالی یا از سوی خود است، نظیر آنچه ما معتقدیم که از سوی پیامبر اکرم^(ص) در جریان غدیر خم برای امیرالمؤمنین^(ع) جعل و مشخص گردید، یا اینکه می‌خواسته است بفرماید حاکمهای مسلمانان لازم است از علماء بالله و امانت بر حلال و حرام الهی باشند که در این صورت بر مسلمانان و بر علما واجب است در پی تحقق این شرط باشند تا امور حکومت الهی به آنان ارائه و از آنان به دیگران دستور اجرا صادر گردد- و تحقق این شرط بدین گونه است که علما با یکدیگر متحد شده و به کتاب و سنت متمسک شوند و مردم را به امور خیر و معروف [که همان مبارزه با ظلم و طاغوت است] فرا

بخوانند و مردم نیز از آنان پذیرفته و در انجام این مسئولیت آنان را یاری دهند و میدان سیاست را برای هواپرستان و ستمگران رها نگذارند. براین اساس پس روایت در مقام بیان یک حکم شرعی است نه در صدد جعل ولایت برای علما و می‌خواهد این نکته را بیان دارد که حاکمان جامعه باید افراد دانشمند و امانتدار باشند [و رهبران از بین آنان انتخاب شوند]. این دو احتمال است که در روایت وجود دارد.

ظاهراً نظر برخی از اساتید بزرگوار احتمال اول است، و مقتضای آن این است که جمیع فقهای واجد شرایط چه در عصر صدور روایت و چه در زمانهای بعد از جانب خداوند تبارک و تعالی و ائمه معصومین بالفعل به ولایت و حکومت منصوب هستند. اما به نظر ما التزام به این معنی مشکل است بویژه نسبت به عصر صدور روایت، چرا که به اعتقاد ما، در زمان ائمه معصومین امامت کبری و رهبری جامعه انحصاراً در اختیار امام معصوم^(ع) است و بحث تفصیلی این مسئله و این که فعلیت ولایت برای فقها به نصب است یا به انتخاب امت، در بخش پنجم کتاب خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

۲۴- روایت دیگری که بر اشتراط علم و فقاہت در حاکم مسلمانان دلالت دارد روایتی است که در کتاب سلیم بن قیس آمده و پیش از این نیز خوانده شد و قسمتی از آن این است:

«آنچه در حکم خدا و حکم اسلام بر مسلمانان واجب است این است که... و اینکه برگزینند برای خویش پیشوای پاکدامن، دانشمند و پارسایی را که به قضاوت و سنتها آگاه باشد»^{۴۷}.

و روایتهای بسیار زیاد دیگری که در این زمینه رسیده و اگر انسان کتابهای تاریخ و حدیث و احتجاجاتی که از امیرالمؤمنین^(ع) و سایر ائمه معصومین^(ع) وارد شده است را مطالعه کند به شواهد و دلایل بسیاری که شاهد این مدعی باشد دست خواهد یافت که بجاست برای تحقیق بیشتر در این زمینه به آنها مراجعه شود.

فصل هشتم

شرط پنجم: قدرت و تدبیر رهبری

شرط دیگر برای والی و حاکم اسلامی قدرت و تدبیر رهبری یا «حسن‌الولایه» است. پیش از این در فصل دوم همین بخش یادآور شدیم که خردمندان هنگامی که بخواهند کاری را به کسی واگذار کنند طبق فطرت خود شرایطی را که یکی از آن شرایط توان و قدرت وی برانجام کار است در نظر می‌گیرند. پس هنگامی که در امور متعارف و جزئی چنین شرطی مورد نظر باشد به طریق اولی واگذاردن مسئولیت اداره شئون امت اسلامی- که از دقیق‌ترین و مشکل‌ترین کارهاست- به کسی که توان و قدرت انجام آن را ندارد جایز نیست و قدرت و توان برای اداره امور جامعه بر چند چیز متوقف است:

۱- استعداد ذاتی وی بر انجام این مسئولیت، که در اصطلاح به آن «شم سیاسی» می‌گویند چرا که مردم در استعداد و علاقه نسبت به کارهای مختلف متفاوتند (و برخی افراد بطور کلی استعداد و آمادگی انجام چنین مسئولیتهایی را فاقد هستند).

۲- احاطه به کیفیت و فنون اجرای کار و اطلاع بر خواستها و نیازمندیها و روحیات جامعه و آگاهی از شرایط زمان و محیط تحت مسئولیت خود.

۳- شجاعت ذاتی و قوت اراده و قاطعیت در تصمیم‌گیری به گونه‌ای که بتواند در مسائل مهم با قاطعیت تصمیم‌گیری نموده و احساس ناتوانی نکند، زیرا چه بسا سیاستمدار

۴۷. والواجب فی حکم الله و حکم الاسلام علی المسلمین... ان یختار والاً نفسهم اماماً عقیفاً عالماً ورعاً عارفاً بالقضاء والسنة... (کتاب سلیم بن قیس ۱۸۲).

مطلع و آگاهی که به خاطر ضعف روحی از اعمال اراده و تصمیم‌گیری در شرایط حساس ناتوان است.

۴- سلامت حواس و اعضایی نظیر گوش و چشم و زبان و اعضای رئیسه دیگر که مربوط به کار او می‌شود و یا اینکه فقدان آنها موجب نفرت و انزجار مردم و مانع از تأثیر حکم او بین دیگران می‌گردد. زیرا برای اداره کشور به تجزیه و تحلیل و ادراک مسائل سیاسی، پیگیری نیازمندیهای جامعه و سخنرانی و خطابه برای مردم و چه بسا به قیام و حرکت شخص رهبر نیاز می‌افتد که رهبر باید در ایفای مسئولیت خود از این توانائی برخوردار باشد.

از سوی دیگر بدقیافه و بدترکیب بودن، موجب انزجار و نفرت مردم از شخص رهبر می‌گردد و این با ولایت و حکومت که مبنای آن بر جذب مردم است سازگار نیست. و برجسته‌تر از همه این صفتها صفت حلم و بردباری است، زیرا اگر رهبر عصبی مزاج، تندخو و ترش رو باشد رابطه و پیوندش با مردم گسسته می‌شود. و ظاهراً تعبیر «حسن ولایت» و نیز «قوه و قدرت» که در برخی روایات آمده و پس از این خوانده می‌شود بهترین تعبیری است که همه این ویژگیها از آن استفاده می‌گردد، که ما همه آنها را به عنوان یک شرط قلمداد نمودیم، علاوه بر اینکه روایتهای آنها غالباً مشترک است چنانچه روشن خواهد شد.

البته مخفی نماند که علم و اطلاعی که در اینجا از آن سخن به میان آمد غیر از علمی است که پیش از این به عنوان یک شرط مطرح شد، زیرا مراد به علم در اینجا اطلاع داشتن بر مسائل جزئی و فنون سیاسی و حوادث زمان است، اما مراد از آن علم، آگاهی به مسائل کلی اسلام که از کتاب و سنت استنباط می‌گردد بود که اصطلاحاً از آن علم به فقاهت تعبیر می‌شود.

در هر صورت یکی از دلایل شرط قوت و قدرت در والی و رهبر، قضاوت عقل و عقلاست و این معنی روشن است که والی مردم، که درصدد رفع نقص و کمبودهای مردم است باید توان این کار را داشته باشد و بلکه خود از همه افراد تحت فرماندهی خویش قوی‌تر و توانمندتر باشد و همواره تاریخ شاهد این فاجعه بوده است که بسیاری از امتهای به خاطر ضعف و بی‌کفایتی رهبران‌شان با مشکلات و زیانهای فراوان روبرو بودند و همین نارسایی چه بسا به سقوط کلی آنان انجامیده است.

علاوه بر حکم و قضاوت عقل، دلایلی از کتاب و سنت نیز بر شرط قدرت به مفهوم وسیع آن دلالت دارد که نمونه‌هایی از آنها را یادآور می‌شویم:

آیات مورد استناد در این شرط:

۱- خداوند تبارک و تعالی در ارتباط با جریان طالوت می‌فرماید:

«ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة في العلم و الجسم»^۱- خداوند او (طالوت)

را برگزید و وی را در دانش و جسم افزونی بخشید.»

این آیه گرچه ظهور در بزرگی و قدرت جسمانی طالوت که به عنوان فرمانده سپاه انتخاب شده بود دارد، اما ممکن است از شجاعت و قدرت روحی و توان فرماندهی او نیز کنایه باشد، چرا که قدرت روحی و جسمی معمولاً با یکدیگر تلازم دارند. و شاید مراد به علم در اینجا همان دانش جنگ باشد نه علم به مسائل کلی اگرچه عام بودن این دانش نیز بعید به نظر نمی‌رسد.

۲- و به نقل از حضرت یوسف^(ع) می‌فرماید:

«قال اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليم»^۲- یوسف گفت: مرا به

خزینہ‌های زمین بگمار که من مردی حفظ کننده و دانا هستم.»

از ظاهر این آیه استفاده می‌گردد که می‌خواهد بفرماید: حضرت یوسف در حفظ خزائن و اموال عمومی امین و به فنون نگهداری منابع و اموال و مصرف آن در موارد لازم، آگاه و داناست.

۳- و به نقل از دختر شعیب درباره موسی^(ع) می‌فرماید:

«قالت احديهما يا ابت استاجر ان خير من استاجرت القوي الامين»^۳- یکی

از آن دو (دختران حضرت شعیب) گفت: ای پدر، او (موسی) را به کار بگمار که

بیگمان بهترین کسی که به خدمت توان گرفت شخصی است قوی و امین.»

در این آیه نیز قوی و امین بودن حضرت موسی^(ع) به عنوان ملاک انتخاب مطرح

گردیده و هنگامی که توانایی و قدرت در یک چوپان به حکم فطرت شرط استخدام باشد به طریق اولی در حراست از کشور و امت اسلامی رعایت این شرط لازم و ضروری است.

۴- و به نقل از عفرتی از اجنه می‌فرماید:

«قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامك و اني عليه لقوى

امین»^۴- و عفرتی از اجنه (به حضرت سلیمان) گفت: من به انجام این کار قوی و

امین هستم من آن (تحت بلقیس) را به نزد تو می‌آورم پیش از آنکه از جای خود

برخیزی».

در این آیه نیز قوت و امانت به عنوان ملاک واگذاری مسئولیت مطرح گردیده است.
۵- و نیز این آیه شریفه:

«و ضرب الله مثلاً رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شئی و هو کلّ علی مولاہ
اینما یوجهه لا یأت بخیر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو علی صراط
مستقیم»- و خداوند مثل می‌زند از دو مردی که یکی از آن دو لال است و توانایی
هیچ کاری را نداشته و همواره سربار مولای خویش است به هر جا او را بفرستد
هیچ کار نیکی انجام نمی‌دهد آیا او با کسی که مردم را امر به عدالت می‌کند و
خود به راه راست گام نهاده برابر است؟»

[در این آیه نیز شخص توانا با شخص ناتوان مقایسه گردیده و عقل و فطرت انسانها به
داوری طلبیده شده که آیا این دو با هم برابرند؟ که از آن استفاده می‌گردد شرط توانایی
در پذیرش مسئولیت یک امر فطری است].

و آیات دیگری نظیر این آیات که ممکن است ولو با کمی توجه و عنایت، ضرورت این
شرط درباره کسی که کارهای مهم به او محول می‌شود را از آن استفاده کرد.

روایات مورد استناد در این شرط:

و اما روایات نیز در این زمینه بسیار زیاد است که از آن جمله است:

۱- کافی به سند خویش از حنان از پدرش از امام محمد باقر (ع) روایت نموده که آن
حضرت از پیامبر خدا (ص) روایت نموده که فرمود:

«امامت برانده نیست مگر برای کسی که در وی سه خصلت باشد: تقوایی
که وی را از معصیت خداوند باز دارد، حلمی که غضبش را کنترل کند، و نیک
حکومت راندن بر زیردستان به گونه‌ای که برای آنان همانند پدری مهربان
باشد»^۶.

و در بعضی روایات آمده: «به گونه‌ای که برای «رعیت»، همچون پدری مهربان
باشد».

۵. نحل (۱۶) / ۷۶.

۶. لا تصلح الامامة الا رجل فيه ثلاث خصال: ورع یحجزه عن معاصی الله و حلم یملک به غضبه و حسن الولاية علی من یری حتی یکون لهم کالوالد الرحیم. (کافی ۷/۱۰۷ ع کتاب الحجّه، باب ما یجب من حق الامام علی الرعیة، حدیث ۸).

پیش از این گذشت که تعبیر «حسن الولاية نیک حکومت راندن» به مفهوم گسترده آن، شجاعت، سیاست، حلم و هر چیزی که در بهتر اداره کردن امور امت نقش داشته باشد را شامل می‌گردد.

۲- در نهج البلاغه آمده است:

«سزاوارترین مردم به امر خلافت تواناترین آنان به انجام آن وداناترینشان به دستورات خداوند در امور مربوط به خلافت است. پس اگر کسی از مسیر حق منحرف شد و به میل خود رفتار نمود، مورد عتاب قرار خواهد گرفت و اگر امتناع ورزید باوی جنگ و قتال خواهد شد».^۷

۳- و نیز در کتاب احتجاج از امیرالمؤمنین^(ع) روایت شده که آن حضرت (در مقام استدلال برحقانیت خویش) فرمود:

«من اولی‌ترین فرد به رسول خدا... و فقیه‌ترین شما در دین وداناترین شما به عواقب امور و قاطع‌ترین شما در گفتار و قوی‌ترین شما در قلب و دل می‌باشم».^۸

۴- ابن ابی‌الحدید از نصر بن مزاحم از امیرالمؤمنین^(ع) روایت نموده که آن حضرت ضمن نامه‌ای که به معاویه و اصحابش نگاشته اینگونه فرموده است:

«همانا اولی‌ترین مردم از گذشته تا حال به امر خلافت نزدیکترین آنان به پیامبر خدا وداناترینشان به کتاب خداوند و فقیه‌ترین آنان در دین خدا می‌باشد، آن کس که پیش از همه به اسلام گرویده و بهتر از همه در راه خدا پیکار نموده و استوارتر از همه قدرت تحمل مشکلات رهبری امت را دارا باشد».^۹

۵- اصول کافی از امام رضا^(ع) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«امام عالمی است که بروی چیزی پوشیده نیست. نگهدارنده‌ای است که شانه از مسئولیت تهی نمی‌کند... آگاهیش رشد یابنده، حلمش کامل، بررهبری قوی و مسلط، در سیاست دانا، اطاعتش واجب، به امر خداوند قائم، خیرخواه

۷. ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه واعلمهم بامر الله فيه. فان شغب شاغب استعجب فان ابی قوتل. (نهج البلاغه خطبة ۱۷۳، فیض ۵۵۸/ج ۲۴۷).

۸. ان اولی بر رسول الله... و افقهکم فی الدین و اعلمکم بعواقب الامور و اذریکم لسانا و اثبتکم جنانا (الاحتجاج ۴۶/۱، چاپ دیگر ۹۵/۱ باب ماجری بعد وفات رسول الله^(ص)).

۹. فان اولی الناس بامر هذه الامة قدیما و حدیثا اقربها من الرسول و اعلمها بالکتاب و افعقها فی الدین، اولها اسلاما و افضلها جهادا و اشدها بما تحمله الائمة من امر الامة اضطلاعا. (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۱۰/۳).

بندگان خدا و نگهبان دین خداست».^{۱۰}

در کتاب لغت‌المنجد «نکول» را به معنی ترسیدن و شانه خالی کردن و «اضطلاع»

را به معنی قدرت و توان معنی کرده است.^{۱۱}

۶- ابن قتیبه در کتاب الامامة والسیاسة از امیرالمؤمنین (ع) روایت نموده که آن

حضرت [پس از وفات پیامبر اکرم (ص)] در مقام احتجاج برحقانیت خویش فرمود:

«ای گروه مهاجرین به خدا سوگند ما به امر خلافت از تمامی مردم

سزاوارتریم چرا که ما اهل بیت پیغمبریم، خلافت حق ماست، چون قرائت

کننده کتاب خدا، فقیه در دین خدا، آگاه به سنتهای رسول خدا، مسلط و

قوی نسبت به اداره امور رعیت، باز گرداننده امور ناپسند از امت و تقسیم کننده

اموال بیت‌المال به صورت مساوی بین مردم در میان ماست».^{۱۲}

۷- در کتاب محکم و متشابه در مورد صفات امام اینگونه آمده است:

«اما آن چیزهایی که جزء صفتهای ذاتی امام است این است که وی

زاهدترین مردم، داناترین مردم، شجاعترین مردم، بزرگوارترین مردم و آنچه

مشابه اینهاست باشد. چرا که علل و دلایلی این شرایط را ایجاب می‌کند».^{۱۳}

۸- بحارالانوار از امالی شیخ طوسی به سند خویش از ابوذر از پیامبر اکرم (ص) روایت

نموده که آن حضرت فرمود:

«ای اباذر آنچه را من برای خویش دوست دارم برای تو نیز دوست دارم،

من تو را شخصی ضعیف می‌یابم پس حتی بردو نفر هم حکومت مکن و هرگز

سرپرستی مال یتیم را به عهده مگیر».^{۱۴}

۱۰. والا امام عالم لا یجهل و راع لا ینکل... نامی‌العالم، کامل‌الحلم، مضطلع بالامامة، عالم بالسیاسة مفروض الطاعة قائم بامرالله ناصح لعبادالله حافظ لدينالله (کافی ۲۰۲/۱ کتاب‌الحجة، باب نادر جامع فی فضل‌الامام و صفاته، حدیث ۱).

۱۱. نکل، نکولا عن کذا و من کذا: نکس و جبن. ضلع ضلعة: کان قویا شدیدالاضلاع... اضطلع بحمله: نهض و قوی علیه. (المنجد ۸۳۸ و ۴۵۴).

۱۲. فوالله یا معشرالمهاجرین لنحن احق الناس به لانا اهل البيت و نحن احق بهذا الامر منکم ما کان فینا القاری لکتابالله، الفقیه فی دینالله، العالم بسنن رسول الله، المضطلع بامرالرعية، المدافع عنهم الامور السیئة، القاسم بینهم بالسوية (الامامة والسیاسة ۱۹/۱).

۱۳. واما اللواتی فی صفات ذاته فانه یجب ان یكون ازهد الناس، واعلم الناس و اشجع الناس و اکرم الناس و ما یتبع ذلك لعل تقتضیه (المحکم والمتشابه ۵۵/ بحارالانوار ۴۴/۹۰).

۱۴. یا اباذر انی احب لک ما احب لنفسی انی اراک ضعیفا فلا تامر علی اثنین ولا تولین مال یتیم. (بحارالانوار ۴۰۶/۲۲ کتاب تاریخ پیامبر اکرم (ص) باب کیفیت اسلام ابوذر).

۹- و نیز کتاب صحیح مسلم از ابوذر روایت نموده که گفت:

«به رسول خدا (ص) عرض کردم آیا مرا به امور حکومتی نمی گماری؟ آن حضرت با دست بر شانه من زد و فرمود: توای اباذر ضعیف هستی و اینگونه امور امانت است و در روز قیامت بی تردید این حکومت موجب ذلت و پشیمانی است مگر برای کسی که به حق آن را به عهده گرفته و حقوقی را که حکومت به عهده وی گذاشته ادا نموده باشد.»^{۱۵}

البته این روایت بر فرض صحت آن، نفی کننده فضایل والای ابوذر (ره) نیست و فضایل زیاد وی نیز منافاتی با ضعف اداره و قدرت مدیریت وی ندارد.^{۱۶}

۱۰- در غرر و درر از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود:

«آنکه سیاستش نیکوست اطاعتش واجب است.»^{۱۷}

۱۱- و نیز در همین کتاب از آن حضرت روایت شده که فرمود:

«آنکه با کفایت است، سزاوار حکومت است.»^{۱۸}

۱۲- و باز از آن حضرت روایت نموده که فرمود:

«رهبر به قلبی اندیشمند، زبانی گویا و دلی استوار در اقامه حق، نیازمند است.»^{۱۹}

۱۳- کافی از مفضل بن عمر از امام جعفر صادق (ع) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«ای مفضل... و آن کس که به زمان خویش آگاه باشد شبهات بروی هجوم

نمی آورد.»^{۲۰}

۱۵. عن ابی ذر قال قلت یا رسول الله الاتستعملنی ؟ قال: فضر بیده علی منکبی ثم قال: یا اباذر انک ضعیف و انها امانة و انها یوم القیامه خزی و ندامة الامن اخذها بحقها وادی الذی علیه فیها (صحیح مسلم ۱۴۵۷/۳، کتاب الاماره، باب ع، حدیث ۱۸۲۵).

۱۶. ممکن است کسی همه صفتهای نیک را دارا باشد، اما مثلاً کم ظرفیت بوده و یا در مدیریت ضعیف باشد. خداوند سبحان روحیات افراد را یکسان خلق ننموده. در روایتی وارد شده که «لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره». اگر ابوذر آنچه در قلب سلمان می گذرد را می دانست تکفیرش می کرد. (از افاضات معظم له در درس).

۱۷. من حسنات سیاسته و جبت طاعته (غرر و درر ۲۱۱/۵، حدیث ۸۰۲۵).

۱۸. من احسن الکفایة استحق الولایة (غرر و درر ۳۴۹/۵، حدیث ۸۶۹۲).

۱۹. یحتاج الامام الی قلب عقول و لسان قوول و جنان علی اقامة الحق صوول (غرر و درر ۴۷۲/۶، حدیث ۱۱۰۱۰).

۲۰. یا مفضل... و العالم بزمانه لا یهجم علیه اللوایس (کافی ۲۶/۱، کتاب العقل والجهل، حدیث ۲۹). رهبر برای اینکه بتواند کشور را اداره کند باید به مشکلات و مسائل زمانه خویش آگاهی داشته باشد. آخرین تحلیلهای

۱۴- و باز کافی از طلحة بن زید از امام صادق (ع) روایت نموده که فرمود:

«آن کس که بدون بصیرت کار کند همانند کسی است که در غیر مسیر حرکت کند که سرعت حرکت او بجز دور شدن وی از مقصد نتیجهای نمی بخشد».^{۲۱}

۱۵- و باز کافی از امام جعفر صادق (ع) از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«کسی که بدون علم و آگاهی کار کند آنچه خراب می کند بیش از آن است که اصلاح می کند».^{۲۲}

بنابراین که مراد از آگاهی در این روایت آگاهی به فن اداره حکومت باشد والا اگر مراد از آن فقاقت و علم به کتاب و سنت باشد باید در شرط علم و فقاقت مورد ملاحظه قرار گیرد (که ظاهراً احتمال اول به ذهن نزدیکتر می آید).

۱۶- پیش از این درباره شرایط والی در نهج البلاغه گذشت که امیرالمؤمنین (ع) می فرمود:

«شما نیک می دانید که سزاوار نیست کسی که ولایت بر ناموس و خون و غنائم و احکام و رهبری مسلمانان را به عهده دارد، شخصی باشد بخیل که در این صورت شکمبارگی خود را در اموال مسلمانان می جوید، و نه شخصی باشد نادان که آنان را با نادانی خود به گمراهی می کشاند و نه بدخلق که با خلق بدخود پیوند خویش را با مردم می گسلد».^{۲۳}

۱۷- ضمن نامه امیرالمؤمنین (ع) به مالک اشتر نیز اینگونه آمده است:

«از میان سپاهیان آن کس را به فرماندهی بگمار که به خدا و رسول خدا

را همواره از دوستان و دشمنان مسلمانان در دست داشته و پیش بینی های لازم را در مقابل حوادث و مسائل بنماید تا بتواند جامعه را از افتادن در گرداب حوادث رهایی بخشد. کسب اخبار و اطلاعات و قدرت و توان تحلیل پیش آمدها نیز از شرایط رهبری است. (از افاضات معظم له در درس).

۲۱. العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطريق لایزیده سرعاً لیسیر الایبعدا (کافی ۴/۳۱) کتاب فضل العلم، باب من عمل بغیر علم، حدیث (۱).

۲۲. من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح (کافی ۴/۱) کتاب فضل العلم، باب من عمل بغیر علم، حدیث (۳).

۲۳. وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون الوالی علی الفسوج والدماء والمغانم والاحکام و امامة المسلمین البخیل، فتکون فی اموالهم نهمة، ولا الجاهل، فیضلهم بجهله، ولا الجافی فیقطعهم بجفائه... (نهج البلاغه خطبة ۱۳۱، فیض ۴۰۷، ل/ج ۱۸۹).

و امام تو خیر خواه تر و سینه و قلبش از همه پاکتر و حلمش از دیگران بیشتر باشد. آن کس که به کندی غضبناک می شود و به سرعت عذر گناه می پذیرد و با ضعیفها مهربان است و با قدرتمندان قاطع و سرسخت، آن کس که سسختیها وی را بر نیانگیخته و ضعف او را به زانو در نمی آورد. آنگاه ای مالک با فامیلهای شریف و خانواده های محترم و صالح که دارای سوابق نیکو هستند رابطه برقرار کن و با افراد بزرگوار و شجاع و سخاوتمند و مردم دوست، مراوده و دوستی داشته باش.»^{۲۴}

این روایت در تحفه العقول اینگونه آمده:

«حلمش از دیگران بیشتر و آگاهی و سیاستش از دیگران جامع تر باشد.»^{۲۵}
و در دعائم الاسلام آمده است:

«کسی را به فرماندهی لشکریان بگمار که از نظر حلم و علم و تدبیر و اخلاق صالحه از دیگران برتر باشد.»^{۲۶}
۱۸- و در قسمتی دیگر از همین نامه آمده است:

«و هرگز مشورت مکن با بخیل که تو را از فقر ترسانده و از جود و بخشش باز می دارد، و نه با ترسو که تو را از انجام کارها می ترساند، و نه با حریص که ستم روا داشتن بر مردم را نزد تو می آراید. همانا بخل و ترس و حرص، غریزه های گوناگونی هستند که منشأ همه آنها سوءظن به خداوند است.»^{۲۷}

۱۹- و باز در قسمتی دیگر از همین نامه آمده است:

«پس کارهای عمال و فرمانداران را به دقت مورد ملاحظه قرار بده، آنگاه بر اساس آزمایش به آنان مسئولیت واگذار کن و هرگز به خاطر رفاقت و دوستی و یا

۲۴... فَوَلِّ مَنْ جَنُودَكَ انْصَحْهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلَا مَامَكَ وَانْقَاهُمْ جَبِيًّا وَافْضَلْهُمْ حِلْمًا مِمَّنْ يَبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ وَ يَرَأْفُ بِالضَّعْفَاءِ وَ يَنْبِوْا عَلَى الْأَقْوِيَاءِ وَ لِمَنْ لَا يَشِيرُهُ الْعَنْفُ وَلَا يَقَعِدُ بِالضَّعْفِ. ثُمَّ الْصَّقِ بِذَوِي (الْمَرْوَاتِ) الْأَحْسَابِ وَ أَهْلِ الْبَيِّنَاتِ الصَّالِحَةِ وَ السَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ أَهْلَ النَّجْدَةِ وَ الشَّجَاعَةِ وَ السَّخَاءِ وَ السَّمَاةِ (نهج البلاغه نامه ۵۳ فیض/ ۱۰۰۵، ل/ ۴۳۲).

۲۵... وَافْضَلْهُمْ حِلْمًا وَاجْمَعْهُمْ عِلْمًا وَ سِيَاسَةً... (تحفه العقول ۱۳۲).

۲۶... وَلِأَمْرِ جُنُودِكَ أَفْضَلْهُمْ فِی نَفْسِكَ حِلْمًا وَاجْمَعْهُمْ لِّلْعِلْمِ وَ حَسَنَ السِّيَاسَةِ وَ الصَّالِحِ الْأَخْلَاقِ... (دعائم الاسلام ۳۵۸/۱).

۲۷... وَلَا تَدْخُلَنَّ فِی مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْذِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَ يَعْذِلُ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يَضْعُفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يَزِينُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبَخْلَ وَ الْجَبْنَ وَ الْحَرَصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ. (نهج البلاغه نامه ۵۳ فیض/ ۹۹۸، ل/ ۴۳۰).

بدین عنوان که قبل از توبدین کار گماشته شده بوده‌اند مسئولیت مده، چرا که آنان خود شعبه‌هایی از جور و خیانت بوده‌اند و همواره از بین آنان اهل تجربه و حیا و آنان که از خانواده‌های سالم و صالح می‌باشند و آنان که در اسلام پیشقدم بوده‌اند را به خود نزدیک گردان، چرا که آنان اخلاقشان پسندیده‌تر، آبرویشان محفوظ‌تر، طمعشان در اموال مردم کمتر و دیدشان نسبت به عواقب امور صائب‌تر از دیگران است».^{۲۸}

۲۰- و نیز در نهج البلاغه ضمن نامهای که امیرالمؤمنین^(ع) برای مردم مصر به هنگام اعزام مالک‌اشتر می‌نویسد آمده است:

«اما بعد بی‌تردید، من به سوی شما بنددای از بندگان خداوند را فرستادم که در روزهای خوف و هراس نمی‌خواهد و در ساعت‌های رعب و وحشت از رودررویی با دشمنان شانه خالی نمی‌کند، بر کافران و دشمنان اسلام شدیدتر است از شعله‌های آتش، او مالک بن حارث برادر مذحج است.

پس گفتارش را بشنوید و از دستور آتش آنچه مطابق حق است پیروی کنید، چرا که شمشیری از شمشیرهای خداست که از دفاع در مانده و از ضربه کند نمی‌شود، اگر به شما فرمان کوچ داد کوچ کنید و اگر دستور ماندن داد بمانید که او پیش نمی‌تازد و هجوم نمی‌برد و گامی به عقب یا جلو نمی‌گذارد مگر طبق دستور من و من با اعزام او شما را بر خویش مقدم داشتم، زیرا که او بر شما خیر خواه و مهربان است و بردشمنان تان سرسخت و شدید».^{۲۹}

و روایات دیگری نظیر این روایات که از مجموع آنها ضرورت شرطیت قدرت و توانایی به معنی وسیع آن در حاکم و عمال و نمایندگان او برای اداره حکومت اسلامی استفاده

۲۸. ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختیاراً ولا تولهم محاباة و اثره فانهم جماع من شعب الجور والخيانة. و توخ منهم اهل التجربة والحیاء من اهل البیوتات الصالحة والقدم فی الاسلام المتقدمة فانهم اکرم اخلاقاً واصح اعراضاً و اقل فی المطامع اشراقاً و ابلغ فی عواقب الامور نظراً (نهج البلاغه نامه ۵۳، فیض ۱۰۱۱، لـج ۴۳۵/).

۲۹. اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات السروع اشد علی الکفار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاستمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبه فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یخجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری و قد اثرتکم به علی نفسی لنصیحتہ لکم و شده شکیمتہ علی عدوکم (نهج البلاغه نامه ۳۸، فیض ۹۵۱/، لـج ۴۱۱/).

می‌گردد.^{۳۰}

(در خاتمه این مبحث بجاست سخن حکیمانۀ حکیمی را که در بارۀ علت سقوط و انقراض حکومت و دولت ساسانیان بیان داشته است به مناسبت نقل نماییم).
در منهاج البراعه آمده است از حکیمی پرسیدند چرا دولت ساسانیان منقرض گردید؟ در پاسخ گفت:

«بدان جهت که افراد ضعیف را در رأس کارهای بزرگ قرار دادند، از عهده برنیامدند و افراد توانا و لایق را بر کارهای کوچک گماشتند بدان بی‌اعتنا ماندند، در نتیجه وحدت آنان تبدیل به تفرقه و نظام آنان به پراکندگی گرایید».^{۳۱}

و هنگامی که در کارگزاران و فرمانداران توانایی و کفایت شرط است در حاکم و رهبر جامعه که اداره امت به وی سپرده شده این شرط مورد تأکید بیشتری است.

۳۰. شایان ذکر است که در این مبحث و احیاناً مباحث آینده برخی از روایات به خاطر ذکر شرایط مختلفی در آن، تکرار شده و این تکرار به مراتب بهتر از ارجاع دادن است، چرا که هم برای خواننده مراجعه کردن مشکل‌تر است و هم تقطیع روایت کار درستی نیست. متأسفانه در بعضی از نوشته‌ها مشاهده می‌گردد که چندین صفحه قلمفرسایی شده اما از آوردن یک متن کامل روایت دریغ ورزیده شده است. (از افاضات معظم له در درس).

۳۱. منهاج البراعه، شرح نهج البلاغه ۱/۱۴۴.

فصل نهم

شرط ششم: آلوده نبودن به خصلتهای ناپسند (نظیر بخل و طمع و سازشکاری)

شرط دیگر در حاکم اسلامی این است که از آلودگی به خصلتهای ناپسندی نظیر بخل، طمع، حرص، سازشکاری و جاه‌طلبی به دور باشد، چرا که والی بر جان و مال مسلمانان مسلط می‌گردد و طبعاً از وی انتظار می‌رود در قبض و بسط‌ها و کردار و اخلاق، رعایت مصالح امت اسلامی را بنماید، اما وجود این خصلتهای ناپسند گرچه به حدی باشد که ضرر به عدالت رهبر نزنند حاکم را از ایفای چنین مسئولیتی باز می‌دارد.

از باب مثال، اگر حاکم بخیل تحت تأثیر طبع بخیل خود از مصرف مال در امور مهم اجتماعی بخالت بورزد، ضرر این بخالت به کل جامعه سرایت می‌کند، اگرچه فرض کنیم خود وی در این کار تقصیری نداشته باشد.

طمع و حب مال و مقام و چشم داشتن به امور دنیایی نیز چشم حاکم را کورو گوش وی را کر می‌کنند و وی را از انجام رهبری عادلانه و حکیمانه باز می‌دارد، خواه بحدّ سلب عدالت از وی برسد یا نه؟

[در اسلام همواره رهبری جامعه باید بر اساس حکمت و عدالت صورت گیرد و وجود اینگونه خصلتهای ناپسند در حاکم گرچه خود دلیل مستقلاً بر عدم صلاحیت اوست اما در نهایت وی را به ازدست دادن ملکه عدالت و خودمحوری کشانده و حکومت او را فاسد می‌کند].

ضرورت این شرط از خلال روایتهای مختلفی که از طرق شیعه و سنی نقل گردیده مشخص می‌شود که نمونه‌هایی از آن را متذکر می‌گردیم.

روایات مورد استناد در این شرط:

۱- پیش از این ضمن روایتی از نهج البلاغه خوانده شد که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «و شما بخوبی می‌دانید که هرگز سزاوار نیست حاکم بر ناموس، خونها، اموال، احکام و رهبری مسلمانان، شخصی باشد بخیل، زیرا شکمپارگی خود را در اموال مردم می‌یابد... و نه رشوه‌خوار، چرا که در قضاوت، حقوق مردم را پایمال می‌کند»^۱.

۲- و نیز در عهدنامه مالک اشتر که پیش از این گذشت می‌فرماید:

«هرگز در مشورت خویش مشارکت مده شخص بخیل را، زیرا تو را از فضل و بخشش دور ساخته و وعده فقر و بیچارگی می‌دهد. و نه شخص ترسو را، زیرا تو را از انجام کارها سست می‌گرداند. و نه حریص را، زیرا ستمگری بردیگران را به نزد تو می‌آراید. همانا بخل و ترس و حرص غرایز گوناگونی هستند که ریشه تمامی آنها بدگمانی به خداوند است»^۲.

بر اساس این روایت هنگامی که بخیل و حریص و ترسو نبودن در مشاوران والی شرط باشد در شخص والی به طریق اولی عدم وجود این خصلتها شرط است، علاوه بر اینکه اطرافیان و مشاوران والی معمولاً فرماندهان و استانداران و افراد مؤثر در سیاست مملکت هستند، چنانچه در زمان ما نیز اینگونه متعارف است [از این روایت استفاده می‌گردد که مجموعه افراد مسئول در حکومت اسلامی باید از اینگونه خصلتها به دور باشند].

۳- باز امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید:

«امر خدا را تنها کسی می‌تواند اجرا کند که سازشکار نبوده و خود را شبیه دیگران نسازد و از فرمان طمعها پیروی نکند»^۳.

ظاهراً مقصود از «امر» در روایت همان ولایت و حکومت است و کلمه امر، زیاد در این

۱. و قد علمتم انه لا ینبغی ان یکون الوالی علی الفروج والدماء والمغانم والاحکام و امامة المسلمین البخیل، فتکون فی اموالهم نهمته... ولا المرتشی فی الحکم فیدهب بالحقوق. (نهج البلاغه خطبة ۱۳۱، فیض ۴۰۷، لح ۱۸۹/).

۲. ولا تدخلن فی مشورتک بخیلاً یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر، ولا جباناً یمضفک عن الامور، ولا حریصاً یزین لک الشره بالجور. فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء الظن بالله (نهج البلاغه نامه ۵۳/ فیض ۹۹۸، لح ۴۳۰).

۳. لا یمیم امرالله سبحانه الامن لا یصانع ولا یضارع ولا یتبع المصطامع (نهج البلاغه، حکمت ۱۱۰، فیض ۱۱۳۷، لح ۴۸۸).

معنی استعمال شده، از آن جمله کلام حضرت امیر (ع) است که می‌فرماید: فلما نهضت بالامر نکثت طائفة^۴.... یعنی هنگامی که من متصدی ولایت و خلافت شدم گروهی نقض بیعت کردند...»

ابن ابی الحدید در تفسیر این کلام، سازشکار نبودن (ان لایصانع) را به رشوه نگرفتن تفسیر کرده است.^۵ اما از ظاهر کلام استفاده می‌گردد که مراد از سازش نکردن عام است یعنی: رشوه نگرفتن، مرعوب قدرت قدرتمندان نشدن، رفاقت بازی نکردن و بطور کلی هر منفعت و محذوری که انسان را ممکن است به سازش بکشاند و مانع اقامة قوانین الهی و موجب تعطیل شدن احکام خدا بشود را ترک کردن.

و شبیه نساختن خود به دیگران (ان لایضارع) نیز شاید مراد از آن لزوم مستقل بودن حاکم اسلامی در فکر و عمل و تحت تأثیر جو و عوامل داخلی و خارجی و گفتار این و آن قرار نگرفتن و حفظ مواضع اصولی خود که براساس کتاب و سنت بنا شده، می‌باشد تا مجبور نشود اخلاق و اعمال خوب و آنچه عقل سلیم به آن هدایت می‌کند را ترک نماید. [به گونه‌ای باشد که جامعه را همانند خود کند نه اینکه خود نیز از شرایط و جامعه رنگ بگیرد]. و شاید کلام امام (ع) نوعی طعنه بر معاویه و امثال معاویه باشد که صفتهای مندرجه در روایت را دارا بودم.

در روایت آمده است که عمر بن خطاب در مسافرتی که به شام داشت چون لباس وزندگی معاویه را مشاهده کرد وی را مورد اعتراض قرار داد. معاویه در جواب گفت: ما در کشوری حکومت می‌رانیم که حکام و امرای آن، این چنین هستند و از آن پس در تاریخ اسلام بخصوص در زمان امویان و عباسیان تشبه به کفار و از دست دادن زئی اسلامی و اسراف و فساد به حدی گسترده گردید که بتدریج حکومت ساده اسلامی را شبیه حکومتهای پادشاهان ایران و قیصرهای روم گردانند و این در شرایطی است که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود:

«همانا خداوند بر پیشوایان عدل واجب کرده که زندگی خود را با ضعیفان جامعه برابر کنند تا اینکه فقر و ناداری بر افراد فقیر و محروم گران و سنگین نیاید.»^۶

۴. نهج البلاغه خطبه ۳، فیض ۵۱/، لاج ۴۹/.

۵. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۷۴/۱۸.

۶. ان الله فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعة الناس کیلا یتبغ بالفقر فقره. (نهج البلاغه، خطبه ۲۰۹، فیض ۶۶۳/، لاج ۳۲۵/).

۵- در صحیح مسلم از ابوموسی روایت شده که گفت من به همراه دونفر از پسرعموها بر پیامبر اکرم (ص) وارد شدیم، یکی از آن دو گفت یا رسول الله ما را بر قسمتی از آنچه خداوند تورا بر آن مسلط کرده، حکومت ده، دیگری نیز جمله‌ای نظیر این گفت. آن حضرت فرمود:

«به خدا سوگند ما هرگز کسی را که درخواست حکومت کند و یا بر آن حریص باشد حکومت نخواهیم داد».^{۱۰}

نظیر این روایت در کتاب الاحکام صحیح بخاری نیز آمده است.^{۱۱}

۶- و کتاب سنن ابی داود از ابوموسی روایت نموده که گفت پیامبر خدا فرمود: «ما هرگز کسی که به دنبال حکومت بوده است را در کارهایمان به کار نمی‌گماریم».^{۱۲}

۷- و نیز در عقد الفرید روایت شده که شخصی از پیامبر اکرم (ص) خواست که به او مسئولیتی واگذار کند حضرت فرمود:

«آن کس که به دنبال حکومت باشد را در کارهایمان به کار نمی‌گماریم».^{۱۳}

۸- ابن قتیبہ در کتاب الامامة والسياسة آورده است که ابن عباس به علی (ع) عرض کرد: می‌بینم که آن دو [طلحه و زبیر] خواهان حکومت هستند. زبیر را به حکومت بصره و طلحه را به حکومت کوفه بگمار، حضرت علی (ع) خندید و فرمود:

«وای بر تو، در عراقین [کوفه و بصره] اموال و مردان بسیار است اگر آن دو را برگردنهای مردم سوار کنیم و به آنها حکومت دهیم، کم خردان را بساطمع و بیچارگان را بااذیت و فشار به سوی خود جذب می‌کنند و بر قدرتمندان با زور و سلطنت حکومت می‌یابند. و اگر من برای دفع ضرر و جلب منفعت افراد به کسی حکومت می‌دادم بی گمان معاویه را بر شام می‌گماردم. و اگر حرص این دو، به ولایت و حکومت برای من آشکار نشده بود ممکن بود به آنها نظری داشته باشم [ولی اکنون به هیچ وجه]».^{۱۴}

۱۰. انا والله لانولى على هذا العمل احدا سأل، ولا احد احرص عليه (صحیح مسلم ۳/۱۴۵۶، کتاب الاماره، باب ۳).

۱۱. صحیح بخاری ۴/۲۳۵، کتاب الاحکام، باب ما یکره من الحرص على الامارة.

۱۲. لن نستعمل (اولا نستعمل) علی عملنا من اراده (سنن ابی داود ۲/۲۶۹، کتاب الاقصیه، باب ۳).

۱۳. انا لانستعمل علی عملنا من یریده (عقد الفرید ۱/۲۱۱).

۱۴. قال ابن عباس لعلی (ع) اری انهما (طلحة والزبیر) احبا للولاية فوال البصرة الزبیر وول طلحة الكوفة... ←

البته مخفی نماند که این حرص بر خلافت، غیر از آن است که صاحب حقی از خود دفاع کند یا حق خود را طلب نماید آنگونه که حضرت علی (ع) به خاطر حرص به بیان حق و اقامه مصالح مسلمانان در فرصتهای مختلف از حق غصب شده خویش دفاع می نمود. [در واقع کسی که طالب حق خویش است حریص نیست بلکه حریص کسی است که بیش از حق خود و یا حق دیگران را می خواهد تصاحب کند] و در عین حال این امیرالمؤمنین (ع) است که می فرماید:

«به خدا سوگند من در خلافت هیچ گونه رغبتی و در ولایت و حکومت هیچگونه تمایلی نداشتم».^{۱۵}

همان گونه که حضرت یوسف خود به عزیز مصر پیشنهاد می کند که وی را بر خزینه های زمین بگمارد و می فرماید:

«را بر خزینه های زمین بگمار که من شخصی امانتدار و دانا هستم».^{۱۶}

و آن حضرت در این پیشنهاد هدفی جز خدمت به جامعه و نجات دادن مردم مصر در آن زمان از قحطی و گرسنگی را نداشت. و اصولاً هر کس که خود را برای مسئولیت ولایت و حکومت صالح بداند و بخواهد در پرتو قوانین الهی، اسلام را اجرا و به جامعه خدمت نماید و در این ارتباط خود را کاندیدای حکومت کند نمی توان او را حریص و یا طمعکار نامید. و چه بسا اگر کاری منحصر به یک فرد باشد پیشقدم شدن وی برای انجام آن واجب باشد، حرص مورد مذمت حرصی است که شخص ریاست طلب بوده و به نفس ریاست عشق بورزد و فرق بین این دو، امری است واضح و آشکار.^{۱۷}

فضحک علی (ع) ثم قال: و بحک، ان العراقرین بهما الرجال و الاموال، و منی تملکا رقاب الناس یستملیا السفسیه بالطمع و یضربا الضعیف بالبلاء و یقویا علی القوى بالسلطان. ولو کنت مستعملا احد الضره و نفعه لاستعملت معاویه علی الشام. و لولا ما ظهر لی من حرصهما علی الولاية لکان لی فیهما رای. (الامامة و السياسة ۵/۱، باب اختلاف الزبیر و طلحه علی علی (ع)).

۱۵. والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولاية اربة (نهج البلاغه خطبة ۲۰۵، فیض ۶/۶۵، لاج ۲۲۲/۳).
۱۶. اجملنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم (یوسف ۵۵/۱).

۱۷. نقل می کنند که از مرحوم آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری (رضوان الله علیه) پرسیده بودند که آقای به شاگردانش شهریه می دهد و به دیگران نمی دهد، آیا این عیب نیست؟ آیا این به عدالت وی ضربه نمی زند؟ ایشان فرموده بودند اگر این آقا در ذهنش این باشد که در آینده می تواند مشکلات مسلمانان را حل و فصل کند و از هم اکنون لازم است خود را مطرح کرده و به جامعه عرضه کند و چون وسعش نمی رسد به همه طلاب شهریه بدهد فقط به شاگردانش شهریه می دهد چه اشکالی دارد که چنین کاری را انجام دهد و چه بسا از باب مقدمه واجب، واجب هم باشد. (از افاضات معظم له در درس).

۹- در صحیح مسلم به سند وی از ابی حمید ساعدی روایت شده که گفت: پیامبر اکرم (ص) مردی از قبیله بنی اسد به نام «ابن اللثیه» را برای جمع‌آوری صدقات فرستاد. وی هنگامی که از مأموریت خود بازگشت [قسمتی را تحویل بیت‌المال داد و] گفت این برای شماست [و قسمتی را برای خود نگاه داشت و گفت] این به من هدیه شده است. پیامبر اکرم از این برخورد ناراحت شده و به منبر تشریف بردند و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند:

«چه می‌رسد عاملی را که من وی را برای جمع‌آوری صدقات می‌فرستم می‌گوید: این برای شماست و این به من هدیه شده است. آیا او تاکنون اگر در خانه پدر یا خانه مادرش نشسته بود [و از طرف حکومت اسلامی به این مقام و موقعیت نرسیده بود] چیزی را به او هدیه می‌کردند؟ سوگند به آن کسی که جان محمد به دست اوست هیچ یک از شما به چیزی از بیت‌المال دست نمی‌اندازد مگر اینکه در روز قیامت وی را در حالتی که آن چیز به گردش آویزان است به محشر وارد می‌کنند. با شتری که از خود صدا درمی‌آورد یا گاوی که نفیر می‌کشد یا گوسفندی که با صدای بلند بع بع می‌کند. آنگاه آن حضرت دو دستش را به آسمان بلند کرد به گونه‌ای که ما سپیدی خاکی رنگ زیر بغل او را مشاهده کردیم. آنگاه دومرتبه فرمود: خدایا آیا ابلاغ کردم؟»^{۱۸}.
این روایت از طرق دیگری نیز با همین مضمون وارد شده است.

تذکری به مسئولین حکومت اسلامی: درهمین جا، بجاست به مسئولینی که از مقام و موقعیت سیاسی اجتماعی خود سوءاستفاده می‌کنند و به اسم هدیه یا صله و چیزهایی نظیر اینها اموالی را از مردم دریافت می‌دارند این نکته را توجه داد که آیا اگر چنین مسئولیت و موقعیتی را نداشتند چنین صله و هدیه‌هایی به آنها داده می‌شد؟ اینان باید همواره این کلام حضرت علی (ع)^{۱۹} را در نظر داشته باشند که آن حضرت چنانچه در نهج‌البلاغه آمده پس از نقل جریان برادرش عقیل و آهن گداخته می‌فرماید:

«و عجیب تر از آن اینکه کوبنده‌ای همراه بایستمای که در ظرفهایش پیچیده شده بود و معجونی که گویا با آب دهن و یا استغراغ مار درهم آمیخته بود درب

۱۸. ما بال عامل ابته فیقول : هذا لكم وهذا هدی لی ! افلا قعد فی بیت ابیه اوفی بیت امه حتی یسظر ایهدی الیه ام لا . والذی نفس محمد بیده لا ینال احد منکم منها شیئا الا جاء به یوم القیامة یحملة علی عنقه : بعیر له رغاء وبقرة لها خوار اوشاة تعیر ثم رفع یدیه حتی رأینا عفرتی ابطیه ثم قال : اللهم هل بلغت؟ مرتین. (صحیح مسلم ۱/۴۶۳، کتاب الاماره، باب ۷، حدیث ۱۸۳۲).

منزل ما را کوبید، به او گفتم آیا این صله است یا زکات یا صدقه که در هر صورت بر ما اهل بیت حرام است؟ گفت نه این است و نه آن، ولیکن هدیه است، گفتم مادرت به عزایت بنشیند، آیا از راه دین خدا وارد شده‌ای که مرا فریب دهی؟ آیا جن زده یا دیوانه شده یا هذیان می‌گویی؟

به خدا سوگند اگر تمام اقالیم هفتکانه و آنچه زیر افلاک آن قرار گرفته است رابه من بدهند که نافرمانی خدا نموده و پوست جوی را از دهان موری به ناروا بگیرم هرگز نخواهم کرد، و بی گمان دنیای شما در نزد من کم ارزش‌تر است از برگ نیم خورده‌ای که در دهان ملخی قرار گرفته باشد، علی را چکار با نعمتهای فانی و لذتهای ناپایدار؟»^{۱۹}

این گونه است که باید شیعیان و پیروان علی (ع) که مسئولیتی در امور حکومتی اسلام دارند بیندیشند و در اموالی که به دستشان می‌رسد با چنین دقتی برخورد نمایند. خلاصه آنچه از این فصل به دست آمد این بود که حاکم اسلامی واجب است فردی بخیل، طمعکار، ریاست‌طلب و دنیا دوست نباشد و اینها نکاتی است شایان توجه.

۱۹. و اعجب مسن ذلك طارق طرقتا بملفوظه في وعائها و معجونه شئتها كانما عجت بریق حية اوقيتها فقلت: اصله ام زكاة ام صدقة؟ فذلك محرم علينا اهل البيت. فقال: لا ذا ولا ذاك و لكنها هدية، فقلت هبلتك الهبول عن دين الله اتيتني لتخدعني؟ ام تخطب ام زوجة ام تهجر؟ والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعصى الله في نمله اسلبها جلب شعيرة ما فعلت وان دنياكم عندى لاهون من ورقة في فم جرادة تغمها، مالملى ولنمى يفنى ولذة لا تبقى؟ (نهج البلاغه خطبه ۲۲۴، فیض ۷۱۳، ل ۳۴۷).

فصل دهم

شرط هفتم: مرد بودن (ذکوریت)

شرط دیگر در رهبر و حاکم اسلامی مرد بودن است، البته در فقه ما (شیعه امامیه) بایی به این عنوان تاکنون گشوده نشده، اما در باب قضاوت در ارتباط با صفات قاضی این مبحث به صورت گسترده مطرح گردیده و حتی در آنجا ادعای اجماع بر ضرورت مرد بودن قاضی شده است. حال باتوجه به اینکه قضاوت شعبه‌ای از شعبه‌های حکومت و شأنی از شئون ولایت و بلکه از مهمترین شعبه‌های آن است شاید بتوان دلیلهای ضرورت مرد بودن قاضی را در باب اصل حکومت نیز مورد استناد قرارداد و اصولاً قضاوت از شئون اولیه و ذاتیه شخص امام است و روایاتی نیز براین معنی تصریح نموده که از آن جمله است روایت سلیمان بن خالد از امام جعفر صادق (ع) که فرمود:

«از قضاوت بپرهیزید، چرا که قضاوت مخصوص امامی است که آگاه به قضاوت بوده و در بین مسلمانان به عدالت رفتار کند، همانند پیامبر یا وصی پیامبر».^۱

و نیز حضرت علی (ع) در زمان حکومت و خلافت شخصاً گهگاهی به امر قضاوت می‌پرداخت و هنگامی که شریح رابه مسند قضاوت منصوب نمود با وی شرط کرد که احکام صادره‌اش راجز بانظر آن حضرت اجرا ننماید.^۲ براین اساس پس شرط مرد بودن در قاضی

۱. اتقوا الحكومة فان الحكومة انما هي للامام العالم بالقضاء العادل في المسلمين، لبي (کبنی) او وصی نبی.

(وسائل ۷/۱۸، باب ۳ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۳).

۲. وسائل ۶/۱۸، باب ۳ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۱.

شاید سبب اشتراط آن در حاکم بویژه در رهبر جامعه اسلامی نیز باشد و دلیلهای آن در هر دومی مسئله مشترک است، چنانچه پس از این خواهد آمد.

اما علمای سنت ظاهراً به اتفاق آراء، مرد بودن را در باب حکومت شرط دانسته‌اند، اما در باب قضاوت نظرات متفاوتی ابراز داشته‌اند:

شافعی و مالکیه و حنابلّه قائل به اشتراط مرد بودن شده‌اند، اما حنفیه قائل به تفصیل شده و قضاوت را مثل شهادت به حساب آورده و گفته‌اند هر جا شهادت زن‌ها مورد قبول باشد، قضاوت آنان نیز جایز است. محمد بن جریر طبری نیز در قضاوت، شرط مرد بودن را بطور کلی نفی کرده است.

نظریه برخی از فقهای شیعه و سنی در مورد اشتراط مرد بودن در قاضی:

✱ در کتاب القضاء خلاف اینگونه آمده است:

«جایز نیست زن در هیچ یک از احکام، قاضی باشد. شافعی نیز همین نظر را ابراز نموده، اما ابوحنیفه گفته است در هر مورد که زن می‌تواند شهادت بدهد در همان مورد نیز می‌تواند قضاوت کند، و این در همه احکام است به غیر از حدود و قصاص. و ابن جریر گفته: زن می‌تواند در تمام آن چیزهایی که مرد قضاوت می‌کند قاضی باشد، چرا که زن نیز می‌تواند مجتهد باشد، اما دلیل ما این است که جواز قضاوت زن نیاز به دلیل شرعی دارد زیرا قضاوت یک امر شرعی است و هر کس می‌گوید زن می‌تواند قضاوت کند باید بر مدعای خود دلیل شرعی اقامه کند در صورتی که از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود: «هرگز رستگار نخواهد شد قومی که زنی حاکم آنان باشد». و نیز فرمود: «زنان را در آنجا که خداوند مؤخر قرار داده مؤخر بدارید». و در واقع هر کس منصب قضاوت را برای زنان تجویز کند آنان را مقدم و مردان را مؤخر داشته است. و نیز پیامبر (ص) فرمود: «کسی که در نماز چیزی را از دست می‌دهد [برای اطلاع دیگران با صدای بلند] تسبیح بگوید، زیرا که تسبیح برای مردان است و دست بهم زدن برای زنان».

مشاهده می‌نمایید که در اینجا پیامبر اکرم (ص) زن را از سخن گفتن باز داشته است. به خاطر پرهیز از فتنه که مبادا کلامش را مردان بشنوند، پس در قضاوت که مشتمل بر سخن گفتن و غیر سخن گفتن است شرکت زنان به طریق

اولی جایز نیست»^۲.

در کتاب مسند احمد حنبل از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:
«در صورتی که در نماز حادثهای رخ دهد مردان [برای آگاه کردن دیگران]

تسبیح بگویند و زنان دست به هم بزنند»^۴.

در متن عربی روایت در خلاف کلمه «فاته» آمده، ولی در این روایت «نابه» که ظاهراً همان «نابه» [حادثهای برای او رخ داد] صحیح است.
از ظاهر کلام مرحوم شیخ طوسی در عبارت فوق استفاده می‌گردد که ایشان مسئله قضاوت زنان را مانند ولایت و حکومت آنها خلاف اصل می‌دانسته و به همین جهت در مورد شک، به اصل تمسک نموده [ومی‌فرماید برای اثبات جواز دخالت آنان باید دلیل شرعی اقامه گردد].

* و در کتاب قضاوت شرایع اینگونه آمده است:

«در قاضی شرط است بلوغ، کمال عقل، ایمان، عدالت، پاکزادی، علم و مرد بودن... و قضاوت برای زن منعقد نمی‌گردد گرچه تمامی شرایط را دارا باشد»^۵.

* و مرحوم صاحب جواهر [پس از نقل کلام صاحب شرایع- کلام فوق-] می‌فرماید:
«در هیچ یک از شرایط فوق مورد اختلافی نیافته‌ام. آنگاه صاحب مسالک را نقل می‌کند که می‌فرماید: در نزد ما [امامیه] این شرایط مورد وفاق و اتفاق است. و سپس هنگام توضیح شرایط در ارتباط با شرط مرد بودن می‌فرماید: و اما مرد بودن شرط است بدان جهت که ادعای اجماع بر آن شده است»^۶.
* و ابن قدامة حنبلی در کتاب المغنی خویش پس از ذکر شرط مرد بودن در باب قضاوت می‌گوید:

و دلیل ما: گفتار پیامبر (ص) است که می‌فرماید: «هرگز رستگار و موفق نخواهد شد قومی که رهبری آن رازنی به عهده بگیرد».
و نیز اینکه: قاضی باید در محافل طرفین دعوا و نیز مقابل مردان ظاهر

۳. خلاف ۳/۳۱۱، کتاب القضاء، مسئله ۶.

۴. اذنا بکم فی الصلاة شی فیلسج الرجال ولیصفق النساء (مسند احمد ۵/۳۳۳).

۵. شرایع ۶۷/۴-۶۸.

۶. جواهر ۱۴/۴۰-۱۴.

شود و قضاوت نیاز به کمال عقل و زیرکی خاصی دارد، و لسی زن رأیش کوتاه و عقلش ناقص است و اهلیت آن را ندارد که در محافل مردان ظاهر گردد. و شهادت وی بدون شهادت مرد پذیرفته نیست اگرچه همراه وی هزار زن نیز به موضوعی شهادت دهند و نیز خداوند سبحان بر اشتباه و فراموشکاری آنان اشاره نموده آنجا که فرموده است: «ان تزل احدیها فتذکر احدیها الاخری»^۷ اگر یکی از آن دو در شهادت به اشتباه رفت دیگری به وی توجه و تذکر دهد. و نیز هرگز زنان را شایستگی رهبری و امامت جامعه و به عهده گرفتن مسئولیت اداره شهر هانیست و به همین جهت نه پیامبر اکرم (ص) و نه هیچیک از خلفای وی و نه کسانی که بعد از آنها آمدند تا آنجا که تاریخ آن به دست ما رسیده هرگز زنی را به عنوان قاضی و یا حکمران شهری منصوب نکرده‌اند و اگر چنین کاری جایز بود، در طول تاریخ اسلام موردی یافت می‌شد که به زن حکم قضاوت و یا حکومت داده باشند»^۸.

در کلام فوق، نکاتی قابل ذکر است که به آن اشاره می‌کنیم:

۱- اینکه گفته شد «شهادت زنان هنگامی که مردی همراه آنان نباشد قبول نیست» به صورت مطلق آن صحیح نیست، زیرا در مسائلی که مربوط به زنان است، نظیر بکارت و ولادت و امثال این دو [خونهای زنانگی]، شهادت آنان به تنهایی مورد قبول است.

۲- جمله: «ان تزل» در آیه شریفه، یا به معنی فراموشی است چنانچه گفته شده و یا به معنی ضایع شدن شهادت است که در این صورت، مراد این است که اگر یکی با فراموشکاری شهادت را ضایع کرد، زن دیگری جزئیات مورد شهادت را یادآوری می‌نماید، در هر صورت این آیه همانگونه که بدان استدلال شده دلیل بر ضعف تحمل و کم‌حافظه‌تر بودن زن نسبت به مرد می‌باشد.

۳- و اینکه گفته شد «اگر قضاوت زن جایز بود در طول تاریخ اسلام، زنی یافت می‌گردید که به حکومت منصوب شده باشد»، استدلال قابل توجهی است.

چرا که امویان و عباسیان بیش از ششصد سال (شش قرن) بر مردم حکومت کردند و با اینکه نسبت به زنان و کنیزان خود بسیار علاقه‌مند بودند و در دربارهایشان زنان و خواهران و مادرانشان از نفوذ بالایی برخوردار بوده و برخی از آنها صاحب فضل و علم و کمالاتی نیز

۷. بقره (۲)/۲۸۲.

۸. مغنی ابن قدامه ۳۸۰/۱۱.

بوده‌اند و با اینکه خلفا، افراد نالایق بسیاری حتی بندگان خود را بر کارها منصوب می‌کردند اما باز شنیده نشده که به زنی مسئولیت حکومت و یا قضاوت واگذار کرده باشند، و این بیانگر این است که این کار در عرف جامعه اسلامی به گونه‌ای قبیح و منکر بوده که حتی خلفای جور نیز امکان چنین کاری را نداشته‌اند.

«در کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه (فقه براساس مذاهب چهارگانه) اینگونه آمده

است:

آنان [مذاهب چهارگانه تنسن] در این معنی متفق هستند که امام باید مسلمان، مکلف، آزاد، مرد، قرشی، عادل، مجتهد، شجاع، صاحب رأی صائب و در شنوایی و بینایی و گویایی سالم باشد.^۹

«در کتاب فقه اسلامی و ادله آن، تألیف دکتر زحیلی آمده است:

«تمامی فقها براین مسئله اتفاق دارند که رهبر و امام جامعه باید مرد

باشد.^{۱۰}

و در باب قضاوت می‌گوید:

«و اما مرد بودن در نزد مالکیه و شافعیه و حنابلّه شرط است، ولی ابوحنیفه

گفته زن می‌تواند در «اموال» یعنی دعوای مدنی قضاوت کند، چرا که در این

مورد شهادت او نیز مورد قبول است». و این جریر طبری قضاوت زن را در همه

موارد جایز دانسته چرا که می‌تواند در همه مسائل فتوا بدهد.^{۱۱}

اینها نمونه‌هایی از نظرات ابراز شده از سوی فریقین [شیعه و سنی] درباره این شرط

بود، البته ما قصد استقصاء و بررسی و نقل تمام نظرها را نداشتیم و این موارد را تنها برای

روشن شدن چشم‌انداز بحث و به عنوان نمونه ذکر کردیم.

برای اطلاع بیشتر در این زمینه می‌توان به کتابهای مختلف در این زمینه مراجعه

نمود.

سخنی درباره اجماع [ادعا شده در این شرط]: همانگونه که قبلاً گفتیم شرط مرد

بودن درباره رهبری به صورت مستقل در فقه شیعه مطرح نگردیده و شاید علت آن، منحصر

۹. الفقه علی المذاهب الاربعه ۴۱۶/۵ مبحث شروط الامامه

۱۰. الفقه الاسلامی و ادلته ۶۹۳/۶

۱۱. الفقه الاسلامی و ادلته ۷۴۵/۶

دانستن امامت و رهبری در امامت ائمه دوازده گانه^(۴) از نظر فقهای ما بوده است. اما در باب قضاوت [این شرط یقصور گسترده مطرح شده و ما نظر فقهای شیعه و دلیلهای موضوع را در این باب جستجو می‌نمائیم].

مرحوم صاحب جواهر [چنانچه در قسمت نقل گفتار بزرگان گذشت] درباره این شرط ادعای اجماع نموده و اجماع را به عنوان تنها دلیل مورد استناد قرار داده است. اما من تا آنجا که در کتابهایی نظیر مقنعه، مقنع، هدایه و نهاییه و فقها الرضا که مسائل را با استناد به گفتار معصومین^(۴) نقل نموده‌اند بررسی کردم چنین مطالبی نیافتم، فقط این مسئله را مرحوم شیخ طوسی در کتاب خلاف و مبسوط که مسائل فرعی استنباطی و اجتهادی در آن نقل شده بیان داشته‌اند، آنگاه پس از وی متأخرین نیز در کتابهای خویش متعرض آن شده‌اند و در نتیجه اثبات اجماع به گونه‌ای که حاکی از قول معصوم بوده و اینکه این مسئله دست به دست از معصومین^(۴) به دست ما رسیده باشد، مشکل است. حتی خود مرحوم شیخ در کتاب خلاف به اجماع استناد نکرده بلکه فقط به اصل و به روایات - در مقابل حنفیه و ابن جریر که این شرط را نفی می‌کنند - استدلال نموده است.

کلام استاد بزرگوار آیت‌الله العظمی بروجردی درباره اجماع: استاد بزرگوار ما مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی طاب‌تراه درباره اجماع مورد قبول شیعه بارها می‌فرمودند:

مسائلی که در فقه شیعه امامیه عنوان گردیده به دو گونه است:

- ۱- مسائل بنیادین و اصلی که از ائمه معصومین^(۴) است به دست ما رسیده است.
 - ۲- مسائل فرعی که فقهای ما از مسائل اصلی استنباط و استخراج نموده‌اند.
- فقهای پیشین ما، در تألیفات فقهی خویش فقط مسائل قسم اول را می‌نوشته و نقل می‌کرده‌اند و در نقل حتی به آوردن عین‌الفاظ روایات دقت و محافظت داشتند تا تغییری در مفهوم آن ایجاد نگردد، به گونه‌ای که اگر کسی کتابهای آنها را از نظر می‌گذرانید می‌پنداشت که بطور کلی اینها اهل اجتهاد و نظر نبوده و متأخرین از متقدمین تقلید می‌کرده‌اند. در این باره می‌توان کتابهایی همانند مقنع و هدایه و الفقیه شیخ صدوق و مقنعه شیخ مفید و رسائل علم‌الهدی و نهاییه شیخ طوسی و مراسم سلارو کافی ابی‌الصلاح و مهذب ابن براج و سایر کتابهایی از این قبیل را از نظر گذرانید.

این سیره همواره در بین فقهای شیعه تا زمان مرحوم شیخ طوسی ادامه داشته است تا

اینکه مرحوم شیخ در کتاب مبسوط خویش گامهایی را در جهت گسترش و بیان مسائل تفریمی فقه برداشت، مرحوم شیخ در مقدمه همین کتاب مبسوط مطالبی می‌فرمایند که خلاصه آن اینگونه است:

«استمرار این سیره در بین اصحاب ما به گونه‌ای شده بود که سبب طعنه مخالفین ما گردیده و بدین سبب پیوسته فقه اصحاب ما را مورد تحقیر قرار می‌دادند با اینکه تمام آنچه آنان در کتابهای خویش متذکر شده‌اند در اخبار و روایات ما موجود می‌باشد و تمام آن فروعی که با آن کتابهای خویش را انباشته‌اند اصول آن در کتابهای ما موجود است و فروعات را نیز از آنها می‌توان استخراج و استنباط نمود، البته نه به شیوه قیاس. و من از دیرزمان در صدد بودم کتابی که مشتمل بر این فروع باشد تألیف کنم اما مشکلات و عواملی پیوسته مرا از انجام آن باز می‌داشت. من در گذشته کتاب نهایی را نوشته و در آن تمامی آنچه اصحابمان در تألیفات خویش از مسائل اصولی آورده بودند درج کردم و در خاتمه آن نیز مختصری از جمله‌های عقود اسلامی را آوردم و همانجا وعده دادم که کتابی در خصوص فروع تألیف نمایم و در آن مسائل استنباطی و فروعی فقه را مطرح کنم.

اما بعداً ملاحظه کردم که درج فروع بدون اصول چیزی است ناقص و فهم آن برای خوانندگان مشکل، چرا که فهم فروع بدون ضبط اصول امکان‌پذیر نیست. لذا از تصمیم خود منصرف شده و به تألیف این کتاب پرداختم که در آن مطالب اصولی پیشینیان به همراه فروعی که از آنها استخراج می‌گردد به صورت باب‌باب و دسته‌بندی شده ذکر گردیده است، در این کتاب تمام تلاش خود را به کار گرفتم و فروعات و مسائل فقهی مختلف و اکثر آنچه را که مخالفان مطرح نموده بودند آوردم و...»^{۱۲}

ملاحظه می‌فرمایید که مرحوم شیخ طوسی - قدس سره - کتاب نهایی را بر مبنای اصحاب برای بیان اصول مسائل تألیف نموده و کتاب مبسوط را بطور عمده برای بیان مسائل استنباطی و فروع، بنابراین اگر ادعای اجماع و یا شهرتی در کتابهای اصلی که در نقل کلام معصومین دقت داشته‌اند بیان گردید، می‌توان گفت این اجماع و یا شهرت ادعا

شده حاکی از قول معصوم است و حجیت شرعی دارد، اما ادعای اجماع در مسائل تفریعی مستنبطه مفید حجیت نیست چرا که ادعای اجماع در آنها نظیر اجماع در مسائل عقلی است و نزد ما امامیه صرف اجماع و اتفاق، موضوعیت ندارد بلکه اجماعی حجت است که کاشف از قول معصوم (ع) باشد.

تا اینجا کلام مرحوم استاد پایان پذیرفت. با توجه به مطالب فوق، چون اجماع مورد بحث ما در مورد مسائل گرفته شده از ائمه معصومین (ع) نیست و به همین جهت در کتابهای مذکور درج نگردیده، لذا نمی‌توان به عنوان دلیل به آن استناد نمود، اگر چه صاحب جواهر و دیگران بدان اعتماد کرده باشند. بنابراین برای اثبات شرط «مرد بودن» باید به سایر دلایل یعنی کتاب و سنت مراجعه کنیم.

دو نکته قابل توجه: پیش از پرداختن به آیات و روایات بحث، به دو نکته اساسی باید توجه کرد که در تبیین ضرورت این شرط بسیار مفید خواهد بود:

بیان نکته اول متوقف بر چند مقدمه است که یادآور می‌شویم:

مقدمه اول: تفاوت زن و مرد در نظام خلقت؛ بدون تردید زن و مرد از جهت ویژگیهای طبیعی و خصوصیات روحی و جسمی تفاوتهایی با یکدیگر دارند، اما این تفاوتها الزاماً به معنی ناقص بودن یکی از آنها نیست، بلکه بدین معناست که خداوند حکیم برای استواری نظام خلقت و تحکیم روابط اجتماعی و نظام خانواده تفاوتهایی را در خلقت زن و مرد قرار داده تا هریک مسئولیتهای متناسب خود را به عهده بگیرند.

چرا که نظام خانواده هم به تدبیر نیازمند است و هم به عواطف، تفاوت بین زن و مرد نظیر تفاوت بین اعضای بدن از قبیل چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضاست که در عین متفاوت بودن مجموعه‌ای از یک پیکر هستند و هریک متناسب با ساختمان خود، کار خویش را به گونه‌ای شایسته انجام می‌دهند. از باب مثال، چشم از سایر اعضای بدن لطیف‌تر و ظریف‌تر است، اما هیچگاه این حساسیت و لطافت دلیل ضعف و یا نقص او نیست بلکه اساساً انسان جز با تمام اعضای بدن، با خواص و ویژگیها و کارایی‌های متفاوت، انسان کامل نیست. تفاوت بین زن و مرد نیز به گونه‌ای تقدیر گردیده که هریک برای انجام وظایف و مسئولیتهای خود آماده باشند و یکدیگر را هر چه بیشتر جذب کرده و از زندگی در کنار هم لذت ببرند و حاضر به ایثار و فداکاری برای یکدیگر و فرزندان خود و جامعه گردند، و مسلم

است که اگر خداوند سبحان زن و مرد را از جهت جسم و غرایز و خصوصیات روحی همسان و همانند هم خلق می نمود، هریک خود را موجودی مستقل و بی نیاز از دیگری احساس می کرد و از همان ابتدا اساس خانواده که اساس جامعه است تشکیل نمی گردید. موارد تفاوت بین زن و مرد بسیار زیاد است که در اینجا به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم:

زن، مظهر مهربانی و عاطفه است و مرد، مظهر عقل و تدبیر - و نظام خانواده به هر دو نیازمند است - زن غالباً در جسم و روح و صدا ظریف است، و مرد خشن. زن مانند شاخه ظریف گل است و مرد همانند درخت بیابانی. زن غالباً به آرامش و سکون و دوری از کار و سر و صدا متعایل است و مرد به انجام کارهای سخت و پرتحرک و رزم. در مرد، غوغاگری و شدت غلبه دارد و در زن رقت قلب و انفعال. در مرد، بی باکی بیشتر است و در زن ترس. زن زودتر بالغ می شود و زودتر قدرت تولید مثل را از دست می دهد و مرد دیرتر، زن به زیور و زینت و نوگرایی تمایل دارد به خلاف مرد، زن از مرد انتظار حماسه و شجاعت و قدرت دارد و مرد از زن انتظار زیبایی و کمال. زن به فن و ادب متعایل تر است و مرد به علوم استدلالی و تفکر. در زن جوشش بیشتر است و در مرد صبر و کتمان سختیها. زن به تربیت فرزند و نظافت و اداره منزل علاقمند است و مرد به تلاش و کار در خارج منزل. مرد در فکر تسخیر جهان است و زن در رصد تسخیر مرد. مرد سعادت خود را در مال و مقام و شهرت می یابد و زن در جلب توجه مرد به خویش و...

روحیه های زن و مرد در بعضی موارد آن گونه متفاوت است که گاهی یک صفت در یکی از آنها باعث کمال فضیلت است و در دیگری زشت و ناپسند. از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود:

«بهترین خصائل زنان بدترین خصائل مردان است: خصلتهایی چون غرور

و ترس و بخل. اگر زن دارای غرور باشد خود را در اختیار غیر شوهر خویش قرار

نمی دهد، و اگر بخیل باشد اموال خود و شوهرش را نگهداری می کند، و اگر ترسو

باشد از هر حادثه ای که متوجه او می شود می گریزد.^{۱۳}»

علاوه بر اختلافات زن و مرد در روحیه و خصال نفسانی، دانشمندان اختلاف این دو را

۱۳. خيار خصال النساء شرار خصال الرجال: الزهو والجبين والبخل. فاذا كانت المرأة ذات زهو لم تمكن من نفسها، واذا كانت بخيلة حفظت مالها و مال بعلها و اذا كانت جبانة فرقت من كل شيء يمرض لها. (سفينة البحار ۵۸۶/۲ به نقل از بحار ۲۳۸/۱۰۰ = چاپ ایران ۲۳۸/۱۰۳).

در خلقت اعضا و جوارح آنها مانند حجم مغز و سر، وزن، طول و عرض قد، قلب، خون، سستی و شدت استخوان و عضلات و اعصاب و سایر حواس پنجگانه آنها نیز تشریح نموده‌اند که باید به کتب مربوطه مراجعه شود. برادر شهیدمان مرحوم استاد مطهری - طاب‌ثراه - در کتاب **نظام حقوق زن در اسلام** این مباحث را به صورت نسبتاً کافی درج نموده و از قول خانم روانشناسی به نام خانم «کلیودالسن» نقل می‌کند که می‌گوید:

«زن‌ها به حسب فطرت علاقمندند که تحت نظر شخص دیگری کار کنند و نیز زن‌ها می‌خواهند احساس کنند که وجودشان مؤثر و مورد نیاز دیگران است و دیگران به آنها نیازمندند.

به عقیده من این دو خصلت روحی در زن از واقعیت وجودی آنان سرچشمه می‌گیرد که خانمها تابع احساسات و مردان تابع عقل هستند. چه بسا دیده شده است که خانمها از لحاظ هوش نه فقط با مردن برابری می‌کنند بلکه گاهی در این زمینه از آنها برتر هستند ولی نقطه ضعف خانمها فقط احساسات شدید آنهاست که بر ادراک آنان غلبه می‌کند. مردان همیشه عملی‌تر فکر می‌کنند، بهتر قضاوت می‌کنند، سازمان دهنده‌تری هستند و بهتر هدایت می‌کنند. (پس برتری روحی مردان بر زنان چیزی است که طراح آن طبیعت می‌باشد هر قدر هم خانمها بخواهند با این واقعیت مبارزه کنند بی‌فایده خواهد بود) خانمها به علت اینکه حساس‌تر از آقایان هستند باید این حقیقت را قبول کنند که به نظارت آقایان در زندگیشان احتیاج دارند...»^{۱۴}

این مطلب و نیز تفاوت‌های بین زن و مرد را ما از کتاب مذکور (نظام حقوق زن در اسلام) اقتباس کردیم. برای اطلاع بیشتر در این زمینه می‌توان به آن مراجعه نمود.

مقدمه دوم: مفهوم عدالت در فرهنگ اسلامی: عدل در فرهنگ اسلامی الزماً به معنی برابری همه افراد یک نوع در امکانات و وظایف نیست بلکه عدل آن است که به هر کس متناسب با توان و نیازش مسئولیت داده شود و در حد توانایی و طاقتش از وی انتظار تلاش و کار داشت. از گلی ظریف و لطیف انتظار سرسختی درخت بیابان داشتن غلط و نابجاست، همان‌گونه که از درخت خشن و سرسخت بیابان نمی‌توان انتظار ظرافت و لطافت گل را

داشت. انسان لطیفی که از عواطف سرشار باشد را نمی‌توان با انسان مقاومی که قدرت برخورد با مشکلات اجتماعی را دارد یکسان نگریست و به عهده گرفتن مسئولیت همسانی را از آنان انتظار داشت. چنانچه رفتاری این چنین از آشکارترین ظلمهاست [وما پیش از این درباره مفهوم لغوی ظلم و کاربرد اصطلاحی آن مطالبی داشتیم که با توجه به روشن بودن موضوع نیازی به تکرار آن نیست]. و خلاصه کلام اینکه افراد بشر در قدرت و نیاز، به حسب خلقت و فطرت با یکدیگر متفاوت هستند و مراعات عدالت درباره آنان به این است که هر کس را به تناسب قدرت و وجودی و نیاز فطرتش به او کار و مسئولیت داد.

مقدمه سوم: حکومت مسئولیتی سنگین و امانتی الهی: حکومت با تمام شعبه‌های آن که از آن جمله قضاوت است علیرغم آنچه بعضی به آن به عنوان مقام و منصب دلربا می‌نگرند از نظر اسلام و اولیای آن امانتی است الهی که مسئولیتهای بسیار خطیر و سنگینی را به دنبال دارد و به هر اندازه دامنه آن وسیع‌تر باشد مسئولیت آن بیشتر و سنگین‌تر است، چنانکه امیرالمؤمنین (ع) در نامه خود به اشعث بن قیس که استاندار آن حضرت در آذربایجان بود نوشت: «همانا حکمرانی تو برای تو طعمه نیست بلکه امانتی است برگردنت.»^{۱۵}

پس با این دید عقل اقتضا دارد که این بار و مسئولیت برعهده کسی قرار داده شود که قدرت به دوش کشیدن و انجام وظایف آن را داشته باشد، در غیر این صورت هم بروی وهم برکسانی که زیر نظر وی هستند ظلم شده است. در حدیث وارد شده است:

«کسی که فردی را در میان جمعی به کار بگمارد و بداند در میان آنان کسی که بیشتر از وی مورد پسند خداوند است وجود دارد به خدا و پیامبرش و مؤمنان خیانت کرده است.»^{۱۶}

تنافی طبیعت و ظرافت زن با مسئولیت حکومت و خلافت: حال با توجه به مقدمات سه‌گانه‌ای که مطرح گردید باید گفت حکومت با تمام شعبه‌های آن که یکی از آنها نیز قضاوت است از وظایف خطیری است که به سرنوشت همه مردم و مقدرات آنان مربوط

۱۵. ان عملک لیس لك بطعمة ولكنك في عنفك امانة (نهج البلاغه نامه ۵، فیض ۸۳۹/، لحد ۳۶۶).

۱۶. من استعمل رجلا من عصابة و فيهم من هو ارضي الله منه فقد خان الله و رسوله و المؤمنين (كسنز العمال، ۲۵/۶، كتاب الامارة، باب ۱، حديث ۱۴۶۸۷).

می‌گردد و کوتاهی در انجام مسئولیتهای آن چه رسد به تقصیر، موجب ضرر و زیانهای بسیار زیاد می‌گردد، و انجام این مسئولیتهای اگرچه به عواطف نیز نیازمند است، و لکن به عقل و تدبیر و دقت و حوصله و توجه به پایان کارها به مراتب بیشتر نیازمند است، چنانچه براهلش پوشیده نیست. علاوه بر اینکه حکومت مستلزم مشقات و مشکلات زیادی است و قهراً چنین باری را به دوش زنان گذاشتن با ظرافت جسمی و روحی آنان و نیازشان به سکون و آرامش و فرار از درگیرها منافات دارد.

در کتاب اصول کافی به سند صحیح از معلى بن خنيس روايت شده که گفت:

روزی به امام صادق (ع) عرض کردم فدایت گردم به یار آوردم آل فلان (بنی عباس) و بهر مهایی که از نعمتهایی دنیایی می‌برند. پس گفتم: ای کاش این (حکومت) به دست شما بود و ما با شما در رفاه و خوشی زندگی می‌کردیم، حضرت فرمود:

«هرگز ای معلى، اگر اینگونه بود (حکومت به دست ما بود) چیزی نبود به جز سیاست (برنامه‌ریزی) در شب و تلاش مداوم در روز و پوشیدن لباس زبر و خشن و خوردن غذای خشک و آنان این را از ما دریغ ورزیدند. آیا تو هیچ ستمی را که خداوند تبدیل به نعمت کرده باشد جز این مورد، مشاهده کرده‌ای؟^{۱۷}»

پس هنگامی که ولایت و حکومت اینگونه مسئولیتهای خطیری را در برداشته باشد آیا بار کردن آن بردوش کسی که توان آن را ندارد ظلم به وی و کسانى که تحت حکومت او هستند نیست؟ و آنگونه که روشن گردید زن همواره مظهر رحمت و عواطف است و طبیعت وی غالباً با آرامش و کنار بودن از مشکلات اجتماعی تناسب دارد، و مرد مظهر تدبیر و توجه به عواقب امور است و تمایل به تحرک و مبارزه و جهاد دارد. براین اساس مناسب است که این مسئولیت خطیر که مربوط به شئون اسلام و مسلمانان است به کسی که قدرت وی بر تحمل مشکلات بیشتر است واگذار گردد. و آنگونه که ملاحظه شد این عمل کاستن از کرامت زنان و کوچک شمردن آنان نیست بلکه دقیقاً به خاطر رعایت تناسب طبیعی در بخش مسئولیتهاست و قانونگذاری و تشريع صحیح نیز همان است که براساس تکوین و نظام خلقت

۱۷. عن معلى بن خنيس، قال: قلت لابي عبد الله (ع) يوماً: جعلت فداك ذكرت آل فلان و ما هم فيه من التعميم، فقلت: لو كان هذا ليكم لعيننا منكم، فقال: «هيئات يا معلى، اما والله لو كان ذاك ما كان الا سياسة الليل و سياحة النهار و لبس الخشن و اكل الجشب، فزوى ذلك عنا، فهل رأيت ظلاماً قط صيرها الله - تعالى - نعمة الا هذه؟ (کافی ۱/ ۴۱۰، کتاب الحجّة، باب سيرة الامام، حديث ۲).

صورت گیرد.

شاهد برایین مدعا نیز این است که در بیشتر کشورهای جهان رؤسای جمهور و مسئولین ردهٔ اول حکومتی با اینکه در کشورشان هیچ منع قانونی در انتخاب زنان نیست از بین مردان انتخاب می‌شوند. و برای آنان که به اسم دفاع از حقوق زن گفته‌اند که اگر زنان در مسائل حکومتی نباشند حقوق نصف انسانها ضایع شده این نکته پوشیده مانده و یا عمداً نخواسته‌اند بدان توجه کنند که ساختار جامعه تشکیل نمی‌گردد مگر از خانواده، و خانواده اداره نمی‌شود مگر با مهربانی و عطوفت زن، جامعه صالح نمی‌شود مگر با اصلاح خانواده‌ها و اصلاح خانواده‌ها نیاز به عطوفت و مهربانی زن نسبت به شوهر و فرزندان دارد، بنابراین آیا به نظر آنان حفظ خانواده‌ها و تربیت فرزندان اعم از پسر و یا دختر و تقویت روحیهٔ شوهر در کار و تلاش روزانه، کار کوچک و حقیری است؟!

هرگز! فداکاری زن در خانواده و تربیت فرزندان به صورت صحیح به نظر ما از مشکل‌ترین و با فضیلت‌ترین کارهاست و اساسی‌ترین سنگ بنای اصلاح جامعه است و این با طبع خشن و خشک مرد سازگار نیست. به قول شاعر:

جهان چون خط خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست.
پیامبر اکرم (ص) در کلامی می‌فرماید: «بهشت زیر گامهای مادران است»^{۱۸}
و امام باقر (ع) می‌فرماید: «دو سوم از نیکیها برای مادر است و یک سوم از آن پدر»^{۱۹}.
از سوی دیگر تقویت روحیهٔ شوهر برای کار و تلاش در رفع نیاز زندگی و مبارزه و جهاد و انجام سایر تلاشهای اجتماعی، خود عمل شریفی است که با جهاد برابر است. در حدیثی امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید:

«جهاد زن، خوب شوهرداری کردن است»^{۲۰}.

این معنی واضح است که قدرت شوهرداری و تربیت اولاد در زنان از فوائد و آثار وجود عواطف قوی آنان می‌باشد پس اگر دقت شود روشن می‌گردد که گرچه کارهای خشن و ساخت برعهدهٔ مردان است ولی این اخلاق و رفتار و عواطف زنان است که در قدرت روحی و نشاط مردان اثر می‌گذارد و مردان می‌توانند در خارج منزل با نشاط و قدرت کار کنند. پس زنان در حقیقت در کار مردان نیز به این معنی شریکند، پس زنان هم در اداره

۱۸. اللجنة تحت اقدام الامهات (مستدرک ۶۲۸/۲، ابواب احکام اولاد، باب ۷۰ حدیث ۴).

۱۹. ان للام ثلثی البر و للاب الثلث (وسائل ۲۰۹/۱۵، ابواب احکام اولاد، باب ۹۴، حدیث ۴).

۲۰. جهاد المرأة حسن التبعل (نهج البلاغه، حکمت/۱۳۶، فیض/۱۱۵۲، ل/۴۹۴).

منزل و هم در کارهای بیرون منزل دخیل و مؤثرند و این نکته‌ای است قابل توجه.

زنان و مسئله طلاق، ارث و قصاص و دیات؛ با توجه به تفاوت‌های طبیعی که در خلقت زن و مرد مطرح گردید، حکمت قرار دادن طلاق به دست مردان و تفاوتی که بین زن و مرد در میراث و دیات مقرر گردیده مشخص می‌شود. زیرا ضرر طلاق برای خانواده و جامعه بسیار زیانبار است و اگر به دست زن قرار داده شده بود هر روز به عنوان‌های مختلف در شرایطی که احساسات بروی غلبه می‌کرد و عواطف وی برانگیخته می‌شد شوهر خویش را طلاق می‌داد و زندگی خود و خانواده‌اش را به تباهی می‌کشانید، اما چون روح اندیشه و تدبیر و توجه به عاقبت کارها در مرد قوی‌تر است و معمولاً مرد هنگامی که به عاقبت زشت طلاق و زیان‌هایی که به خود و خانواده‌اش وارد می‌شود می‌اندیشید از ارتکاب بدان خودداری نموده و کمتر به چنین عمل شنیعی دست می‌زند. به همین جهت خداوند سبحان براساس حکمت خویش با قرار دادن قیود و شرایطی این اختیار را به مردان سپرده است. اما در مورد اختلاف میراث مرد و زن، هنگامی که به مجموع مردان و زنان در انتقال ثروتها از نسلی به نسل دیگر توجه کنیم در می‌یابیم که مال در تولید و تکثیر و نگهداری نیاز به عقل و تدبیر و معامله و معاشرت دارد.

لذا خداوند سبحان در این مرحله به دلیل مراعات کرامت انسانی زنان، اختیار دو ثلث را به دست مرد سپرده است [چون حفظ مال و ثروت کار آسانی نیست] و اما در مرحله خرج کردن و مصرف نمودن اموال، زنان با مردان غالباً مساوی هستند به علاوه شاید مضارف زن در بعضی موارد به خاطر خریدن تجملات، از مرد هم بیشتر باشد و اولاد هم که به هر دو مربوط است و رساندن مخارج زن و بچه و تأمین نفقه عیال هم بر مرد واجب است. پس بر این اساس گذشته از تصرف ثلث خویش که به ارث می‌برد در حداقل نصف مجموع اموال شوهر خود نیز بدین وسیله شریک می‌گردد. با این حساب در مرحله نگهداری و مالکیت [که بازحمت و مشقت توأم است] دوسوم در اختیار مرد قرار داده شده و در مرحله تصرف و مصرف، دو سوم نصیب زن می‌گردد. پس در این صورت اگر ظلمی هم شده به مرد شده است نه به زن. و اما تفاوت «قصاص» و «دیه» در زن و مرد شاید به این دلیل بوده که مرد به خاطر داشتن عقل و تدبیر بیشتر، فایده وجودی او در زندگی اجتماعی بیشتر از زن است، از آن جهت که مرد نان‌آور خانواده است و کارهای سخت و عمران و ساختمان و اختراعات و کارهای فکری دقیق عملاً به عهده وی گذاشته شده و در قیمت‌گذاری دیه، عقل و تدبیر

ملاک است.

به همین جهت بالاترین حدّ دیه برای مرد در نظر گرفته شده، البته برای عواطف زنان و ارزشهای دیگر آنان نیز مقام والایی است که باید با ملاکهای دیگر سنجیده شود نه با ملاک عادی و اقتصادی.

این نکته را نیز در پایان این قسمت اضافه نماییم که حکم اینگونه احکام براساس اغلیبیت و اکثریت است [نه براساس افراد و یا خانوادهای استثنایی در نظام خلقت و جامعه].

زن و ضرورت حجاب: نکته دومی که باید به آن توجه شود این است که با بررسی آیات و روایات از طرق فریقین (شیعه و سنی) مشخص می گردد که زن به خاطر ظرافت و مطلوبیتش همواره در برخورد با مردهای بیگانه در معرض فتنه انگیزی و احتمال ایجاد فساد است، به همین جهت شرعاً از وی خواسته شده که پوشش خود را رعایت کند، بویژه در سنین جوانی که تاکید شده از منزل خارج نگردد و با مردان بیگانه گفتگو و آمیزش نداشته باشد مگر در حد ضرورت و آن مواردی است که مصالحی بیرون رفتن وی را ایجاب کند، مواردی همانند ثابت کردن حق، معالجه، تعلیم و تربیت و مسائلی شبیه اینها که در این موارد هم موظف به نگاهداری و پوشیده داشتن خویش است.

روشن است حفظ و رعایت این حکم الهی و اصل عقلی با قضاوت کردن و حکومت کردن که لازمه آن تماس بسیار زیاد با اقشار مختلف مردم و درگیر شدن با مردان است تناسب ندارد. به همین جهت نمی توان چنین مسئولیتهایی را بر عهده خانمها گذاشت. روایتها در این مورد بسیار زیاد است که علاقه مندان می توانند برای دریافت آن به کتاب وسائل الشیعه ابواب مقدمات نکاح و دیگر کتب مراجعه نمایند.

به عنوان نمونه در اینجا ما فقط به ذکر یک جمله از امیرالمؤمنین علی (ع) در وصیت مفصل و طولانی ای که به فرزندش امام حسن (ع) دارند اکتفا می کنیم:

«فرزندم: اگر توانستی به گونه ای رفتار کن که آنان (همسران) کسی را به

غیر از تو نشانند».^{۲۱}

اینها مطالبی بود که قبل از شروع در استدلال مسئله یادآور شدیم، اکنون به بررسی آیات و روایات در اعتبار این شرط [شرط مرد بودن] در حاکم و قاضی می پردازیم. پیش از این نیز تمسک برخی برای اثبات شرط ذکوریت در حاکم به دلیل اجماع و مناقشه و اشکال

ما به آن، از نظر شما گذشت.

آیات مورد استناد در این شرط:

۱- الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما انفقوا من اموالهم^{۲۲} - مردان بر زنان سلطه دارند، بدان سبب که خداوند برخی از آنان را بر برخی برتری بخشیده و بدان جهت که از اموال خویش انفاق می کنند.
تفسیر مجمع البیان در شأن نزول این آیه می نویسد:

«زنی از انصار از اطاعت شوهر خود سرپیچی کرد، شوهر به صورت او سیلی زد، زن به همراه پدرش خدمت پیامبر اکرم (ص) رسیدند. پدر گفت: نور چشمم را در اختیارش قرار دادم و او آزارش رسانده است. پیامبر (ص) فرمود: باید دختر شما از همسر خویش قصاص نماید، دختر به همراه پدر برای قصاص نمودن مراجعت کردند، اما پیامبر (ص) بسرعت آنان را به حضور طلبید و فرمود: هم اکنون جبرئیل نازل گردید و این آیه را فرود آورد: الرجال قوامون... آنگاه پیامبر (ص) فرمود: ما چیزی را می خواهیم و خداوند چیز دیگری را اراده فرموده بود و بهترین همان است که خداوند مشخص فرموده است و بدین گونه قصاص برداشته شد»^{۲۳}

البته طبق آیه دیگری از قرآن، زنان ناشزه که نافرمانی شوهر می کنند را می توان در مواردی برای تأدیب مورد کتک قرار داد: «واللاتی تخافون نشو ذهن فعضوهن و اهجر و هن فی المضاجع و اضربوهن»^{۲۴} و زنانی را که از نافرمانی آنان بیمناک هستید مسوغه شان نموده و در بستر از آنان دوری گزینید و مورد ضرب قرارشان دهید». باز در مجمع البیان آمده است:

«رجل قیم و قیام و قوام، صیغه های مبالغه و برای تکثیر هستند [یعنی مردان از جهات بسیار زیاد بر زنان سلطه دارند] و باز می نویسد: اینکه می گویند مردان بر زنان سلطه دارند، یعنی: در تدبیر امور و تأدیب و تعلیم و تربیت بر آنان

۲۲. سورة نساء (۴)/ ۳۴

۲۳. مجمع البیان ۴۳/۲ - جزء سوم.

۲۴. نساء (۴)/ ۳۴.

سلط می‌باشند^{۲۵}.

پس گویا از صیغه مبالغه «قوام» در اینجا کسی اراده شده که خود روی پای خود ایستاده و قوام و قیام دیگران نیز به وی وابسته باشد، به گونه‌ای که شدت قیام موجب سریان به دیگران شده باشد، همانند صیغه مبالغه «طهور» که مراد از آن چیزی است که خود در ذات خویش پاک است و پاک کننده چیزهای دیگر نیز می‌باشد.

نکته دیگر اینکه ظاهراً مراد از فضیلتی که خداوند در این آیه برای مردان قرار داده (فضل الله...) بیان فضیلت تشریعی مردان نیست بلکه مراد بیان فضیلت تکوینی مرد است که در طبیعت وی نهاده شده، یعنی همان قدرت تعقل و تدبیر که در مردان بیشتر است و علت دوم [یعنی جمله؛ و بدان جهت که مردان از اموال خود بر زنان خود انفاق می‌کنند] نیز از شئون و فروع علت اول می‌باشد، زیرا قدرت عقلی و تدبیر او باعث گردیده که اختیار مال و خرج کردن آن به دست مرد قرار داده شود. چنانچه این معنی آشکار است.

سلطه مردان بر عموم زنان یا بر همسران خویش؟ نکته مهم دیگری که در این آیه باید روی آن درنگ نمود این است که آیا مفهوم و مراد آیه شریفه، سلطه عموم مردان بر زنان است و یا اینکه فقط سلطه مرد بر همسر خویش؟ دو نظر در آن محتمل است. البته مخفی نماند که استدلال به این آیه در اینجا مبتنی بر نظر اول است اما شأن نزول آیه (که از مجمع البیان خوانده شد) نظر دوم را تأیید می‌کند. لکن برخی از بزرگان، استفاده عموم از آن کرده‌اند که به نقل نظرات مختلف در این زمینه می‌پردازیم:

در مجمع البحرین ذیل آیه فوق آمده است:

«سلطه مردان بر زنان در آیه سلطه سیاسی و حکومتی است به دو دلیل، یکی به عنوان موهبتی الهی، یعنی خداوند سبحان در نظام تکوین عموم مردان را بر زنان در جهات مختلف از جمله کمال عقل، حسن تدبیر، توان بیشتر در انجام کارهای خیر و اطاعت برتری بخشیده و به همین جهت پیامبری و امامت و ولایت و اقامه شمایل و جهاد و پذیرش شهادت و زیادت در ارث و... را از برای آنان قرار داده است. دیگری اکتسابی است، زیرا آنان (مردان) هستند که عملاً مهریه و نفقه همسران خویش را می‌پردازند و با اینکه فایده ازدواج به صورت مشترک برای هر

دومی باشد [که در قسمت دوم آیه بدان اشاره شده است].^{۲۶}
و در کتاب مسالک الافهام فاضل جواد کاظمی آمده است:

«مردان بر زنان سلطه داده شده‌اند بدان جهت که برتری آنان در علم و عقل و حسن رأی و تدبیر و تصمیم‌گیری جدی در ارتباط با کارها و توان بیشتر در انجام اعمال خیر و عبادت و اسب‌سواری و تیراندازی است.

و بدان جهت که از میان آنان است پیامبران و امامان و علما و درمیان آنان است امامت کبری یعنی خلافت و رهبری جامعه و امامت صغری یعنی اقتدا به آنان در نماز [پیشنمازی] و اینکه مردان اهل جهاد و اذان و خطبه هستند و چیزهای دیگری از این قبیل که مجموعاً موجب برتری آنان گردیده است.»
در تفسیر کشاف آمده است:

«این آیه دلیل بر این است که ولایت و حکومت بر دیگران براساس فضیلت است نه براساس زور و غضب و حاکمیت نظامی.^{۲۷}»
مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر این آیه می‌فرماید:

«عام بودن علتی که در آیه برای سلطه مردان آورده شده [مقصود جمله «بما فضل الله بعضهم علی بعض» است که در حقیقت به منزله علت است برای «الرجال قوامون علی النساء»] دلیل بر این است که حکمی که بر سلطه جنس مرد بر زن بیان شده در جهات عمومی که حیات جامعه اعم از زن و مرد بدان بستگی دارد، می‌باشد.

جهاتی همانند قضاوت و حکومت که حیات اجتماعی جامعه بدان وابسته است و این دو بر پایه عقل استوار می‌گردند، که طبیعتاً در مردان بیشتر از زنان قرار داده شده است، و نیز دفاع و جهاد که توان جسمی و قدرت برنامه‌ریزی از لوازم آن است و این توان در مردان بیشتر می‌باشد، پس بر این اساس، آیه شریفه «الرجال قوامون علی النساء» دارای اطلاقی تام و تمام است.^{۲۸}»
اینها نمونه‌ای از کلمات بزرگان در این باره بود، اما آنچه به نظر می‌رسد این است که از این آیه چیزی بیشتر از سلطه مرد بر همسر خویش استفاده نمی‌گردد. زیرا اولاً شأن

۲۶. مجمع‌البحرین/۴۸۶.

۲۷. مسالک الافهام ۲۵۷/۳.

۲۸. میزان ۳۴۳/۴، چاپ دیگر ۳۶۵/۴.

نزول آیه در ارتباط با مسائل خانوادگی است و ثانیاً سیاق آیه [با توجه به جمله و بما انفقوا... بدان جهت که مهریه و نفقه همسران خویش را می‌پردازند] دلالت بر حاکمیت مرد بر همسر خویش را دارد. از سوی دیگر ما نمی‌توانیم ملتزم شویم که چون مرد دارای عقل ذاتی است و نفقه عیال خویش را می‌پردازد بر همه زنان حتی زنان اجنبی سلطه و قیمومیت داشته باشد و اگر شک هم داشته باشیم صرف احتمال و شک، برای عدم جواز استدلال به عموم آیه کافی است.

اگر گفته شود عموم علت، آن گونه که از تفسیرالمیزان نقل گردید موجب تعمیم حکم است، پس باید عموم را گرفت مگر اینکه خلاف آن ثابت گردد.

در پاسخ باید گفت: اولاً در علت دوم (یعنی جمله «وبما انفقوا من اموالهم») عمومیتی نیست، چرا که اتفاق مرد به همسر خویش ارتباطی به سایر زنان ندارد و ثانیاً عموم را گرفتن و موارد خلاف را استثنا کردن به اصطلاح، تخصیص اکثر [بیشتر موارد را از دایره حکم خارج کردن] لازم می‌آید، چرا که هیچ مردی را بر سایر زنان مگر در موارد حکومت و یا قضاوت قیمومیتی نیست، مگر اینکه در جواب گفته شود آیه شریفه از همان ابتدا به مناسبت انصراف و مناسبت حکم و موضوع، خصوص موارد قیمومیت مرد در مسائلی نظیر ولایت را شامل می‌گردد و در نتیجه آیه را اینگونه معنی کنیم: در مواردی که برای جریان امور جامعه نیاز به قیمومیت هست مردان بر زنان قیمومیت دارند که البته این احتمال، خالی از تأمل نیست.

باز اگر گفته شود از مفاد آیه بطور قطع استفاده عموم می‌شود، زیرا امکان ندارد ملتزم شویم که زن در منزل سلطه بر مرد نداشته باشد، اما در خارج از منزل بر سایر مردها مسلط باشد.

در پاسخ باید گفت: التزام به این سخن هیچ مانعی ندارد، زیرا محیط خانه و خانواده چون نیاز به قیم دارد مسئولیت آن به عهده مرد است و در واقع مرد، عقل خانواده است اما در خارج از منزل در صورتی که زن واجد شرایط باشد بتواند بر عده‌ای سلطه و حاکمیت داشته باشد. علاوه بر اینکه این آیه قطعاً رهبری و قیمومیت زن بر سایر زنان را نفی نکرده پس چگونه نمی‌تواند زن، قاضی سایر زنان باشد؟

باز اگر گفته شود: اجماع مرکب (ترکیب قول به عدم جواز حاکمیت زن مطلقاً و جواز

آن مطلقاً) اقتضای عدم جواز حاکم بودن زن بر سایر زنان را دارد.

در پاسخ باید گفت؛ در اجماع مرکب قول به عدم فصل لازم است نه عدم قول به فصل.^{۲۹} [یعنی باید طرفداران دو قول اتفاق داشته باشند بر نفی قول سوم نه اینکه فقط متعرض آن نشده باشند، صرف عدم تعرض کافی نیست بلکه باید متعرض نفی قول سوم شده باشند].

۲- ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجة و الله عزیز حکیم^{۳۰} - و زنان را بر شوهران حقوق مشروعی است چنانچه شوهران را بر زنان، لکن مردان را بر زنان افزونی و برتری است و خداوند دارای عزت و حکمت است.

برای برتری مردان بر زنان به این آیه نیز استدلال شده، اما تمام آنچه درباره آیه قبلی گفته شد در اینجا نیز مطرح است، علاوه بر اینکه ظهور این آیه در روابط خانوادگی و برتری شوهر بر همسر خویش قوی تر و روشن تر است. پس بر این اساس، مراد آیه این است که هریک از زوجین حقوقی بر گردن یکدیگر دارند، اما مرد، یک درجه و پایه بالاتر از همسر خویش است و آن جواز تأدیب همسر در صورت نافرمانی از شوهر و ناشزه بودن اوست و نیز طلاق که به دست وی قرار داده شده است.

۳- او من ینشو فی الحلیة وهو فی الخصام غیر مبین^{۳۱} - آیا آن کس که در زیور و زینت پرورش یافته و درمخاصمه غیر آشکار است (را فرزند خداوند قرار می دهند؟).

در این آیه، خداوند متعال در صدد انکار بر مشرکین، که فرشتگان را دختران خدا و پسران را فرزندان خویش می پنداشتند می باشد، و ضمن آن طبیعت زن که موجودی ظریف است و به زیور و زینت تمایل شدید دارد و نیز درمخاصمه و نزاع از توان کمتری برخوردار

۲۹. در توضیح این مطلب باید گفت: یک عده به طور کلی می گفتند زن نمی تواند حاکمیت داشته باشد، قول دیگر این بود که زن می تواند به طور کلی حاکمیت داشته باشد، در ارتباط با نفی قول سوم که حاکمیت زن فقط بر زنان است اجماع مرکب صادق نیست بدین گونه که هر دو قول بر نفی آن اتفاق داشته باشند، به تعبیر دیگر قول به عدم فصل نیست بلکه هر دو قول متعرض قول سوم نشده اند و در واقع عدم قول به فصل است که در نتیجه با آن اجماع مرکب منعقد نمی گردد و فاقد ارزش است. (از افاضات معظمله در درس).

۳۰. بقره (۲)/۳۲۸.

۳۱. زخرف (۴۳)/۱۸.

است را بیان نموده است.

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌فرماید:

«این دو صفت برای زن بدان جهت درآیه ذکر گردیده که زن درست برعکس مرد، در طبیعت خویش عاطفه‌اش قوی و در تعقل ضعیف است و از روشن‌ترین نموده‌های قوت عاطفه زن و ضعف تعقل وی علاقه شدید زن به زیور و زینت و ضعف وی در تقریر برهان که بیانگر قدرت تعقل است می‌باشد»^{۳۲}.
حال باتوجه به اینکه در تمام شعب و اقسام حکومت و رهبری که قضاوت یکی از آنهاست به قدرت تعقل و تفکر و تفوق در اثبات حق به شدت نیاز می‌باشد. لذا از این آیه چنانچه روشن است به عنوان مؤید می‌توان استفاده نمود.

۴- و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى^{۳۳}. و شما [همسران پیامبر (ص)] در خانه‌های خود بمانید و همانند جاهلیت نخستین در خارج از منزل، به خودنمایی نپردازید.

در ارتباط با آیه فوق این مطلب، مشخص و مسلم است که اگر زن مقام حکومت و یا قضاوت را عهده‌دار گردد لوازم شغلی وی ایجاب می‌کند که از منزل خارج شده و با مردان اختلاط و برخورد داشته باشد و در این مورد بطور طبیعی صدای وی را مردان نامحرم می‌شنوند و لوازم دیگری که مطابق باشند زن نیست. و اصحاب پیامبر (ص) عایشه را پس از شرکت در جنگ جمل با استناد به همین آیه - آن گونه که در کتابهای تاریخ آمده مورد سرزنش و انتقاد قرار دادند.

این آیه بخوبی می‌تواند در شرط مورد بحث به عنوان مؤید مورد استناد قرار گیرد، مگر اینکه بگوییم طرف سخن در این آیه فقط زنان پیامبر (ص) دارند صادر شده و در ارتباط با سایر زنان نمی‌توان به آن استناد کرد. و مؤید این نظر، آیه دیگری است که به صراحت زنان پیامبر را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

«یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول»^{۳۴}
ای زنان پیامبر، شما هرگز همانند سایر زنان نیستید. اگر پرهیزگار

۳۲. المیزان ۹۰/۱۸، چاپ دیگر ۹۳/۱۸.

۳۳. احزاب (۳۳/۳۳).

۳۴. احزاب (۳۳/۳۲).

هستید، پس با صدای نرم سخن مگویید.»

از این آیه استفاده می‌گردد که ضرورت پوشش و حجاب در مورد خانواده و همسران پیامبر (ص) مورد تأکید بیشتری است و این نکته‌ای است شایان توجه.

روایات مورد استناد در این شرط:

روایاتی که می‌توان به آنها درباره این شرط استناد نمود از طرق قریقین بسیار زیاد است. گرچه در دلالت برخی از آنها بر موضوع، اشکال است:

- ۱- در کتاب صحیح بخاری به سند خویش از «ابی بکر» روایت شده که گفت:
«من زمانی نسبت به اصحاب جمل در شک بودم که آیا حق با آنان است و باید به همراه آنان به جنگ بروم یا نه؟ در آن هنگام خداوند مرا به وسیله کلامی از پیامبر اکرم (ص) سود رساند و از افتادن در دام فتنه‌رهای بخشید. زمانی که به آن حضرت خبر رسید دختر کسری حکومت اهل فارس را برعهده دارد فرمود:
«لن یفلح قوم ولو امرهم امرات هرگز رستگار و پیروز نخواهد شد قومی که زنی را به حکومت خویش انتخاب کنند.»^{۳۵}
- نظیر همین روایت را سنن نسائی از ابی بکر^{۳۶} نقل نموده، همچنین ترمذی به نقل از ابی بکر گفته: «این روایت صحیحی است»^{۳۷} و نیز احمد در مسند خویش از ابی بکر بدین صورت نقل نموده: «لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة»^{۳۸} و نیز به همین صورت با حذف سند، تحف العقول از پیامبر اکرم (ص) نقل نموده^{۳۹} و در نه‌ایه ابن اثیر آمده، «ما افلح قوم قیمهم امرأة» و در حاشیه همان کتاب از اللسان والهروی آمده: «ما افلح قوم قیمتهم امرأة»^{۴۰} و در خلاف نیز آمده است «لا یفلح قوم ولیتهم امرأة»^{۴۱}

۳۵. صحیح بخاری ۹۰/۳ کتاب المغازی، باب کتاب النبی (ص) الی کسری و قیصر.

۳۶. سنن نسائی ۲۲۷/۸، کتاب آداب القضاة، باب النهی عن استعمال النساء فی الحکم.

۳۷. سنن ترمذی ۳۶۰/۳، ابواب الفتن، باب ۶۴، حدیث ۲۳۳۶.

۳۸. مسند احمد ۳۸/۵.

۳۹. تحف العقول ۳۵/۱.

۴۰. نه‌ایه ابن اثیر ۱۳۵/۴.

۴۱. خلاف ۳۱۱/۳.

و در کنز العمال آمده: «لا یقدس الله امة قا دتهم امرأة»^{۴۲}

در هر صورت این حدیث از روایتهای مشهور است گرچه در الفاظ آن اندکی اختلاف می باشد و شاید بتوان ضعف سند آن را با شهرتش جبران کرد و دلالت آن بر مسئله واضح و آشکار است.

۲- مرحوم صدوق در خصال به سند خویش از جابر بن یزید جعفی روایت نموده که گفت از ابو جعفر امام محمد باقر (ع) شنیدم که فرمود:

«بر زنان نیست نه اذان و نه اقامه و نه جمعه و جماعت و نه عیادت مریض و نه تشییع جنازه و نه لبیک گفتن با صدای بلند [در حج] و نه هروله دویدن بین صفا و مروه، و نه دست مالیدن به حجر الاسود و نه ورود به کعبه و نه سر تراشیدن به جز قیچی کردن مقداری از مو. زن به عهده نمی گیرد [یا نباید به عهده بگیرد] قضاوت را، و عهده دار نمی گردد [یا نباید عهده دار گردد] حکومت را، وی مورد مشورت قرار نمی گیرد و ذبح نمی کند مگر در شرایط اضطراری»^{۴۳}

در کتاب وسائل الشیعه نیز همین مضمون با کمی تفاوت (ولاتلی الامارة) آمده است.^{۴۴}

آنچه از ظاهر این کلمات و عبارتها استفاده می گردد این است که مرد بودن در قضاوت و حکومت شرط وصفی است نه تکلیفی فقط، و به همین جهت برخلاف فقرات قبلی که ظاهرش نفی وجوب و استحباب مؤکد است در مورد تولی زن با صیغه نفی که از آن نهی اراده شده آدمم ولا تولی المرأة للقضاء و... زن نباید قضاوت و حکومت را به عهده بگیرد. و ظاهر این عبارت حرمت و فساد تولی زن است، مگر اینکه با دلایل دیگر خلاف آن ثابت شود.

۳- در اواخر کتاب الفقیه از حماد بن عمرو، و انس بن محمد از پدر خویش از امام جعفر صادق از پدران خویش (ع) از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که آن حضرت در وصیت خویش به علی (ع) فرمود:

۴۲. کنز العمال ۴/۶، کتاب الاماره، باب ۱، حدیث ۱۴۷۶۳.

۴۳. لیس علی النساء اذان ولا اقامة ولا جمعة ولا جماعة ولا عیادة المریض ولا اتباع الجنائز ولا اجهار بالتلبية ولا الهرولة بین الصفا والمروة ولا استلام الحجر الاسود ولا دخول الکعبة والالحق انما یقصرن من شعورهن ولا تولی امرأة القضاء ولا تولی الامارة ولا تستشار ولا تذبح الا من اضطرار. (خصال/۵۸۵، ابواب السبعین و مافوقه، حدیث ۱۲).

۴۴. وسائل الشیعه ۱۴/۱۶۲، ابواب مقدمات النکاح، باب ۲۳، حدیث ۱.

«ای علی بر زنان نیست نه جمعه و نه جماعت و نه اذان و نه اقامه و نه عیادت مریض و نه دنبال جنازه رفتن و نه هروله رفتن بین صفا و مروه و نه دست کشیدن به حجر الاسود و نه سر تراشیدن و زنان قضاوت را به عهده نگیرند و مورد مشورت واقع نشوند»^{۴۵}.

در این حدیث، کلمه «لاتولی القضا» محتمل است به معنی مصدري باشد، یعنی بر زنان نیست به عهده گرفتن قضاوت، که در این صورت سیاق کلام نفی است و عطف به جمله‌های قبلی است و به معنی نفی وجوب و استحباب مؤکد است و منافاتی با صحت آن در صورت به عهده گرفتن قضاوت ندارد و محتمل است که فعل باشد با صیغه نفی به معنی نهی، که در این صورت ظهور در شرط وصفی بودن «مرد بودن» دارد و به قرینه مابعد آن [که نهی از مشورت با زنان است] و آنچه در روایت قبلی گذشت، این احتمال صحیح‌تر بوده و به نظر می‌رسد که هردو یک روایت باشند [که از دو طریق نقل شده‌اند].

۴- امیرالمؤمنین^(ع) در نهج البلاغه می‌فرماید:

«زمانی مردم را فرا می‌گیرد که مقرب نمی‌گردد در آن مگر سخن‌چین، و جالب شمرده نمی‌شود مگر فاجر، و ضعیف نمی‌شود مگر افراد بالانصاف، در آن زمان صدقه دادن خسارت محسوب می‌گردد و صله رجم منت، و عبادت وسیله برتری جویی بر مردم، در آن زمان حکومت با مشورت زنان و فرمانروایی کودکان و تدبیر خواجگان اداره می‌گردد»^{۴۶}.

در متن عربی کلام امام^(ع) «الماحل» کسی است که برای خود شیرینی، از دیگران سعایت می‌کند. واژه «لا یظرف» یعنی ظریف شمرده نمی‌شود و «لا یضعف» یعنی ناتوان به حساب نمی‌آید و کلمه «استطاله» به معنی تفوق و برتری است، و مراد به «امارت صبیان» یعنی حاکمیت افراد کم‌سن و سال که دارای تجربه و کفایت لازم نیستند یا حاکمیت کسی که عقل او کودکانه است اگرچه سن و سالی از او گذشته باشد و هنگامی که مشورت در امر حکومت یا زنان مورد مذمت است و گذاردن همه امور حکومتی از بنیان به آنان به طریق اولی مورد نکوهش می‌باشد.

۴۵. یا علی لیس علی النساء جمعة ولا جماعة ولا اذان ولا اقامة ولا عیادة مریض ولا اتباع جنازه ولا هرولة بین الصفا والمروة ولا استلام الحجر ولا حلق ولا تولی القضاء ولا تستشار. (الفقیه ۳۶۴/باب النوادر، حدیث ۵۷۶۲)
 ۴۶. یأتی علی الناس زمان لا یقرّب فیہ الا الماحل ولا یظرف فیہ الا الفاجر ولا یضعف فیہ الا المنصف. یسعدون الصدقة فیہ غرما و صله الرحم منّا و العبادة استطالة علی الناس، فبئذ ذلک یكون السلطان بمشوراة النساء و اماراة الصبیان و تدبیر الخصیان. (نهج البلاغه، حکمت ۱۰۲، فیض ۱۱۳۲، ل/۴۸۵).

۵- ترمذی در کتاب سنن به سند خویش از ابوهریره از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«آن زمان که رهبران شما نیکانتان، و ثروتمندان شما بخشنده‌ترین افرادتان، و کارها بین شما با مشورت حل و فصل گردد زندگی کردن بر سطح زمین برای شما از دل خاک بهتر است. و اما آن هنگام که رهبران شما بدترینتان، و ثروتمندان شما بخیل‌ترینتان، و کارهای شما به دست زنانان باشد پس داخل خاک برای شما از سطح آن زینده‌تر است»^{۴۷}.

۶- همین روایت در تحف العقول نیز از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است.^{۴۸}

«از مشاوره با زنان بهره‌یز زیرا نظر آنان ناقص و تصمیمشان ناپایدار است و از طریق حجاب مشاهده آنان را بهوشان چرا که حجاب آنها را سالم‌تر و پاک‌تر نگاه می‌دارد. خارج شدن و بیرون رفتن آنها [از منزل] بدتر از این نیست که افراد غیر مطمئن را در بین آنان راه دهی، اگر بتوانی به جز تو کسی را نشناسند این کار را بکن. به زن بیش از حد توان وی بار مسئولیت منه، زیرا زن شاخه گل است نه قهرمان، برای احترامش حدی نگهدار و او را به طمع مینداز که برای دیگران شفاعت کند»^{۴۹}.

مضمون این روایت با کمی تفاوت در کافی به سند خویش از عمرو بن ابی المقدام از امام باقر (ع) و نیز از عبدالرحمن بن کثیر به نقل از امام صادق (ع) از نامه امام علی (ع) به فرزندش امام حسن (ع) و نیز از «اصبغ بن نباته» در نامه آن حضرت (ع) به فرزندش محمد حنفیه نقل شده است و نیز صدوق در باب نوادر آخر کتاب الفقیه از آن حضرت ضمن نامه به محمد حنفیه این روایت را نقل کرده است، مراجعه گردد،^{۵۰} کلمه «الافن» در متن

۴۷. اذا كانت امراؤکم خيارکم و اغنياؤکم سمحائکم و امورکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذا كانت امراؤکم شرارکم و اغنياؤکم بخلائکم و امورکم الی نساءکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها. (سنن ترمذی ۳/۳۶۱، ابواب الفتن باب ۶۴، حدیث ۲۳۶۸).

۴۸. تحف العقول/۳۶.

۴۹. وایاک و مشاوره النساء فان رأیهن الی افن و عزمهن الی وهن و اکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شدة الحجاب ابقی علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالک من لایوثق به علیهن، و ان استطعت ان لا یعرفن فافعل، و لا تملک المرأة من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ریحانه و لیست بقهرمانه، و لا تعد بکرامتها نفسها و لا تطمعها فی ان تشفع بغيرها (لغيرها خ.ل). (نهج البلاغه، نامه ۳۱، فیض ۹۳۸، ل/۴۰۵).

۵۰. وسائل ۱۴/۱۲، ابواب مقدمات النکاح، باب ۸۷، حدیث ۳۲۰۱.

عربی روایت با حرکت فتحه همزه و فاء و یا سکون فاء به معنی ضعف و سستی است.

نکات قابل توجه در روایت:

در این روایت چند نکته قابل استناد و توجه است که متذکر می‌گردیم:

۱- در این روایت، زن به گل تشبیه شده و این تشبیه در نهایت لطافت و زیبایی است، زیرا گل به خاطر ظرافت و لطافتش در کوچکترین تماس با اشیاء مختلف اثر می‌پذیرد و کمال و بهای خود را از دست می‌دهد. ارزش گل به این است که در مرغزار خویش بماند و رشد کند و با دل‌انگیزی به زندگی نشاط بخشد و در برخوردی غیر از این ضایع خواهد شد، زنان نیز اینگونه هستند و قهرمان کسی است که بر امور حاکمیت یافته و در آن تصرف می‌نماید.

۲- در این روایت از مشورت کردن با زنان پرهیز داده شده. اگر زن برای مشورت در امور حکومتی صلاحیت نداشته باشد به طریق اولی شایستگی وا گذاشتن مسئولیت حکومت و قضاوت به وی که به فکر و تدبیر قوی نیازمند است را ندارند.

۳- دستور به حجاب زنان در این روایت و تأکید بر بازداشتن آنان از بیرون رفتن از منزل و تماس با دیگران و ارتباط دیگران با آنان در داخل منزل، دلیل دیگری است بر اینکه نمی‌توان به آنان اموری که لازمه آن تماس با مردان و ارتباط زیاد با جامعه است را واگذار نمود.

۴- وا گذاشتن ولایت و حکومت به زنان، بار نهادن بیش از حد ظرفیت و توانایی جسمی و روحی بر آنان است [که در این روایت از تحمیل آن نهی گردیده] مگر اینکه گفته شود نهی از تملیک که در این روایت آمده منظور از آن در محدوده مسائل خانوادگی است نه مسائل اجتماعی.

۵- نکته دیگری که در اواخر این روایت بدان اشاره شده و قابل توجه است این است که «زنان نباید در شفاعت کردن برای دیگران طمع کنند».

این مسئله‌ای است که همواره یکی از مشکلات و مصیبت‌های رجال و شخصیت‌های سیاسی اجتماعی بوده است (که افراد مختلف از طریق خانواده و همسران و مادران مسئولین به آنان کانال زده و از طریق عواطف به آنان فشار می‌آورده‌اند) و چه بسیار قوانین و ضوابطی که از این طریق زیر پا گذارده می‌شده است.

در شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید جریانی را از خیزران، یکی از خلفای عباسی

نقل می‌کند که در این باره قابل توجه است. ایشان می‌نویسد:

«خیزران مادر موسی الهادی در باره توقعات و درخواستهای رجال و شخصیتها، بسیار زیاد نزد موسی شفاعت می‌کرد و مراجعین شب و روز در خانه‌اش مراجعه می‌کردند، اینقدر این کار بالا گرفت که خلیفه اعلام کرد اگر به من خبر برسد که یکی از فرماندهان و خواص و خدمه و منشیان من به در خانه مادرم آمده گردنش را می‌زنم و اموالش را مصادره می‌کنم»^{۵۱}.

بجاست از این نکته تاریخی شخصیتها و کسانی که در مصادر امور هستند عبرت بگیرند و به زنانشان اجازه دخالت در سیاست و واسطه‌گری و شفاعت برای افراد توقعمند را ندهند.

۷- بحار الانوار از کنز کراچکی از امیر المؤمنین (ع) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«از مشورت با زنان بهره‌یز مگر آنان را که به کمال عقل آزمودم‌ای، زیرا رأی آنان به سوی ضعف و عزمشان به سمت سستی است.. و اگر توانستی به گونه‌ای رفتار کنی که هیچ‌کس را به غیر از تو نشناسند انجام ده، و هرگز زن را بیش از حد خویش بر کارها حاکمیت مده، این هم برای تووهم برای وی مفیدتر است، همانا زن، گل است و قهرمان نیست»^{۵۲}.

۸- و نیز امیر المؤمنین (ع) در توصیه به لشکریان خویش می‌فرماید:

«... و هرگز زنان را با آزار دادن تهییج نکنید اگر چه به آبروی شما توهین نموده و به فرماندهانتان ناسزا گویند، چرا که آنان در قوای بدنی و نفس و عقلهایشان ضعیف می‌باشند، ما در زمانه‌ای مأمور به دست نگه‌داشتن از آنان بودیم که آنان مشرک بودند، اگر در زمان جاهلیت مردی زنی را مورد آزار قرار می‌داد- با یک قلوه سنگ یا بایک چوب‌دستی - نه تنها وی بلکه اعقاب و فرزندانش وی نیز همواره مورد سرزنش بودند»^{۵۳}.

۵۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ج ۱۶، ص ۱۲۵.

۵۲. ایاک و مشاوره النساء الامن جربت بکمال عقل. فان رایهین یجتر الی الافن و عزمهن الی وهن... و ان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل، ولا تمکن المرأة من امرها ما تجاوز نفسها فان ذلک انعم لبالها و بالک انما المرأة ریحانة و لیست بقهرمانه. (بحار ۲۵۳/۱۰۰ = چاپ ایران ۲۵۳/۱۰۳ باب احوال الرجال والنساء، حدیث ۵۶).

۵۳. ولا تهیجوا النساء بأذى وان شتمن اعراضکم و سببن امراءکم، فانهن ضعیفات القوی والافن والعقول. ان

نظیر همین روایت در فروع کافی^{۵۴} در روایتی از مالک بن اعین با کمی تفاوت آمده است.

۹- باز امیرالمؤمنین (ع) پس از جریان جنگ جمل در خطبای می‌فرماید:

«ای مردم همانا زنان هم از نظر ایمان و هم از جهت بهره و هم از موهبت عقل در رتبه‌ای کمتر از مردان قرار دارند، اما گواه بر کمبود ایمانشان بر کنار بودن از نماز و روزه در ایام عادت است و اما گواه بر نقصان عقل آنان این است که شهادت دو نفر آنان معادل گواهی یک مرد است، پس از زنان بد، بسپرهیزید و مراقب نیکان آنان باشید، در کارهای نیک تسلیم آنان نباشید تا در کارهای بد، انتظار اطاعت از شما نداشته باشند.»^{۵۵}

ما پیش از این گفتیم که زن و مرد در طبیعت خویش با یکدیگر متفاوتند، زن انسانی است که ظرافت و احساس و عواطف بروی غلبه دارد، برعکس مرد، که خشونت و تعقل و تفکر در او بیشتر است و نظام وجود به هر دو بشدت نیازمند است.

زن و مرد در نظام وجود، همانند اعضای بدن یک انسان می‌باشند که هر عضوی وظیفه مخصوص به خود را انجام می‌دهد و ناتوانی یک عضو بر انجام وظایف عضو دیگر برای وی نقص نیست. از باب نمونه، چشم لطیف‌تر از پا و پا خشن‌تر از چشم است، اما نه لطافت نقصی برای چشم است و نه خشونت نقصی برای پا و همین ویژگی طبیعی، حکمت عدم مشورت و اطاعت از زنان است، چرا که جوشش احساس در آنها سرشار است و به همین جهت نمی‌توان به رأی آنان اعتماد نمود، و اگر احساس بکند که مرد به آنان اعتماد نموده و به رأی آنان ترتیب اثر می‌دهد طمع بر آنان غالب شده و بر مرد و خرد او تسلط می‌یابند و در نتیجه تدبیر و عاقبت‌اندیشی جای خود را به تصمیمهای احساسی و عاطفی می‌دهد و اساس خانواده و اجتماع فرو می‌پاشد.^{۵۶}

کنالو مریبالکف عنهن و انهن لمشرکات. و ان کان الرجل یتناول المرأة فی الجاهلیة بالفهر و الالهراوة فیهیربها و عقبه من بعده (نهج البلاغه نامه ۱۴، فیض ۸۵۹، ل/ج ۳۷۳).

۵۴. کافی ۳۹/۵ کتاب الجهاد، باب ما کان یوصی امیرالمؤمنین (ع) به عند القتال، حدیث ۴.

۵۵. معاشر الناس، ان النساء نواقص الايمان، نواقص الحفظ، نواقص العقول؛ فاما نقصان ایمانهم فمعهدهن عن الصلاة والصیام فی ایام حیضهن، واما نقصان عقولهن فشهادة امرأتین کشهادة الرجل الواحد و اما نقصان حظوظهن فموارثتهن علی الانصاف من موارث الرجال. فاتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن علی حذر، ولا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یلطمعن فی المنکر. (نهج البلاغه، خطبه ۸۰، فیض ۱۷۹، ل/ج ۱۰۵).

۵۶. البته این نکته را همواره باید توجه داشت که نهی از مشورت با زنان فلسفهای دارد و آن احساسی و عاطفی —

در شرح نهج البلاغه عبده ذیل این کلام آمده است:

«امام نمی‌خواهد بفرااید کارهای نیک به صرف اینکه مورد نظر و درخواست زنان است متروک گردد، چرا که انجام ندادن کارهای نیک خود مخالف سنتهای صالحه است بویژه آنجا که کار نیک از واجبات باشد.
بلکه امام (ع) می‌خواهد بفهماند که کارهای نیک بدان جهت که کار نیک است باید انجام پذیرد، نه به مجرد اطاعت از دستور و نظر زنان، و امام (ع) در این باره چه گفتار زیبایی فرموده، گفتاری که قرن‌ها تجربه صحت آن را تأیید نموده است و استثنایی در آن نیست مگر در معدودی از زنان که به مراتب بالایی از فطانت و زیرکی دست یافته و خود را به گونه‌ای تربیت نموده باشند که بر خلاف غرائز و ویژگیهای طبیعی خود به مسائل بنگرند و بر خلاف کشش ذاتی خود تصمیم گیری کنند»^{۵۷}.

۱۰- سنن ابن ماجه از پیامبر اکرم (ص) روایت می‌کند که آن حضرت خطاب به زنی فرمود:

«من هرگز کم‌بهرگان در دین و خرد از خردمندان شما را ندیدم که بر خردمندان غلبه نموده باشد. آن زن گفت: ای رسول خدا کمی بهره در عقل و دین چگونه است؟ حضرت فرمود: بدان جهت که گواهی دوزن معادل گواهی یک مرد است و این دلیل بر نقصان عقل می‌باشد، و دیگر اینکه مدتی در هر ماه از نماز خواندن و در ماه رمضان از روزه معاف می‌باشد و این دلیل بر نقصان دین است»^{۵۸}.

۱۱- واز امیرالمومنین (ع) روایت شده که [در ارتباط با نقش عایشه در جنگ جمل]

فرمود:

برخورد کردن آنان با مسائل است، و در مسائل سیاسی اجتماعی جامعه شایسته نیست احساسی و عاطفی برخورد شود، اما در مسائل خصوصی و خانوادگی باید نظر آنان را نیز در نظر گرفت و به آنان شخصیت داد و اصولاً بین زن و مرد احترام متقابل است و در مسائل مربوط به زنان چه بسا نظر آنان صائب‌تر و درست‌تر باشد. (از افاضات معظم‌له در درس).

۵۷. شرح نهج البلاغه عبده ۱/۱۲۶.

۵۸. ما رأیت من ناقصات عقل و دین أغلب لذی لب منکن. قالت: یا رسول الله و ما نقصان العقل والدین؟ قال: امانقصان العقل فشهاده امرأتین تعدل شهادة رجل فهذا من نقصان العقل، وتمکت الیالی ما تصلی و تعطفی رمضان فهذا من نقصان الدین. (سنن ابن ماجه ۳/۱۳۳۶، کتاب الفتن، باب ۱۹، حدیث ۴۰۰۳).

«واما فلانی [عایشه] را رأی زنانگی و کینه‌ای که در قلبش جوشان بود فرا

گرفت.^{۵۹}»

۱۲ و ۱۳- فروع کافی با حذف برخی افراد سند از امام جعفر صادق و آن حضرت از

امیرالمومنین (ع) روایت نموده که فرمود:

«در مخالفت با زنان برکت است.^{۶۰}»

و نیز با همین سند روایت نموده که امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

«هر مرد که زنی او را اداره کند ملعون است.^{۶۱}»

این دو روایت را وسائل الشیعه نیز (در باب مقدمات نکاح) با کمی اشتباه در نقل

سند^{۶۲} و الفقیه در بخش نوادر نکاح^{۶۳} آورده‌اند.

۱۴- کافی از تعدادی از اصحاب از احمد بن محمد از ابن محبوب از عبدالله بن سنان

از امام جعفر صادق (ع) روایت نموده که پیامبر اکرم (ص) سخن از زنان راند و فرمود:

«در کارهای نیک با زنان مخالفت کنید پیش از آنکه شما را به کارهای

زشت وادار کنند. از بدهای آنان به خدا پناه ببرید و از نیکانشان بر حذر

باشید.^{۶۴}»

این روایت از جهت سند قابل اعتماد است و در نهایت صحت و درستی است. به همین

مضمون روایتهای دیگری نیز در این باب درج شده است.

۵۹. واما فلانة فادرکها رأی النساء و ضغن غلافی صدرها. (نهج البلاغه، خطبة ۱۵۶، فیض ۴۸۷/ع، ل/ج ۲۱۸).

۶۰. فی خلاف النساء برکت (کافی ۵۱۸/۵، کتاب النکاح، باب فی ترک طاعة النساء، حدیث ۹).

۶۱. کل امرئ تدبره امرة فهو ملعون. (کافی ۵۱۸/۵، کتاب النکاح، باب فی ترک طاعة النساء، حدیث ۱۰).

۶۲. وسائل ۱۳۱/۱۴، باب ۹۶ از ابواب مقدمات نکاح، حدیث ۴۰۳.

کتاب وسائل با همه دقتی که در نقل احادیث به کار برده در نقل این حدیث دو نفر از روات از سلسله سند حذف شده است. شاید در باز نویسی نسخه‌ها و مراحل چاپ این اشتباه رخ داده. و در همین باره من به فضایی که پیرامون مسائل تحقیق می‌کنند توصیه می‌نمایم که روایات را حتی الامکان از کتب اصلی نقل کنند و در مراحل تحقیق به آنها مراجعه نمایند، بخصوص در روایتهای محوری که می‌خواهند براساس آن فتوا بدهند به یک نقل و یک نوشته اکتفا نکنند، چون احتمال قلب و سقط در نوشته‌ها بسیار زیاد است، گاهی خود من نوشتنهای را با دقت می‌نویسم ولی هنگامی که مراجعه می‌کنم مشاهده می‌کنم کلماتی از قلم افتاده و یا به اشتباه نوشته شده است. (از افاضات معظم له در درس).

۶۳. الفقیه ۴/۶۸، باب نوادر النکاح، حدیث ۴۶۲۳ و ۴۶۲۲.

۶۴. اعصوهن فی المعروف قبل ان یامرکم بالمنکر و نعوذوا بالله من شرارهن و کونوا من خیارهن علی حذر.

(کافی ۵۱۶/۵، کتاب النکاح، باب فی ترک طاعة النساء حدیث ۳).

۱۵- اختصاصی شیخ مفید به نقل از ابن عباس، مسائلی را که عبدالله بن سلام^{۶۵} از پیامبر اکرم (ص) پرسیده نقل نموده، ضمن آن مسائل آمده است:

«... پس مرا خبر ده آیا آدم از حوا آفریده شده و یا حوا از آدم؟ حضرت فرمود: حوا از آدم چرا که اگر آدم از حوا آفریده شده بود طلاق به دست زنان بود نه به دست مردان. گفت آیا از تمامی آدم آفریده شده یا از قسمتی از آن؟ فرمود: از قسمتی از آن. زیرا اگر از تمامی آدم آفریده شده بود قضاوت برای زنان همانگونه که برای مردان جایز است جایز می بود.»^{۶۶}

۱۶- مستدرک الوسائل از کتاب تحف الاخوان از ابی بصیر از امام صادق (ع) روایت نمود، که فرمود:

«ابن عباس گفت: آنگاه ندا داده شد ای حوا... الان برای همیشه بیرون شو، تو را از عقل، دین، میراث و شهادت کم بهره قرار دادم... و از میان شما کسی را حاکم قرار ندادم و از بین شما پیامبری بر نیانگیزم.»^{۶۷}

۱۷- و در کنز العمال آمده:

«زن، حگمی که بین مردم قضاوت نکند نیست.»^{۶۸}

و روایات دیگری نظیر این روایات که در ابواب مختلف فقه وجود دارد و از مجموع آنها قطع اجمالی حاصل می کنیم که برخی از آنها از ائمه معصومین (ع) صادر شده است. علاوه بر اینکه سند برخی از این روایات صحیح بوده و از نظر دلالت - با ضمیمه کردن برخی از آنها با برخی دیگر - اطمینان حاصل می شود که حکومت و شعبه های مختلف آن که از آن جمله قضاوت است با طبیعت زن و مکلف بودن وی به حفظ پوشش و حجاب، سازگار نیست و ظاهراً (از نظر فقهی) مسئله واضح است و برای تشکیک و تردید در آن وجهی نیست.

۶۵. عبدالله بن سلام، شخصی بود یهودی که خدمت پیامبر اکرم (ص) رسید و سؤالهای بسیار زیادی نمود آنگاه اسلام را پذیرفت. (از افاضات معظم له در درس).

۶۶. فاخته بنی عن آدم خلق من حواء او حواء خلقت من آدم؟ قال بل خلقت حواء من آدم ولو ان آدم خلق من حواء لکان الطلاق بیدانساء و لم یکن یبدا الرجال، قال: من کله اوبعضه؟ قال: من بعضه ولو خلقت حواء من کله لجاز القضاء فی النساء کما یجوز فی الرجال. (اختصاصی مفید/۵۰).

۶۷. فتودیت یا حواء... الآن اخرجی ابداء، فقد جعلتک ناقصة العقل والدین و المیراث و الشهادة... و لم اجعل منک حاکما و لا ابعت منک نبیا. (مستدرک الوسائل ۵۵۷/۲، باب ۹۴ از ابواب مقدمات نکاح، حدیث ۲).

۶۸. لا تكون المرأة حکما تنقضی بین العامة. (کنز العمال ۷۹/۶، باب ۱ از کتاب الامارة، حدیث ۱۴۹۲۱).

گذشته از اینکه مجرد شک [شک در جواز و عدم جواز حکومت و قضاوت زن] در عدم جواز کافی است چرا که طبق اصل اولی «لا ولاية لاحد علی احد» چنانچه پیش از این گذشت هیچ کس را بر دیگری ولایت و حاکمیتی نیست مگر اینکه به وسیله دلیلی حاکمیت وی اثبات گردد و در این مورد عموم و یا اطلاقی که شامل حاکمیت زن نیز بگردد وجود ندارد.

البته گاهی به روایاتی نظیر روایت ابی خدیجه براین شرط استدلال شده و آن روایتی است که ابی خدیجه از امام صادق (ع) روایت نموده که فرمود:

«بپرهیزید که مراعات خود را به نزد حاکمان ستم ببرید ملاحظه کنید «مردی» از میان خودتان، آن که چیزی از قضایای ما را می داند، او را بین خودتان حکم قرار دهید، همانا من او را قاضی قرار دادم پس محاکمات خود را به نزد او ببرید.^{۶۹}»

اما ظاهراً باید گفت مسئله «مرد بودن» به عنوان شرط قضاوت در اینجا مورد نظر نبوده بلکه روایت در صدد این بوده که مردم را از مراجعه به داوران ستم باز دارد و شاید ذکر مرد در اینجا از باب تغلیب [چون در جمله غالباً به جای فرد، مرد استعمال می شد] بوده است، پس تمسک کردن به مفهوم مرد در اینجا همانند تمسک به «مفهوم لقب»^{۷۰} است که قطعاً حجیتی برای آن نیست. به عبارت دیگر: اگر برای ما عموم و یا اطلاقی در باب جعل ولایت و قضاوت وجود داشت تخصیص و یا تقیید آن به این روایت مشکل بود. بلی اگر عموم و اطلاقی نباشد چنانچه گفته شد اصل اولی اقتضای عدم ثبوت ولایت و قضاوت برای زنان را دارد. پس در اینجا ملاک، اصل اولی است نه این روایت. گاهی برای اثبات این شرط نیز این گونه استدلال شده است:

پیشنماز شدن زن برای مرد، و بلکه طبق نظر برخی از فقها برای زنان نیز جایز نیست، پس به طریق اولی قضاوت و رهبری آنان برای عموم جامعه جایز نمی باشد. در ارتباط با این استدلال باید گفت: جایز نبودن پیشنهادی زن برای مردان ظاهراً قطعی است اگرچه مابیه روایت معتبری در این زمینه دست نیافتیم. بلی در مستدرک از

۶۹. ایاکم ان یحاکم بعضکم بعضاً الی اهل الجور ولكن انظروا الی «رجل» منکم یعلم شیئاً من قضایانا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه. (وسائل ۴/۱۸)، ابواب صفات قاضی، باب ۱، حدیث ۵).

۷۰. مفهوم لقب، تعلیق حکم بر موضوع خاصی است که مستلزم نفی حکم از موضوعات دیگر نیست. مثلاً اگر گفتیم محمدرسول الله است، این جمله مستلزم نفی رسالت ابراهیم و عیسی (ع) نیست.

دعائم از امام جعفر صادق (ع) نقل شده است که فرمود:

«زن بر مردان امامت نکند، ولی می‌تواند پیشنمازی زنان را به عهده

بگیرد. ۷۱.»

در هر صورت اولویت مورد ادعا ظاهراً صحیح به نظر می‌رسد. اما این اولویت جایز نبودن قضاوت زن برای زنان را ثابت نمی‌کند، زیرا ظاهراً زن می‌تواند پیشنمازی زنان را به عهده بگیرد که باید در جایگاه خود مورد مطالعه قرار گیرد.

فصل یازدهم

شرط هشتم: پاکزادی

یکی دیگر از شرایط حاکم و نیز قاضی پاکزادی (حلال‌زادگی) است. در کلمات فقها و علمای سنت چه در باب قضاوت و چه در باب حکومت و رهبری من به چنین شرطی برخورد نکردم اما اصحاب ما امامیه این شرط را در شرایط قاضی و نیز مجتهدی که مردم در صدد تقلید از وی می‌باشند مطرح فرموده‌اند و در کتب برخی از فقها ادعای اجماع نیز بر آن شده است.

مرحوم محقق در کتاب القضاء شرایط فرموده است:

«مقام قضاوت برای زنازاده در صورتی که حرام‌زادگی وی مسلم باشد منعقد نمی‌گردد، چنانچه پیشنهادی وی هم صحیح نیست و شهادت وی در امور ارزشمند نیز مورد قبول نمی‌باشد.^۱»

و مرحوم صاحب جواهر در توضیح کلام فوق فرموده است:

«این معنی واضح است در صورتی که ما زنازاده را کافر بدانیم، اما در غیر این صورت باید به اجماعی که در این مسئله عنوان گردیده و به فحوا^۲ و اولویت کلمات اصحاب که بر منع از امامت و شهادت وی دلالت دارد- در صورتی که ما

۱. شرایط الاسلام ۶۷/۴.

۲. فحوی به معنی به طریق اولی است، یعنی اگر امامت نماز و شهادت حرام‌زاده جایز نباشد به طریق اولی قضاوت او جایز نیست (مقرر).

آن را بپذیریم. استناد کنیم، علاوه بر اینکه طبیعت مردم از زنازاده متنفر است.^۳ [فحوی به طریق اولی است، یعنی اگر امامت در نماز و شهادت حرامزاده جایز نباشد به طریق اولی قضاوت او جایز نیست].»

در مورد اجماع عنوان شده در کلام فوق پیش از این در مسئله اعتبار «مرد بودن» گفتیم که اجماعی برای ما حجت است که مسئله در کتابهایی نظیر مقنعه و نهایه و کتابهای صدوقین که مسائل اصولی منقول از معصومین^(ع) را نقل می‌کنند مطرح گردیده باشد و چنین مسئله‌ای اصلاً در اینگونه کتب ذکر نشده. بنابراین، اجماع در اینگونه مسائل حجت نیست. البته به فحوی می‌توان استدلال نمود.

دلایل کسانی که این شرط را مورد خدشه قرار داده‌اند: کسانی که معتقدند این شرط جزء شرایط رهبری نیست ممکن است به سه دلیل تمسک کنند.

۱- عموماً و اطلاقات اولیه، [بدین صورت که عموماً و اطلاقات اولیه که شرایط رهبری را ذکر نموده متعرض این شرط نشده است] البته در صورتی که چنین عموماً و اطلاقاتی ثابت گردد.

۲- سیره عقلی، بدین صورت که در نظر آنان، رهبر باید قدرت اداره جامعه را داشته باشد.

[دیگر چه لزومی دارد دقت شود که آیا پدر او کیست؟ و چگونه به دنیا آمده است؟].

۳- امارت و حکومت افرادی همانند زیاده‌بین ابیه که از طرف حضرت علی^(ع) به حکومت فارس گماشته شده بود با اینکه پدر زیاد مشخص نبود و معاویه وی را به ابوسفیان ملحق کرد.

پاسخ به دلایل فوق:

اما این دلایل را می‌توان اینگونه پاسخ داد:

پاسخ دلیل اول: اگر بر فرض، چنین اطلاقات و عموماً وجود داشته باشد پس از اثبات اینکه این شرط، جزء شرایط رهبری است آن عموماً و اطلاقات تخصیص می‌خورد، چنانکه دلایلی بر اثبات این شرط وجود دارد که به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

پاسخ دلیل دوم: معلوم نیست چنین سیرهای تا زمان ائمه معصومین (ع) مستمر باشد تا بگوییم ائمه (ع) این سیره را تأیید نموده‌اند و بر فرض استمرار آن تا زمان ائمه باید گفت با روایاتی که خواهد آمد این سیره مورد ردع و مخالفت معصومین قرار گرفته است.

پاسخ دلیل سوم: اولاً زیاد بن ابیه از طرف شخص حضرت علی (ع) به ولایت فارس منصوب نگردیده بود، بلکه از طرف والی آن حضرت (در بصره) به آن دیار مأمور شده بود. ثانیاً زیاد در منزل عبید رومی متولد شده بود و طبق ضوابط شرعی (الولد للفراش) فرزند متعلق به کسی است که در خانواده و منزل وی به دنیا آمده (پدر زیاد، عبید می‌باشد)؛^۴ والحق وی به ابوسفیان برخلاف موازین شرعی بوده است، چنانکه حضرت علی (ع) در نامه‌ای که به زیاد می‌نویسد در این باره می‌فرماید:

ابوسفیان در زمان عمر بن خطاب سخنی بدون اندیشه، از پیش خود و با تحریکات شیطان می‌گفت، سخن وی آنقدر بی‌پایه است که نه با آن نسب ثابت می‌شود و نه استحقات میراث می‌آورد. کسی که به چنین سخنی متمسک شود همچون شتر بیگانه‌ای است که در جمع شتران گله وارد شود (و بخواهد از آبشخور آنان آب بنوشد که دیگران وی را کنار می‌زنند)، و یا همانند ظرفی است که به بار مرکبی آویزان است که با حرکت مرکب همواره در تزلزل و اضطراب می‌باشد.^۵

دلایل اثبات شرط پاکزادی در رهبر، قاضی و مرجع تقلید:

دلایلهایی که به وسیله آن می‌توان شرط پاکزادی را در رهبر، قاضی و مرجع تقلید

۴. زیاد بن ابیه، یا زیاد بن عبید، مادرش سمیه کنیز حارث بن کلدیه بوده که با غلامی رومی به اسم عبید ازدواج کرد و زیاد در خانه این شخص به دنیا آمد و به گفته ابن ابی الحدید (در شرح نهج البلاغه ذیل نامه فوق) زیاد همواره شرم داشت که خود را فرزند آن برده رومی بداند و به همین جهت به زیاد بن ابیه معروف گشته بود. زیاد شخصی زیرک، با هوش و سخنران بود و به همین جهت ابوسفیان وی را به خود منسوب کرد. در زمان عمر بن خطاب زیاد از طرف وی سرپرست کارهای بصره گردید و پس از جریان قتل عثمان از طرفداران حضرت علی (ع) به حساب می‌آمد. معاویه بارها در صدد جذب زیاد به دستگاه خود برآمد تا در نهایت پس از شهادت حضرت علی (ع) با تمهید، وی را به خانواده اموی ملحق نمود. (اسدالغابه، جزء ۲، ص ۲۱۵).

۵. وقد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس، ونزعة من نزغات الشیطان؛ لایثبت بها نسب ولا یستحق بها ارث، والمتعلق بها کالو اغل المدفع، والنوط المذبذب. (نهج البلاغه، نامه ۴/ع، فیض/۹۶۳، ل/۴۱۶).

اثبات کرد، علاوه بر اصل ۶ در مسئله به شرح زیر است:

۱- **فحوای اشتراط پاکزادی در گواه و شاهد:** از اینکه فقها می‌گویند شاهد و گواه باید حلال‌زاده باشد استفاده می‌گردد که به طریق اولی ولایت و حکومت حرامزاده مورد قبول نیست، چنانچه در کتاب **خلاف** این گونه آمده است:

«شهادت حرامزاده مورد قبول نیست، گرچه عادل باشد... دلیل ما اجماع فرقة امامیه و روایاتی است که در این باب وارد شده که از آن جمله است روایت پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «ولد الزنا شر الثلاثة» - حرامزاده پلیدترین سه نفر (زن و مرد زناکار و خودش) می‌باشد.^۷»

و در **کافی** به سند خویش از ابی بصیر روایت شده که گفت از امام محمدباقر (ع) درباره حرامزاده سؤال کردم که: آیا شهادت وی جائز و پذیرفته است؟ حضرت فرمود: «خیر» گفتم: حکم بن عتیبه گمان می‌کند پذیرفته است...^۸

و باز به سند صحیح از محمد بن مسلم از امام جعفر صادق (ع) روایت نموده که فرمود: «شهادت حرامزاده پذیرفته نیست».^۹

و روایات دیگری در این زمینه (که در **وسایل الشیعه** باب ۳۱ شهادات درج گردیده است).^{۱۰}

۲- **فحوای اشتراط پاکزادی در امام جماعت:** از فحوای دلایل اشتراط پاکزادی در امام جماعت بر اساس قاعده اولویت نیز استفاده می‌گردد که رهبری امت اسلامی باید حلال‌زاده باشد، در این مورد روایات زیاد است که از آن جمله است صحیحه ابی بصیر از امام صادق (ع) که فرمود:

«پنج طایفه هستند که نمی‌توانند در هر صورت امامت مردم را به عهده بگیرند که از جمله آنان دیوانه و حرامزاده را بر شمرده است».^{۱۱}

۶. مراد از اصل در اینجا همان اصل اولی «لا ولاية لاحد علی احد» است. اگرما در صلاحیت حرامزاده برای رهبری شک داشته باشیم با استناد به اصل اولی می‌توان شایستگی وی را نفی کرد (مقرر).

۷. خلاف ۳/۳۴۵، باب شهادات، مسئله ۵۷.

۸. سالت اباجعفر (ع) عن ولد الزنا اتجوز شهادته؟ فقال لا، قلت: ان الحكم بن عتیبه یزعم ذالك.

۹. لا تجوز شهادة والد الزنا.

۱۰. وسائل ۱۸/۲۷۵، ابواب شهادات، باب ۳۱، حدیث ۳۰۱ و...

۱۱. خمسة لا يؤمن الناس علی كل حال، و غد منهم المجنون و ولد الزنا.

و در صحیحه زراره از امام باقر (ع) آمده که امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

«هیچیک از شما نباید پشت سر دیوانه و ولدالزنا نماز بخواند.»^{۱۲}

۳- نجاست و پلیدی حرامزاده: روایاتی که در پلیدی و نجاست حرامزاده وارد شده، دلیل دیگری بر ضرورت پاکزادی رهبری امت اسلامی می‌تواند باشد که از آن جمله است روایت و «شاء» از راوی خبر از امام جعفر صادق (ع) که گفت:

«آن حضرت نیم‌خورده حرامزاده و نیم‌خورده یهود و نصاری و مشرک و هر آن کسی که مخالف اسلام باشد را، همواره مکروه می‌دانست.»^{۱۳}

و نیز خبر ابن ابی یعفور از امام جعفر صادق (ع) که آن حضرت فرمود:

«از چاهی که غساله حمام در آن جمع می‌شود غسل مکن، چرا که در آن غساله حرامزاده نیز هست که تا هفت نسل پاک نمی‌گردد، و در آن غساله، شخص ناصبی (کسی که به ائمه معصومین - علیهم‌السلام - ناسزا می‌گوید) است که وی بدترین این دونفر است.»^{۱۴}

و روایات دیگری نیز به همین مضمون وارد شده است.

البته مراد از این پلیدی و نجاست در اینجا علی الاقوی، نجاست معنوی و پلیدی ذاتی است، نه نجاست ظاهری، و گواه آن همین جمله «تا هفت نسل پاک نمی‌گردد» می‌باشد، زیرا نجاست ظاهری - بر فرض که قائل به آن شویم - به نسل دیگر منتقل نمی‌شود. البته این مسئله که آیا نجاست و ولدالزنا در صورت قائل شدن به آن به خاطر کفراست، یا اینکه نجاست او ثابت است - هرچند قائل شویم مسلمان است - یا اینکه چیزی است بین مسلمان و کافر و... اینجا زمینه بحث آن نیست و باید در جای خود مورد بحث قرار گیرد.

۴- همسانی دیه حرامزاده با دیه کافر ذمی: روایاتی است که دیه حرامزاده را برابر دیه کافر ذمی مقرر نموده است که از آن جمله است روایت ابراهیم بن عبدالحمید از امام جعفر صادق (ع) که فرمود:

۱۲. لا یصلین احدکم خلف المجنون و ولدالزنا (وسائل ۳۹۷/۵، باب ۱۴ از ابواب صلاة الجماعة، حدیث ۱).
 ۱۳. عن ابی عبدالله (ع) انه کره سور ولدالزنا و سور اليهودی والنصرانی والمشرک و کل من خالف الاسلام (وسائل ۱/۱۶۵، ابواب الاسار، باب ۳، حدیث ۲).

۱۴. لا تغتسل من البئر التي یجتمع فیها غساله الحمام فان فیها غساله ولدالزنا وهو لا یطهر الی سبعة آباء و فیها غساله الناصب و هوشرهما. (وسائل ۱/۱۵۹، ابواب ما مع المضاف، باب ۱۱، حدیث ۴).

«دیه حرامزاده به اندازه کافر ذمی هشتصددرهم است.»^{۱۵}

۵- پست‌تر بودن حرامزاده از کافر: روایاتی که بر پلیدتر و پست‌تر بودن حرامزاده از کافر دلالت دارد که از آن جمله است صحیحه محمدبن مسلم از امام محمدباقر (ع) که فرمود:

«شیرزن یهودی و نصرانی و مجوسی بهتر است نزد من از حرامزاده.»^{۱۶}

۶- پلیدتر بودن حرامزاده از سگ و خوک: روایاتی که حرامزاده را از سگ و خوک پست‌تر قلمداد کرده است، نظیر روایت ابی بصیر از امام جعفر صادق (ع) که فرمود:

«همانا نوح در کشتی خود سگ و خوک سوار کرد، اما حرامزاده سوار نکرد و ناصبی از حرامزاده پست‌تر است.»^{۱۷}

۷- تهی بودن وی از خیر و خوبی: زراره از امام محمدباقر (ع) روایت می‌کند که فرمود:

«هیچ خیری در حرامزاده وجود ندارد، نه در پوست و نه در مو و نه در گوشت و نه در خون و نه در هیچ چیز دیگرش.»^{۱۸}

۸- محروم بودن حرامزاده از بهشت: دلیل دیگر روایاتی است که دلالت دارد حرامزاده وارد بهشت نمی‌گردد که از جمله آنها این روایت است. سعدبن عمر جلاب گفت، امام جعفر صادق (ع) به من فرمود:

«خداوند بهشت را پاک و پاک شده بیافرید، پس هرگز به جز کسی که تولد او پاک و طاهر باشد وارد آن نخواهد شد، و نیز فرمود: خوشا به حال آن کس که

۱۵. دیه ولد الزنا دیه الذمی ثمانمئة درهم. (وسائل ۱۶۴/۱۹، ابواب دیات النفس، باب ۱۵، حدیث ۳ و ...).
 ۱۶. لبن الیهودیة والنصرانیة والمجوسیة احب الی من ولد الزنا. (وسائل ۱۸۴/۱۵، ابواب احکام الاولاد، باب ۷۵، حدیث ۲).

۱۷. ان نوحاً حمل فی السفینة الکلب والخنزیر ولم یحمل فیها ولد الزنا وان الناصب شر من ولد الزنا (بحار الانوار ۲۸۷/۵، باب علة عذاب الاستیصال و حال ولد الزنا، حدیث ۱۳).

۱۸. لاخیر فی ولد الزنا ولا فی بشره ولا فی شعره ولا فی لحمه ولا فی دمه ولا فی شی منه. (بحار الانوار ۲۸۵/۵، باب علة عذاب الاستیصال و حال ولد الزنا، حدیث ۶).

مادر وی پاکدامن و باعفت باشد.^{۱۹}

و روایات دیگری به همین مضمون و در روایت ابی بکر آمده که گفت:

«من همراه با عبدالله عجلان خدمت امام صادق (ع) رسیدیم، عبدالله گفت: مردی با ما دوست است که آنچه را ما می‌شناسیم، می‌شناسد (به امامت شما معتقد است) اما گفته می‌شود که وی حرامزاده است.

حضرت رو به من کرد و فرمود: تو چه می‌گویی؟ عرض کردم: چنین حرفهایی را دیگران می‌گویند، حضرت فرمود اگر آن شخص این چنین باشد در جهنم برای وی خانهای از «صدر» بنا می‌شود که حرارت آتش را از وی دفع می‌کند و روزی‌اش را به وی عطا می‌کنند.^{۲۰}

در متن عربی روایت «وهج» هموزن «فرس» به معنی حرارت آتش است. و در کتاب بحارالانوار درباره معنی «من صدر» آمده: «یعنی در بالای جهنم برای وی خانهای بنا می‌کنند» و ظاهراً «صدر» تحریف شده «صبر» با فتح باء به معنی برف باشد که در نگارش به غلط نوشته شده و معنی آن این است که خانهای از برف و یخ در جهنم برای وی می‌سازند.

[اینها دلایل هشتگانه‌ای بود که در این باب بدان استناد شد].

البته ما مدعی نیستیم که تمام این روایات از جهت سند صحیح و دلالت آن بر مقصود و منظور ما کامل است، خصوصاً روایاتی که با عقل و عدالت سازگاری ندارد. اما در مجموع پستی و پلیدی حرامزاده هرچند عادل و مسلمان هم باشد، از آنها استفاده می‌گردد و همین اندازه برای ما کافی است که حکم کنیم وی صلاحیت رهبری امت اسلامی و احراز مقام مرجعیت و قضاوت را ندارد و تحقیق در مضامین اینگونه روایات باید در جای خود مورد بررسی قرار گیرد.

مرحوم مجلسی [باتوجه به پیچیدگی حکم درباره حرامزاده در دنیا و کیفیت برخورد

۱۹. ان الله خلق الجنة طاهرة مطهرة فلا يدخلها الا من طابت ولادته وقال ابو عبدالله (ع) طوبى لمن كانت امه عفيفة. (بحار ج ۲۸۵/۵، باب علة عذاب الاستیصال و حال ولد الزنا حدیث ۴).

۲۰. خبر ابی بکر قال: كنا عنده، یعنی الصادق (ع) ومعنا عبدالله بن عجلان فقال عبدالله بن عجلان: معنا رجل يعرف مانعرف ويقال انه ولد الزنا، فقال: ماتقول؟ فقلت: ان ذلك ليقال له فقال (ع): ان كان ذلك كذلك بني له بيت في النار من صدر يدعنه و هج جهنم ويؤتى برزقة (بحارالانوار، ۲۸۷/۵، باب علة عذاب الاستیصال و حال ولد الزنا، حدیث ۱۲).

آن در قیامت] در بحارالانوار (جلد ۵ ص ۲۸۸) می‌فرماید:

«این مسئله از مسائلی است که عقلها در آن سرگردان شده و بزرگان علما در ارتباط با آن مردد مانده‌اند، و بازداشتن خویش از افتادن در این گرداب سالم‌ترین راه است و من در این باره چیزی را بهتر از این نمی‌دانم که بگویم: خداوند داناتر است که با وی (ولدالزنا) چه خواهد کرد.»

در هر صورت در مورد بحث ما مسئله واضح است، بسویژه اینکه به صرف شک در صلاحیت وی در این مورد می‌توانیم به اصل اولی (لاولایة لاحد علی احد) استناد نماییم، زیرا اصل، عدم ولایت را اقتضا می‌کند، مگر اینکه خلاف آن به اثبات برسد.

فصل دوازدهم

شرایط مورد اختلاف در رهبر

تاکنون هشت شرط که از نظر ما برای والی و حاکم اسلامی مورد قبول بود متذکر شدیم که عبارت بودند از:

- ۱- عقل کافی، ۲- اسلام و ایمان، ۳- عدالت، ۴- علم و فقاہت، ۵- قدرت و حسن تدبیر، ۶- برکناربودن از خصلت‌های ناپسند (نظیر بخل و حرص و طمع) ۷- مردبودن، ۸- پاکزادی،

و اکنون در ادامه بحث به بررسی شرایطی که اعتبار آنها برای حاکم اسلامی و یا قاضی مورد اختلاف است می‌پردازیم و آنها شش شرط می‌باشند که عبارتند از:

- ۱- بلوغ.
 - ۲- سلامت اعضای بدن و حواس.
 - ۳- حریت (آزادبودن).
 - ۴- قرشیت (سیدبودن).
 - ۵- عصمت (معصومبودن از گناه و خطا).
 - ۶- منصوبیت (اعلام رهبری وی توسط پیامبر و یا ائمه معصومین^(ع)).
- که ما مجموع این شش شرط را در این فصل مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

شرط اول: بلوغ

کلمات فقها در مورد این شرط:

این شرط در کتابهای فقهی شیعه در مباحث شرایط قاضی و در کتابهای علمای سنت

در مباحث شرایط والی و حاکم درج گردیده است. ما پیش از این در فصل اول این بخش کلمات برخی از علما و فقهای سنت را درباره این شرط نقل نمودیم. و اکنون برخی از کلمات فقهای شیعه در این زمینه را یادآور می‌شویم:

در کتاب القضاء شرایع آمده است:

«در قاضی شرط است بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و پاکزادی و علم و مردبودن، پس قضاوت برای کودک ولو اینکه سالهای نزدیک به بلوغ را بگذراند منعقد نمی‌گردد»^۱

صاحب جواهر در توضیح کلام فوق می‌افزاید:

«دیوانه نیز نمی‌تواند قضاوت را به عهده بگیرد، ولو اینکه جنون وی ادواری (هرچند مدت یک بار) باشد، چرا که کودک و دیوانه به گفتار و کردار خویش مسلط نیستند و دیگران سرپرستی آنان را به عهده دارند، پس برای احراز این منصب بزرگ و پرمسئولیت، شایسته نمی‌باشند، و منصب امامت برای حضرت یحیی^(ع) و حضرت صاحب‌الامر روحی‌له‌الفداء (که در سن کودکی به آنان واگذار گردید) یک نوع خواست و تقدیر الهی بوده است، همانند جریان حضرت عیسی بن مریم^۲»

تفاوت پیامبران و ائمه معصومین با افراد معمولی در ارتباط با این شرط:

اینکه ما امامیه شرط بلوغ را جزء شرایط قطعی رهبری نیاوردیم، بدان جهت است که در برخی از کتب به موضوع بحث، عنوان امامت داده شده و ما قائل به اشتراط بلوغ در امام (بطور مطلق، حتی در امام معصوم) نیستیم، همان گونه که در پیامبری نیز این اعتقاد را داریم.

چنانچه مرحوم صاحب جواهر نیز بدین معنی اشاره داشت که حضرت عیسی و حضرت یحیی و نیز امامانی همچون امام جواد و حضرت حجت امام زمان (علیهم‌السلام) در کودکی به نبوت و امامت منصوب گردیدند، و همین دلیل روشنی است براینکه بالغ بودن شرط نبوت و امامت نیست، مگر اینکه گفته شود پیامبری پیامبر و امامت امام معصوم اموری استثنایی است و به صورت اعجاز انجام می‌پذیرد و دلیلی برای موضوع بحث فقهی ما

۱. شرایع ۶۷/۴.

۲. جواهر الکلام ۱۲/۴۰.

که سخن از افراد معمولی است که لازم است در زمان غیبت زعامت امت را به دست گیرند، نمی‌تواند باشد.

از طرف دیگر، کودک دارای استقلال اجتماعی نیست و حکم تکلیف متوجه او نمی‌باشد و به حکم شرع، سرپرستی او نیز به عهده ولسی امر است، براین اساس، پس شایستگی قضاوت و امامت را ندارد. گرچه سایر شرایط رهبری را دارا باشد، علاوه بر اینکه در صورت شک، اصل اولی نیز عدم صلاحیت وی را اقتضا دارد.

از این روی، صحیح‌تر این است که بالغ بودن را، جزء شرایط رهبری به حساب بیاوریم، چنانچه در قضاوت نیز جزء شرایط قاضی محسوب می‌گردد. و مؤید این نظر کلام امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود:

«پس آن زمان (به هنگام ایجاد انحراف در حکومت جامعه) حکومت بامشورت زنان است و حکمرانی کودکان و تدبیر و اداره خواجهگان».^۳

شرط دوم: سلامت اعضای بدن و حواس

در ارتباط با ضرورت و لزوم سلامت اعضا و حواس برای رهبری در فصل اول این بخش، برخی از کلمات علما را نقل نمودیم که فرازهای مربوط به این شرط اینگونه بود:

کلمات علما درباره این شرط:

ماوردی: سومین شرط: سالم بودن حواس می‌باشد، حواسی مانند چشم، گوش و زبان، تدریفاتهای خود را به شکل صحیح بدون واسطه بتواند درک و لمس کند.

چهارمین شرط: سلامت اعضای بدن از عیب و نقصی است که مانع از حرکت و تلاش گردد.^۴

در منهاج السنة نووی آمده بود:

«رهبر باید دارای رأی و نظر و گوش و چشم و زبان باشد».^۵

۳. فعند ذلك يكون السلطان بمشورة النساء وامارة الصبيان و تدبير الخميان (نهج البلاغه حکمت / ۱۰۲)، فیض

۱۱۳۲/، لاج / ۴۸۶.

۴. الاحکام السلطانية / ۶.

۵. المنهاج / ۵۱۸، کتاب البقا.

و در مقدمه ابن خلدون:

«در رهبر، سلامت حواس و اعضایی که در نظر و عمل رهبری مؤثر باشند شرط است»^۶.

و در کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه:

«رهبر باید از جهت گوش و چشم و گویایی سالم باشد تا بتواند امور را حل و فصل نموده و بدون واسطه به احوال رعیت رسیدگی کند»^۷.

و در کتاب القضاء شرایع:

«در اینکه آیا کور می‌تواند قاضی باشد و یا نه اختلاف است و قول بهتر آنکه نمی‌تواند. چرا که قضاوت احتیاج به تشخیص دوطرف نزاع دارد»^۸.

آیا این شرط باتوانایی و قدرت یک شرط است یا دو شرط؟ اما بنا تمام این احوال، ما به دلیل بخصوصی که سلامت حواس و اعضا را به عنوان یک شرط مستقل ذکر کرده باشد برخورد نکردیم و می‌توان این شرط را جزء همان شرط قدرت و توانایی به حساب آورد. زیرا اگر کسی برخی از اعضا و حواس اساسی بدن را فاقد باشد، به گونه‌ای که توانایی اداره و رهبری جامعه را نداشته باشد و یا نقصی در خلقت وی باشد که مردم از نزدیک شدن به وی متنفر باشند، درواقع شرط توانایی را فاقد است و به همین جهت نمی‌توان این شرط را به عنوان یک شرط مستقل به حساب آورد.

گذشته از اینکه ما روایات زیادی داریم که شخص کور می‌تواند امام جماعت باشد،^۹ و بعید نیست بتواند منصب امامت را نیز به عهده بگیرد.

در سنن ابی‌داود به سند خویش از انس روایت نموده که: پیامبر اکرم (ص) دوبار ابن‌مکتوم (که شخصی نابینا بود) را در مدینه به جای خویش گماشت.^{۱۰}

شرط سوم: حریت (آزاد بودن)

نظر فقها درباره این شرط: بیشتر فقها، شرط «حریت» را درباب قضاوت و حکومت

۶. مقدمه ابن خلدون/ ۱۳۵، فصل ۲۶ از فصل ۳ از کتاب اول.

۷. الفقه علی المذاهب الاربعه ۱۲/۵، مبحث شروط الامامه.

۸. شرایع ۶۸/۴.

۹. وسائل ۴۰۹/۵-۴۱۰، ابواب صلاة الجماعة، باب ۲۱.

۱۰. ان‌النبی (ص) استخلف ابن‌مکتوم علی‌المدينة مرتین/ سنن ابی‌داود، ۱۱۸/۲، کتاب الخراج والنفی.

والاماره، باب ۳.

متذکر شده و آن را از شرایط رهبری و قضاوت شمرده‌اند، چنانچه خواندیم ابویعلی و شافعی، آن را یکی از شرایط رهبر دانسته‌اند. و در کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه ادعای اجماع بر آن شده بود و در کتاب القضاء مبسوط دربارهٔ شرایط قاضی آمده است: «قاضی باید بالغ، عاقل، «آزاد» و مرد باشد»^{۱۱}.

و لیکن در کتاب القضاء شرایط آمده است:

«آیا آزاد بودن در قاضی شرط است یا نه؟ مبسوط گفته شرط است، ولی آنچه به ذهن می‌رسد این است که شرط نباشد»^{۱۲}.
و در مسالک آمده است:

«آزاد بودن قاضی طبق نظر اکثریت و از آن جمله شیخ و پیروانش شرط می‌باشد، چرا که قضاوت یک نوع ولایت و سرپرستی است و برده با تمام وجودش تحت سرپرستی مولای خویش است و تمام وقت او جزء حقوق مولایش می‌باشد. و نیز بدان جهت که قضاوت از منصبهای آبرومند است که با وضعیت برده مناسب نیست»^{۱۳}.

و در کتاب القضاء بدایة المجتهد آمده است:

«و اما شرط «آزاد بودن» برای قاضی اختلافی در آن نیست»^{۱۴}.

بررسی دلیلهای مورد استناد این شرط: ممکن است در ارتباط با این شرط به این آیه شریفه استدلال بشود:

«ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقنا حسناً فیهوینفق منه سراً و جهراً هل یستوون»^{۱۵} - و خداوند مثل می‌زند بندهٔ مملوکی را که به هیچ چیز توانایی ندارد و آن کس را که از جانب خویش رزق نیکو بدو عنایت فرموده و وی از آن در آشکار و نهان انفاق می‌نماید، آیا این دو با هم برابرند؟».

فقه‌ها دربارهٔ ممنوع بودن بنده از تصرف، در قراردادهای دوطرفه (عقود) و یکطرفه

۱۱. مبسوط ۱۰۱/۸.

۱۲. شرایط ۶۸/۴.

۱۳. مسالک ۳۵۱/۲.

۱۴. بدایة المجتهد ۴۴۹/۲.

۱۵. نحل ۷۵/۱.

(ایقاعات) به این آیه استناد نمود مانند و لازمه ولایت و قضاوت نیز تصرف در امور و اموال است و این با ممنوع بودن برده از تصرف شرعی که اصطلاحاً به آن «حجر» می‌گویند، سازگار نیست.

اما ممکن است از این استدلال اینگونه پاسخ داده شود که قدرت نداشتن بنده که در آیه مطرح گردیده قدرت نداشتن عرفی است، نه قدرت نداشتن شرعی. یعنی بنده‌ای که تحت نظر و در اختیار مولای خویش قرار دارد بطور متعارف از خود مالکیت نداشته و قدرت و نشاط بر انجام کاری مگر در حدی که مولایش به وی اجازه دهد ندارد، مؤید همین برداشت است قسمت بعدی آیه که مضمون آن این است که: «شخص آزاد هرگونه که بخواهد در آشکار و نهان از اموال خود انفاق می‌کند» و محدودیتهای بنده را ندارد.

و نیز آیه بعدی آن که خداوند دو مرد را مثل می‌زند که یکی از آنها لال است و قدرت بر انجام هیچ کار ندارد و...^{۱۶}

اینها دلیل بر این است که این ناتوانی یک ناتوانی عرفی است، و لذا اگر بنده شجاع و قوی الارادهای یافت گردد که بنده بودن، وی را از تلاش و کارهای اجتماعی باز ندارد و مولا به وی اجازه دهد که مسئولیتهای اجتماعی را قبول کند، چه مانعی دارد در صورتی که عموماً و اطلاعات ادله شامل این هم برگردد، بپذیریم که بنده نیز می‌تواند مسئولیت حکومت و قضاوت را عهده‌دار گردد؟

ممنوعیت از تصرف بنده نیز در گرو اجازه مولایش می‌باشد و اگر مولا برای مدتی طولانی به وی اجازه قبول مسئولیت بدهد و یا اینکه برای چندین سال برای انجام مسئولیتی از مولایش اجازه گردد، در این صورت نیز همانند تمام اشخاص آزاد می‌تواند در امور تصرف نموده و نظر بدهد. پس منوط بودن جواز تصرفات بنده به اجازه مولامادامی که اجازه به قوت خود باقی است مانعی برای قبول ولایت برده نیست و صرف شک در بقای آن، نظیر شک در مرگ شخص امام و حاکم نمی‌تواند مانعی برای تصدی برده باشد. به علاوه صرف بنده بودن از جهت شرع، نقضی نیست که وی را از قبول ولایت باز دارد و لذا بنده می‌تواند امام جماعت باشد، چنانکه روایات بسیاری در این باره رسیده است که برای اطلاع بیشتر می‌توان به آنها مراجعه نمود.^{۱۷} روایات دیگری نیز وارد شده که براساس آن می‌توان به بنده مسئولیت امامت و رهبری را واگذار نمود، از آن جمله روایتی است که

۱۶. و ضرب الله مثلاً رجلین احدهما ابکم لایقدر علی شیء... نحل/ ۷۶.

۱۷. وسائل ۴۰۰/۵، ابواب صلاة الجماعة، باب ۱۶.

صحیح مسلم از یحیی بن حصین روایت می‌کند که گفت از جدۀ خود شنیدم که می‌گفت پیامبر اکرم (ص) در حجةالوداع خطبه می‌خواند و می‌فرمود:

«اگر برده‌ای را بر شما گماشتند که براساس کتاب خداوند شمارا رهبری کند از وی شنوایی و اطاعت داشته باشید».^{۱۸}

و نیز روایت دیگری از آن حضرت (ص) آمده:

«اگر برده سیاهی بر شما گماشته شد که شما را براساس کتاب خداوند

رهبری کند از وی شنوایی و اطاعت داشته باشید».^{۱۹}

البته باتوجه به اینکه موضوع این شرط در زمانۀ مامنتفی است و بردگی و بندگی بدان

صورت که در گذشته رایج بوده وجود ندارد، لذا بحث درباره این شرط را در همین جا پایان می‌دهیم.

شرط چهارم: قرشیت (سیدبودن)

بیشتر کسانی که از علمای سنت در باب امامت و رهبری مطالبی را به رشته تحریر درآورده‌اند، نظیر: ماوردی، ابی‌علی، نووی، صاحب‌الفرقه علی‌المذاهب الاربعه و دیگران، قرشیت (سیدبودن) را به عنوان یک شرط در رهبری به شمار آورده‌اند. حتی بسیاری از آنان ادعای اجماع و اتفاق بر آن نموده‌اند. اگر چه در مقدمه ابن‌خلدون عبارتی بدینگونه آمده است:

«... در مورد شرط پنجم که آن «دارا بودن نسب قرشی است» اختلاف است».^{۲۰}

اما از نظر ما شیعه امامیه که قائل به نص در امامت ائمه دوازده‌گانه می‌باشیم قرشی

بودن دوازده امام علیهم‌السلام که همه از فرزندان هاشم و از قریش می‌باشند، قطعی و مسلم است و هیچ تردیدی در آن نیست.

اما در زمان غیبت شرط قرشی بودن برای رهبری دلیلی بر آن نیست و بلکه به نظر ما

شرط نبودن آن، مسلم و قطعی است، به خصوص اگر قائل شویم که در زمان غیبت فقها از

جانب ائمه معصومین- علیهم‌السلام- برای حکومت و ولایت منصوب می‌باشند چرا که در

۱۸. ولو استعمل علیکم عبد یقودکم بکتاب الله فاسموا له واطیعوا. / صحیح مسلم ۴/ ۶۸۱، کتاب الاماره، باب

۸ حدیث ۱۸۳۸.

۱۹. ان امر علیکم عبد مجدع (اواسود) یقودکم بکتاب الله فاسموا له واطیعوا / صحیح مسلم ۴/ ۶۸۱، کتاب

الاماره، باب ۸.

۲۰. مقدمه ابن‌خلدون ۱۳۵، فصل ۲۶، از فصل ۳، از کتاب اول.

این صورت رهبری و ولایت آنان نظیر ولایت مالک اشتر از جانب امیرالمؤمنین (ع) و کارگزاران پیامبر اکرم (ص) در صدر اسلام می‌باشد [و چنانچه مالک قرشی نبود در سایرین نیز قرشیت شرط نیست]. بلکه ممکن است در صورتی که چند نفر برای رهبری صلاحیت داشته باشند و همه دارای ویژگیها و شرایط مساوی باشند، آن کس که سید است و دارای نسبت قرشی است، را بر دیگران ترجیح دهیم، و این یکی از مرجحات باشد، چنانچه در باب امام جماعت نیز چنین مرجعی ذکر گردیده، که البته ما، در آن نیز به دلیل محکم و مورد اعتمادی دست نیافته‌ایم.

نقد و بررسی روایات مورد استناد این شرط:

برای روشن‌تر شدن موضوع در این مقام، روایاتی را که در ارتباط با این شرط مورد استناد قرار گرفته متذکر می‌شویم، و همزمان به نقد و بررسی آنها نیز می‌پردازیم:

۱- بحارالانوار از عیون اخبار الرضا از امام رضا (ع) از پدران خویش از پیامبر اکرم (ص)، روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«پیشوایان از قریش هستند»^{۲۱}.

۲- در نهج البلاغه از امیر المؤمنین (ع) آمده است:

«همانا پیشوایان از قریش می‌باشند، که در این تیره از هاشم کاشته شده‌اند، این مقام بر دیگران برآزنده نیست و هرگز سایرین، شایسته خلافت و ولایت نیستند»^{۲۲}.

آنچه از ظاهر این روایت ممکن است استفاده گردد این است که این حصر، حصر اضافی است در ارتباط با کسانی که در مقابل آن حضرت و در مقابل فرزندان آن حضرت که منصوب از جانب خداوند بودند- ادعای خلافت داشتند.

جمله «در این تیره کاشته شده‌اند» نیز اشاره به خود آن حضرت باشد که ائمه (ع) از نسل ایشان هستند. بر این اساس، پس روایت ناظر بر رهبران جامعه در عصر غیبت نیست. ابن ابی الحدید معتزلی چون این کلام را بر خلاف معتقدات خویش یافته، در جهت

۲۱. قال النبی (ص): الائمة من قریش. بحار ۱۰۴/۲۵ کتاب الامامه، باب ان الائمة من قریش... حدیث ۱، و عیون، باب ۳۱ حدیث ۲۷۲.

۲۲. ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم، لا تصلح علی سواهم ولا تصلح الولاة من غیرهم، نهج البلاغه خطبة ۱۴۴، فیض ۴۳۷، لحن ۲۰۱.

توجیه آن گفته است:

«مراد از این کلام حضرت، بیان کمال امامت است، (یعنی کمال امامت را به جز این خانواده کسی دارا نمی‌باشد) همانند حدیث معروف «لا صلاة لرجل المسجد الا في المسجد- نماز نیست برای همسایه مسجد مگر در مسجد» که مراد از آن نفی صحت نیست بلکه نفی کمال است. یعنی نماز کامل نیست برای همسایه مسجد مگر با ادای آن در مسجد^{۲۳}».

اما این توجیه اساساً خلاف ظاهر است. به خصوص با توجه به کلمه «لا تصلح» که در آن شایستگی دیگران برای تصدی این مقام نفی شده است.

۳- عبدالعزیز بن مسلم از امام رضا(ع) درباره ویژگیهای امام روایت نموده که فرمود: «او (امام) از نسل پاک بتول است، در نسب وی هیچ‌سختی نیست، و در حسب کسی با وی برابری نمی‌کند، در خانواده از قریش، در تیره از بنی‌هاشم، و در عترت از آل پیامبر(ص) است.^{۲۴}»

۴- و نیز ضمن روایت طارق بن شهاب از امیرالمؤمنین(ع) اینگونه آمده است: «وی (امام) در سرافرازی خانوادگی از قریش، و در شرف از هاشم است.^{۲۵}» (اینها چند نمونه از روایاتی بود که در کتب شیعه درباره حسب و نسب امام روایت شده بود) و اما از طریق سنت روایات بسیار است، بویژه روایاتی که در ارتباط با رد ادعای انحصار در ماجرای سقیفه برای تصاحب خلافت هنگامی که می‌گفتند: «یک امیر از ما و یک امیر از شما» بدان تمسک شده، که در ادامه همین روایات متذکر می‌شویم:

۵- در کتاب صحیح مسلم، از ابوهریره از پیامبر اکرم(ص) روایت شده که آن حضرت فرمود:

«مردم در این کار (حکومت) پیرو قریش هستند، مسلمانان آنان پیرو مسلمانان و کافران آنان پیرو کافران^{۲۶}».

۲۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۸/۹.

۲۴. وهنسل المطهرة البتول لا معز. فيه في نسب ولا يدانية ذو حسب، في البيت من قریش والذروة من هاشم والعتره من آل الرسول. / بحار ۱۷۳/۲۵، باب جامع في صفات الامام، حدیث ۴.

۲۵. فهومن الذروة من قریش والشرف من هاشم. / بحار ۱۷۲/۲۴، باب جامع في صفات الامام، حدیث ۳۸.

۲۶. الناس تبع القریش في هذا الشأن، مسلمهم تبع لمسلمهم، کافرهم تبع لکافرهم. صحیح مسلم ۱۴۵۱/۳.

کتاب الاماره، باب ۱ حدیث ۱۸۱۸.

و روایات دیگری از این قبیل.

در حاشیه همین کتاب (صحیح مسلم) آمده است که این جمله، اگرچه ظاهرش خبریه است، ولی در واقع امر و انشاء است، یعنی لازم است از قریش پیروی نموده و تابع آنان باشید.

اما به نظر ما این برداشت باطل و بی اساس است، به قرینه جمله دوم روایت (جمله کافران مردم، تابع کافران قریش هستند) زیرا معنا ندارد که پیامبر اکرم (ص) کفار جهان را به اطاعت از کفار قریش دستور داده باشد! و نیز صحیح نیست از روایت مفهوم عموم استخراج کنیم، زیرا غیرممکن است که همه مردم کافر در همه کشورها و همه زمانها از کفار قریش اطاعت و پیروی نمایند. و اما آنچه از ظاهر روایت به دست می آید این است که مراد از آن بیان وضعیت مردم همان زمان و همان منطقه باشد، چنانکه اگر کسی به صورت متعارف بگوید مردم چنین و چنان هستند، منظور وی عموم مردم عصر و زمانه خودش می باشد. مؤید همین برداشت، روایتی است که عبدالرزاق از زهری از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«انصار عقیف و بردارند و مردم پیرو قریش می باشند، مؤمنانشان پیرو مؤمنانشان و فاجرهایشان* پیرو فاجرهایشان».

از این روایت به قرینه تقابل قریش با انصار استفاده می شود که اینگونه روایات در محدوده مسائل اجتماعی همان عصر و زمان بوده و در آن زمان، قریش به خاطر قوه و قدرت روحی و جسمی و شخصیت اجتماعی خویش و پرده داری کعبه و اعتباری که بین مردم داشتند مؤمن و کافرشان به طور طبیعی و قهری از سایر مردم پیشی گرفته و مورد متابعت قرار می گرفتند. در هر صورت نمی توان از این روایت، حکم شرعی (لزوم قرشی بودن امام را) استفاده نمود.

نظیر این روایت، باز روایتی است که جابر بن عبدالله از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«مردم در خیر و شر، پیرو قریش می باشند»^{۲۷}.

باز واضح است که چون پیامبر اکرم (ص) مردم را به پیروی از بدیها دعوت نمی کند

* الانصار ائمة صبر، والناس تبع لقریش مؤمنهم تبع لمؤمنهم، وفاجرهم تبع لفاجرهم المصنف ۵۵/۱۱، باب فضائل قریش، حدیث ۱۹۸۹۴.

۲۷. الناس تبع لقریش فی الخیر والشر. صحیح مسلم ۱/۴۵۱، کتاب الاماره، باب ۱، حدیث ۱۸۱۹.

پس به طور قطع، این کلام در مقام انشاء نیست [بلکه صرفاً اخباری از ساختار موجود اجتماعی آن زمان است].

۶- صحیح بخاری از جابر بن سمره روایت نموده که گفت پیامبر اکرم (ص) ضمن سخنانی فرمود:

«(پس از من) دوازده نفر امیر خواهند بود، آنگاه در دنباله آن کلمه ای فرمود که من آن را درست نشنیدم، پدرم (که در آنجا حضور داشت) گفت، حضرت فرمود: همه آنها از قریش هستند».^{۲۸}

در سنن ترمذی نیز از جابر بن سمره روایت شده که گفت پیامبر اکرم (ص) فرمود: «پس از من دوازده تن امیر خواهند بود، آنگاه کلامی فرمود که من نشنیدم، از شخصی که در کنارم نشسته بود پرسیدم، آن شخص گفت، حضرت فرمود: همه آنها از قریش می‌باشند».^{۲۹}

باز در کتاب صحیح مسلم از جابر بن سمره روایت شده که جابر گفت من به همراه پدرم بر پیامبر اکرم (ص) وارد شدیم، از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود:

«این امر پایان نخواهد پذیرفت مگر اینکه خلافت دوازده خلیفه در میان مردم به پایان رسد. آنگاه کلام دیگری فرمود که من آن را درست نشنیدم، از پدرم پرسیدم، گفت، فرمود: همه آنها از قریش هستند».^{۳۰}

در برخی از روایات نیز همین مضمون اینگونه آمده است:
«پیوسته امر مردم در گذر است، تا هنگامی که دوازده نفر بر آنان حکومت رانند».^{۳۱}

و در روایتی دیگر اینگونه آمده است:

«پیوسته اسلام عزیز خواهد بود تا (پایان خلافت) دوازده خلیفه».^{۳۲}

۲۸. عن جابر بن سمره قال: سمعت النبي (ص) يقول: «يكون اثنا عشر اميراً» فقال كلمة لم اسمعها، فقال ابي: انه قال: «كلهم من قریش». / صحیح بخاری ۲/ ۴۸۸، کتاب الاحکام.

۲۹. يكون من بعدی اثنا عشر اميراً، قال: ثم تكلم بشئ لم افهمه فسالت الذي يليني فقال، قال: «كلهم من قریش». سنن ترمذی ۳/ ۳۴۰، باب ۴۰ از کتاب الفتن، حدیث ۲۳۲۳.

۳۰. ان هذا الامر لا ينقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة، قال: ثم تكلم بكلام خفی علیّ قال فقلت لا بی: ما قال؟ قال: «كلهم من قریش».

۳۱. لا يزال امر الناس ماضياً ما و لیهم اثنا عشر رجلاً.

۳۲. لا يزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفة.

و در روایتی دیگر:

«پیوسته این «امر» عزیز خواهد بود تا دوازده خلیفه».^{۳۳}

و در روایتی دیگر:

«پیوسته این «دین» عزیز و حیاتبخش خواهد بود تا پایان خلافت دوازده

خلیفه».^{۳۴}

و در روایتی دیگر:

«پیوسته این دین بها خواهد بود تا قیام قیامت تا آنکه بر شما حکومت رانند

دوازده خلیفه».^{۳۵}

ذیل همه این روایات جمله «همه آنان از قریش می‌باشند» ذکر گردیده است.^{۳۶} در مجموع این روایات آنچه قدر مشترک است، این است که راوی همه آنها جابر بن سمره بن جندب است که به همراه پدرش خدمت پیامبر اکرم (ص) رسیده، و جمله آخر را درست نمی‌شنود و آن را از پدرش و یا از شخص دیگری جویا می‌شود و... چه بسا از مجموع این سیاق استفاده گردد که همه اینها یک واقعه بیشتر نبوده که به سبب اختلاف در نقل به معنی از جابر روایات متعددی شده است، و نقل به معنی چیزی است که بین روایت کنندگان احادیث همواره شایع بوده است.

خلاصه کلام اینکه بر فرض صحت صدور روایت، ما عین جملات صادره از پیامبر اکرم (ص) را نمی‌دانیم، پس فقط در حد قدر مشترک می‌توان بدان استناد نمود.

اما در مورد دلالت این روایت بین شارحین (کتاب صحیح مسلم) اختلاف است، برخی گفته‌اند مراد از دوازده خلیفه، پیشوایان عادل هستند که مستحق ولایت و حکومتند، برخی دیگر گفته‌اند مراد از دوازده خلیفه، کسانی هستند که همه امت بر خلافت و حکومت آنان وحدت نظر یابند و برخی سخنان دیگری گفته‌اند، ولی ظاهراً وجه صحیح، همان سخن اول است و قهراً این روایت با آنچه ما شیعه امامیه در باره دوازده امام علیهم السلام معتقدیم که بر امامت آنها تصریح شده و همه از قریش و از بطن هاشم هستند، منطبق است و شاید مقصود از آن تکلیف نمودن مردم به اطاعت ائمه دوازده گانه و قبول ولایت آنان بوده

۳۳. لایزال هذا الامر عزیزاً الی اثنی عشر خلیفه.

۳۴. لایزال هذا الذین عزیزاً منیماً الی اثنی عشر خلیفه.

۳۵. لایزال هذا الذین قائماً حتی تقوم الساعة اویکون علیکم اثنا عشر خلیفه.

۳۶. صحیح مسلم ۱/۴۵۳ و ۱/۴۵۲، کتاب الاماره، باب ۱، حدیث ۱۸۲۱، ۱۸۲۲.

است. و این مطلبی است شایان تأمل.

در هر صورت این روایت هیچگونه دلالتی بر ضرورت قریشی بودن فقیه عادل موردانتخاب مردم در زمان غیبت ندارد، چرا که در آن به دوازده امام تصریح شده است و این خود، دلیل مستقلى است براینکه در غیر دوازده امام- علیهم السلام- قریشی بودن شرط نیست.

۷- کتاب غیبت نعمانی از بزاز به سند خویش از انس بن مالک از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که فرمود:

«پیوسته این امر پابرجا خواهد ماند- تا (پایان حکومت) دوازده زمامدار از قریش»^{۳۷}.

روایت دیگری شبیه این نیز از همین راوی نقل شده است.

۸- باز در همان کتاب غیبت نعمانی از عمر بن شیبه (عثمان بن ابی شیبه. خ. ل) از ابی جحیفه روایت شده که گفت من به همراه عموی خویش خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودیم و آن حضرت سخنرانی می نمود و می فرمود:

«پیوسته کار ما به صلاح خواهد گذشت تا اینکه دوازده خلیفه که تمامی آنها از قریش می باشند بر مردم حکومت رانند»^{۳۸}.

سخن در باره این دو روایت و سیاق آنها همان است که در روایات پیشین گذشت. ۹- صحیح مسلم از عبدالله از پیامبر اکرم روایت نموده که آن حضرت فرمود:

«پیوسته این امر (خلافت) در قریش تا زمانی که حتی دو نفر از مردم باقی مانده باشند، باقی خواهد ماند»^{۳۹}.

نظیر این روایت را بخاری از ابن عمر نیز روایت کرده، با این تفاوت که به جای کلمه مردم (ناس) ضمیر جمع (منهم) آورده است.^{۴۰} اما ظاهراً عبارت مسلم صحیح تر است. این روایت، ظهور در خبردارد نه انشاء، و بر فرض صحت صدور، بر همان چیزی که ما شیعه امامیه بدان معتقدیم که امام دوازدهم (عجل الله فرجه) هنوز زنده است، منطبق

۳۷. لن یزال هذا الامر قائما الى اثني عشر قیما من قریش غیبت نعمانی/ ۷۵، چاپ دیگر ۱۱۹، باب ۶ (باب ماروی فی الاثمة الاثني عشر من طرق العامة).

۳۸. لا یزال امرنا صالحاً حتی یصیرا اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش غیبت نعمانی/ ۷۸- چاپ دیگر ۱۲۵، باب ۶

۳۹. لا یزال هذا الامر فی قریش مابقی من الناس اثنا عشر صحیح مسلم ۱/ ۴۵۲، کتاب الاماره، باب ۱ حدیث ۱۸۲۰

۴۰. لا یزال هذا الامر فی قریش مابقی منهم اثنا عشر صحیح بخاری، ۲/ ۲۶۵، باب مناقب قریش.

می‌باشد.

در اصول کافی نیز از یونس بن یعقوب از امام جعفر صادق (ع) روایت شده که فرمود:
«اگر بر روی زمین بیش از دو نفر باقی نمانند یکی از آن دو، امام خواهد بود».^{۴۱}

البته این تأیید در صورتی است که مراد از امام در روایت، امام اصلی معصوم باشد و شاید آنچه در حدیث معروف ثقلین آمده که:
«این دو (قرآن و عترت) هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آن زمان که در حوض بر من وارد گردند».^{۴۲}

نیز دلیل بر بقای عترت ملازم با کتاب تاروز قیامت باشد، پس این روایت از دلایل زنده بودن حضرت حجت‌امام زمان [عجل‌الله فرجه و بقای آن حضرت تاروز قیامت نیز می‌باشد] و هرگز دلیل بر لزوم قرشی (سید) بودن خلفا در عصر طولانی غیبت نخواهد بود].
۱۰- در سنن ترمذی آمده، تعدادی از قبیلهٔ ربیعہ نزد عمرو بن عاص بودند، یکی از افراد بکر بن وائل به عمرو بن عاص گفت: قریش دست از کارهای خود بردارند یا اینکه خداوند، امر خلافت را در میان عموم عربهای غیر قرشی قرار خواهد داد، عمرو بن عاص گفت: دروغ گفتی، از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود:
«قریش، رهبران مردمند در خیر و شر، تاروز قیامت».^{۴۳}

این روایت از چند جهت قابل خدشه است: اولاً از جهت سند ضعیف و راوی آن غیر قابل اعتماد است. ثانیاً ذکر «رهبر بودن قریش در کارهای ناپسند» و بدیها (چنانچه قبلاً گفته شد) دلیل بر این است که روایت به معنی امری و انشایی نیست، پس خبر می‌باشد و به ناچار آن را باید به گونه‌ای تأویل کرد والا دروغ بودن آن آشکار است.
[می‌توان گفت منظور روایت، اخبار از ساختار اجتماعی آن زمان است، زیرا به طور مسلم افراد شورو و ناشایست قریش، برای همهٔ زمانها رهبران افراد بدسیرت نخواهند بود].
ثالثاً این روایت باروایت دیگری که از یار و قرین عمرو عاص یعنی معاویه نقل شده

۴۱. لولم یکن فی الارض الاثنان لکان الامام احدهما. اصول کافی ۱/ ۱۸۰ کتاب الحجّه، باب انه لولم یبق... حدیث ۵.

۴۲. لن یفتر قاحتی یردا علی الحوض. سنن ترمذی ۳/ ۳۲۸، باب مناقب اهل بیت النبی (ص) حدیث ۳۸۷۶.
۴۳. قریش ولا قالناس فی الخیر و الشرالی یوم القیامة. سنن ترمذی ۳/ ۳۴۲ باب ۴۲ از ابواب فتن، حدیث ۲۳۲۸.

معارض است و اطلاق آن توسط روایت معاویه نقض می‌شود و آن روایت، این است: در صحیح بخاری از محمد بن جبیر بن مطعم روایت شده که گفت: نزد معاویه بودم، در جمعی از قریش که به وی خبر رسید عبدالله بن عمرو بن عاص طی سخنانی گفته است بزودی پادشاهی از عربهای قحطان به سلطنت خواهد رسید، معاویه با شنیدن این سخن غضبناک شده از جای برخاست و پس از حمد و ستایش خداوند سبحان گفت: به من خبر رسیده که مردانی از شما سخنانی گفته‌اند که در کتاب خدا وجود نداشته و از پیامبر خدا نیز خبری از آن به ما نرسیده، اینان نادانان شما هستند، بهره‌زید از آرزوهای دراز که صاحبش را به گمراهی می‌کشاند. بی‌گمان من از پیامبر خدا - که درود خدا بر او باد - شنیدم که می‌فرمود: «همانا این امر (خلافت) در میان قریش است. هیچ کس با آنان برسر این امر به ستیز بر نمی‌خیزد، مگر اینکه خداوند وی را به روی دراندازد تا زمانی که آنان (قریش) دین را به پای می‌دارند»^{۴۴}.

در این روایت حاکمیت قریش را مقید به اقامه دین توسط آنان نموده [در نتیجه اطلاق حاکمیت قریش که در روایت عمرو بن عاص آمده بود نقض شده است].

خلاصه کلام و نتیجه: [اینها نمونه‌های متعدد از روایاتی بود که درباره این شرط بدان تمسک شده بود] و ما بحث و گفتگو در این زمینه را بدین جهت به درازا کشانیدیم که اکثر برادران سنی مذهب ما قرشی بودن را برای رهبری تاروز قیامت شرط می‌دانند. اما ما گفتیم که از نظر ما [شیعه امامیه] تنها دوازده امام معصوم - علیهم‌السلام - از قریش و از بطن هاشم هستند و آنان حضرت امیرالمومنین^(ع) و یازده فرزند بزرگوارش می‌باشند.

اما سایر رهبران و پیشوایان در عصر غیبت، نظیر حکام منصوب از جانب پیامبر اکرم^(ص) و امیرالمؤمنین هستند که برای آنها قرشیت و عصمت شرط نیست و تنها سایر شرطهایی که قبلاً به ذکر آنها پرداخته شد نسبت به آنان معتبر است و این نکته‌ای است شایان توجه. ولیکن در پایان مقال لازم است به نکته‌ای اشاره شود و آن نکته با استفاده از روایتی است که عبدالرزاق در کتاب مصنف خویش از معمر از زهری از سلیمان بن ابی حنمه از پیامبر اکرم^(ص) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

۴۴. فانی سمعت رسول الله^(ص) يقول: ان هذا الامر فی قریش لا یعادلهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین. / صحیح بخاری ۲/ ۲۶۵، باب مناقب قریش.

«به قریش نیاموزید بلکه از آنان فرا بگیرید، از قریش پیشی نگیرید و از آنان نیز عقب نمانید، چرا که برای هر فرد قرشی قدرت دو مرد است در رأی ۴۵». این روایت در صورتی که از جهت سند صحیح و تمام باشد، ممکن است از آن استفاده نمود که در صورت تحقق دیگر شرایط معتبره، سادات برای احراز مقام رهبری بر دیگران رجحان دارند، و مؤید مضمون این روایت است ویژگی طبیعی زنان سیده که در شصت سالگی یائسه می‌شوند.

چون جسم و عقل غالباً در قوت و ضعف هماهنگ و همسان یکدیگرند. [پس چنین نتیجه‌گیری کنیم که قدرت اداره شخص قرشی بیشتر از دیگران است و در نتیجه صلاحیت وی برای رهبری بیشتر است]. مگر اینکه در پاسخ گفته شود [اولاً این بحث باید در شرط قدرت و توانایی مطرح گردد، نه به صورت شرط مستقل. و ثانیاً] این روایت صرفاً ارشادی است و در صدد بیان حکم وضعی و یا تکلیفی نیست [در نتیجه از جهت شرعی رجحانی برای فرد قرشی در به عهده گرفتن مسئولیتها بر دیگران نیست] و این نکته‌ای است شایان تأمل.

شرط پنجم: عصمت (مصون بودن از گناه و خطا):

نظر مرحوم علامه درباره شرط عصمت: علمای شیعه امامیه درباره ضرورت عصمت امام سخنانی گفته و به دلایلی از آیات و روایات استناد نموده‌اند که از باب نمونه، سخن مرحوم علامه را متذکر می‌گردیم:

«شیعه امامیه و اسماعیلیه معتقدند که امام واجب است معصوم باشد، اما سایر فرقه‌های مسلمانان با این شرط مخالفند. برای اثبات آن دلایل چندگانه‌ای وجود دارد»^{۴۶}.

و نیز ایشان در کتاب تذکره مطالبی دارد که خلاصه آن، این چنین است:

«در دیدگاه شیعه امامیه واجب است امام معصوم باشد، چرا که (اولاً) وجوب ولایت و نیاز به امامت بدان جهت است که مردم در معرض خطا و اشتباه می‌باشند، بر این اساس، جایز نیست از امام نیز خطا سربزند، چرا که در آن صورت، لازم می‌آید برای وی نیز امام دیگری تعیین شود و بدین گونه تسلسل به

۴۵. لا تلمو اقریشاً و تعلموا منها ولا تتقد موا قریشاً ولا تتأخروا عنها فان للقرشی قوه الرجلین. من غیر هم، یعنی فی‌الرأی. / المصنف ۵۴/۱۱، باب فضایل قریش، حدیث ۱۹۸۹۳.

۴۶. کشف المراد / ۲۸۶، مقصد ۵، مسئله ۲.

وجود می‌آید [که باطل است] پس واجب است امام معصوم باشد: [ثانیا] طبق فرموده خداوند متعال: «اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم»، اطاعت از دستورات امام برما واجب و لازم است و اگر امام معصوم نباشد، امکان دارد در مواردی به کار خطا و ناشایستی دستور دهد، پس اگر اطاعت از وی برما لازم و واجب باشد، امر به ضدین لازم می‌آید [امر به اطاعت از اولی الامر و امر به پرهیز از انجام کار خطا و ناشایست] و این نیز محال است و نیز واجب است امام از جانب پیامبر (ص) یا از جانب کسی که ولایت وی از جانب خدا و پیامبر تثبیت شده به امامت و رهبری منصوب گردد.

چرا که عصمت امری است مخفی که جز خدا و رسولش کسی بر آن مطلع نیست و وا گذاشتن تعیین امام معصوم به عهده مردم تکلیف مالا یتطاق است که امکان تعیین و تشخیص آن برای مردم میسر نیست»^{۴۷}.

در کلمات مرحوم علامه بر ضرورت عصمت امام به دو دلیل استناد شده، آنگاه اعتبار آن شرط را دلیل بر ضرورت تعیین امام معصوم از جانب خدا و پیامبر دانسته، تانظر مخالفین که انعقاد امامت را به وسیله بیعت و انتخاب عمومی دانسته‌اند مردود بشمارد. [ظاهراً منظور ایشان از مطرح کردن ضرورت عصمت برای امامت، در ارتباط دوازده امام (ع) می‌باشد در مقابل کسانی که پس از وفات پیامبر اکرم (ص) تعیین رهبری را با بیعت و انتخاب عمومی می‌پنداشتند، نه اینکه ایشان شرط عصمت را برای عموم فقها و رهبران در زمان غیبت نیز شرط دانسته باشند].

عصمت چیست و معصوم کیست؟ اما در تفسیر معنی عصمت علمای امامیه سخنان بسیاری را بیان فرموده‌اند و در روایات نیز در تبیین و تفسیر آن مطالبی آمده که از آن جمله روایت منقول از زین العابدین امام سجاد (ع) است که شخصی از آن حضرت پرسید یا بن رسول الله معنی معصوم چیست؟ آن حضرت فرمود:

«معصوم کسی است که به ریسمان محکم خدا چنگ افکنده و ریسمان خدا همان قرآن است که با معصوم از یکدیگر جدا نمی‌گردند تا روز قیامت»^{۴۸}.

و در روایت دیگری هشام بن حکم از امام جعفر صادق (ع) روایت نموده که آن حضرت

۴۷. عن علی بن الحسین (ع) قیل له یا بن رسول الله فما معنی المعصوم؟ فقال: هو المعصم بحبل الله، و حبل الله هو القرآن لا یفترقان الی یوم القیامت یحار الانوار ۱۹۴/۲۵، کتاب الامامه، باب عصمتهم و لزوم عصمت الامام (ع) حدیث ۵.

فرمود:

«معصوم کسی است که با کمک ویاری خداوند از همه محرمات الهی پرهیز نماید، خداوند تبارک و تعالی فرمود: ومن یعصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم. هر کس به (ریسمان) خدا چنگ افکند بی گمان به راه راست هدایت یافته است»^{۴۸}.

اما بحث از عصمت پیامبر اکرم (ص) و ائمه دوازده گانه -علیهم السلام- و نیز پیامبران و اوصیای آنان یک بحث کلامی- اعتقادی است که فعلاً ما در صدد وارد شدن در آن نیستیم، اما از نظر اعتقادی ما شیعه امامیه به خاطر وجود اجماع و نیز روایات بسیار در این مورد به عصمت آنان معتقدیم که اجمالاً برخی از آنها را یادآور می‌شویم:

در برخی از روایات آمده است:

«علی (ع) و سایر پیشوایان از نسل وی، معصومانند»^{۴۹}.

و در دستهای دیگر از روایات آمده:

«دو نویسنده علی (فرشتگان ثبت اعمال) بر وی گناهی نگارش نکردند»^{۵۰}.

و در روایات دیگری به این تعبیر آمده:

«امام از خانواده ما نیست، مگر معصوم»^{۵۱}.

در برخی دیگر آمده:

«گناهی برای پیامبران و اوصیای آنان نیست، زیرا آنان پاک و معصوم هستند»^{۵۲}.

و روایات دیگری نظیر همین مضامین^{۵۳} که فعلاً ما، در صدد بررسی این گونه امور نیستیم. سخن و بحث ما اکنون این است که عصمت دروالی و حاکم مسلمانان به طور مطلق شرط است یا نه؟ و مشخص است که اگر به چنین شرطی به صورت مطلق قائل شویم، تمام آنچه تا کنون در اثبات ولایت برای فقیه عادل در عصر غیبت گفتیم نقض شده و فرو خواهد ریخت.

۴۸. المعصوم هو الممتنع بالله من جمیع محارم الله - و قد قال الله تبارک و تعالی: و من یعصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم. بهار ۱۹۴/۲۵. باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام (ع) حدیث ۶.

۴۹. علی و الائمة من ولده معصومان.

۵۰. کاتبی علی (ع) لم یکتب علیه ذنباً.

۵۱. الامام منا لا یكون الا معصوماً

۵۲. الانبیاء و اوصیاءهم لا ذنوب لهم لانهم معصومان، مطهری.

۵۳. بهار الانوار ۱۹۱/۲۵ - ۲۱۱، باب لزوم عصمتهم و عصمة الامام (ع).

از سوی دیگر برای بررسی این شرط، طبعاً نمی‌توان به اخبار و روایاتی که پیش از این در عصمت پیامبران و دوازده امام علیهم‌السلام گفتیم، به جهت خاص بودن آنها استناد نمود، بلکه در این مقام باید به روایاتی که مقام عصمت را به طور مطلق برای امام ضروری شمرده، و نیز روایاتی که مقام امامت را صرفاً یک مقام شامخ الهی دانسته که فقط بانص مشخص می‌گردد، نه به وسیله اختیار و انتخاب، استناد نمود که ذیلاً نمونه‌هایی از آنها از نظر شما خواهد گذشت:

روایات مورد استناد در عصمت رهبری به نحو اطلاق:

۱- روایت طولانی عبدالعزیز بن مسلم که مرحوم کلینی آن را در اصول کافی و صدوق در کتابهای خویش و نیز تحف العقول و غیبت نعمانی و احتجاج و بحار الانوار با کمی اختلاف در بعضی الفاظ درج نموده‌اند^{۵۴}، (که در اینجا باتوجه به اهمیت آن به ذکر فرازهایی از آن مطابق با نقل اصول کافی می‌پردازیم):

ابو محمد قاسم بن علا- با حذف برخی از راویان حدیث- از عبدالعزیز بن مسلم روایت نموده که گفت: به همراه حضرت رضا^(ع) در روز جمعه به شهر «مرو» وارد شدیم، آنگاه به مسجد جامع شهر در آمدیم، مردم با یکدیگر بر سر امامت و رهبری اختلاف داشته و در این باره، سخنان بسیاری با یکدیگر رد و بدل می‌کردند، من خدمت مولای خویش علی بن موسی الرضا^(ع) رسیده و اختلاف مردم در این باره را خدمت ایشان معروض داشتم، ایشان تبسمی نموده، آنگاه فرمودند:

«ای عبدالعزیز، مردم ناآگاهند و با اظهار نظرهای خویش، خود را فریب می‌دهند، همانا خداوند عزوجل، هرگز پیامبرش را قبض روح ننمود، مگر اینکه دین را بر وی کامل گردانید... و علی^(ع) را به عنوان محور و امام در میان آنان بپای داشت و هرگز آنچه را امت بدان محتاج بود فرو نگذاشت مگر اینکه امر آن را برای آنان روشن نمود پس هر که گمان کند خداوند عزوجل دین خود را ناقص گذاشته، بی گمان کتاب خدا را انکار نموده و آن کس که کتاب خدا را انکار کند،

۵۴. آمالی شیخ صدوق/ ۵۳۶- ۴۰، مجلس ۹۷، حدیث ۱. و عیون اخبار الرضا ۲۱۶/۱- ۲۲۲، باب ۲۰، حدیث ۱، و کمال الدین/ ۶۷۵- ۶۸۱ جزء ۲، باب ۵۸ حدیث ۳۱. و معانی الاخبار ۹۶- ۱۰۱، باب معنی الامام المبین، حدیث ۳، تحف العقول/ ۴۳۶- ۴۴۲ و غیبت نعمانی ۱۴۵- ۱۴۹- چاپ دیگر ۲۱۶- ۲۲۴ باب ۱۳ حدیث ۶. و الاحتجاج/ ۲۳۸- ۲۴۰ جزء ۲ چاپ دیگر ۲۳۶/۲- ۲۳۰ و بحار الانوار ۱۲۵- ۱۲۸- ۱۲۸ کتاب الامام، باب جامع فی صفات الامام، حدیث ۴.

به وی کافر شده است.

آیا مردم خودشان (بدون نص الهی) قدر امامت و جایگاه امام در میان خود را می‌توانند بفهمند و بدان معرفت داشته باشند تا بتوانند خود، امام خویش را اختیار و انتخاب نمایند؟

همانا امامت قدرش والاتر و شأنش بزرگتر و جایگاهش رفیع‌تر و کرانه‌هایش گسترده‌تر و ژرفایش عمیق‌تر از آن است که مردم با خرده‌هایشان به آن برسند و یا با آراءشان بدان دست یابند و یا با اختیار خود امامی را انتخاب نمایند...

همانا امر امامت در میان آل علی (ع) است تا روز قیامت، چرا که پس از محمد (ص) هرگز پیامبری نخواهد آمد، پس این نادانان از کجا و چگونه با اختیار و نظر خویش بر خود امام و رهبر می‌گمارند؟! همانا امامت، مقام و منزلت انبیا و میراث اوصیاست، امامت خلافت خدا در زمین، خلافت رسول خدا (ص) بر مردم و مقام امیرالمؤمنین (ع) و میراث حسن و حسین علیهما السلام است، امامت زمام دین، نظام مسلمین، صلاح دنیا و عزت مؤمنین است.

امامت اساس اسلام رشد یابنده و شاخه‌های دستورات سایه گستر آن است. با امام است که نماز و زکات و روزه و حج و جهاد، تمامت یافته و مالیاتها و صدقات جمع‌آوری شده و حدود و احکام خدا اجرا گشته و مرزها و کرانه‌ها بر دشمنان بسته می‌گردد. امام است که حلال خدا را حلال، حرام خدا را حرام و حدود خدا را اقامه و دین خدا را پاسداری نموده و مردم را با حکمت و اندرزهای نیکو و دلیلهای رسا به راه پروردگار فرا می‌خواند، امام چونان خورشید تابنده‌ای است که با نور خویش عالم را درخشان می‌کند...

امام، امین خدا در میان خلق، حجت خدا در بین بندگان و خلیفه خدا در شهرها و کشورهاست و مردم را به دین خدا دعوت و از حریم خدا حراست و حفاظت می‌نماید. امام از گناهان پاک، از عیوب مبرا، در آگاهی و علم ویژه، در بردباری و حلم مشهور، رشته اتصال دین، عزت مسلمین، خشم گیرنده بر منافقین و نابود کننده کافرین است.

امام، یگانه روزگار خویش است که هیچ کس همپایه و هیچ دانشمندی معادل او نیست، جانشینی برای وی یافت نگشته و مشابهی برای وی نیست، تمام فضایل و نیکیها برای اوست بدون اینکه آنها را طلب نموده و یا کسب کرده باشد، بلکه از جانب خداوند کریم بخشنده بدین ویژگیها اختصاص یافته است، پس

کدامین شخص است که به حد شناسایی امام رسیده و یا بتواند او را اختیار و انتخاب نماید؟... در امر امامت، اختیار کجاست و خردها کجایند و نمونه امام کجا یافت می‌گردند؟! آیا گمان می‌کنید که این (امر امامت) در غیر خانواده پیامبر خدا محمد(ص) یافت می‌گردد؟ به خدا سوگند نفسهایشان بدانان دروغ گفته و باطلها بر آنان چیزه شده...

اینان از انتخاب خدا و رسول خدا و اهل بیت او روی گردانده و به انتخاب و اختیار خود روی آورده‌اند و حال آنکه قرآن آنان را ندا داده و می‌فرماید: «و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشر کون» ۵۵- پروردگار تو آنچه را بخواهد آفریده و می‌گزیند، برای آنان اختیار و گزینشی نیست، منزّه است خدا و برتر است از آنچه شرک می‌ورزند».

و نیز می‌فرماید: «و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیرة من امرهم» ۵۶- هیچ زن و مرد مؤمنی را نرسد هنگامی که خدا و رسولش امری را تعیین، و یا بدان حکم نمودند برای آنان اختیاری در کارهایشان باشد...

پس چگونه می‌توانند آنان، خود امام خویش را اختیار نموده و برگزینند، و حال آنکه امام عالمی است که چیزی بروی پوشیده نیست، پاسداری است که از انجام وظایف خود کوتاهی نمی‌کند، مغبذن قداست و پاکی و ریاضت و پارسایی و علم و عبادت است. به دعوت پیامبر خدا و نسل پاک بتول و یزگی یافته، در نسبش هیچ سخن و در حسبش هیچ برابری نیست، خاستگاهش از قریش، تبار و شجره‌اش از هاشم، عترتش از پیامبر و اعمالش مورد رضای خداوند تبارک و تعالی است، شرف شرافتمندان و شاخه‌ای از عید مناف است، علمش فزاینده، حلمش کامل، در امامت کاردان و قوی، به سیاست آگاه، واجب الاطاعة، قائم به امر خداوند عزوجل، نصیحت گر بندگان خدا و حافظ دین خداست.

و آنگاه که خداوند عزوجل، بنده‌ای را بر انجام کارهای سایر بندگانش انتخاب می‌کند، برای انجام وظایف سینه‌اش را فراخ، چشمه‌های حکمت را از قلبش جاری، و به وی علم و آگاهی الهام می‌دارد، آنگاه وی در جواب درنمانده،

و از راه درست و صواب به راه حیرت و سرگردانی کشیده نخواهد شد، پس وی در این هنگام معصوم و مورد تأیید و حمایت الهی و محفوظ از لغزش و خطاست و بدین گونه خداوند به وی مقامی ممتاز بخشیده تا حجتی باشد بر بندگان و شاهدهی بر مخلوقات، و این فضل خداست به هر که خواهد عطا نماید که وی دارای فضلی بزرگ و بی‌منتهاست.

پس آیا آنان [مردمی که درباره امامت سخن می‌گویند] می‌توانند به چنین امامی دست یافته و آن را برگزینند و یا آنکه را برگزیده‌اند این صفات و ویژگیها را داراست که از وی اطاعت و پیروی نمایند؟ ۵۷...»

۵۷. ابو محمد القاسم بن العلاء - رفعه - عن عبد العزیز بن مسلم قال: كنا مع الرضا (ع) بمرور واجتمعنا فی الجامع يوم الجمعة فی بدء مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا اکثره الاختلاف فیها فدخلت علی سیدی (ع) فاعلمته خوض الناس فیہ فقیسم (ع) ثم قال: یا عبد العزیز، جهل القوم وخدعوا عن آرائهم. ان الله - عزوجل - لم یقبض نسیه حتی اکمل به الدین... واقام لهم علیا (ع) علماً واماماً وماترك لهم شیئاً یتحتاج الیه الامه الانبیاء فمن زعم ان الله - عزوجل - لم یکمل دینه فقد رد کتاب الله ومن رد کتاب الله فهو کافر به. هل یعرفون قدر الامامة ومحلها من الامة فیجوز فیها اختیارهم؟! ان الامامة اجل قدراً واعظم شأنًا واعلا مکاناً وامنع جانباً وایعد غوراً من ان یبلغها الناس بمعقولهم اوینالوا بآرائهم او یقیموا اماماً باختيارهم... فهي فی ولد علی (ع) خاصة الی يوم القيامة، اذ لا بنی بعد خلافة رسول الله (ص) ومقام امیر المؤمنین (ع) ومیراث الحسن والحسین - علیهما السلام - ان الامامة زمام الدین ونظام المسلمین وصلاح الدنیا وعز المؤمنین، ان الامامة اس الاسلام النامی وفرع السامی، بالامام تمام الصلاة والزکاة والصیام والحج والجهاد وتوفیر الفی والصدقات وامضاء الحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف. الامام یحل حلال الله ویحرم حرام الله ویقیم حدود الله ویذب عن دین الله ویدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة.

الامام كالشمس الطالمة المجللة بنور هال العالم... الامام امین الله فی خلقه وحجته علی عباده وخليفته فی بلاده والداعی الی الله والذاب عن حرم الله. الامام المطهر من الذنوب والمبرأ عن العیوب، المخصوص بالعلم، الموسوم بالحلم. نظام الدین وعز المسلمین وغيظ المنافقین وبور الكافرین. الامام واحد دهره، لا یدانیه احد ولا یمادله عالم ولا یوجد منه بدل ولا مثل ولا نظیر. مخصص بالفضل كله من غیر طلب منه له ولا اکتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب، فمن ذا الذین یبلغ معرفة الامام او یمکنه اختیاره...

فاین الاختیار من هدا واین العقول من هدا؟ واین یوجد مثل هذا؟ اتظنون ان ذلک یوجد فی غیا آل الرسول محمد (ص) کذبتهم والله انفسهم ومنتهم الاباطیل...

رغبوا عن اختیار الله واختیار رسول الله واهل بیه الی اختیارهم، والقرآن ینادیهم: «وربک یخلق ما یشاء وختیار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون» وقال عزوجل: «وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرًا ان یشیرا» فکیف لهم باختيار الامام؟ والامام عالم لا یجهل وراع لا ینکل معدن القدس والطهارة والنسک والزهادة والعلم والعبادة، مخصص بدعوة الرسول ونسل المطهرة المبتول لا مغمز فیہ فی نسب، لا یدانیه ذو حسب، فالبیت من قریش والذروه من هاشم والعتره من الرسول والرضا من الله -

۲- در خبر سلیمان بن مهران از امام جعفر صادق^(ع) آمده است که فرمود:

«ده خصلت از ویژگیهای امام است: معصوم بودن، تعیین شدن وی (توسط پیامبر و یا امامان قبلی) آگاهترین و نیز باتقواترین مردم در راه خدا بودن، داناترین مردم به کتاب خداوند بودن، و اینکه دارای وصیتی ظاهر و آشکار باشد و اینکه معجزه و برهان روشنی به همراه داشته باشد و...»^{۵۸}

۳- در خبر عیاشی از ابی عمرو زبیری از امام جعفر صادق^(ع) روایت شده که فرمود:

«همانا از جمله ویژگیهایی که شخص با دارا بودن آنها مستحق امامت می گردد، پاک کردن و پاک بودن از گناهان بزرگی است که انسان را به آتش می افکند، آنگاه بر خور داری از دانشی است که به تمام آنچه امت از حلال و حرام بدان نیازمند است، پرتو افکند و نیز آگاهی داشتن به کتاب الهی...»^{۵۹}

۴- و از تفسیر نعمانی از امیرالمؤمنین^(ع) روایت شده که فرمود:

«امامی که شایسته امامت است برای وی علامتهایی است: یکی اینکه بداند از گناهان، چه کوچک و چه بزرگ معصوم است، دیگر اینکه در فتوی لغزش نداشته و در جواب به خطا نرود و سهو و فراموشی به وی دست ندهد و اینکه به چیزی از امور دنیا خود را سرگرم نسازد»^{۶۰}.

عزوجل- شرف الاشراف والفرع من عبد مناف، نامی العلم کامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة، قائم بامر الله- عزوجل- ناصح لمباد الله حافظ لدين الله... وان العبد اذا اختاره الله- عزوجل- لا مور عباده شرح صدره لذلك وادع قلبه ينابيع الحكمة والهمة العلم الهاماً فلم يعي بعده بجواب ولا يحير فيه عن الصواب. فهو معصوم مؤيد موفق مسدد قدامن من الخطايا والزلل والعتار، يخصه الله بذلك ليكون حجة على عباده و شاهده على خلقه و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم، فهل يقدر على مثل هذا فيختارونه او يكون مختارهم بهذه الصفة فيقد مونه؟ (كافي ۱/ ۱۹۸، كتاب الحجة، باب نادر جامع في فضل الامام وصفاته، حديث ۱).

۵۸. عشر خصال من صفات الامام: المصمة، والنصوص، وان يكون اعلم الناس واتقاهم لله واعلمهم بكتاب الله، وان يكون صاحب الوصية الظاهرة، و يكون له المعجزة والدليل... (بهار الانوار ۱۴۰/۲۵، كتاب الامامة، باب جامع في صفات الامام، حديث ۱۲).

۵۹. ان مما استحققت به الامامة التطهير والظاهرة من الذنوب والمعاصي الموبقة التي توجب النار، ثم العلم المنور بجميع ما يحتاج اليه الامة من حلالها و حرامها، والعلم بكتابها (بهار ۱۴۹/۲۵، باب جامع في صفات الامام، حديث ۲۴).

۶۰. والامام المستحق للامامة له علامات، فمنها ان يعلم انه معصوم من الذنوب كلها صغيرها و كبيرها لا يزل في الفتيا و لا يخطئ في الجواب ولا يسهو ولا ينسى ولا يلهو بشئ من امر الدنيا. (بهار ۱۶۴/۲۵، باب جامع في صفات الامام، حديث ۳۲).

۵- در خبر سلیم بن قیس آمده است که گفت: از امیرالمؤمنین (ع) شنیدم که می‌فرمود:

«اطاعت تنها از آن خداوند عزوجل و پیامبر وی و اولی الامر است و به اطاعت اولی الامر دستور داده شده بدان جهت که آنان معصوم بوده و از گناه مبرا هستند و هرگز به معصیت خداوند فرمان نمی‌دهند»^{۶۱}.

۶- و در عیون اخبار الرضا، ضمن نامه‌ای که حضرت امام رضا (ع) به مأمون نوشته آمده است:

«هرگز خداوند پیروی از کسی که می‌داند فریبکار است و مردم را به گمراهی و ضلالت می‌کشاند را واجب نکرده است»^{۶۲}.
۷- و در خبر خصال (از مفضل بن عمر) از امام صادق (ع) آمده که آن حضرت درباره گفتار خداوند سبحان «لاینال عهدی الظالمین»^{۶۳} فرمود:

«مراد از آیه شریفه این است که رهبری برای کسی که بت و یا مجسمه‌ای را پرستیده و یا برای یک لحظه به خداوند شرک ورزیده، ولو پس از آن اسلام آورده باشد، روا و شایسته نیست».

ظلم: قرار گرفتن هر چیز در غیر جای خودش است و شرک بزرگترین ظلم است، خداوند عزوجل فرمود: «ان الشرک لظلم عظیم»^{۶۴} و نیز امامت شایسته نیست برای کسی که گناهی از گناهان -چه کوچک و چه بزرگ- مرتکب شده باشد ولو اینکه پس از آن توبه کرده باشد. و نیز نمی‌تواند اقامه حد کند کسی که به گردن وی حدی است، پس در این صورت امام الزاماً باید معصوم باشد و عصمت وی شناخته نمی‌گردد مگر با تصریح از جانب خداوند عزوجل که توسط پیامبرش بیان نموده است، چرا که عصمت همانند سیاهی و سفیدی (رنگ پوست) نیست که در ظاهر خلقت انسان آشکار باشد، بلکه پنهان است و جز با

۶۱. انما الطاعة لله - عزوجل - ولرسوله ولولاة الامر، وانما امر بطاعة اولی الامر لانهم معصومون مطهرون لا یأمرون بمعصية. (بخار ۲۰۰/۲۵، باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام (ع)، حدیث ۱۱).

۶۲. لا یغرض الله - تعالی - طاعة من یعلم انه یضلهم و یغویهم... (بخار، ۱۹۹/۲۵، باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام (ع)، حدیث ۹).

۶۳. بقره (۲/۱۲۴).

۶۴. لقمان (۳۱/۱۳).

بیان خداوند علام الغیوب آشکار نمی‌گردد.^{۶۵}

این روایت (روایت هفتم) در پایان روایت طولانی‌ای که مرحوم صدوق در ابواب خمسهِ خصال از مفضل بن عمر، از امام صادق (ع) ذکر نموده، آمده است و ظاهراً قسمتهای عمده‌ای از آخر آن جزء روایت نیست، بلکه توضیحاتی از خود مرحوم صدوق است، چنانچه در حاشیه خصال نیز همین احتمال ذکر گردیده^{۶۶} و آنچه ما اینجا آوردیم از همین قسمت روایت بود، مراجعه شود.

عدم تنافی روایات عصمت با تشکیل حکومت اسلامی در عصر غیبت:

و اما در ارتباط با سایر روایات فوق (که بر لزوم عصمت امام به صورت مطلق تصریح داشت) خلاصه کلام در آن، این است که:

لفظ امام چنانچه پیش از این گفته شد، گویا از لفظ «امام» با فتح همزه به معنی جلو و جلودار گرفته شده و امام در حقیقت یا در اعتبار کسی است که پیشوای انسان در نماز، در حج و سایر امور باشد و طبیعت پیشوایی اقتضا می‌کند که وی از خطا و گناه معصوم باشد، تا خداوند متعال اطاعت وی را به صورت مطلق بر مردم واجب و لازم نموده باشد، و از آن جهت که بر عصمت و سایر فضایل درونی غالباً کسی جز خداوند متعال یا پیامبرش به وسیله وحی مطلع نیست، پس امام جز از جانب خداوند متعال و یا بیان و نص وی نمی‌تواند منصوب گردد و آن کس که برای امامت از جانب خداوند متعال بدون واسطه منصوب می‌شود، کسی به جز معصوم نمی‌تواند باشد. و مراد از روایاتی که ذکر گردید، بخصوص روایت طولانی عبدالعزیز بن مسلم، بیان همین مفهوم و معناست.

اما در اینجا باید نکته‌ای را در نظر داشت و آن اینکه: اصول و ضایف امام و تکلیفهای عمده‌ای که از جانب خداوند متعال به عهده وی گذاشته شده سه گونه است:

الف- بیان احکام الهی و حفظ آنها از بدعتها و اوهام.

۶۵. عنی به ان الامامة لاتصلح لمن قد عبد صنماً او وثناً او شرک بالله طرفه عین وان اسلم بعد ذلك، والظلم وضع الشئ فی غیر موضعه، و اعظم الظلم الشرک. قال الله عزوجل: ان الشرک لظلم عظیم. و كذلك لاتصلح الامامة لمن قدار تکب من المحارم شیئاً صغیراً کان او کبیراً و ان تاب منه بعد ذلك. و كذلك لا یقیم الحد من فی جنبه حد فاذا لا یكون الامام الا معصوماً ولا تعلم عصمته الا بنص الله - عزوجل - علیه علی لسان نبیه (ص) لان العصمة لیست فی ظاهر الخلقة فتری کالسواد والبیاض و ما اشبه ذلك وهی مفیة لا تعرف الا بتمریف علام الغیوب - عزوجل. (بهار ۱۹۹/۲۵، باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام، از خصال، حدیث ۱۰).

ب- حفظ نظام مسلمانان براساس اسلام و اجرای احکام و قوانین الهی در جامعه.

ج- اداره امر قضاوت و حل اختلافات مردم.

دربارهٔ وظیفهٔ اول در روایت عبدالعزیز آمده بود: امام حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام می‌کند و به وظیفهٔ دوم اشاره داشت این جمله: حفظ نظام مسلمانان... و پاسداری از مرزها و اطراف. و به وظیفهٔ سوم در روایت سلیمان بن خالد از امام صادق (ع) اشاره شده که فرمود: از حکومت بپرهیزید زیرا حکومت مخصوص امامی است که به قضاوت آگاه، و بین مسلمانان عادل باشد، همانند پیامبر یا وصی پیامبر.^{۶۷}

پس این سه وظیفه از شئون امام است، و اولاً و بالذات امام مرجع انجام آنهاست. اما ملاحظه می‌فرمایید که هریک از این شئون سه گانه دایرهٔ آن به تمام شهرها و سرزمینهای اسلامی گسترده است و هراندازهٔ محدودهٔ کشور و حکومت اسلامی گسترده گردد محدودهٔ امر قضاوت و فتوی و ادارهٔ امور نیز گسترده می‌شود. و انجام همهٔ این امور مستقیماً در عصر حضور و ظهور امام معصوم نیز برای شخص امام امکان‌پذیر نیست، از طرف دیگر التزام به تعطیل آن هم محال و غلط است. پس الزاماً اجرا و انجام آنها از طرف امام معصوم به افراد و مؤسسه و تشکیلات خاصی (که معصوم هم نیستند) ارجاع داده می‌شود. [و این واگذاری نیز منافاتی با امامت امام معصوم ندارد. انجام این تکالیف اولاً و بالذات به عهدهٔ امام معصوم گذاشته شده و در مرتبهٔ دوم و با واسطه به عهدهٔ نواب صالح عادل]. از سوی دیگر روایتهای بسیار زیادی به واگذار کردن مسئولیت صدور فتوا از جانب ائمه معصومین (ع) به اشخاصی نظیر ابان بن تغلب، زکریا بن آدم، العمری و فرزندش و دیگر فقهای اصحاب وارده شده است.

و نیز امر قضاوت به آنان واگذار گردیده، چنانچه مقبولة عمر بن حنظله و غیر آن برای این معنی دلالت داشت، و بلکه امور سیاسی و همهٔ شئون و لوازم آن نیز اینگونه است. از باب مثال، مالک اشتر از جانب امیرالمؤمنین (ع) به حاکمیت مصر منصوب می‌گردد و امام (ع) وی را مأمور می‌کند که هر کار را به اهلش از کارگزاران و قضات و... واگذار کند، باینکه مالک اشتر و دیگر اصحاب، معصوم نبودند.

پس براین اساس چه مانعی دارد که در عصر غیبت این وظایف سه گانهٔ امام به فقهای عادل تفویض شود. و با اینکه اصحاب درجواز تصدی منصب فتوا و قضاوت در عصر غیبت از

۶۷. اتقوا الحکومة فان الحکومة انما هي للامام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین لبني (کنبی) او وصی نبی.

(وسائل ۷/۱۸، باب ۳ از ابواب صفات قاضی، حدیث ۳)

جانب فقها مخالفتی ننموده‌اند و بلکه باوجود اینکه اینان معصوم نبوده و احتمال خطا در قضاوت و عملشان می‌رفته است، انجام چنین اموری را برای آنان واجب شمرده‌اند. پس چگونه همین معنی را در حفظ نظام اسلام و سیاست ملتزم نگردیده‌اند؟ [با اینکه در روایات به لزوم حکومت و اداره امور مسلمانان تأکید بیشتری شده است].

امام (ع) در همین روایت [روایت عبدالعزیز که پیش از این خوانده شد] فرمود:

«امام همانا زمام دین، نظام مسلمین، صلاح دنیا و عزت مؤمنین است، امامت اساس اسلام رشد یابنده و شاخه‌های قوانین سایه‌گستر آن است. با امام است که نماز و زکات و روزه و حج و جهاد تمامت یافته و مالیاتها و صدقات جمع‌آوری شده و حدود و احکام اجرا گشته و مرزها و کرانه‌ها از دشمنان حراست و حفاظت می‌گردد»^{۶۸}.

حال باتوجه به این گونه روایات [که برای امامت تا این اندازه اهمیت قائل است] آیا می‌توان به این معنی ملتزم گردید که در عصر غیبت، همه این امور تعطیل شده و خداوند سبحان از نظام یافتن جامعه اسلامی و اصلاح دنیا و عزت مؤمنین و اقامه فرایض و حراست از مرزها و کرانه‌های اسلامی صرفاً به خاطر غیبت امام معصوم (ع) دست برداشته است؟! آیا عقل و شرع به ما اجازه می‌دهد که در زمان طولانی غیبت، مسلمانان را بی‌سرپرست و بی‌پناه تحت سیطره دست‌نشانندگان کفر و فساد و صهیونیستهای طغیانگر رها کرده و به عذر انتظار فرج و تشکیل دولت حضرت مهدی (عجل‌الله فرجه) و آمدن امام معصوم، اقدامی در جهت رهایی آنان و تشکیل حکومت اسلامی نکنیم؟!

آیا این فرمایش حضرت علی (ع) نیست که می‌فرماید:

«خداوند از دانایان پیمان گرفته که به شکمبارگی ظالم و گرسنگی مظلوم

تن در ندهند و ساکت ننشینند»^{۶۹}.

آیا این فرمایش امام موسی بن جعفر (ع) نیست که به علی بن یقطين که در آن زمان

وزیر هارون الرشید بود، می‌فرماید:

«همانا برای خداوند در کنار سلطان، دوستانی است که به وسیله آنان از

دوستانش دفاع می‌کند»^{۷۰}.

۶۸. کافی ۱/۱۹۸.

۶۹. اخذالله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظة ظالم ولا سنب مظلوم. (نهج البلاغه خطبه ۳، فیض ۵۲/۱، لاج ۵۰/).

۷۰. ان الله تعالی - مع السلطان اولیاء یدفع بهم عن اولیائه. (وسائل ۱۲/۱۳۹، باب ۴۶ از ابواب مایکتسب به،

حدیث ۱).

و در جای دیگر، علی بن یقطین برای درد دل و کسب اجازه به امام می‌نویسد: «قلب من از کار در کنار سلطان گرفته، فدایت شوم اگر اجازه فرمایید از کنار او فرار کنم». حضرت در جواب وی می‌نویسد:

«نه هرگز به تو اجازه خروج از دستگاه آنان را نمی‌دهم، فقط تقوای الهی داشته باش^{۷۱}».

و این کلام امام جعفر صادق^(ع) است که به زید شحام می‌فرماید:

«هر کس کاری از کارهای مردم را به عهده بگیرد، آنگاه به عدالت رفتار نموده و درب [منزل و محل کار] خود را باز کند و پرده‌ها را کنار زند و به امور مردم رسیدگی کند بر خداوند فرض است که در روز قیامت وی را از ترس ایمنی بخشیده و او را در بهشت خویش جای دهد^{۷۲}».

حال [با توجه به وجود اینگونه روایات] باید گفت آیا اگر کسانی همانند علی بن یقطین که عامل امام در دستگاه خلافت بودند امکان می‌یافتند که حکومت ستمگری همانند هارون را سرنگون کرده و خود برای گسترش عدل و دفاع از اولیای خدا [و اجرای نظرات امام معصوم] به جای آن بنشینند، آیا باز چون که معصوم نبودند، حرکشان صحیح نبود، و باید تحت سیطره ستمگران و مفسدانی امثال هارون می‌ماندند، تا به صورت پنهانی و در تقیه فقط از برخی اولیاء الله دفاع کنند؟! [آیا در زمان غیبت چون امام معصوم حضور ندارد نباید حکومت اسلامی تشکیل داد؟!] من گمان نمی‌کنم کسی به چنین معنایی ملتزم گردد.

خلاصه کلام و نتیجه: [آنچه پیرامون این شرط تا کنون گفته شد را می‌توان چنین خلاصه نموده و نتیجه‌گیری کرد:]

با وجود امام معصوم و در صورت امکان دسترسی به وی، به طور قطع برای دیگران جامعه خلافت به تن کردن، و خود را حاکم مسلمانان دانستن، جایز نیست، و روایاتی که پیش از این خوانده شد را به همین صورت مسئله باید حمل نمود. اما در صورت عدم تمکن از دسترسی به امام معصوم به هر دلیل که باشد چنانچه در

۷۱. لا آذن لك بالخروج من عملهم و اتق الله. (وسائل ۴۳/۱۲، باب ۴۶ از ابواب مایکتسب به، حدیث ۱۶).
 ۷۲. من تولی امرا من امور الناس فعدل و فتح باب و رفع ستره و نظر فی امور الناس كان حقاً علی الله ان یؤمن روعته یوم القيامة و یدخله الجنة. (وسائل ۴۰/۱۲، باب ۴۶، از ابواب مایکتسب به، حدیث ۲۷).

عصر غیبت اینگونه است. واجب است که فقهای عادل کاردان قوی، در حد کفایت خود به نیابت از امام زمان (عجل الله فرجه) مسئولیت اداره حکومت اسلامی را به عهده بگیرند، چرا که خداوند تبارک و تعالی به تعطیل هیچیک از وظایف امامت راضی نیست. بلکه چنانچه پیش از این گفته شد، حفظ کیان اسلام و نظام مسلمانان از حفظ اموال اشخاص غایب و ناتوان از تصرف در اموال خویش و سایر امور حسبه جزئی، که شارع مقدس به مهمل ماندن آنها راضی نیست، به مراتب اهمیت آن بیشتر است. با اینکه فقها در آن مورد فرموده‌اند در اینگونه امور، ولی فقیه لازم است انجام آن را به عهده بگیرد و اگر ولی فقیه نبود، عدول مؤمنین و حتی در صورت نبودن مؤمن عادل، شخص فاسق نیز موظف است به انجام آن همت گمارد و بر این اساس است که ملاحظه می‌فرمایید که حکم همواره ثابت است و به ترتیب مراتب باید انجام پذیرد، و بر همین رعایت مراتب، اشعار داشت خبر سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین (ع) که فرازهایی از آن اینگونه بود:

«آنچه به عنوان حکم خدا و حکم اسلام بر مسلمانان پس از آنکه امامشان مرد یا کشته شد واجب است... این است که هیچ عملی انجام ندهند و کار جدیدی را بنیاد نهند و دست به کاری نبرده و پا جلو نگذارند و هیچ چیزی را شروع نکنند، مگر اینکه پیش از آن برای خود پیشوایی با عفت، دانشمند، پارسا، آگاه به قضاوت و سنت که کار آنان را سر و سامان دهد، انتخاب کنند... و نخستین چیزی که باید انجام دهند این است که پیشوایی که کار آنان را سر و سامان دهد اختیار کنند و از وی اطاعت و پیروی نمایند، اگر اختیار و انتخاب با آنان است [و امامی برای مردم معین نشده است] و اگر انتخاب با خداوند تبارک و تعالی و پیامبرش می‌باشد [یعنی امام معین شده باشد] که خداوند آنان را از اختیار و اظهار نظر در این مسئله کفایت نموده است»^{۷۳}.

از این روایت استفاده می‌گردد که امام معصومی که از جانب خداوند مشخص شده بر دیگران مقدم است، اما در صورت عدم دسترسی به امام معصوم به هر دلیلی که باشد، امامت و احکام آن معطل نمی‌ماند و امور و کیان مسلمانان به کفار و صهیونیستها و طاغوت‌های تجاوزگر واگذار نمی‌گردد. بلکه نوبت به امام منتخب از سوی امت می‌رسد و واجب است طبق شرایطی که مشخص شده، وی را اختیار و انتخاب کنند. و این نکته‌ای است شایان توجه.

اگر گفته شود: در عصر امام معصوم اشتباهات و خطاهای کارگزاران و قضات پس از کشف خلاف توسط امام معصوم جبران می‌گردد (اما در زمان غیبت چنین نیست) و شاید این تفاوتی باشد بین ائمه معصومین^(ع) و فقیه در عصر غیبت.

در جواب باید گفت: خطا و اشتباهات ولی فقیه و کارگزاران وی نیز پس از کشف خلاف، جبران می‌گردد، چرا که فرض بر عدالت و حسن ولایت ولی فقیه است. در هر صورت روایاتی که دلالت بر لزوم عصمت امام داشت، به آنچه درباره ولایت فقیه عادل در عصر غیبت گفتیم، خدشه و ضربه‌ای وارد نمی‌کند و بلکه در حقیقت ولی فقیه در عصر غیبت نایب امام غایب معصوم^(ع) است، اگرچه انتخاب شخص او به امت واگذار شده باشد. نظیر مالک‌اشتر که نایب امیرالمؤمنین^(ع) بوده و در محدوده حکومتی وی اطاعت از او واجب و لازم می‌بود.

براین اساس شرط عصمت تنها در خصوص کسی که از سوی خداوند و یا پیامبر اکرم^(ص) بدون واسطه و با اسم و رسم مشخص شده است، می‌باشد نه برای سایر پیشوایان در عصر غیبت].

بر تو باد به تدبیر و اندیشه پیرامون آنچه در این مختصر به عنوان دلیل بر تداوم امامت به معنی اعم و عدم جواز تعطیل آن در هیچیک از اعصار، ذکر گردید. در بخش آینده کتاب به صورت مفصلتر در این باره بحث خواهد شد].

شرط ششم: منصوصیت (تعیین امام توسط شارع مقدس):

[شرط دیگری که برای امامت و رهبری ذکر گردیده «منصوصیت» یا معرفی شدن از جانب خداوند تبارک و تعالی و پیامبر اکرم^(ص) است که] بر لزوم و ضرورت آن کلمات علمای ما- شیعه امامیه و نیز برخی روایات دلالت دارد که اجمالاً به درج آنها می‌پردازیم:

کلمات علما پیرامون شرط منصوصیت: مرحوم محقق طوسی در تجرید پس از ذکر شرط عصمت در امامت می‌فرماید:

«مقتضای عصمت آن است که نص صریح و یا سیرهای بر امامت وی (امام معصوم) گواهی دهد».

مرحوم علامه حلی در شرح کتاب فوق-شرح تجرید-می‌فرماید:

«شیعه امامیه معتقد است «امام» باید بر اساس گفتار خدا و نص به امامت

منصوب شده باشد، عباسیه می‌گویند: «راه تعیین امام به دو صورت است، یکی تعیین از جانب خداوند و دیگری از طریق ارث (از پدر به فرزند- موروثی). زیدیه می‌گویند: امام یا به وسیله معرفی و تعیین از جانب خداوند امامت می‌یابد و یا به وسیله (لیاقت نشان دادن و) دعوت کردن از مردم به اطاعت از خویش، سایر مسلمانان نیز تعیین امام را به وسیله نص پیامبر و یا انتخاب و اختیار افراد خبره (اهل حل و عقد) می‌دانند اما آنچه ما امامیه بدان معتقدیم را به دو صورت می‌توان مدلل و مبرهن نمود:

۱- پیش از این گفتیم که امام واجب است معصوم باشد و عصمت امری است مخفی که جز خداوند تبارک و تعالی کسی به آن آگاه نیست، پس تعیین امام الزاماً باید توسط خداوند انجام پذیرد، چرا که تنها اوست که به وجود شرط (ملکه عصمت) در افراد آگاه است.

۲- پیامبر اکرم (ص) نسبت به مردم از پدر مهربان‌تر بود، او بود که تمام نیازهای مردم را به آنان باز می‌گفت و در طول حیات خویش حتی اعمال مستحبی را نیز به مردم گوشزد نمود و هم‌او-علیه و علی آله السلام- بود که برای مسافرت‌های یکی دو روزه خود فردی را به عنوان جانشین درمدینه معین و معرفی فرمود، حال چگونه می‌توان تصور نمود که وی در مسئله‌ای که از مهمترین و بزرگترین برترین مسائل جامعه است و مردم به ابراز آن شدیداً نیازمند بودند، از تعیین شخصی که پس از وی تداوم کارهای آن حضرت را به عهده بگیرد، ساکت باشد و خلافت و ولایت وی را متذکر نشده باشد؟!

پس با توجه به سیره پیامبر (ص) بر وی واجب و لازم بوده که برای پس از خویش، امام و رهبری مشخص و به مردم معرفی نموده باشد. این یک برهان «لمی»^{۷۴} است که از علت شیء بر ضرورت وجود آن پی خواهیم برد.^{۷۵}

و نیز هم ایشان [مرحوم علامه] در تذکره می‌فرمایند:

«اینکه وی [امام] از جانب خدا و یا پیامبر (ص) و یا کسی که امامت وی از

۷۴. برهان «لم» در مقابل برهان «ان» است، برهان «ان» از معلول به علت پی‌بردن و برهان «لم» برعکس از علت به معلول رسیدن است. و در این مورد از ضرورت امامت برای اجتماع مسلمین و از سیره پیامبر اکرم (ص) به این نتیجه می‌رسیم که آن حضرت در زمان حیات خویش برای امامت جامعه و ادامه راه و اداره امور مسلمانان پس از خود خلیفه و جانشینی معین فرموده است. (مقرر).

۷۵. شرح تجرید، کشف‌المراد/ ۲۸۸، مقصد ۵، مسئله ۴.

جانب خدا و پیامبر (ص) ثابت شده به مردم معرفی گردد، چرا که عصمت از امور مخفی است که برای مردم امکان وقوف به آن نیست و اگر امام به وسیله نص و روایت مشخص نگردد، تکلیف مالا یطاق [یعنی تکلیف به چیز غیرمقدور و خارج از طاقت انسان] بر مردم لازم می آید [که جایز نیست]»^(۷۶).

روایات مورد استناد در این شرط:

{از جمله روایاتی که می توان درباره این شرط به آن استناد نمود روایات زیر است :

۱- روایت طولانی عبدالعزیز بن مسلم از امام رضا (ع) که در شرط عصمت قسمتهایی از

آن را درج کردیم. در قسمتی از آن آمده است:

«... و (پیامبر اکرم (ص)) در میان آنان علی (ع) را به عنوان محور و امام

برافراشت و هرگز آنچه را امت بدان محتاج بود فرونگذاشت... پس آن کس که گمان کند خداوند عزوجل دین خود را ناقص گذارده، بیگمان کتاب خدا را انکار نموده و آن کس که کتاب خدا را انکار کند، به وی کافر گشته، آیا آنان قدر امامت و جایگاه آن را در میان امت می دانند تا جایز باشد خود امام را انتخاب کنند.

همانا امامت قدرش والاتر، شانش بزرگتر، جایگاهش بلندتر، گرانماییش گسترده تر و ژرفایش عمیق تر از آن است که مردم با عقلهایشان بدان دست یابند و یا با آراء خود به آن برسند و یا با اختیار خود امامی انتخاب کنند. امامت را خداوند پس از نبوت به حضرت ابراهیم (ع) ارزانی داشت.... و این امامت بعد از پیامبر اسلام فقط در اولاد علی (ع) است تا روز قیامت، زیرا بعد از حضرت محمد (ص) پیامبری نخواهد آمد، پس چگونه این ناآگاهان می توانند خودشان امام را انتخاب نمایند؟... امام یگانه زمانه خویش است که احدی همطراز او نیست، در علم کسی مثل او نیست، کسی مثل او یا بدل او نتوان یافت، او بدون طلب و تحصیل از ناحیه خداوند و هاب مخصوص به فضل و برتری خاصی است. پس کیست که به کنه او پی ببرد و بتواند چنین کسی را تشخیص داده و انتخاب نماید؟....

و چگونه می توان امام را بدون معرفی از جانب خدا توصیف نمود و به کنه او پی برد یا دیگری را به جای او گمارد و از او بی نیاز شد.

نه، هر گز! امام همچون ستارهای است که دست هر کسی به او نمی‌رسد و هر کسی نتواند او را بشناسد و توصیف نماید. پس چگونه اینان خود امام را انتخاب می‌کنند با اینکه عقولشان کوچکتر از آن است که چنین کاری را انجام دهند، آیا خیال می‌کنید امامت در غیر آل پیامبر حضرت محمد پیدا می‌شود؟..... با عقول ناقص و عقاید گمراه خود مسئله امامت را هدف قرار دادند و هر چه خواستند به آن نزدیک شوند دورتر شدند.... از انتخاب خدا و رسول و اهل بیت او دست برداشتند و به انتخاب خودشان قناعت کردند، در حالی که قرآن آنان را نهی نموده می‌فرماید: و خدای تو است هر آنچه خواست خلق می‌کند و سپس آن را اختیار می‌نماید و حق چنین اختیاری برای مردم نخواهد بود، خداوند منزله است از آنچه مشرکین در مورد او می‌پندارند و نیز فرمود: هر گاه خدا و رسول به چیزی حکم نموده و آن را اختیار نمودند، دیگر حق اختیار برای مردم نخواهد بود. پس چگونه اینان می‌توانند امام را انتخاب نمایند، در حالی که امام عالمی است که هرگز جاهل نمی‌شود و نگهبانی است که هیچگاه در کار خود سستی نمی‌کند....

پس وی (امام) در این هنگام معصوم است و مؤید و موفق و حمایت شده از جانب خداوند که از خطا و انحراف و لغزشها ایمنی یافته، و بدین گونه خداوند به وی مقامی ممتاز بخشیده تا حجتی باشد بر بندگان و شاهدی بر مخلوقات، و این فضل خداست که به هر که بخواهد عنایت فرماید که او دارای فضلی بزرگ و بی‌منتهاست. پس آیا آنان می‌توانند به چنین امامی دست یافته و آن را برگزینند و یا آنچه را برگزیده‌اند این صفات و ویژگیها را دارا است که از وی اطاعت و پیروی نمایند؟! ۷۷»

۲- بحار الانوار از عیون به سند خویش از حسن بن جهم روایت نموده که گفت در مجلس مأمون هنگامی که در کنار وی امام علی بن موسی الرضا (ع) و جمعی از فقها و بزرگان علم کلام از فرقه‌های مختلف نشسته بودند بار یافتم، یکی از آنان، امام را مورد

۷۷. اصول کافی ۱/ ۱۹۸، کتاب الحجه، باب نادر جامع، حدیث ۱. (پیش از این در شرط عصمت روایت اول، متن این روایت ذکر گردید و قسمتی در اینجا اضافه آمده که اینگونه است، پس از جمله او می‌کنه اختیاره؟!.... و کیف یوصف بکله اوینعت بکنهه اوینهم شیئ من امره او یوجد من یقوم مقامه و یفنی غناه، لا، کیف و انی و هو بعیث النجم من یدالمتنوالین و وصفالواصفین؟....

سؤال قرار داده و گفت:

«یابن رسول الله چگونه امامت برای مدعی امامت صحیح و رواست؟
حضرت فرمود: بانص و اعلان از جانب خدا و پیامبر (ص) و با دلایل (آشکار بر صحت مدعا) ۷۸».

۳- و باز بحار به نقل از خصال به سند خویش از سلیمان بن مهران از امام جعفر صادق (ع) روایت نموده که فرمود:

«ده خصلت از ویژگیهای امام است: معصوم بودن، منصوبیت [معرفی شدن از جانب خدا و پیامبر (ص)] و اینکه داناترین، پارساترین و آگاهترین مردم به کتاب خداوند بوده و اینکه دارای وصیتی روشن و آشکار باشد...» ۷۹.

۴- و باز بحار از معانی الاخبار به سند خویش از ابی الجارود روایت نموده که گفت: از امام محمد باقر (ع) سؤال کردم که امام با چه ویژگیها و نشانه‌هایی شناخته می‌گردد؟ حضرت فرمود:

«با ویژگیهایی چند: اولین آن، این که از جانب خداوند عزوجل بدین مقام منصوب شده و به مردم به عنوان پرچم و محور معرفی شود، تا حجتی برای مردم باشد، همانگونه که پیامبر اکرم (ص)، علی (ع) را بدین مقام منصوب نمود» ۸۰.
۵- و باز در بحار از معانی الاخبار از امام زین العابدین (ع) روایت شده که فرمود:
«از ما خانواده کسی امام نمی‌باشد مگر اینکه معصوم است، و عصمت چیزی نیست که در ظاهر خلقت انسان آشکار باشد تا بدان وسیله مردم، وی را باز شناسند، پس امام نیست مگر کسی که منصوص باشد. ۸۱» [از جانب خدا و پیامبر و امام قبلی بدین مقام تعیین شده باشد].

۷۸. یابن رسول الله بای شیء تصح الامامة لمدعيها؟ قال: بالنص والدلائل. (بحار ۱۲۴/۲۵، کتاب الامامة، باب جامع فی صفات الامام، حدیث ۶).

۷۹. عن ابی عبد الله (ع) قال: عشر خصال من صفات الامام: العصمة والنصوص (والنص: ح. ل.) وان يكون اعلم الناس واتقاهم الله واعلمهم بكتاب الله وان يكون صاحب الوصية الظاهرة - الحديث. (بحار ۱۴۰/۲۵، باب جامع فی صفات الامام، حدیث ۱۲).

۸۰. عن ابی الجارود قال: سألت ابا جعفر الباقر (ع) بم يعرف الامام؟ قال بخصال: اولها نص من الله - تبارک و تعالی - علیه ونصبه علماً للناس حتی يكون عليهم حجة لان رسول الله (ص) نصب علیاً... (بحار ۱۴۱/۲۵، باب جامع...، حدیث ۱۳).

۸۱. عن علی بن الحسین (ع) قال: الامام من لا يكون الا معصوماً وليست العصمة في ظاهر الخلقة فيعرف بها فلذلك لا يكون الامنصوصاً. (بحار ۱۹۴/۲۵، باب عصمتهم و لزوم عصمة الامام (ع) حدیث ۵).

۶- و باز در بحار از کتاب احتجاج از سعدبن عبدالله قمی روایت شده که گفت: از امام قائم (عجل الله فرجه) آنگاه که در دامان پدرش (امام حسن عسکری^(ع)) بود سؤال کردم که چرا مردم نمی‌توانند برای خویش امام اختیار نمایند؟ حضرت فرمود:

«امام مصلح را اختیار کنند یا امام مفسد را؟ عرض کردم امام مصلح را. حضرت فرمود: به هنگام انتخاب آیا امکان دارد مردم بدان جهت که نمی‌دانند در سینه دیگران از صلاح و فساد چه می‌گذرد فرد مفسدی را انتخاب کنند؟ عرض کردم بلی یابن رسول الله. حضرت فرمود: علت منع از انتخاب و اختیار مردم همین جاست. ۸۲»

۷- و باز در بحار از صدوق در کمال الدین به سند خویش از عمروبن اشعث روایت شده که گفت از امام جعفر صادق^(ع) شنیدم که می‌فرمود:

«آیا می‌پندارید که امر حکومت به دست ماست، به هر که خواسته باشیم می‌سپاریم؟ هرگز، به خدا سوگند، آن عهدی است معهود از پیامبر اکرم^(ص) که به یکیک افراد واگذار می‌گردد تا به صاحبش پایان پذیرد» ۸۳.

۸- و باز در بحار از مناقب، از محمدبن سنان از امام صادق^(ع) در باره گفتار خداوند سبحان «یخلق مایشاء ویختار» روایت شده که فرمود:

«خداوند (از میان مردم) محمد و اهل بیت او را اختیار و انتخاب نمود» ۸۴.

۹- و باز در بحار از کتاب مناقب از انس روایت شده که پیامبر اکرم^(ص) فرمود:

«همانا خداوند آدم را آنگونه که خواست از گل آفرید، آنگاه فرمود:

«ویختار» خداوند مرا و اهل بیت مرا از میان جمیع خلایق اختیار کرد، آنگاه ما را برگزید و آنگاه مرا پیامبر قرار داد و علی بن ابیطالب را وصی و جانشین من نمود، آنگاه فرمود:

۸۲. عن سعد بن عبدالله القمی قال: سألت القائم فی حجر ابیه، فقلت: اخبرنی یا مولای عن العلة الی تمنع القوم من اختیار امام لانفسهم، قال: مصلح او مفسد؟ قلت: مصلح. قال: هل یجوز ان تقع خیرتهم علی المفسد بعد ان لا یعلم احد ما یخطر ببال غیره من صلاح او فساد؟ قلت: بلی، قال: فهی العلة. (بحار ۶۸/۲۳، کتاب الامامة، باب ان الامامة لاتکون الا بالنص، حدیث ۳).

۸۳. عن عمر بن الاشعث قال: سمعت ابا عبد الله^(ع) یقول: اترونی الامر الینا نضعه حیث نشاء؟ کلا والله انه لمعهد معهود من رسول الله^(ص) الی رجل فرجل حتی ینتهی الی صاحبه (بحار ۷۰/۲۳، باب ان الامامة لاتکون الا بالنص، حدیث ۷).

۸۴. بحار ۷۴/۲۳، باب ان الامامة لاتکون الا بالنص، حدیث ۲۲.

«ما کان لهم الخیرة» یعنی برای مردم در این باره حق اختیار و انتخاب قرار

ندادم، هر که را خود خواستم انتخاب می‌کنم، پس من و اهل بیتم برگزیدگان خدا و انتخاب شدگان او در میان مخلوقاتش می‌باشیم».^{۸۵}

۱۰- باز در بهار از خصال به سند خویش از مفضل روایت شده که گفت، خدمت امام صادق (ع) عرض کردم یا بن رسول‌اله چرا امامت در میان فرزندان حسین (ع) قرار گرفت نه در بین فرزندان حسن (ع)؛ با اینکه هر دو فرزندان و نوه‌های رسول خدا و سرور جوانان بهشت بودند؟ حضرت فرمود:

«موسی و هارون دو برادر و دو پیامبر مرسل بودند، اما خداوند پیامبری را در صلب هارون قرار داد نه در صلب موسی، و کسی نمی‌تواند بگوید که خداوند چرا چنین کرد، و اینکه امامت، خلافت خداوند عزوجل است و روا نیست کسی بگوید چرا خداوند امامت را در صلب حسین قرار داد نه در صلب حسن، خداوند در تمام کارهایش حکیم است. او در مورد افعالش مورد سؤال واقع نخواهد شد، بلکه این مردمند که در مورد اعمال و کردارشان مورد سؤال قرار خواهند گرفت».^{۸۶}

و روایات دیگری نظیر این روایات که در کتب روایی ذکر شده است.

انحصار منصوبیت در ائمه معصومین علیهم السلام: از بررسی روایات فوق

و سایر روایات و نیز از مجموع کلمات اصحاب که پیش از این بدان اشاره نمودیم، چنین استفاده می‌شود که چون عصمت و سایر کمالات نفسانی و مقامات عالی و معنوی که کسی به جز خداوند تبارک و تعالی از آن واقف و آگاه نیست در امام معتبر است به همین جهت شرط منصوبیت راهی است برای کشف عصمت و سایر کمالات، بنابراین این شرط را فقط در

۸۵. قال النبی (ص) ان الله خلق آدم من طین کیف یشاء ثم قال : «ویختار» ان الله اختارنی و اهل بیتی علی جمیع الخلق فانتخبنا، فجعلنی الرسول و جعل علی بن ابی طالب الوسی، ثم قال : «ما کان لهم الخیرة» یعنی ما جعلت للعباد ان یختاروا، و لکن اختار من اشاء، فانا و اهل بیتی صفوة الله و خیرته من خلقه. (بهار ۲۳/۷۴، باب ان الامامة لا یكون الا بالنص، ذیل حدیث ۲۲).

۸۶. عن المفضل عن الصادق (ع) قال : قلت له : یا بن رسول الله کیف صارت الامامة فی ولدالحسین (ع) دون ولدالحسن (ع) و هما جمیعاً و لذا رسول الله و سیطاه و سید اشباب اهل الجنة؟ فقال: ان موسی و هارون (ع) کانا بنیین مرسلین اخوین فجعل الله النبوة فی صلب هارون دون صلب موسی و لم یکن لاحد ان یقول لم فعل الله ذلک؟ وان الامامة خلافة الله عزوجل لیس لاحد ان یقول: لم جعلها الله فی صلب الحسین دون صلب الحسن لان الله هوالحکیم فی افعاله لا یسأل عما یفعل و هم یسألون . (بهار ۲۳/۷۰، باب ان الامامة ... حدیث ۶).

مورد ائمه معصومین که شرطیت عصمت در آنان محرز و قطعی است باید معتبر دانست [وبه اصطلاح فقها، منصوبیت طریقت و کاشفیت دارد، نه اینکه خود شرطی مستقل باشد]. هیچ دلیلی بر ضرورت اعتبار آن برای فقهای عادل در عصر غیبت که اجمالاً ولایت آنان را ثابت کردیم نیست و ثابت شد که عصمت در مورد آنان قطعاً شرط نیست. از ظواهر الفاظ نص و منصوب که در روایات آمده نیز استفاده می‌شود که نص به معنی معرفی کردن و مشخص کردن افراد به اسم و خصوصیات است، نه بیان شرایط و کلیات، و بر فرض که فقها، به صورت عام در زمان غیبت منصوب باشند باز لفظ نص بر آنان صادق نیست. و منصوبیت نیز شامل آنان نمی‌گردد و به آنان نمی‌توان گفت امام منصوب. و باز از ظواهر الفاظ اختیار خدا و رسول و انتخاب آنان که در روایات آمده چنین استفاده می‌شود که خداوند سبحان افراد خاصی همچون حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین (ع) از اولاد آن حضرت را با اسم و مشخصات اختیار و انتخاب نموده، چنانچه روایات محمد بن سنان و روایت انس (روایات شماره ۸ و ۹) به همین معنی دلالت داشت. بنابراین اگر منصوبیت را در مورد پیشوایان و رهبران در زمان غیبت نیز شرط بدانیم لازمه آن تعطیل نمودن حکومت اسلامی به طور کلی در زمان غیبت است، چرا که به طور قطع در عصر غیبت پیشوایان و رهبران از جانب خداوند و پیامبر اکرم و ائمه معصومین به اسم و رسم مشخص نگردیده‌اند. بلکه تنها صفات و ویژگیهای آنان بیان شده و این غیر از منصوبیت است. و نیز آنچه از روایت طولانی عبدالعزیز بن مسلم و سایر روایات نظیر آن به دست می‌آید این است که این روایات برای رد نظر عامه که در ارتباط با امامت حضرت علی (ع) اختیار و انتخاب خداوند سبحان و پیامبر (ص) را رها کرده و به انتخاب و اختیار خود روی آوردند، بوده است.

چنانچه به صراحت این معنی از جملاتی نظیر: «آنان از انتخاب خدا و اختیار رسول خدا (ص) و اختیار اهل بیت وی (ع) روی گردانده و به انتخاب و اختیار خود روی آوردند». و نیز از جمله «پس او (امام) معصوم است و مؤید و موفق و حمایت شده از جانب خداوند...» تا آنجا که می‌فرماید: «آیا آنان می‌توانند به چنین امامی دست یافته و او را برگزینند و یا آنچه برگزیده‌اند این صفات و ویژگیها را داراست که از وی اطاعت و پیروی نمایند؟!» این معنی بخوبی استفاده می‌گردد.

ما پیش از این گفتیم و در بخشهای آینده کتاب نیز به تفصیل خواهیم گفت که اختیار و انتخاب مردم- اگر قائل به صحت آن شویم- در صورتی است که نص و تعیین از جانب

خداوند وجود نداشته باشد والا اختیار خدا و رسول خدا به صورت قطع همواره بر اختیار مردم مقدم است و صفاتی که در این روایت برای شخص امام بر شمرده شده قطعاً در غیر امام معصوم که به اسم و رسم منصوب و مشخص شده باشد وجود ندارد [بنابراین این روایت و امثال آن ناظر به آن امامی است که جز خدا و رسول، صفات و ویژگیهایش را نمی دانند و این همان امام معصوم است. پس روایات نص و عصمت به طور کلی ناظر به زمان غیبت نیست].

فقهایی عادل اگر بر فرض در زمان غیبت به صورت نصب عام از جانب ائمه معصومین^(ع) به ولایت منصوب شده باشند، باز هنگامی که در عصر و زمان واحدی تعدادشان زیاد و متعدد باشد و همه از شرایط مساوی برخوردار باشند، مردم موظفند از بین آنان یک نفر را به امامت انتخاب کنند، چنانچه در مورد قاضیهای متعدد در باب قضاوت همین معنی گفته شده است. [بنابراین در زمان غیبت بالاخره باید اختیار و انتخاب باشد و بنا نص و نصب، امکان تعیین امام و رهبر وجود ندارد].

به طور خلاصه روایات و کلماتی که گذشت ناظر به امامت به معنی اخص آن نزد شیعه می شود که مربوط به اشخاص خاص و معین است نه مربوط به امامت و حکومت به معنی اعم که در هیچ عصر و زمانی مهمل ماندن و تعطیل آن جایز نیست و همانگونه که در این باره - چنانچه پیش از این خوانده شد - شرط «عصمت» معتبر نبود، «منصوصیت» که خود طریقی برای تشخیص عصمت است نیز شرط نیست و دلایل آن نیز همان دلایلی است که در نفی اعتبار عصمت در امامت به معنی اعم گفته شد.

ما در آنجا گفتیم که وظایف سه گانه امامت یعنی صدور فتوا (افتاء) و تأسیس حکومت (ولایت) و حل و فصل اختلافات جامعه (قضاوت) در عصر غیبت به هیچ وجه تعطیل نمی گردد. با اینکه متصدیان آن نه معصوم هستند و نه منصوص.

رهبری فقها در عصر غیبت، رهبری اصول و ضوابط: به عبارت روشن تر می توان گفت فقها در عصر غیبت صلاحیت جانشینی حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) و به عهده گرفتن مسئولیت از جانب وی را دارند. همان گونه که مالک اشتر و افرادی نظیر وی صلاحیت به عهده گرفتن مسئولیت از طرف امیرالمؤمنین را داشتند، اما چون تعیین معرفی فقها در عصر غیبت به اسم و مشخصات امکان پذیر نیست و از سوی دیگر مهمل گذاردن رهبری و تعطیل اجرای دستورات اسلام نیز جایز نمی باشد، خداوند تبارک و تعالی وائمه معصومین - علیهم السلام - صفات و شرایطی را برای رهبری مشخص نموده و

بیان فرموده‌اند که در هر زمان و مکان انتخاب و تعیین رهبری الزاماً بر اساس آن باید صورت پذیرد، اما تطبیق این شرایط و اصول بر افراد و تعیین و مشخص نمودن رهبر از میان سایرین به صورت مستقیم به مردم و یا خبرگان آنان واگذار شده است.

پس در این صورت تمام کسانی که ویژگیها و صفات رهبری را دارا باشند، صلاحیت امامت و رهبری را دارند اما از بین آنان کسی که مردم او را طبق ضوابط مقرر شرعی انتخاب نمودند بالفعل امام و رهبر واجب‌الاطاعه خواهد شد.

بخش پنجم

چگونگی انعقاد امامت و تعیین رهبری

- ۱- سخنان بزرگان در چگونگی انعقاد رهبری.
- ۲- سخنی در باب کیفیت نصب فقها در عصر غیبت و تعدد رهبری.
- ۳- نقد و بررسی دلایل قائلین به منصوب بودن عموم فقها به خلافت و رهبری در عصر غیبت.
- ۴- دلایل مورد استناد در صحت انعقاد امامت با انتخاب امت.
- ۵- مطالبی درباره بیعت و روایات آن.
- ۶- طرح شانزده مسئله مهم و قابل توجه.

فصل اول

سخنان بزرگان در چگونگی انعقاد رهبری

پیش از این در بخش اول کتاب پیرامون اینکه هیچ کس را بر دیگری حاکمیت نیست، [اصل اولی لا ولایة لاحد علی احد] و در بخش دوم درباره ثبوت ولایت پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) در نزد ما (شیعه امامیه) و در بخش سوم مروری اجمالی بر ابواب فقه اسلام و روایاتی که در آن لفظ «امام» یا «والی» یا «سلطان» و واژه‌های دیگری از این قبیل آمده بود و نیز ضرورت حکومت در همه اعصار و آنچه در این باره قابل استناد بود. و در بخش چهارم، شرایط حاکم اسلامی از دیدگاه عقل و شرع و کتاب و سنت، مطالبی از نظر خوانندگان گرامی گذشت، و اکنون در ادامه بحث به چگونگی انعقاد امامت و تعیین حاکم اسلامی می‌پردازیم.

البته [این نکته را همین جا یادآور می‌شویم که] غرض ما در این مباحث بازگشت به مسائل صدر اسلام و طرح مسئله امامت که مورد اختلاف فریقین [شیعه و سنی] می‌باشد نیست. زیرا این مباحث مربوط به علم کلام است و باید در جای خود مورد بحث قرار داده شود، بلکه بحث ما در اینجا پیرامون کیفیت تعیین والی و حاکم در عصر غیبت در صورت تعدد افراد واجد شرایط است و البته نقل برخی از کلمات بزرگان در این زمینه، راهگشای طرح دیگر مباحث است که الزاماً در ابتدا به نقل آنها می‌پردازیم:

۱- ماوردی در کتاب الاحکام السلطانیة می‌گوید:

«امامت به دو گونه منعقد می‌گردد: یکی توسط انتخاب اهل حل و عقد [خبرگان] و دیگری توسط امام قبلی، اما در بین کسانی که می‌گویند امامت

توسط اهل حل و عقد منعقد می‌شود اختلاف است که تعداد این افراد [خبرگان] به چند نفر باید برسد؟ دسته‌ای می‌گویند: امامت منعقد نمی‌گردد مگر اینکه تمام افراد اهل حل و عقد از شهرهای مختلف بر امامت فردی اجتماع کنند و این بدان جهت است که رهبری او همه‌گیر باشد و امت اجماعاً تسلیم دستورات او باشند. اما این نظریه با کیفیت انعقاد بیعت مردم با ابوبکر نقض می‌گردد، چرا که افراد حاضر [در سقیفه یا در مدینه] منتظر افراد غایب نماندند.

دسته‌ای دیگر می‌گویند کمترین تعدادی که امامت بارائی و بیعت آنان منعقد می‌شود پنج نفر است که هر پنج نفر همگی در انعقاد امامت دخالت نمایند، یا یکی از آنان با رضایت و نظر چهار نفر دیگر انعقاد امامت را به عهده می‌گیرد. برای این نظریه به دو مطلب استدلال نموده‌اند، یکی به بیعت ابوبکر که با بیعت پنج نفر محقق گردید. آنگاه دیگران از آن پنج نفر متابعت کردند و آن پنج نفر عمر بن خطاب، ابوعبیده جراح، اسید بن حضیر، بشیر بن سعد و سالم مولی ابی حذیفه بودند. و دیگری به عمل عمر که شورای خلافت را بین شش نفر قرار داد تا با رضایت پنج نفر دیگر خلافت برای یکی از آنها استقرار یابد و این نظر اکثر فقها و متکلمین بصره است.

اما علمای دیگری از اهل کوفه می‌گویند: امامت با حضور سه نفر از اهل حل و عقد که یکی از آنها با رضایت دو نفر دیگر خلافت را به عهده بگیرد محقق می‌شود، که در این صورت، یکی از آنها حاکم است و دو نفر دیگر شاهد، چنانچه عقد نکاح نیز با حضور ولی و دو شاهد صحت می‌یابد.

دسته‌ای دیگر گفته‌اند: امامت با بیعت یک نفر نیز منعقد می‌شود، چرا که عباس به علی (ع) گفت: دستت را بده با تو بیعت کنم تا مردم بگویند عمومی رسول خدا (ص) با پسر عمومی خویش بیعت کرده است و در این صورت حتی دو نفر نیز در امامت تو اختلاف نخواهند کرد و بدان جهت که بیعت خود یک نوع قضاوت است و قضاوت و حکم یک نفر نیز نافذ و مورد قبول می‌باشد.^۱

درباره سخن ایشان (ماوردی) می‌توان گفت: ولایت بر مسلمانان امری است که به همه مسلمانان مربوط می‌شود، پس نصب امام واجب است یا از سوی خداوند متعال که مالک الملوک انسانهاست، یا از ناحیه همه مسلمانان، یا لاقلاً از سوی اکثریت آنان یا از

ناحیه اهل حل و عقد، در صورتی که رضایت جمیع یا اکثریت مردم را در پی داشته باشد، صورت گیرد.

اما نفوذ نظر تعداد کمی نظیر پنج نفر مثلاً در حق همه مردم و وجوب متابعت از آنان این چیزی است که نه در عقل و نه در شرع ملاکی برای صحت آن وجود ندارد. از سوی دیگر درباره محذور بیعت ابی بکر که بدان اشاره گردید، باید گفت چنین محذوری وجود ندارد، چرا که اکثریت علمای سنت در امام و در صحابه معتقد به عصمت نیستند و خود عمر نیز بیعت با ابوبکر را یک «فلته» و امر حساب نشده خواند و گفت: «بیعة ابی بکر فلتة و قی الله شرها»^۲. بیعت ابی بکر یک امر حساب نشده بود که خداوند مردم را از شر آن مصون نگاه داشت.

پس، از این کلام استفاده می گردد که این بیعت در نزد وی براساس و قاعده‌ای بنا نشده بود و خود وی نمی خواست که اینگونه بیعت به صورت یک قاعده و سنت مورد قبول - برخلاف آنچه که اینان پنداشته‌اند - پابرجا بماند.

یکی از علمای سنت به نام «عبدالکریم خطیب» در کتاب **الخلافة والامامة** در این باره می نویسد:

«ما بی تردید دریافتیم آنان که با اولین خلیفه مسلمانان - ابوبکر - بیعت کردند، از اهل مدینه تجاوز نمی کردند و بسا چند نفر از اهل مکه نیز بودند. اما همه مردم جزیره العرب در این بیعت مشارکت نداشتند و شاهد و ناظر آن نیز نبودند و در آن رأیی نداشتند و خبر وفات پیامبر اکرم (ص) باخبر خلافت ابی بکر یکجا به آنان می رسید، آیا اینگونه بیعت و این اسلوب می تواند واقعاً حاکی از رأی و نظر مردم در انتخاب رهبران خود باشد؟!

آیا این روش و اسلوب را می توان با سایر شیوه‌های دموکراسی در انتخاب رهبران مقایسه نمود؟! بی تردید این شیوه انتخاب درهای جدل و اختلاف در تعیین چگونگی انتخاب حاکم اسلامی بین مسلمانان را گشود»^۳.

و از شیخ علی عبدالرزاق، یکی از علمای دانشگاه الازهر نقل شده که در کتاب خویش **الاسلام و اصول الحکم** می نویسد:

«اگر ملاحظه کنی که چگونه بیعت برای ابی بکر تمامت یافت و امر حکومت

۲. صحیح بخاری ۱۸۰/۴ باب رجم الحبلی من الزنا...

۳. الخلافة والامامة/ ۲۷۲.

وی استقرار پذیرفت، برای تو روشن می‌شود که این بیعت یک بیعت سیاسی از نوع شاهنشاهی بود که بر آن مارک دولت و روش نو پدید خورده شد و اینگونه حکومت نظیر سایر حکومتها براساس زور و شمشیر بناشد^۴.
و سخنان دیگری در این زمینه که می‌توان در کتابهای مختلف بدان مراجعه نمود.
۲- قاضی ابویعلی می‌نویسد:

«و امامت از دو طریق منعقد می‌گردد، یکی با اختیار و انتخاب اهل حل و عقد و دیگری باتعیین امام قبلی... و از وی (یعنی از احمد حنبل) روایت شده که امامت بازور و پیروزی نظامی نیز منعقد می‌گردد و نیازمند به پیمان و قرارداد مشخصی نیست، در روایت عبدوس بن مالک عطار (القطان خ.ل) آمده است: «کسی که بر مردم به وسیله شمشیر غلبه کند، به گونه‌ای که خلیفه مسلمانان گردد و امیرالمؤمنین نامیده شود، هرگز برای کسی که ایمان به خداوند و روز قیامت دارد روانیست که شب بخسبد و او را امام خویش نداند، چه وی نیکوکار باشد و یا فاجر». و نیز در روایت ابی‌الحرث در مورد امامی که شخص دیگری که طالب حکومت است علیه وی قیام نموده و یک دسته از مردم با امام و دسته دیگر باشخص شورشگرند، آمده است که احمد می‌گوید: «اقامة نماز جمعه با کسی است که به پیروزی دست یابد» و بر این معنی احتجاج نموده که در «واقعة حره» فرزند عمر برای مردم مدینه نماز گزارد و گفت: ما با کسی هستیم که غلبه می‌یابد^۵.

۳- و در مغنی ابن قدامة حنبلی آمده است:

«... و خلاصة کلام اینکه کسی که مسلمانان بر امامت و بیعت وی اتفاق کنند، امامتش ثابت و اطاعتش واجب است. به دلیل روایت و اجماعی که پیش از این خوانده شد و نیز به همین گونه است کسی که امامت وی توسط پیامبر اکرم (ص) و یا امام قبلی مشخص شده باشد، چرا که خلافت ابوبکر به وسیله اجماع صحابه بر بیعت وی پابرجا گردید و امامت عمر به وسیله تعیین ابوبکر و اجماع صحابه بر قبول نظر وی محقق شد.

و نیز اگر کسی بر امام خروج کرد و پیروز شد و مردم را بازور و شمشیر تحت

۴. فلسفة التوحید والولایة / ۱۹۴ به نقل از الاسلام و اصول الحکم / ۱۸۳.

۵. الاحکام السلطانیة / ۲۳.

فرمان خویش در آورد و مردم به اطاعت و فرمانبرداری او گردن نهادند و از او پیروی کردند، او نیز امام جامعه می‌گردد و جنگ علیه وی و خروج بر او حرام است، چرا که عبدالملک مروان بر عبدالله بن زبیر شورید و او را کشت و بر شهرها و مردم استیلا یافت، تا جایی که مردم خواه ناخواه با او بیعت کردند، که در این صورت وی امام است و خروج و شورش علیه وی حرام می‌باشد»^۶.

۴- در کتاب **منهاج نووی** که یکی از بزرگان شافعیه است آمده:

«امامت به وسیله بیعت منعقد می‌گردد و صحیح‌ترین شیوه آن، بیعت اهل حل و عقد [خبرگان] از علما و رؤسا و چهره‌های برجسته و خوشنام مردم است که می‌توانند جهت تصمیم‌گیری در امری اجتماع کنند و شرط آن، این است که همه آن شرایط شهود (از قبیل ایمان، عدالت و...) را دارا باشند و امام را نیز می‌توان با تعیین او از طرف امام پیشین برگزید.

پس اگر تعیین خلیفه را به شورایی واگذار نماید آن نیز مانند تعیین خلیفه است که آن شورا از بین خود یک نفر را با رضایت دیگران به امامت برمی‌گزینند و با استیلا و قدرت شخص جامع‌الشرایط نیز امامت منعقد می‌گردد و بنا بر قول اصح، فاسق و جاهل نیز می‌تواند با قدرت و استیلا به امامت برسد»^۷.

۵- مرحوم علامه حلی- طاب ثراه- در تذکره می‌فرماید:

«مسئله: چنانچه پیش از این گفته شد در نزد ما (شیعه امامیه) امامت تنها بانص منعقد می‌شود و به وسیله بیعت منعقد نمی‌گردد. برخلاف عامه اهل سنت که آنان امامت ابوبکر را به وسیله بیعت ثابت می‌کنند، ولی آنان نیز در صحت انعقاد امامت بانص با ما موافقت، ولی انعقاد امامت را به چند طریق می‌دانند: ۱- بیعت... ۲- تعیین خلیفه توسط امام قبلی نظیر تعیین عمر به خلافت توسط ابوبکر... ۳- استیلا و غلبه [بازور و قدرت شمشیر]^۸».

۶- و در کتاب **کشف‌المراد** می‌فرماید:

«امامیه به خصوص معتقدند که امام باید به وسیله نص مشخص گردد، و عباسیه می‌گویند که راه تعیین امام به دو گونه است، یکی نص، و دیگری میراث

۶. المغنی ۵۲/۱۰.

۷. منهاج/ ۵۱۸، کتاب البیئة

۸. التذکره ۴۵۳/۱.

[از پدربه فرزند] و زیدیه می‌گویند: تعیین امام یا به وسیله نص و یا دعوت از مردم به اطاعت از خویش محقق می‌شود و باقی مسلمانان می‌گویند: امامت به وسیله نص یا اختیار اهل حل و عقد [خبرگان] محقق می‌گردد.^۹

۷- و در کتاب **الفقه علی المذاهب الاربعه** آمده است:

«همه پیشوایان مذاهب چهارگانه [حنبل، مالکی، شافعی، حنفی] بر این معنی متفق‌اند که امامت به وسیله بیعت اهل حل و عقد از علما و رؤسا و چهره‌های سرشناس مردم که می‌توانند در یک امر اجتماع کنند، محقق می‌گردد و عدد خاصی در تعداد آنان شرط نیست، و باید کسانی که با امام بیعت می‌کنند ویژگیها و شرایط شهود از قبیل عدالت و دیگر شرایط را دارا باشند و نیز امامت به وسیله تعیین امام بالفعل جامعه که برای پس از خود خلیفه مشخص می‌نماید محقق می‌گردد... و اجماع امت بر جواز اینگونه تعیین خلیفه و امام منعقد گردیده است.^{۱۰}»

۸- در کتاب **الفقه الاسلامی و ادلته** تألیف دکتر وهبه الزحیلی آمده است:

«فقهای اسلام چهار طریق برای تعیین عالی‌ترین مقام دولت اسلامی مشخص نمودند: «نص»، «بیعت»، «ولایت عهدی» و «تسلط با قهر و غلبه» و ما بزودی آشکار خواهیم ساخت که تنها راه صحیح اسلام که به اصل شوری و به واجبات کفایی ارج می‌نهد، یک راه بیشتر نیست و آن راه، همان بیعت اهل حل و عقد به انضمام رضایت عموم مردم به اختیار خویش است و راههایی غیر از این مستندات آنها ضعیف است.^{۱۱}»

۹- و نیز هم ایشان در جای دیگر می‌گوید:

«رای فقهای مذاهب اربعه و دیگران بر این است که امامت به وسیله قدرت نظامی و غلبه منعقد می‌گردد، زیرا شخصی که با غلبه تسلط یافت، خواه ناخواه بدون بیعت مردم و یا تعیین از سوی امام قبلی با استیلا بر جامعه امامت یافته است، البته در برخی موارد پس از تسلط، بیعت مردم را نیز به دنبال دارد^{۱۲}».

مخفی نماند که مقتضای آنچه در کلمات فوق خوانده شد که یکی از راههای انعقاد

۹. کشف المراد ۲۸۸/۵، مقصد ۵، مسئله ۴.

۱۰. الفقه علی المذاهب الاربعه ۷/۵ ۴۱، مبحث شروط الامامه.

۱۱. الفقه الاسلامی وادلته ۶/۶۷۳.

۱۲. الفقه الاسلامی وادلته ۶/۶۸۲.

امامت به صورت مطلق، تسلط و غلبه قلمداد شده بود، این است که اگر کسی بر امام خروج کرد، در ابتدای کار، یاغی و طغیانگر است و قتال و مقابله با وی واجب است، اما در صورتی که به هر شکل پیروزی یافت و قدرت خود را استحکام بخشید، امام واجب الاطاعة می‌گردد. اگر چه از فاسق‌ترین فسقه و ستمگرترین ظلمه باشد! و این امری است بسیار عجیب که مورد قبول هیچ طبع سلیمی نیست.

اینگونه نویسندگان سنی مذهب گویا غالباً درصدد توجیه وضع موجود که در ظرف خارج اشخاصی بر مسلمانان سلطه و حاکمیت داشته‌اند، بوده‌اند و می‌خواست‌اند به گونه‌ای از نظر شرعی اعمال آنان را نیکو و پسندیده جلوه دهند، و به همین جهت شیوه‌هایی نظیر «تسلط به قهر و غلبه» یا «ولایت عهدی» یا «بیعت تعدادی اندک» را در امامت جامعه کافی دانسته‌اند! اما بی‌تردید شخص منصفی که در تلاش یافتن حق است، شأن وی نیست که واقعیت موجود را به هر گونه که هست توجیه کند، بلکه باید آنچه را عقل و شرع به ذات خویش [بدون ملاحظات سیاسی و مصلحتی] حکم می‌کند، بیان دارد.

پیش از این روشن گردید که امامت بر مسلمانان امری است که متعلق به همه مسلمانان است. پس واجب است یا از جانب خداوند تبارک و تعالی که مالک جمیع موجودات است به کسی واگذار گردد یا شخص طبق رضایت همه یا اکثریت مسلمانان و یا لااقل از سوی اهل حل و عقد و خبرگان مردم که عادتاً پشتوانه و رضایت همه مردم را به دنبال دارند به امامت برگزیده شود.

و بدون تردید نصب از جانب خداوند متعال بر فرض تحقق آن- چنانچه در مورد ائمه دوازده‌گانه علیهم السلام از معتقدات ماست- بر انتخاب امت قطعاً مقدم است، براین اساس طریق دوم در طول طریق اول قرار می‌گیرد، نه در عرض آن، خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

«و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیرة من امرهم»^{۱۳}- هیچ زن و مرد مؤمنی را نرسد هنگامی که خدا و رسول وی امری را خواستند، اختیاری در کار خویش داشته باشند».

توضیح بیشتر کلام در این زمینه: حاصل کلام اینکه برای افراد محقق از مجموع غلمای اسلام درباره منشأ و مبدأ حکومت دونظر است.

نظر اول: اینکه سیادت و حاکمیت منحصر به ذات خداوند تبارک و تعالی است و تشریع و حکومت به دست اوست (ان الحکم الا لله) و پیامبر اکرم (ص) نیز حق حکومت برای وی نیست مگر پس از آنکه این حق را خداوند به وی واگذار نماید و او نیز در حکومت خود جز آنچه را خداوند به وی وحی کند انجام نمی‌دهد و ائمه علیهم السلام نیز از جانب پیامبر اکرم (ص) به دستور خداوند بدون واسطه یا با واسطه به امامت منصوب می‌گردند و حتی فقها در عصر غیبت از جانب ائمه (ع) بدین مقام منصوب شده‌اند والا حق حکومت نمی‌یافتند، و برای انتخاب مردم در این باره هیچ جایگاهی وجود ندارد.

پس براین اساس حکومت اسلامی یک حکومت تئوکراسی (خدا مالکی) محض است و ظاهر نظر اصحاب ما امامیه نیز همین نظر است.

نظر دوم: امت اسلامی در مجموع صاحب سیادت و جایگاه قدرت و سلطه واقعی است و اهل حل و عقد (خبرگان) تجسم و تمثلی از سلطه امت هستند و شاهد براین مدعی علاوه بر سلطه تکوینی مردم بر امور خویش، گفتار خداوند تبارک و تعالی است که می‌فرماید: «و امرهم شوری بینهم» و روایات متواتر بسیار زیادی که دلالت بر بیعت مردم با پیامبر اکرم (ص) و خلفا و سایر ائمه دارد. و این دلیل براین است که مبدأ واقعی سلطه و سیادت مردم هستند. منتهای امر، حاکمان منتخب مردم در هر مورد حق تخلف از دستورات خداوند را دارا نیستند.

اما نظر صحیح، جمع بین دو نظر فوق است به صورت طولی. بدین گونه که اگر شخصی از جانب خداوند تبارک و تعالی بدین مقام منصوب گردید، چنانچه در مورد پیامبر اکرم (ص) و نیز ائمه دوازده گانه علیهم السلام طبق اعتقاد ماینگونه است، هم اینان برای امامت متعین هستند، و با وجود امکان دسترسی به آنان امامت برای دیگری منعقد نمی‌گردد، اما در غیر این صورت امت حق انتخاب حاکم خویش را دارند، ولی نه به صورت مطلق بلکه در چارچوب شرایط و ویژگیهایی که شرعاً برای رهبری اعتبار گردیده و شاید امامت و رهبری فقها در عصر غیبت از همین قبیل باشد که بیان و توضیح آن، پس از این خواهد آمد.

براین اساس، امامت اولاً و با لذات به وسیله نصب است، اما در مرتبه بعد به وسیله انتخاب مردم، در یک مرحله یا در چند مرحله. اما تسلط بر مردم با قلدری و زور، یا به شیوه ولایت عهدی و یا بیعت تنها بخش اندکی از مردم، ملاک حاکمیت نیست و درنزد عقل و وجدان ضرورت اطاعت را ایجاب نمی‌کند. و اگر امت اسلامی شخصی را به امامت برگزیدند و در اثر این انتخاب، وی حاکم مسلمانان گردید، بدون تردید همین شخص

منتخب، برای اداره جامعه حق حکومت می‌یابد و چنین حقی به وی واگذار نگردیده که برای پس از خود شخص دیگری رامشخص کند. پس به چه دلیل می‌توان گفت وی حق تعیین غیر خویش را دارد! و به چه دلیل در صورت تعیین، حکم وی نافذ و لازم‌الاتباع برای مردم است، بویژه در شرایطی که فرد تعیین شده واجد شرایط و ویژگیهای هشتگانه‌ای که پیش از این (در بخش چهارم کتاب) ضرورت اعتبار آن گذشت را فاقد باشد؟! و اما آیات و روایاتی که بر وجوب اطاعت اولی‌الامر دلالت داشت، مراد از آنها اطاعت از هر فردی که ولو باقهر و غلبه تسلط یافت، نیست و اینگونه نیست که در تمام تصمیم‌گیریهای والی، حتی در تعیین خلیفه برای پس از خود، بدون تحصیل رضای امت، واجب‌الاطاعه باشد.

بلکه مقصود در آیه اطاعت از کسی است که حق ولایت برای وی قرار داده شده و آن هم در خصوص مواردی است که امر آن به وی واگذار شده است (نه به صورت مطلق در همه امور) پس وجوب اطاعت در اینجا یک حکم شرعی است که دایره مدار موضوع خاص خودش می‌باشد و هیچگاه حکم، موضوع خویش را محقق نمی‌کند، چنانچه این مطلب واضحی است و ما پیش از این در بخش دوم کتاب (به هنگام بحث از آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم) احتمالات موجود در این آیه شریفه را مورد بحث قرار دادیم.

بلی اگر امام معصوم باشد - چنانچه ما، در ائمه دوازده گانه^(ع) معتقدیم - بدون تردید تعیین امام بعدی توسط هر یک از آن بزرگواران دارای حجیت شرعی است، چرا که تعیین آنان بیانگر تعیین امام بعدی از جانب خداوند تبارک و تعالی یا از جانب پیامبر اکرم (ص) است. یا اینکه چنین حقی به خود امام واگذار شده و یا فرد تعیین شده از طرف امام با فضیلت‌ترین و واجد شرایط‌ترین افراد زمان است که بدین سبب اطاعت از وی لازم و واجب می‌گردد.

البته همه اینها در صورتی است که «غلبه با قدرت» یا «ولایت عهدی» یا «انتخاب عده‌ای محدود» رضایت جمیع امت با اختیار کامل را در بر نداشته باشد، اما اگر رضایت و نظر همه مردم با وی همراه باشد، در این مورد از مصادیق انتخاب امت است (و اشکالی در آن نیست) چنانچه این مطلبی است واضح و آشکار.

باز این نکته را یادآور می‌شویم که سخن ما در اینجا مربوط به چگونگی امامت در صدر اسلام نیست، چرا که آن مسئله‌ای است مفصل مربوط به علم کلام که باید در جای خود مورد بحث قرار گیرد - اگر چه نظر ما، در آن مورد مشخص و روشن است - بلکه بحث در اینجا پیرامون ولایت فقیه عادل واجد شرایط در عصر غیبت است و این یک مسئله فقهی

است. پس اگر به وسیله مقبولة عمر بن حنظله و سایر روایات ثابت شود که ولایت فقیه به وسیله نصب از جانب ائمه معصومین^(ع) است، سخن تمام است و گرنه امامت به وسیله انتخاب مردم- در صورت صحت آن- فعلیت می‌یابد، که نظر ما نیز همین است، لکن این ولایت در طول نصب [بر پایه اصول مشخص شده از طرف خداوند و ائمه معصومین^(ع)] است، چنانچه بحث آن پیش از این گذشت و در فصلهای آینده نیز دلایل نصب و نیز دلایل انتخاب، مورد بحث قرار خواهد گرفت.

در هر صورت طریق انعقاد امامت ظاهراً منحصر به همین دو شیوه است و راه سومى برای آن متصور نیست و این نکته‌ای است شایان توجه.

فصل دوم

سخنی در باب نصب فقها در عصر غیبت و تعدد رهبری

تاکنون از بخشها و فصلهای گذشته به دست آمد که: اولاً حکومت در همه اعصار، حتی در عصر غیبت لازم و ضروری است، ومسائل حکومتی دریافت نظام اسلام تنیده شده و مهمل گذاردن حکومت و تعطیل آن برابر تعطیل اسلام است. و ثانیاً اینکه: در حاکم اسلامی هشت شرط معتبر است: ۱- عقل کافی ۲- اسلام و ایمان ۳- عدالت ۴- آگاهی به موازین ومقررات اسلام که اصطلاحاً از آن به فقاہت تعبیر می شود ۵- توانایی و حسن تدبیر امور ۶- ذکوریت ۷- پاکزادی ۸- پاک بودن از خصلت های ناپسند، نظیر بخل و حرص و طمع و سازشکاری. و ما بر یک یک این شرایط از دیدگاه عقل و کتاب و سنت دلایلی اقامه نمودیم که در مجموع از کسی که واجد همه این شرایط باشد به فقیه جامع الشرایط تعبیر می کنیم.

در فصل گذشته نیز گفتیم که امامت به معنی اعم که شامل ولایت فقیه نیز می گردد یا به وسیله نصب از مقام بالا منعقد می گردد و یا به وسیله انتخاب مردم که به نظر ما دومی در طول طریق اول است و مشروط به شرایط هشتگانه ای که ذکر گردید، می باشد. براین اساس با وجود امام منصوب از جانب خداوند یا پیامبر اکرم (ص) جایی برای انتخاب، باقی نمی ماند و نیز با وجود افراد واجد شرایط، نوبت به افراد فاقد شرایط نمی رسد. حال طبق این قاعده در عصر غیبت اگر برای فقهای واجد شرایط منصب امامت از سوی ائمه علیهم السلام به صورت عام و در مرتبه فعلیت ثابت گردد، سخن تمام است و گرنه

بر امت واجب است از میان فقها، فقیه واجد شرایط را تشخیص داده و او را برای تصدی این مقام نامزد نموده و انتخاب کنند. چه این انتخاب در یک مرحله باشد (با رأی گیری عمومی) یا در دو مرحله. بدین صورت که افراد هر استان و ناحیه فرد خبره‌ای را انتخاب کنند، آنگاه خبرگان در یک محل اجتماع کرده و فقیه واجد شرایط را به رهبری و امامت مسلمانان برگزینند. و ظاهراً شکل دوم محکمتر و متقن‌تر و به تشخیص حق نزدیکتر است، چنانچه بیان آن در جای خود خواهد آمد.

در هر صورت در عصر غیبت فقیه واجد شرایط برای تصدی رهبری متعین است، چه به نصب و چه با انتخاب از سوی مردم. البته مخفی نماند که روند و سیاق کلمات بزرگان و اعلام در تألیفاتشان بدین گونه است که تنها راه را منحصر به نصب می‌دانند و بطور کلی به انتخاب امت توجه و التفاتی ننموده‌اند. در نزد آنان فقها از جانب ائمه معصومین^(ع) به نصب عام به ولایت منصوب شده‌اند و در این باره به مقبوله عمر بن حنظله و روایات بسیار زیاد دیگری که در شأن علما و فقها و روایان احادیث وارد شده استدلال نموده و فرموده‌اند، همانگونه که ائمه دوازده گانه^(ع) از جانب خداوند و یا پیامبر اکرم^(ص) منصوب هستند و همانگونه که پیامبر اکرم^(ص) از جانب خداوند منصوب است، فقها نیز به نصب عام به ولایت منصوب هستند. براین اساس همه ولایتها به خداوند منتهی می‌گردد و برای کسی که ولایت وی به خداوند منتهی نگردد ولایتی نیست، خداوند تبارک و تعالی فرمود: «ان الحكم الا لله^۱» حکم تنها از آن خداوند است و گاهی به این بیان این نکته را اضافه فرموده‌اند که وجدان انسان، او را جز به اطاعت مالک الملوک خداوند تبارک و تعالی و یا کسی که از جانب او ولو با واسطه مشخص شده، ملزم نمی‌کند و حکومت صالح حق حکومتی است که ریشه در فطرت و وجدان انسانها داشته باشد. [و چون فطرت انسان می‌گوید غیر از خدای متعال کسی بر دیگری حکومت و ولایت ندارد پس باید هر ولایت حکومتی منتهی به خدای متعال بشود].

مرحوم نراقی. - طاب‌ثراه. در کتاب عوائد می‌فرماید:

«و اما در غیر پیامبر و اوصیای وی بدون شک، اصل بر عدم ثبوت ولایت هیچکس بر دیگری است مگر تنها کسانی که خداوند سبحان یا پیامبر اکرم^(ص) یا یکی از اوصیای او، در ارتباط با کاری به کسی ولایت دهند که در این صورت وی بر کسی که بر او ولایت داده شده و در موردی که به او ولایت داده شده ولایت

دارد»^۲.

علاوه بر این بر فرض صحت آنچه بیان فرموده‌اند [که تنها راه انعقاد ولایت منحصر به نصب از مقام بالاست] باز به خاطر ضرورت وجود حکومت حق برای جامعه و عدم جواز تعطیل آن در هیچیک از اعصار، حکم به ضرورت تعیین حاکم واجد شرایط قهراً کاشف از نصب است حتی اگر هیچ دلیلی در مقام اثبات وجود نداشته باشد و یا در دلالت همه آنها مناقشه وارد گردد.

ولکن ممکن است به وسیله اقامه دلایل بسیاری که بر صحت انتخاب حاکم توسط مردم دلالت دارد به این مبنی خدشه وارد کرد، منتهی در طول نصب و در صورت عدم ثبوت آن.

طبیعی است در این صورت قبل از انتخاب صرفاً صلاحیت و شایستگی ثابت می‌گردد نه پیش از آن. و در صورتی که ثابت شود شارع حکیم بر انتخاب نیز صحه گذاشته، در این صورت امام واجد شرایطی که توسط مردم انتخاب شده، در وجوب اطاعت و حرمت مخالفت، همانند امام منصوب است.

اکنون لازم است در دلالت آنچه به عنوان دلیل برای نصب فقیه در عصر غیبت به آن استناد شده بحث نمود، آنگاه اگر بر نصب فقیه و ولایت بالفعل وی، دلالت داشت، سخن تمام است والا قهراً نوبت به انتخاب امت می‌رسد که لازم است قبل از پرداختن به بررسی اینگونه ادله به دو نکته اساسی توجه نمود.

نکته اول: احتمالات مختلف در چگونگی ولایت فقهای یک عصر در مقام

ثبوت:

بحث از نصب عام فقها در عصر غیبت، اثباتاً متوقف بر صحت آن در مقام ثبوت^۳ است، ولیکن صحت چنین امری ثبوتاً مورد خدشه واقع شده، بدین گونه که اگر در یک زمان فقهای بسیاری واجد شرایط باشند، پنج احتمال در ارتباط با منصوب بودن آنان وجود دارد:

احتمال اول: همه فقهای واجد شرایط یک عصر به صورت عام استغراقی از جانب ائمه علیهم‌السلام منصوب باشند، که در این صورت هریک از آنها بالفعل و مستقلاً دارای

۲. عوائد/۱۸۵.

۳. مقام ثبوت، بحث از امکان وجود چیزی است که آیا به‌طور کلی چنین مسئله‌ای تصوراً امکان و یا صحت وجود دارد یا نه، و پس از ثبوت، در مرحله اثبات از این بحث می‌شود که برای این مسئله آیا دلیلی وجود دارد یا نه؟ (مقرر).

ولایت بوده و به صورت مستقل حق اعمال ولایت و حاکمیت دارند.

احتمال دوم: همه آنها به نحو عموم ولایت دارند، اما اعمال ولایت جز برای یکی از آنها جایز نیست.

احتمال سوم: فقط یکی از آنها منصوب به ولایت باشد.

احتمال چهارم: همه منصوب به ولایت باشند، لکن اعمال ولایت هریک از آنان مقید به هماهنگی و اتفاق نظر با دیگران باشد.

احتمال پنجم: اینکه مجموعه آنها من حیث المجموع به ولایت منصوب باشند که در واقع همه آنها به منزله امام واحد هستند که واجب است در اعمال ولایت با یکدیگر توافق و هماهنگی کنند. البته نتیجه این دو احتمال [احتمال چهارم و پنجم] چنانچه روشن است، یکی است.

اشکالات وارده بر هر یک از احتمالات: اشکالی که بر احتمال اول وارد می‌شود، این است که اینگونه نصب بر شارع حکیم قبیح است، چرا که اختلاف نظر فقها غالباً در استنباط احکام و در تشخیص حوادث روزانه و موضوعات مورد ابتلای جامعه، بویژه در امور مهمه‌ای نظیر جنگ و صلح با سایر فرقه‌ها و دولتها که به طور طبیعی نظرات در آن مختلف است، مورد تردید و انکار نیست. پس در صورتی که همه به ولایت منصوب و والیه‌ای بالفعل جامعه باشند، و بخواهند فکر و سلیقه خود را اعمال کنند، هرج و مرج و نقض غرض لازم می‌آید، زیرا یکی از غرضهای اساسی حکومت، حفظ نظام و وحدت کلمه است و ما پیش از این روایاتی که دلالت بر این معنی داشت از نظر گذراندیم که از آن جمله روایت منقول از غرر و درر از امیرالمؤمنین^(ع) بود که فرمود: «الامامة نظام الامة» خداوند امامت را برای نظام و انسجام امت قرار داد.

علاوه بر آن روایات بسیار زیادی بر بطلان این احتمال وجود دارد، که از آن جمله روایات زیر است:

- ۱- در غرر و درر آمده است: «شرکت در حکومت به اضطراب کشیده خواهد شد»^۵.
- ۲- در روایت علل- که قسمتی از آن در دلیل سوم از ادله لزوم حکومت گذشت- از امام رضا^(ع) نقل شده که فرمود:

۴. غرر و درر ۲۷۴/۱، حدیث ۱۰۹۵.

۵. الشركة فی الملک تؤدی الی الاضطراب. غرر و درر ۸۶/۲، حدیث ۱۹۴۱.

«اگر گفته شود چرا دو امام یا بیشتر در زمان واحد نمی‌توانند بر مردم زمین حکومت رانند؟ گفته می‌شود به دلایلی چند:

یکی اینکه: شخص واحد، کار و تدبیر وی دچار اختلاف نمی‌شود، اما دو نفر کار و تدبیرشان متفق نخواهد شد. و این بدان جهت است که ما دو نفر را نمی‌یابیم مگر اینکه همت و اراده آنان بایکدیگر مختلف است. پس هنگامی که دو نفر امام باشند، آنگاه تصمیم و اراده و تدبیر آنان باهمدیگر مختلف باشد و هر دو واجب‌الاطاعة باشند، هیچیک از آنان اولی به اطاعت از دیگری نیست، و در این ارتباط است که در میان خلق اختلاف و تشاجر و فساد به وجود می‌آید.

و هیچکس نیز از یکی از آنها اطاعت نمی‌کند، مگر اینکه نافرمانی دیگری رانموده است، پس معصیت، اهل زمین را فرا می‌گیرد، آنگاه برای آنان هیچ راهی به اطاعت و ایمان نیست، و در آن صورت اینان در این اختلاف وارد نشده‌اند مگر از جانب ایجاد کننده و سازنده‌ای که باب اختلاف و تشاجر را بر روی آنان گشوده و آنان را به اطاعت از دو امام مختلف مأمور کرده است.

و دیگر اینکه: اگر دو امام وجود داشت هریک از دو نفر که باهم به نزاع برخاسته‌اند می‌تواند به نزد امام دیگری غیر از امامی که رفیقش برای رفع نزاع به وی مراجعه کرده مراجعه کند، آنگاه هیچیک از آن دو ملزم نیست که از رفیقش پیروی کند. و در این ارتباط حقوق و احکام و حدود ضایع می‌گردد.

دیگر اینکه: هیچیک از دو امام به سخن گفتن و حکومت راندن و امر و نهی سزاوارتر از دیگری نیست، پس هنگامی که وضع، این چنین باشد، بر هر دو واجب است آغاز سخن کنند و هنگامی که در امامت هر دو مثل هم باشند، هیچیک از این دو نمی‌تواند درسخن از دیگری پیشی گیرد.

پس اگر برای یکی از آنها سکوت جایز باشد بردیگری نیز نظیر وی سکوت جایز است، و هنگامی که هر دو می‌توانند سکوت کنند، حقوق و احکام باطل و حدود الهی معطل و مردم بی‌رهبر می‌مانند بدانسان که گویا امام و رهبری برای آنان نیست»^۶.

۶. فی رواية العلل عن الرضا(ع): فان قال: فلم لا يجوز ان يكون في الارض امامان في وقت واحد او اكثر من ذلك؟ قيل: لعل: منها: ان الواحد لا يختلف فعله و تدبيره و الاثنان لا يتفق فعلهما و تدبيرهما. و ذلك انالم تجدانئين الامختلفي الهمم و الارادة. فاذا كانا اثنين ثم اختلفت مهمهما و ارادتهما و تدبيرهما و كانا كلاهما مفترضين الطاعة لم يكن احدهما اولي بالطاعة من صاحبه، فكان يكون في ذلك اختلاف الخلق و التشاجر و الفساد، ثم

درباره سند این روایت، پیش از این بحث شد، مراجعه گردد. از مضمون آن نیز آثار صداقت و حقیقت آشکار است. چرا که می‌بینیم چه بسیار خونهای محترمی که ریخته و چه آبروهایی که هتک و چه مصالحی که در اثر اختلاف رهبران بایکدیگر، معطل مانده است. اگرچه رهبران شخصاً افراد مقدس و منزهی بوده‌اند. چنانچه این معنی بر کسانی که دارای بینش و اطلاع از حوادث تاریخی هستند، پوشیده نیست.

۳- در صحیحه حسین بن ابی‌العلاء آمده است که گفت به امام صادق (ع) عرض کردم: «آیا زمین بدون امام است؟ فرمود: نه. عرض کردم آیا دو امام می‌توانند باشند؟ فرمود: نه، مگر اینکه یکی از آن دو ساکت است»^۲.

۴- در کتاب بهار از صدوق در کمال الدین به سند صحیح از ابن ابی‌یعفور روایت شده که وی از امام صادق (ع) سؤال کرد:

«آیا زمین بدون امام وا گذاشته می‌شود؟ فرمود: نه. گفتیم: آیا دو امام دارد؟ فرمود: نه، مگر اینکه یکی از آن دو ساکت است»^۳.

۵- باز در بهار از صدوق در کمال الدین به سند موثق از هشام بن سالم روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم:

«آیا دو امام در یک زمان می‌توانند باشند؟ فرمود: نه، مگر اینکه یکی از آن دو ساکت و پیرو دیگری است و آن یک گویا و ناطق است و امامت رفیق خود را به عهده دارد و اما اینکه دو امام ناطق در یک زمان وجود داشته باشد اینگونه

لا يكون احد مطيعاً لاحدهما الا وهو عاص للآخر، فتعم المعصية اهل الارض، ثم لا يكون لهم مع ذلك السبيل الى الطاعة والايمان و يكونون انما اتوا في ذلك من قبل الصانع الذي وضع لهم باب الاختلاف والتشاجر اذا مرهم باتباع المختلفين. و منها: انه لو كانا امامين كان لكل من الخصمين ان يدعوا الى غير ما يدعوا اليه صاحبه في الحكومة ثم لا يكون احدهما اولي بان يتبع من صاحبه، فتبطل الحقوق والاحكام والحدود. و منها: انه لا يكون واحداً من الحجتين اولي بالنطق والحكم والامر والنهي من الآخر. فاذا كان هذا كذلك وجب عليهما ان يبتدءا بالكلام وليس لاحدهما ان يسبق صاحبه بشئ اذا كانا في الامامة شرعاً واحداً. فان جاز لاحد هما السكوت جاز السكوت للآخر مثل ذلك و اذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق والاحكام وعطلت الحدود و صار الناس كأنهم لا امام لهم. (عيون اخبار الرضا ۱۰/۲، باب ۲، حديث ۱. و علل الشرايع ۲۵۴/۱، باب ۱۸۲، باب علل الشرايع، حديث ۹).

۷. صحیحه حسین بن ابی‌العلاء: قلت لابی‌عبدالله (ع) تكون الارض ليس فيهما امام؟ قال: لا. قلت: يكون امامان؟ قال: لا والا واحدهما صامت. کافی ۱/۱۷۸، كتاب الحجّة، باب ان الارض لا تخلو من حجة، حديث ۱.

۸. عن ابن ابی‌یعفور انه سأل ابا عبدالله (ع) هل يترك الارض بغير امام؟ قال: لا. قلت: فيكون امامان؟ قال: لا الا واحدهما صامت. (بهار ۱۰/۲۵، كتاب الامامة، باب انه لا يكون امامان في زمان واحد، حديث ۲).

نیست^۹».

۶- و باز بهار از بصائر الدرجات به سند خویش از عبید بن زراره روایت نموده که گفت به امام صادق (ع) عرض کردم:

«آیا زمین بدون امام رها می‌گردد: فرمود: نه، گفتم می‌شود در زمین دو امام باشد؟ فرمود: نه، مگر اینکه یکی از آن دو ساکت باشد و سخن نگوید و امام اولی سخن بگوید و امام همواره امام پس از خود را می‌شناسد^{۱۰}».

۷- در صحیح مسلم به سند خویش از ابی سعید خدری روایت شده که گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

«هنگامی که با دو خلیفه بیعت شد، آخرین آن دو را بکشید^{۱۱}».

و روایات دیگری از این قبیل.

از سوی دیگر امیرالمؤمنین (ع) با همه کرامتهای سرشار و فضایل آشکاری که داشت، در زمان پیامبر اکرم (ص) همواره تابع امر و نظر وی بود و هرگز بدون اجازه آن حضرت در امور دخالت نمی‌کرد.

و نیز سیدالشهدا (ع) در عصر امام حسن مجتبی (ع) اینگونه بود. و در خبر عمران بن حصین، از پیامبر اکرم (ص) آمده بود که می‌فرمود:

«...از علی چه می‌خواهید؟ همانا علی از من است و من از اویم و او ولی هر

مؤمن است پس از من^{۱۲}».

که در اینجا پیامبر اکرم (ص) ولایت را برای حضرت علی (ع) پس از خویش قرار داده است.

بر این اساس هنگامی که ولایت دو امام معصوم در یک زمان با وجود عصمت آنان صحیح

۹. عن هشام بن سالم قال: قلت للصادق (ع) هل تكون امامان في وقت؟ قال: لا الا ان يكون احدهما صامتاً مأموراً لصاحبه والاخر ناطقاً اماماً لصاحبه. واما ان يكون امامين ناطقين في وقت واحد فلا. بهار الانوار ۱۰۶/۲۵، باب انه لا يكون امامان في زمان واحد، حديث ۳.

۱۰. عن عبید بن زرارة، قال: قلت لابی عبدالله (ع): ترك الارض بغیر امام؟ قال: لا، قلنا تكون الارض و فیها امامان؟ قال: لا الا امامان احدهما صامت لا يتكلم، ويتكلم الذی قبله. والا امام یسرف الا امام بعده. (بهار الانوار ۱۰۷/۲۵، باب انه لا يكون امامان في زمان واحد، حديث ۶).

۱۱. عن ابی سعید الخدری، قال: قال رسول الله (ص) اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الاخر منهما.

صحیح مسلم ۱/۳۸۰ کتاب الاماره، باب ۱۵، حدیث ۱۸۵۳.

۱۲. عن ابنی (ص)... ماتریدون من علی؟ ان علیاً منی وانا منه، و هو ولی کل مؤمن من بعدی. (سنن ترمذی ۲۹۶/۵، باب ۸۲، از ابواب مناقب، حدیث ۳۷۹۶).

نیست، پس چگونه امامت و ولایت مطلقه بالفعل برای مثلاً ده نفر از فقها در زمان واحد بر امت واحد، صحیح است؟! چگونه است که در آسمان و زمین اگر به جز خداوند یکتا خدایانی می‌بودند، به فساد کشیده می‌شد، ولی تعدد رهبری در سلطه‌های بشری جامعه را به فساد نمی‌کشانند؟!

نکته دیگر اینکه مجرد قرار دادن شرط اعلیت در والی- بنابر اینکه قائل بدان شویم- باز این محذور (تعدد رهبری) را برطرف نمی‌کند- چرا که ممکن است دو نفر یا بیشتر از فقها در درجات علمی مساوی باشند و به علاوه نظر مردم و نیز اهل خبره در تشخیص اعلی متفاوت است، چنانچه در عصر ما نیز این اختلاف مشاهده می‌گردد و اختلاف در تشخیص اعلی نمی‌تواند به نظریه ضرورت انتخاب رهبر خدشه وارد کند، چرا که ملاک انتخاب، نظر اکثریت (بر مبنای شرایط رهبری) است که بیان آن در فصلهای آینده خواهد آمد. خلاصه کلام اینکه تعدد رهبری و متفرق بودن مراکز تصمیم‌گیری در یک زمان باتوجه به اختلاف نظرهای زیاد و شکننده است، بویژه در مواقع و شرایط حساس و به هنگام تشنج اجتماعی و جنگ و قتال. پس قرار دادن والیه‌های متعدد بالفعل به صورت مستقل، برای زمان واحد و منطقه واحد، کمک به تنازع و درگیری است و چنین عملی از قانونگذار و شارع حکیم، صحیح و شایسته نیست.

آری اگر دخالت فقها فقط منحصر به مسائل محدود و امور جزئی محلی باشد، نظیر مشخص کردن قیم برای فرزندان یتیم و دیوانگان- چنانچه شاید مانوس به ذهن اکثر افراد در گذشته از مفهوم ولایت فقیه همین معنی بوده است- ممکن است بتوان گفت با تعدد آنان نزاع و مشاجره‌ای به وجود نمی‌آمده است، و لکن محل بحث ما در اینجا تصدی همه شئون حکومت در جامعه اسلامی و ترسیم خطوط کلی سیاست همه مردم و شهرها، توسط فقیه است. و در چنین چشم‌اندازی ضرر و زیان تعدد مراکز تصمیم‌گیری بسیار واضح و آشکار است و باید فرض موضوع بحث را بسیار گسترده‌تر، به گستردگی تمام نفوس و کشورهای اسلامی در نظر گرفت.

اینها همه مربوط به احتمال اول [یعنی نظریه نصب و ولایت بالفعل داشتن همه فقها در عصر غیبت] بود.

اشکال احتمال دوم: بر احتمال دوم [یعنی اینکه همه فقها منصوب باشند، لکن فقط یکی از آنها حق اعمال ولایت داشته باشد] این اشکال وارد می‌شود که اولاً: فقیهی که حق ولایت دارد از بین سایرین چگونه معین می‌گردد؟! اگر هیچ راهی برای تعیین آن وجود

نداشته باشد، در این صورت جعل ولایت لغو، و این عمل، عمل قبیحی است. و اگر تعیین آن به وسیله انتخاب امت یا اهل حل و عقد، یا توسط مجموع فقها که از بین خود یکی را انتخاب می کنند، باشد در این صورت باز ملاک و معیار انتخاب در تعیین والی اعتبار یافته و واجب است والی بر اساس این معیار از بین سایرین مشخص شود. مگر اینکه گفته شود برای مشروعیت ولایت و منتهی شدن آن به خداوند متعال نصب نیز لازم است، که در این صورت نصب برای مشروعیت ولایت است، و انتخاب برای تعیین والی بالفعل برای تصدی مسئولیت حکومت، ولی در جواب می گوییم اولاً در هر صورت غیر شخص منتخب مستقلاً حق دخالت در مسائل سیاسی- اجتماعی جامعه را ندارد، چنانچه فرض مسئله نیز اینگونه بود. [پس مجرد نصب بدون انتخاب برای اعمال ولایت کافی نیست].

ثانیاً جعل ولایت برای سایر فقها طبق این فرض عمل لغو و قبیحی است بلکه شائیت و صلاحیت [احراز این مقام] برای همه آنان ثابت است.

اشکال احتمال سوم: براهین سوم [که منصوب به ولایت فقط یکی از فقها باشد] این اشکال وارد می شود که «فقیه دارای ولایت بالفعل» از بین همه فقها چگونه معین می شود؟ اگر راهی برای تعیین وی وجود نداشته باشد چنین جعلی لغو و قبیح است. و اگر به وسیله انتخاب معین می گردد، در این صورت نصب لغو و امامت در واقع به وسیله انتخاب مشخص شده است. مگر اینکه به گونه ای بین این دو راجع نماییم. [و بگوییم هر دو لازم است، نصب برای مشروعیت و انتخاب برای تعیین والی بالفعل]. چنانچه پیش از این گفته شد.

اگر گفته شود: حکومت بالفعل جامعه برای اعلم فقها متعین است. در جواب باید گفت: اولاً ممکن است دوشخص یا اشخاص متساوی در علم و فضیلت وجود داشته باشند.

ثانیاً مردم و نیز اهل خبره در بسیاری از موارد در تشخیص اعلم دچار اختلاف می شوند و در نتیجه رهبران متعدد بالفعل برای یک زمان و یک منطقه به وجود می آید و وحدت و انسجام حاصل نمی گردد و بلکه نظام مختل می شود، چنانچه پیش از این بحث آن گذشت، پس راهی به غیر از این وجود ندارد که قائل به لزوم انتخاب شده و فقیه منتخب اکثریت مردم را برای ولایت بالفعل جامعه معین نماییم و این نکته ای است شایان توجه.

اشکال احتمال چهارم و پنجم: بر احتمال چهارم و پنجم [یعنی بر منصوب بودن همه فقها و اعمال ولایت توسط یکی از آنها با هماهنگی سایرین، و یا اعمال ولایت همه آنها

به صورت شورای هماهنگ با هم] نیز این اشکال وارد می‌شود که اینگونه اداره حکومت مخالف سیره عقلا و متشرعه است و از مسائلی است که تا کنون کسی قائل به آن نشده است. من در مجلس خبرگان^{۱۳}، ابتدای امر، مدافع این نظر بودم، اما پس از تأمل و تعمق بیشتر این معنی برایم روشن گردید که اداره شئون امت بویژه در شرایط حساس و مهم بر وحدت مرکز تصمیم‌گیری توقف دارد، در بیشتر موارد، تعدد مراکز موجب پایمال شدن بسیاری از مصالح می‌گردد و پیش از این در کلام امیرالمؤمنین(ع) نیز خواندیم که فرمود: «شرکت در حکومت به تزلزل و اضطراب کشیده خواهد شد»^{۱۴}.

و خداوند تبارک و تعالی نیز پیامبر خویش را مخاطب قرار داده و می‌فرماید:

«و شاورهم فی الامر، فاذا عزمتم فتوکل علی الله»^{۱۵} در امر (مسائل اجتماعی- حکومتی) با آنان (مسلمانان) مشورت کن، و هنگامی که بر انجام کاری تصمیم گرفتی به خداوند توکل نما».

در این آیه شریفه عزم و تصمیم نهایی به پیامبر اکرم(ص) واگذار شده است و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

خلاصه کلام اینک: نصب فقها در عصر غیبت توسط ائمه علیهم السلام به گونه‌ای که به مجرد نصب ولایت بالفعل برای آنان ثابت گردد، با تمام احتمالات پنجگانه‌ای که خواننده شد، در مرحله ثبوت قابل خدشه است و هنگامی که در مرحله ثبوت چنین نصبی صحیح نباشد، دیگر نوبت به بحث در مرحله اثبات نمی‌رسد. بلی، صحیح است که فقها از سوی ائمه علیهم السلام برای احراز چنین مقامی پیشنهاد شده باشند، تا امت به گرد دیگران نگردند و به آنان روی بیاورند و یکی از آنان را انتخاب کرده و، امور خود را به وی واگذار کنند و او را بالفعل و الی و حاکم خویش قرار دهند.

بر امت نیز واجب است که به چنین انتخابی اقدام نمایند، چرا که این کار یکی از مهمترین فرائض و واجبات است و ترک آن از شدیدترین گناهان محسوب می‌شود، و تعطیل حکومت، تعطیل حقوق و حدود و احکام و تسلط کفار و تجاوزگران بر حقوق و شئون

۱۳. هنگامی که استاد- حفظه‌الله- در ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، ریاست مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی جمهوری اسلامی را به عهده داشتند.

۱۴. الشركة فی الملك تؤدی الی الاضطراب. غرر و درر ۸۶/۲، حدیث ۱۹۴۱.

۱۵. آل عمران (۳) ۱۵۹.

مسلمانان را به دنبال دارد.

توضیح این مطلب و استدلال بر این نقطه نظر در مباحث بعدی به تفصیل خواهد آمد.

نکته دوم: تصدی ولایت توسط هر یک از فقها به عنوان واجب کفایی:

نکته دیگر اینکه اگر ما قائل شویم که جمیع فقهای واجد شرایط در عصر غیبت از سوی ائمه معصومین^(ع) به ولایت منصوب هستند، مقتضای آن جواز و بلکه وجوب تصدی مقام ولایت و حکومت از سوی فرد فرد آنان به صورت واجب کفایی است، بدین گونه که هر یک باید امور قضاوت و اجرای حدود و تعزیرات و تصرف در اموال افراد غایب و ناتوان و قرار دادن سرپرست برای آنان و به عهده گرفتن امور ازدواج و طلاقشان و نیز مطالبه مالیاتهای اسلامی از قبیل خمس و زکوة و جزیه و امثال آن را به عهده بگیرد.

بلکه وظایفی نظیر جهاد ابتدایی برای دعوت به اسلام- طبق آنچه ما بدان نظر داشتیم- علاوه بر جهاد دفاعی و آماده کردن مقدمات از قبیل سپاه و امکانات و نیز عقد قرارداد و معاهدات با سایر امتهات و مسائل دیگری از این قبیل که از شئون حکومت محسوب می گردد به عهده اوست. از سوی دیگر برامت مسلمان نیز واجب است که از فرد فردشان اطاعت داشته و تسلیم آنان باشد، اگرچه در مسائل فقهی مقلد او نباشد، بلکه برهریک از فقها نیز واجب است در مواردی که یکی از آنان به چیزی حکم نمود از او اطاعت کند و تزامم با وی جایز نیست، زیرا تخلف از حکم کسی که امام معصوم او را والی بالفعل قرارداد و برای این جهت او را منصوب کرده جایز نیست، چنانچه تزامم با وی نیز جایز نیست. پس در صورتی که یکی از آنها در حادثهای حکم به چیزی نمود، حکم نمودن برخلاف آن برفقیه دیگر جایز نیست. و هنگامی که نیازهای مالی حکومت اسلامی را یکی از آنان اداره می کند برای دیگران، گرفتن مالیات بدون اجازه وی جایز نیست و مزاحمت در امور مالی از شدیدترین مزاحمتهاست، چنانچه مخفی نیست.

همه اینها در موردی است که سایر فقها اذعان و اعتراف داشته باشند که حاکم متصدی امور، واجد شرایطی که شرع آن را در والی معتبر دانسته، می باشد.

و اما در صورتی که اعتراف به صلاحیت وی نداشته باشند، اطاعت از وی قهراً بر آنان واجب نیست، اگرچه ممکن است گفته شود که تجاهر و تظاهر به مخالفت با وی نیز حرام است.

مخفی نماند که تشاجر و اختلاف و اختلال نظام و از دست رفتن مصالح مهم نیز از همین جا نشأت می گیرد و این فرض کم و کوچکی نیست، چرا که بسیاری از ما، در

قضاوت‌هایمان نسبت به دیگران دچار خطا و اشتباه می‌شویم، یا اینکه هواها بر شخص غلبه نموده و در عمق ذات خویش از یک نوع خودخواهی و بی‌اعتنایی و تحقیر و حسادات نسبت به دیگران بی‌نصیب نمی‌باشد و بروی بسیارگران می‌آید که تسلیم فردی همانند خویش گردد و از وی پیروی و اطاعت نماید، مگر آن کسانی که خداوند متعال، آنان را از افتادن در این دام باز داشته باشد.

اما اگر ما به خاطر خدشه در منصوب بودن عموم فقها به ولایت بالفعل ثبوتاً و یا اثباتاً بدین معنی قائل شویم که همه فقها در عصر غیبت ولایت بالفعل ندارند و بگوییم که تنها فقیه واجد شرایط صلاحیت و اهلیت ولایت را دارد و از دیگران برای این منصب اصلح است و بگوییم روایاتی که در فضل علما و فقها وارد شده چیزی علاوه بر صلاحیت و پیشنهاد آنان برای مقام ولایت را دارا نیست و در نتیجه بدین معنی قائل شویم که ولایت بالفعل آنان به وسیله انتخاب امت در یک مرحله یا دو مرحله تحقق می‌پذیرد، پس در این فرض به ناچار والی بالفعل در میان فقها کسی است که امت او را انتخاب می‌کنند و امانت الهی را به دست وی می‌سپارند. در این هنگام او سزاوار تصدی شئون ولایت بالفعل جامعه است و دیگران اگرچه واجد شرایط باشند، مگر با اجازه و زیر نظر وی نمی‌توانند در مسائل دخالت کنند و در این ارتباط هیچ فرقی بین امور مالی و غیرمالی و امور کلی و جزئی نیست.

طبق این فرض، آنگاه که امت به اختیار خویش امر ولایت را به کسی واگذار کند بالطبع خود نیز مدافع و نیروی اجرایی وی خواهد شد و در نتیجه ولایت استحکام می‌یابد و نظام انسجام می‌گیرد و فساد دفع و نااهلان از دستگاه حکومت طرد می‌گردند. و نیز امت می‌توانند در صورتی که حاکم منتخب، شرایط رهبری را فاقد شد یا اینکه از وظایف خود که در فصلهای آینده به تفصیل بحث آن خواهد آمد، تخلف ورزید، وی را از حکومت عزل کنند.

به طور خلاصه طبق این فرض امر ولایت بالفعل، به دست امت است، اگرچه بر آنان واجب است که در مقام انتخاب رهبر، شرایطی را که شارع مقدس در حاکم اسلامی معتبر دانسته از قبیل فقاقت و غیره رعایت کنند. بلی، در صورتی که مردم، عمل به این فریضه مهم را ترک کنند، و در جهت انتخاب حاکم صالح تلاش ننمایند، ممکن است چنانچه پس از این بحث آن خواهد آمد، قائل شویم که فقهای واجد شرایط از باب حسبه^{۱۶}، انجام امور

۱۶. امور حسبه به اموری گفته می‌شود که شارع مقدس به تعطیل ماندن و ترک آنها راضی نیست و باید این گونه امور در جهت رفع مشکلات مردم برای رضای خداوند در جامعه تحقق یابد. این مبحث به صورت بحثی مستقل در بخش ششم کتاب (جلد سوم) مطرح شده است (مقرر).

معطله را به عهده بگیرند. چرا که آموز حسبه منحصر به امور جزئی نظیر حفظ اموال شخص غایب و ناتوان نیست، بلکه امور اجتماعی- عمومی را نیز شامل می‌گردد، چنانچه بحث آن خواهد آمد.

در هر صورت ولایت و حکومت در عصر غیبت منحصر به فقیه جامع‌الشرایط است، یا به صورت نصب عمومی [از جانب ائمه معصومین^(ع)] و یا با انتخاب از سوی امت یا به صورت به دوش گرفتن وظایف حسبه در صورت نبودن آن دو [نصب و انتخاب]. پس در نتیجه با وجود فقیه جامع‌الشرایط پیشی گرفتن از وی بر دیگران جایز نیست، بلکه تن دادن به اوامر و نظرات وی واجب است، چرا که ما برای حاکم اسلامی هشت شرط گفتیم که همه آنها بر فقیه جامع‌الشرایط منطبق است.

دو مطلب قابل توجه

۱- بحث پیرامون دولتهای متعدد:

پیش از این گفته شد هنگامی که در یک زمان فقهای واجد شرایط متعدد باشند، پنج احتمال در ولایت آنان وجود دارد که مقتضای هریک از آن احتمالات مورد بررسی قرار گرفت. اما اگر گفته شود: آیا امکان ندارد حکم خداوند را بیش از یک فقیه اقامه نماید، لکن گستره حکومت هریک از آنان در عشیره و قبیله خاص و یا کشور به خصوصی باشد. بدین گونه که دولتهای کوچک اسلامی مستقل در کشورهای مختلف تشکیل گردد و رهبری هریک از آنها را فقهی به عهده داشته باشد و در صورت لزوم بین آنها روابط و هماهنگیهای برقرار گردد؟ و بلکه باتوجه به گستردگی کشورها و دوری آنها از یکدیگر و تعدد خصوصیات قومی و تباین مذاهب، عاداتها، زبانها و... با یکدیگر، اجماع و اجتماع همه مسلمانان در یک زمان بر یک امام و رهبر واحد بسیار مشکل است. و این ششمین احتمال در این زمینه می‌تواند باشد- احتمالی که نظیر آن در صدر اسلام به وقوع پیوسته است. طبری در وقایع سال چهل هجرت، مطالبی در این زمینه دارد که عین عبارتهای او، این گونه است:

«و در این سال (سال چهل هجری) چنانچه نقل کرده‌اند، بین علی^(ع) و معاویه پس از مکانباتی که بین آنان دو بدل گردید، پیمان آتش‌بس برقرار شد... معاویه به علی^(ع) نوشت: «اگر حواسبی عراق برای تو باشد و شام از آن من، و شمشیر از سر این امت برداشته شود و حوهای مسلمانان تا این حد ریخته نشود» پس آن دو به این قرارداد رضایت داده و این گونه عمل کردند، آنگاه

معاویه مأمورین خود را به شام و اطراف آن گسیل داشت و مالیات و خراج آن را جمع‌آوری کرد و علی^(ع) نیز مالیات عراق را گردآوری نمود و سپاهیان خود را به اطراف و اکناف آن اعزام داشت.^{۱۷}

از سوی دیگر، برخی از فقها نیز در برخی شرایط، این گونه تعدد حکومت را جایز شمرده‌اند، چنانچه از عبدالقاهر بغدادی نقل شده که گفت:

«اصحاب ما می‌گویند: در یک زمان وجود دو امام واجب‌الاطاعة جایز نیست، در هر زمان امامت برای یک نفر منعقد می‌گردد و دیگران زیر پرچم او باید باشند، و اگر دیگران بدون سبب و علتی که موجب عزل او باشد، بروی خروج کردند، از بغات محسوب می‌گردند، مگر اینکه بین دو کشور دریایی فاصله باشد به گونه‌ای که نتوانند اهل هریک از دو کشور نصرت و یاری خود را به دیگری برسانند، که در این صورت جایز است برای اهالی هریک از کشورها که با فردی از اهالی همان ناحیه عقد امامت برقرار کنند. و دسته‌ای از طایفه کرامیه معتقدند که: جایز است در یک زمان دو امام و یا بیشتر وجود داشته باشند.^{۱۸}»

و از امام الحرمین جوینی نقل شده که در کتاب الارشاد می‌نویسد:

«اصحاب ما معتقدند که پیمان رهبری بستن با دو نفر در دو طرف عالم صحیح نیست... اما به نظر من پیمان رهبری بستن با دو نفر در یک سرزمین که محدوده رهبری آنان با یکدیگر تداخل و برخورد داشته باشد جایز نیست و اجماع نیز براین معنی منعقد است.

و اما در صورتی که منطقه‌ها از یکدیگر دور باشد و موانع مختلف دو امام را از یکدیگر دور نموده باشد، برای این احتمال [وجود دو امام در یک زمان] زمینه‌ای وجود دارد و این از موارد نهی شده خارج است.^{۱۹}»

اما در پاسخ این احتمال باید گفت: وجود دولتهای کوچک، هیچ اشکالی ندارد در صورتی که مجموعه آنها زیر نظر یک رهبر و حکومت واحد به کار و فعالیت خود ادامه دهند و آن رهبر واحد پراکندگی‌اشان را برطرف، و ارتباط بین مجموع آنها را محکم و در شرایط لازم یک حکم و دستور عمومی را به همه آنان ابلاغ نماید، به گونه‌ای که همه آنها

۱۷. تاریخ طبری ۳۴۵۲/۶.

۱۸. نظام‌الحکم و الشریعة و التاريخ الاسلامی/ ۳۲۲.

۱۹. نظام‌الحکم و الشریعة و التاريخ الاسلامی/ ۳۲۶.

یک دولت مقتدر واحد به حساب بیایند که هر دولت کوچکی پشتوانه دولت دیگر به شمار آید، نظیر ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی [که از چند ایالت و جمهوری کوچکتر تشکیل شده است].

و اما تعدد حکمرانان مستقل در رأی و اراده، در همه امور، بدون یک رهبری واحد که امور آنان را منظم و اختلافاتشان را برطرف کند، همواره زمینه یک اختلاف و پراکندگی را در آنان باقی می‌گذارد.

آیا ملاحظه نمی‌فرمایید که خداوند متعال برای هر انسان، دو گوش شنوا و دو چشم بینا و دودست و دوپا و اعضا و جهازات مختلف قرار داده که هریک کار خود را انجام می‌دهند، اما فوق همه اینها برای وی، یک سر و یک عقل قرار داده که همه را کنترل می‌کند و یک زبان که خواستها و منویات او را بازگو می‌نماید؟ امام نیز سر و عقل تدبیر کننده و زبان گویای امت است.

آیا به یاد نداریم، آنگاه که اجانب و استعمارگران در صدد برآمدن مسلمانان را ناتوان و خوار نموده و بر شهرها و منابعشان سلطه یابند، آنان را تکه پاره نموده و به دولتهای کوچک که دچار اختلافات ناسیونالیستی و طایفه‌گی و لغوی هستند، گرفتار نمودند، تا جایی که یکی از رهبران انگلیسی، جمله معروف خود: «فرق تسد» تفرقه بینداز و حکومت کن» را به عنوان یک اصل در سیاست استعماری انگلیس مطرح می‌کند. و از همین جاست که دانسته می‌شود وحدت همواره، همزاد و همراه قوت و پیروزی، و تفرقه و تعدد، همیشه جایگاه ضعف و سستی جامعه است.

از سوی دیگر، اخبار و روایاتی که بر وجوب وحدت امام حکم می‌نمود- و تعداد زیادی از آنها پیش از این خوانده شد- طبق اطلاق خود، اینگونه تعدد امامت را نیز نفی می‌کند که می‌توان بدان مراجعه نمود.

اما آنچه از طبری نقل شد که امیرالمؤمنین (ع) به تقسیم حکومت بین خود و معاویه رضایت داده بر فرض صحت آن، این جریان پس از جنگهایی بود که بین آن دو، روی داد و سپاهیان آن حضرت (ع) از رفتن به جبهه جنگ کوتاهی ورزیدند، و گرنه آن حضرت چنانچه از نامه‌ها و خطبه‌های وی استفاده می‌گردد، هرگز به حکومت معاویه راضی نبود. و اجماع همه امت در یک مرحله برای تعیین امام واحد با توجه به دوری کشورها از یکدیگر و گستردگی شهرها اگر چه دارای مشکلاتی است، اما می‌توان با انتخابات در دو مرحله یا چند مرحله این مشکل را برطرف کرد. بدینگونه که مردم در یک مرحله خبرگان

خویش را انتخاب کنند و رهبر کل توسط خبرگان که برای این جهت اعزام شده‌اند مشخص شود

همه اینها در صورت وجود قدرت و داشتن امکان [در جهت تشکیل حکومت واحد اسلامی] است، وگرنه بر فرض عدم امکان تشکیل دولت اسلامی واحده که فراگیر همه مسلمانان باشد، تشکیل دولت و یا دولتهای کوچک بلا اشکال است، چرا که تشکیل یک دولت کوچک یا تشکیل دولتهای کوچک براساس موازین اسلام از مهمل گذاردن امور و واگذاری آن در اختیار طاغوتها و ستمگران و اشرار اولی است، پس در این صورت برای رفع ظلم و فساد، تشکیل اینگونه دولتها و حکومتها متعین می‌گردد، و این نکته‌ای است شایان توجه.

۲- بحث و گفتگو پیرامون سخن ابن طاووس (در باره ولایت فقیه در عصر غیبت):
بدان که مسئله ولایت فقیه و اقامه دولت حق، مطابق با موازین اسلام از بزرگترین مسائل اساسی در اسلام است، چرا که تحقق چنین حکومتی تنها وسیله حفظ بیضیه اسلام و نظام و کیان مسلمانان و اجرای قوانین و احکام اسلام و وسیله اجرای امر به معروف و نهی از منکر به مفهوم وسیع آن است و واضح است که وجوب مقدمه (تشکیل حکومت) متناسب با اهمیت ذی‌المقدمه آن [اجرای قوانین و حفظ کیان اسلام] است.

اما فقهای ما- رضوان الله علیهم- با اینکه ملاحظه می‌فرمایند که روایات مشهود آنان پر است از ارجاع امور بسیار زیاد به سلطان یا حاکم یا والی، و در آن از زندان یا بیت‌المال و امور دیگر مشابه اینها که از لوازم حکومت است بسیار یاد شده است، و خود نیز در کتابهای فقهی خویش در ابواب مختلف فقه طبق مضمون آن فتوا داده‌اند، لکن از بحث اساسی و گسترده در این زمینه [بحث از حکومت اسلامی به صورت مستقل] دست کشیده‌اند.

راز و رمز این نکته در این است که نظر علمای سنت در مسئله حکومت و شرایط حاکم، بسیار وسیع است و بیشتر آنان حکومتهای موجود در زمان خویش را حکومت حق می‌پنداشته‌اند [و به همین جهت در کتب فقهی خویش به صورت مستقل در زمینه مسائل حکومتی به بحث و کاوش پرداخته‌اند] ولی ما شیعه امامیه طبق اعتقادمان در عصر ظهور و حضور ائمه- علیهم السلام- حکومت را حق ائمه^(ع) دانسته و در عصر غیبت نیز به خاطر غیر مشروع دانستن حکومتهای وقت عموماً شیعیان و علمایشان پراکنده بوده و در نهایت فقیه به سر می‌بردند.

لذا از اینکه حکومت روزی به آنان باز گردد مأیوس بودند و گویا این بازگشت را به صورت امر ممتنی می‌پنداشتند. و در چنین شرایطی بحث از حکومت و فروع مختلف آن و

شرایط حاکم اسلامی و سایر مباحث در این زمینه در نظر آنان مباحثی لغو و بیهوده و بی‌فایده بوده، و به همین جهت به جز برخی از فقهای ما، آن هم به صورت جنبی و نسبت به تصرفات در امور جزئی و محدود، بدان نپرداخته‌اند. از باب نمونه ملاحظه می‌فرمایید که شیخ اعظم انصاری- قدس سره- در کتاب مکاسب خویش به هنگام طرح مسئله تصرف در مال طفل، بحث مختصری نیز در ولایت فقیه دارند، پس گویا ولایت فقیه در نظر ایشان، نظیر ولایت پدر و پدر بزرگ نسبت به فرزند در دایره بسته و کوچکی محدود بوده و هرگز به ذهن آنان خطور نمی‌کرده که فقیه عادل نیز بتواند در مقابل دولتهای جائز مقتدر در کشورهای اسلامی حکومت و دولت تشکیل بدهد.

یأس فقهای ما از بازگشت حکومت به آنان و شدت تقیه در شیعیان تاجایی رسیده بود که ملاحظه می‌کنیم سید بن طاووس- قدس سره- هنگامی که می‌بیند حکومت مغول به او و به علمای شیعه روی آورده‌اند و دست آنان را برای ارشاد مردم و اجرای برخی از احکام باز گذاشته‌اند، این وضعیت را عنایتی از جانب خداوند متعال و یک نوع قدرتی برای خود که امام صادق (ع) از آن خبر داده و مقدمه ظهور ولی امر (عج) و قیام آن حضرت است، یاد می‌کند.

ایشان در کتاب الاقبال در اعمال ماه ربیع‌الاول می‌فرماید:

«من در کتاب الملاحم- نوشته بطائنی- حدیثی از امام صادق (ع) یافتم که در آن از وجود شخصی از اهل بیت پیغمبر (ص) پس از زوال سلطنت بنی‌عباس، خبر داده است، شاید این حدیث اشاره به ما، و انعام و اکرام خداوند نسبت به ما باشد. این روایت را بطائنی بالفاظ آن از نسخه عتیقه‌ای که در کتابخانه (یا موزه) بارگاه امام کاظم (ع) موجود است نقل می‌کند و عین آنچه ما مشاهده نموده و روایت می‌کنیم، این است:

«ابی بصیر از امام صادق (ع) روایت نموده که گفت آن حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی برتر و گرمی‌تر و بزرگتر از آن است که زمین را بدون امام عادل رها بگذارد. گفت به آن حضرت عرض کردم: فدایت گردم، مرا به آنچه به آن آرامش می‌یابم آگاه کن. فرمود: ای ابامحمد، هرگز امت محمد، تا هنگامی که یک فرزند از بنی‌فلان حکومت داشته باشند، فرج نمی‌یابند تا آنکه حکومت آنان منقرض گردد. آنگاه خداوند از میان امت محمد، فردی از ما اهل بیت را می‌فرستد که [مردم را] به تقوا راهنمایی کرده و به هدایت عمل می‌کند و در حکومت خود رشوه نمی‌گیرد. به خدا سوگند، من او را به اسم و اسم

پدرش می‌شناسم. آنگاه پس از او کسی که گردش کوتاه و چاق و دارای یک خال معمولی و دو خال بزرگ و قائم عادل و حافظ و دیعه‌های الهی است، [امام زمان (عج)] خواهد آمد. زمین را پر از عدل و داد می‌کند، پس از آنکه بدکاران آن را پر از جور و ستم نموده باشند».

آنگاه ادامه حدیث را تمام می‌کند و می‌فرماید: از آن روی که حکومت بنی‌عباس منقرض گردید و من مردی از اهل بیت را نیافتم و نشنیدم که به تقوی رهنمون باشد و به هدایت عمل کند و در حکم خویش رشوه نگیرد، آن گونه که خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی خود را بر ما تمام نموده است. به همین جهت گمان می‌کنم و بلکه درمی‌یابم که این حدیث اشاره به ماست... و من امیدوارم خداوند متعال به رحمت خویش به من منت نهاده باشد و در کتب پیشینیان از زبان امام صادق (ع) ذکر می‌آید... و در این دولت پیروز [دولت مغل] هیچیک از افراد اهل بیت پاک پیغمبر (ص) نیست که همانند ما از صله و صدقات آن دولت، و از دعا‌های خیرشان و دستوراتی که حکایتگر عدالت و رحمت آشکار آنهاست بهره‌مند شده باشد».

به هر حال، یأس و نومیدی اصحاب ما از بازگشت حکومت به آنان سبب شده بود که در فروع و شروط مسائل حکومتی بحث گسترده ننمایند، و لکن پس از آنکه عنایت خداوندی شامل حال مسلمانان در ایران اسلامی گردید و انقلاب اسلامی به رهبری استاد بزرگوار (امام خمینی) مدظله به پیروزی رسید و ایران از چنگال استبداد و استعمار شرقی و غربی‌رهایی یافت و معادلات سیاسی متداول شکسته شد، بحث از حکومت اسلامی و شئون مختلف آن به عنوان یک ضرورت مطرح گردید. مگر اینکه خداوند با ظهور ولسی‌عصر، عجل‌الله تعالی فرجه- بر ما منت نهاده و ما را از این گونه بحثهای عریض و طویل، بی‌نیاز سازد.

به هر صورت ما، در این کتاب مباحثی را مطرح نمودیم که شاید برخی از آنها ناقص و یا گسسته از یکدیگر باشد و ادعای صحت آنچه به ذهنمان خطور کرده را نیز نداریم. از این رو، از فضایی بزرگوار انتظار می‌رود که در جهت حل مشکلات جامعه و حوادث واقعه همگام با جریان تدبیر امور، این مباحث را نیز دنبال کنند.

و شما نیز هنگامی که در عقل خویش، گستردگی حکومت اسلامی و کثرت مسائل

مستحدثة آن را مجسم نمایی برای تو آشکار می گردد که مبدأ و مرکز تصمیم گیری باید یکی باشد و شرکت در حکومت به عدم ثبات واضطراب کشیده خواهد شد و دخالت هر فقیه در مسائل، موجب هرج و مرج می گردد. بلی تبادل نظر و مشورت بامتخصصین در مسائل مختلف پیش از تصمیم گیری واجب و لازم است، اما تصمیم گیرنده یک نفر بیشتر نمی تواند باشد، چنانچه تفصیل آن در بخش ششم کتاب خواهد آمد.

فصل سوم

دلایل نصب عمومی فقها به ولایت

تاکنون دانسته شد که:

اولاً: حکومت در همه اعصار از ضروریات است و تعطیل آن در جامعه به گونه‌ای با تعطیل اسلام برابر است.

ثانیاً: در حاکم اسلامی هشت شرط است، که آن شرایط بر کسی جز فقیه واجد شرایط منطبق نیست.

ثالثاً: ولایت جز به نصب از بالا یا به وسیله انتخاب از جانب مردم چنانچه بحث تفصیلی آن خواهد آمد منعقد نمی‌گردد و اینکه انتخاب در طول نصب و در صورت نبودن نص است.

رابعاً: نصب امیرالمؤمنین و ائمه معصومین^(ع) از فرزندان وی با دله قطعی نزد ما ثابت است و در عصر آنان اعتباری برای انتخاب وجود ندارد.

خامساً: از ظاهر کلمات اصحاب امامیه و اساتید استفاده می‌گردد که در عصر غیبت، فقها به نصب عام منصوبند و از جانب ائمه معصومین^(ع) و الیان بالفعل جامعه می‌باشند، و ما اجمالاً یادآور شدیم که این بیان در صورتی صحیح است که در مرحله ثبوت امکان چنین نصبی وجود داشته باشد و در مرحله اثبات بر آن دلایل اقامه گردد و گرنه نوبت به انتخاب می‌رسد.

وباز در فصل دوم همین بخش (فصل قبلی) نیز امکان نصب عموم فقها به صورت

بالفعل در مقام ثبوت مورد خدشه واقع شد.

حال، با مرور بر همه این مقدمات وقت آن رسیده که به دلایل نصب فقها به صورت عموم در مرحله اثبات که از طرف فقها مطرح شده بپردازیم و مناقشات وارده بر آن را یادآور شویم.

۱- مقبولة عمر بن حنظله:

کلینی از محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن عیسی، از صفوان بن یحیی، از داود بن حصین، از عمر بن حنظله روایت نموده که گفت از امام صادق (ع) از دو مرد از اصحابمان که بین آنان در باره دین یا میراث نزاعی رخ داده بود و محاکمه را به نزد سلطان یا قاضی بردند. پرسش نمودم که آیا چنین کاری حلال و رواست؟ حضرت فرمود:

«من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت، و مایحکم له فانما یاخذ سحتاً وان کان حقاً ثابتاً له، لانه اخذه بحکم الطاغوت و قد امر الله ان یکفر به، قال الله تعالی: «یریدون ان تتحاکموا الی السطاغوت و قد امروا ان یکفروا به» قلت: فکیف یصنعان؟ قال: ینظران (الی) من کان منکم ممن قدر وی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا و عرف احکامنا، فلیرضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً، فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخف بحکم الله، وعلینا رد، والرأد علینا الرأد علی الله، وهو علی حدالشک بالله^۱.

کسی که در مورد حق یا باطلی محاکمه را به نزد آنان [سلطان و قاضیان جور] ببرد، بی گمان محاکمه به نزد طاغوت برده، و آنچه به نفع او حکم شود، گرفتن آن حرام است، اگر چه حق برای وی ثابت باشد، چرا که آن [اموال] را به توسط حکم طاغوت باز پس گرفته، با اینکه خداوند متعال دستور فرموده که به آن کفر بورزند و فرموده: «اینان می خواهند محاکمه به نزد طاغوت ببرند، با اینکه مامور شده اند که به آن کفر بورزند. عرض کردم: پس چه باید بکنند؟ فرمود: دقت کنند در میان شما آن کس که حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما ابراز نظر می کند، و احکام ما را می شناسد، وی را به عنوان حکم قرار دهند، چرا که من او را حاکم شما قرار دادم، پس آنگاه که به حکم ما حکم نمود

۱. اصول کافی ۶۷/۱، باب اختلاف الحدیث، حدیث ۱۰، و نیز فروع کافی ۴۱۲/۷، کتاب القضاء، باب کراهية لارتفاع الی قضاة الجور، حدیث ۵، و نیز وسائل ۹۸/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، حدیث ۱.

واز وی نپذیرفتند بی گمان حکم خدا را سبک شمرده و به ما پشت کرده‌اند و کسی که به ما پشت کند [و حکم ما را رد کند] به خداوند پشت کرده و این در حد شرک به خداوند است.

این روایت را شیخ نیز در تهذیب در دو مورد نقل کرده است.^۲ سند در یکی از این دو محمد بن یحیی، از محمد بن حسن بن شمون، از محمد بن عیسی و در دیگری محمد بن علی بن محبوب، از محمد بن عیسی است.

در هر صورت، این روایت از سوی اصحاب ما تلقی به قبول شده، تا جایی که به «مقبوله» شهرت یافته است و صفوان بن یحیی از اصحاب اجماع است تا جایی که از شیخ در عده نقل شده که وی (صفوان) به جز از افراد ثقه روایت نقل نمی‌کند.^۳

بررسی زنجیره سند روایت: از جهت زنجیره سند ظاهراً این روایت بد نیست، اگر چه برخی از مناقشات در محمد بن عیسی و داود بن حصین و عمر بن حنظله وارد شده است: کتاب تنقیح المقال در باره محمد بن عیسی یقطین می‌نویسد:

«در باره وی دو نظر وجود دارد: نظر اول اینکه او ضعیف است، این نظر را جمعی از جمله شیخ در فهرست خویش و در دو موضع از رجال خویش بدان تصریح نموده است. ایشان در کتاب الفهرست می‌فرماید: «محمد بن عیسی بن عبید یقطین ضعیف است، ابو جعفر بن بابویه از کسانی که «نوادرالاحکام» برگزیده‌های حکمت» خویش را از آنان نقل نموده، محمد بن عیسی را استثنا کرده و گفته روایتی که تنها از طریق محمد بن عیسی نقل شده باشد، من روایت نمی‌کنم.

برخی گفته‌اند وی طبق مذهب غلات^۴ حرکت می‌کرده است. نظر دوم این است که وی فردی ثقه و مورد اعتماد است. نجاشی به این نظریه تصریح کرده و گفته است: وی فردی جلیل‌القدر در بین ماست، ثقه، مطمئن، کثیرالروایه و دارای تألیفات خوبی است، که از ابی جعفر ثانی (امام جواد^(ع)) به صورت نامه و شفاهی روایت نقل کرده است.

نیز در رجال کشی از قول «القتیبی» می‌گوید: فضل بن شاذان،

۲. تهذیب‌الاحکام ۶۸/۲ و ۹۱ از چاپ قدیم، مطابق با ۲۱۸/۶ و ۳۰۱، حدیث ۵۱۴ و ۸۴۵.

۳. عدداً لا اصول ۳۸۶/۱-۳۸۷، و تنقیح‌المقال ۱۰۰/۲-۱۰۱.

۴. غلات، کسانی بوده‌اند که نسبت به ائمه^(ع) غلو کرده و آنان را گاهی تاحد خدایی بالا برده‌اند. (مقرر).

«العبدی^۵» را بسیار دوست می‌داشت، همواره از او تعریف و ستایش می‌کرد و متمایل به او بود و می‌گفت در همدوره‌های وی کسی همانند او وجود نداشته است^۶.

در توضیح کلام فوق باید گفت: اینکه ابن بابویه محمد بن عیسی را استثنا کرده، تنها در مورد روایاتی است که وی از یونس نقل نموده، و این دلیل بر این نیست که ایشان به وجود ضعف در وی اعتقاد داشته، بلکه بدین جهت بوده که در سنّ وی و اینکه آیا یونس را درک نموده است یا نه، اشکال داشته است.

اما اینکه وی را به غلو متهم کرده‌اند، این چیزی است که در آن زمانها بسیار شایع بوده که برخی از بزرگان اصحاب را به خاطر اینکه برخی از مقامات عالیه را برای ائمه علیهم‌السلام قائل بودند، به غلو متهم می‌کردند، نظیر همان چیزی که در اعصار ما وجود دارد که برخی از عرفا و فلاسفه را به کفر و زندقه متهم می‌کنند و شاید این مقام نیز از همین قبیل بوده است و این نکته‌ای است شایان توجه.

اما درباره «داود بن حصین الاسدی» در تنقیح المقال آمده است:

«شیخ در رجال خویش، وی را از اصحاب امام صادق و امام کاظم^(ع) به شمار آورده و گفته است او واقفی مذهب است. [یعنی امامت را در امام موسی بن جعفر^(ع) پایان یافته می‌داند] و نجاشی گفته: او اهل کوفه و مورد اعتماد است، از امام صادق و امام کاظم^(ع) روایت نقل نموده، و با ابوالعباس بقیاق مصاحبت داشته و دارای کتاب نیز می‌باشد^۷».

البته مخفی نماند که تهافتی بین این دو کلام [شیخ و نجاشی] وجود ندارد، چون امکان دارد، وی هم واقفی مذهب و هم ثقة باشد.

و اما درباره «عمر بن حنظله» در تنقیح المقال اینگونه آمده است:

«شیخ در جایی او را از اصحاب امام باقر^(ع) و در جای دیگر از اصحاب امام صادق^(ع) دانسته است و شرح حال اینکه درباره وی چیزی در کتابهای رجال نیامده است، و لکن در کتاب کافی در باب وقت صلاة از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از یزید بن خلیفه روایت شده که گفت به امام صادق^(ع)

۵. عبیدی، همان محمد بن عیسی است که منسوب به جدش عبید می‌باشد. (مقرر).

۶. تنقیح‌المقال ۱۶۷/۳.

۷. تنقیح‌المقال ۴۰۸/۱.

عرض کردم که عمر بن حنظله درباره وقت نماز از شما مطلبی نقل کرده، حضرت فرمود: اذا لا یکنذب علینا۔ او بر ما دروغ نمی‌بندد^۸.

و در کتاب تهذیب در باب اعمال شب و روز جمعه از حسین بن سعید از فضاله، از ابان از اسماعیل جعفی، از عمر بن حنظله، روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم آیا در روز جمعه قنوت می‌باشد؟ حضرت فرمود: انت رسولی الیهیم فی هذا اذا صلیتم فی جماعة... تو فرستاده من در میان آنان می‌باشی، در صورتی که نماز را به جماعت ادا نمایید...^۹.

از این دو روایت مورد وثوق بودن وی استفاده می‌گردد.^{۱۰}

اما اشکالی که بر تمسک به این دو روایت وارد می‌شود این است که در سند روایت اول یزید بن خلیفه است، که طبق آنچه شیخ بدان تصریح نموده واقفی مذهب است.^{۱۱} و مورد وثوق بودن او هم اثبات نگردیده، روایت دوم را نیز شخص عمر بن حنظله روایت نموده، پس چگونه مورد وثوق بودن وی با آن ثابت می‌گردد؟^{۱۲}

بلی ممکن است چون روایتهای بسیاری از ائمه علیهم السلام روایت کرده، همین گواهی بر وثاقت وی باشد، چنانچه برخی نیز اینگونه گفته‌اند.^{۱۳}

در هر صورت، اصحاب ما این روایت را تلقی به قبول نمودند، تا جایی که نام مقبولة عمر بن حنظله بدان نهادند.

۲- مشهوره ابی خدیجه:

شیخ به سند خویش از محمد بن علی بن محبوب، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابی الجهم، از ابی خدیجه روایت نموده که گفت امام صادق (ع) مرا نزد اصحابمان فرستاد و فرمود:

«قل لهم: ایاکم اذا وقعت بینکم خصومة او تدارى بینکم فی شیء من الاخذ

۸. کافی ۲۷۵/۳، باب وقت الظهر والعصر، حدیث ۱، چاپ قدیم ۷۶/۱.

۹. تهذیب الاحکام ۱۶/۳، باب العمل فی لیل الجمعة و یومها، حدیث ۵۷، چاپ قدیم ۲۴۹/۱.

۱۰. تنقیح المقال ۳۴۲/۲.

۱۱. رجال طوسی ۳۶۴/ (در بخش اصحاب کاظم (ع)).

۱۲. در مورد سایر افراد زنجیره سند مقبولة باید گفت: یکی محمد بن یحیی عطار قمی اشعری است که ثقة است، دیگری محمد بن حسین می‌باشد که مراد محمد بن حسین بن ابی الخطاب است که وی نیز ثقة می‌باشد. صفوان بن یحیی نیز از طبقه شش و از اصحاب اجماع است و اشکالی در وی نیست. (از افاضات معظم له در درس).

والعطاء ان تتحاكموا الى احد من هؤلاء الفساق. اجعلوا بينكم رجلاً ممن قد عرف
حلالنا و حرامنا، فاني قد جعلته قاضياً. و اياكم ان يخاصم بعضكم بعضاً
الى السلطان الجائر.^{۱۳}

به آنان بگو اگر مخاصمه و نزاع و بگومگو در برخی گرفتن و دادن آنها بین
شما واقع شد بهره‌زید از اینکه محاکمه را به نزد یکی از این فاسقها ببرید، بین
خویش کسی که حلال و حرام ما را می‌شناسد معین کنید که من او را قاضی شما
قرار دادم و بر حذر باشید از اینکه مخاصمه یکدیگر را به نزد سلطان ستمگر
ببرید.»

در کتاب تهذیب در هر دو چاپ آن، عبارات روایت به همین شکل آمده، ولیکن در
کتاب وسائل آمده است «فانی قد جعلته علیکم قاضياً»؛^{۱۴} که کلمه «علیکم» در آن اضافه شده،
شاید این سهو از ناحیه ایشان و یا نسخه‌نویس بوده و یا اینکه در نسخه کتاب تهذیب که نزد
صاحب وسائل بوده، اینگونه نگاشته شده بوده است.

صدوق نیز به سند خویش از احمد بن عائد از ابی خدیجه «سالم بن مکرم جمال»
روایت نموده که گفت: «ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق (ع) فرمود:

«بهره‌زید از اینکه برخی از شما برخی دیگر را برای محاکمه نزد اهل ستم
بکشانید، ولیکن ملاحظه کنید کسی که چیزی از قضایای ما را می‌داند، در بین
خود (به عنوان حکم) قرار دهید، که من او را قاضی قرار دادم. پس محاکمات
خود را پیش او ببرید.»

نظیر همین روایت را کلینی از حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از حسن بن علی، از
ابی خدیجه روایت کرده، با این تفاوت که در آن «یعلم شیئاً من قضائنا» چیزی از مسائل
قضایی ما را می‌داند» آمده است. و شیخ به سند خویش از حسین بن محمد نیز نظیر همین
روایت را نقل کرده است.^{۱۵}

سند روایت: ابوالجهم [که در زنجیره سند روایت آمده] کنیه بکیر بن اعین و ثویر بن
ابی فاخته است که اولی فردی ثقة و مورد اعتماد است و از دومی نیز به نیکی یاد شده

۱۳. تهذیب الاحکام، چاپ قدیم ۹۲/۲ و چاپ جدید ۳۰۳/۶، باب من الزیادات فی القضا یا والاحکام، حدیث
۵۳.

۱۴. وسائل ۱۰۰/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، حدیث ۶.

۱۵. ایاکم ان یحاکم بعضاً الی اهل الجور، ولیکن انظروا الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا
فاجعلوه بینکم، فانی قد جعلته قاضياً فتحاكموا الیه. (وسائل ۴/۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۱، حدیث ۵).

است. احمدبن عائد [که در نقل صدوق بود] نیز ثقه می‌باشد.^{۱۶}
 اما ابی خدیجه راوی روایت، مورد اشکال است. شیخ (طوسی) در کتاب الفهرست خویش، او را ضعیف دانسته، اما از نجاشی نقل شده که درباره وی گفته است:
 «او ثقه است، ثقه است [تکرار فرموده]. از امام صادق و امام کاظم (ع) روایت نقل نموده و دارای کتاب است»^{۱۷}.

تفسیر سه آیه مورد استناد و معنی اولی الامر:

از آن جهت که امام (ع) در مقبوله (عمر بن حنظله) به آیه شریفه‌ای از قرآن کریم تمسک فرمود، بجاست در ابتدا به تفسیر مفاد این آیه شریفه بپردازیم، آنگاه به بیان مفهوم و مفاد این دو روایت (روایت عمر بن حنظله و روایت ابی خدیجه) با بصیرت و بینش گسترده‌تر وارد گردیم. خداوند متعال در سوره نساء می‌فرماید:

«ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها، و اذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل، ان الله نعمایعظکم به، ان الله کان سمیعاً بصیراً. یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئ فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تومنون بالله و الیوم الآخر، ذلک خیر و احسن تأویلاً.
 الم ترالی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفر و ابه و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالاً بعیداً»^{۱۸}.

خداوند به شما امر می‌کند که البته امانتها را به صاحبان آن باز دهید، و هنگامی که در میان مردم حکم می‌کنید به عدالت دآوری کنید، همانا خدا شما را به پندهای خوب و نیکو موعظه می‌کند، زیرا خدا به هر چیز آگاه و بصیر است. ای اهل ایمان، خدا و رسول و صاحبان امر را اطاعت کنید و چون در امری کارتان به گفتگو و نزاع کشید، به حکم خدا و رسول باز گردید- اگر به روز قیامت ایمان دارید- و این (رجوع به حکم خدا و رسول) برای شما (از هر چه تصور کنید) بهتر و خوش عاقبت‌تر است. آیا به عجب نمی‌نگری به کسانی که می‌پندارند به قرآن و

۱۶. تنقیح‌المقال ۱/۱۸۱ و ۱۹۷ و ۶۳.

۱۷. تنقیح‌المقال ۵/۲ و الفهرست شیخ طوسی ۷۹ (چاپ دیگر ۱۰۵) و رجال نجاشی ۱۳۴.

۱۸. سوره نساء (۴/۵۸)، ۵۹، ۶۰.

کتابهایی که پیش از تو فرستاده شده ایمان آورده‌اند؛ اما می‌خواهند طاغوت را حاکم خویش قرار دهند! باینکه مأمور شده‌اند که به وی کفر بورزند. و شیطان می‌خواهد که گمراهشان کند، گمراهی (از سعادت و نیکبختی) بسیار دور.»

بی تردید این سه آیه از جهت مضمون و مفهوم به یکدیگر مرتبط است، و ظاهراً مفهوم «الامانات امانتها» در آیه مفهوم عامی است که مشتمل بر همه امانتها است، اعم از امانتهای مالی و غیرمالی بین مردم و امانتهای خداوند بر بندگان خویش، اعم از قرآن و سایر اوامر و نواهی وی، و امانتهای خداوند که بر عهده زمامداران است. چرا که امانت نزد زمامداران امانتی است الهی و آنان مأمورند حقوق رعیت را بپردازند و بین آنان، عدالت را گسترش دهند و با آنان با لطف و مهربانی رفتار کنند و آنان را براساس دین و بر شریعت اسلام، راه ببرند، و حق آنان را از صدقات و غنائم بپردازند و ودایع امامت را به امام بعدی بسپارند و اگر فرض شود که امامت درموردی به انتخاب مردم انجام شده، در آن صورت آراء مردم و بیعت آنان نیز نزد والی امانت است که تکلیف بسیار سنگین و خطیری را به عهده وی می‌گذارد. از سوی دیگر عترت پیامبر (ص) ائمه معصومین (ع) نیز خود از گرانبها ترین امانتها در نزد مردم بودند که متأسفانه اکثریت به این امانت الهی خیانت کردند.

بطور خلاصه آیه بر مفهوم عام حفظ امانت دلالت دارد، اگرچه برخی از مصادیق آن ارزشمندتر و بااهمیت‌تر از دیگران است و براین اساس روایتهایی از طریق شیعه و سنی که در تفسیر امانت وارد شده و چیزهای خاصی را ذکر نموده، حمل بر مصادیق مهمه آن می‌گردد، نه بیان مفهوم اصلی امانت و به اصطلاح از باب جری و تطبیق^{۱۹} است و افاده حصر نمی‌کند.

در تفسیر مجمع‌البیان آمده که امام محمد باقر (ع) فرمود:

«همانا اداء نماز و زکات و روزه و حج از امانت است»^{۲۰}.

و باز می‌فرماید:

«از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده که می‌فرمودند: دو آیه نازل شده یکی از آن دو برای ما و دیگری برای شماست. خداوند متعال می‌فرماید: ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها. [که در آن وظیفه اداء امانت را برای ما

۱۹. جری و تطبیق، دو اصطلاح است و مقصود آن است که در بیان مفهوم عامی که در دلیلی آمده در دلیل دیگر که در مقام تفسیر دلیل اول است موارد و مصادیقی بیان گردد که باید گفت اینها از باب نمونه و ذکر مصداق آن مفهوم عام است، نه تفسیر آن. (مقرر).

۲۰. ان اداء الصلاة و الزكاة والصوم والحج من الامانة.

مشخص فرموده است] و می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم^{۲۱}. [که در آن، وظیفه اطاعت را برای شما معین داشته است]. در تفسیر نور الثقلین از کافی به سند خویش، از برید عجلی روایت شده که گفت از امام محمد باقر (ع) از گفتار خداوند عزوجل که می‌فرماید: «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها، و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل» پرسش کردم، حضرت فرمود:

«ما را منظور داشته که امام پیشین کتابها و علم و سلاح را به امام پس از خود واگذار کند و منظور از جمله: «و هنگامی که بین مردم حکم کردید به عدل حکم کنید» همان چیزی است که در دستهای شماست. آنگاه به مردم فرمود: «ای مؤمنان، خدا و رسول و فرمانروایان را اطاعت کنید» که در اینجا تنها اطاعت از ما را منظور فرموده، و همه مؤمنان تا روز قیامت را به اطاعت از ما دستور داده است»^{۲۲}.

و در در المنثور از زید بن اسلم نقل شده که در ارتباط با آیه شریفه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها، می‌گفت:

«این آیه درباره رهبران و درباره کسی که کاری از امور مردم را به عهده دارد نازل شده است».

از شهر بن حوشب نیز نقل شده که می‌گفت:

«این آیه در خصوص امرا نازل شده است».

و از علی بن ابی طالب (ع) نقل شده که می‌فرمود:

«برام لازم است بدانچه خداوند حکم نموده، حکم کند و امانت را ادا نماید و آنگاه که این وظایف را انجام داد بر مردم است که از وی اطاعت و شنوایی داشته باشند و هنگامی که آنان را فراخواند، اجابت کنند»^{۲۳}.

و در نامه امیر المؤمنین (ع) به اشعث بن قیس - عامل آن حضرت در آذربایجان - آمده

است:

۲۱. مجمع البیان ۶۳/۲ (جزء ۳).

۲۲. ایانا عنی ان یؤدی الاول الی الامام الذی بمده الكتب والعلم والسلاح. «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل. الذی فی یدیکم، ثم قال للناس: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم» ایانا عنی خاصة امر جمیع المؤمنین الی یوم القیامة بطاعتنا. (نور الثقلین ۴۹۷/۱، و کافی ۲۷۶/۱، کتبالحججه، باب ان الامام یعرف الامام، حدیث ۱).

۲۳. در المنثور ۱۷۵/۲.

«عمل تو برای تو طعمه نیست، ولكن در گردن تو امانت است»^{۲۴}.

از آنچه تاکنون گفته شد، استفاده می‌گردد که اگرچه آیه از نظر لفظ و مفهوم عام است و در نتیجه همه امانتها را شامل می‌گردد، اما حکومت و ولایتی که از جانب خداوند به کسی محول می‌گردد، یا مردم به شخصی واگذار می‌کنند از بزرگترین امانتهاست و تکلیف نسبت به آن بسیار خطیر و سنگین است و شاید اینکه در آیه شریفه، امانت در کنار حکم به عدل قرار گرفته، قرینه براین باشد که این مصداق از ادای امانت به طور قطع مورد نظر بوده است، بنابراین، حکم به عدل از شئون و فروع ولایت و از مصادیق بارز ادای امانت به اهلش می‌باشد. و این نکته‌ای است شایان توجه.

منظور از «حکم» در آیه شریفه چیست؟ آنچه تاکنون گفته شد در ارتباط با مفهوم امانت بود، اما مفاد واژه «حکم» در آیه شریفه از این قرار است:
مفردات راغب می‌نویسد:

«حکم» در اصل، بازداشتن چیزی برای اصلاح است، و از همین جهت است که لجام حیوان را «حکمة الدابة» می‌نامند... و حکمت الدابة یعنی حیوان را به وسیله حکمة (لجام) مهار کردم و «احکمتها» یعنی به حیوان لجام زدم... و «حکم به شئی» یعنی قضاوت کردن به اینکه اینگونه است یا اینگونه نیست، چه دیگری را ملزم به آن بکند یا نکند، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل» و به کسانی که بین مردم، امر و نهی می‌کنند گفته می‌شود حاکم و حکام. خداوند متعال می‌فرماید: «وتدلوا بها الی الحکام» و «حکم» کسی است که به حکم راندن اختصاص می‌یابد و این واژه، رساتر و ابلغ از حاکم است. خداوند متعال می‌فرماید: «افغیر الله ابتغی حکماً» و نیز می‌فرماید: «مابعثوا حکماً من اهله و حکماً من اهلها» و اینکه فرموده: «حکماً» و نفرموده «حاکماً» برای رساندن این معنی است که حکمین می‌توانند بدون مراجعه تفصیلی به کسانی که بر آنان حکم شده‌اند. هرگونه که به نظر آنان می‌رسد به نفع یا علیه آنان حکم کنند.^{۲۵} [نماینده تام‌الاختیار آنانند].»

و در کتاب مقایس آمده است:

۲۴. وان عملک لیس لک بطمة و لکنه فی عنقک امانة. نهج البلاغه، فیض ۸۳۹، عیده ۷/۳، لاج ۰۳۶۶.

۲۵. مفردات راغب ۰۱۲۶.

«حاء و کاف و میم، یک اصل و ریشه می باشد و معنی آن منع (بازداشتن) است و نخستین واژه آن حکم به معنی بازداشتن از ظلم است و گفته می شود حکماً الدابه بدان جهت که حیوان را از حرکت باز می دارد... و «حکمت نیز بر همین قیاس است، چون که انسان را از جهل باز می دارد... و حکم فلان فی کذا» یعنی آن موضوع را در چهارچوبه فرمان خود قرار داد^{۲۶}.

در نهاییه آمده است:

«از جمله نامهای خداوند حکم و حکیم است، و این دو به معنی حاکم و قاضی است. و حکیم بر وزن فعیل به معنی فاعل و به این معنی است: اوست که همه اشیاء را شکل داده و استحکام می بخشد... و «حکم» به معنی علم و فقه و قضاوت به عدل است و مصدر حکم یحکم است... گفته می شود احکمت فلاناً یعنی او را بازداشتیم و به همین جهت حاکم می گویند که ستم را از مردم باز می دارد^{۲۷}».

و در لسان العرب آمده است:

«حاکم، کسی است که اعمال حکم می کند، و جمع آن، حکام است^{۲۸}». با تتبع و بررسی کتاب و سنت آشکار می گردد که حکم و حکومت و حاکم و حکام بیشترین موارد استعمال آن در قضاوت و قاضی است و در برخی موارد به معنی ولایت عامه و والی نیز به کار برده شده است. شاید بتوان موارد ذیل را به عنوان نمونه هایی از مورد اول [استعمال در قضاوت و قاضی] برشمرد.

قال الله تعالى:

«وتدلوأبها الى الحکام لتأکلوا فریقاً من اموال الناس بالاثم^{۲۹}».

از ابن فضال به نقل از دستخط امام رضا (ع) در تفسیر این آیه نقل شده که «مراد از حکام، قضات هستند^{۳۰}».

و نیز قوله تعالى: «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل» و بلکه قوله تعالى:

۲۶. مقامیس اللغة ۹۱/۲.

۲۷. نهاییه ابن اثیر ۴۱۸/۱.

۲۸. لسان العرب ۱۴۲/۲.

۲۹. بقره (۲) ۱۸۸.

۳۰. وسائل ۵/۱۸ ابواب صفات قاضی، باب ۱، حدیث ۹.

«یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت» که به خاطر شأن نزول آیم که پس از این خواهد آمد- روشن می‌شود که مربوط به قضاوت است.

و نیز گفتار امام صادق^(ع) در خبر سلیمان بن خالد که فرمود:
از حکومت بهره‌یزید، چرا که حکومت (قضاوت) مخصوص امامی است که
عالم به قضاء و عادل در میان مسلمانان باشد، همانند پیامبر^(ص) یا وصی
پیامبر^(ص).

البته در این برداشت جای تأمل است [شاید همان ولایت مراد باشد نه قضاوت].
و نیز سخن امیر المؤمنین^(ع) در وصیت خود به مالک اشتر در چگونگی تعیین قضاوت:
«آنگاه برای حُکم، (قضاوت) بین مردم با فضیلت‌ترین فردشان را انتخاب
کن»^{۳۲}.

و موارد استعمال دیگری مشابه آنچه گفته شد.

و اما موارد کاربرد آن در مورد دوم (ولایت):
در نهج البلاغه ضمن خطبه قاصعه از امیر المؤمنین^(ع) آمده است:
«پس (خداوند) آنان را عزت به جای ذلت، و امنیت به جای خوف بخشید،
آنگاه آنان پادشاهان حاکم و پیشوایان شناخته شده گردیدند... پس آنان
حاکمان جهانیان و پادشاهان در اطراف زمین شدند»^{۳۳}.
و باز در نهج البلاغه آمده است:

«آنگاه به پیشوایان گمراهی و دعوت کنندگان به آتش با فساد و بهتان
نزدیک شدند، آنگاه کارها را به آنان سپرده و آنان را بر گردنهای مردم حاکم
کردند»^{۳۴}.

و در بحار از کنز کراچکی روایت شده که گفت امام صادق^(ع) فرمود:

۳۱. اتقوا الحكومة، فان الحكومة انما هی للامام العالم بالقضاء العادل فی المسلمین لنبی (کنبی) او وصی نبی.
وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۳، حدیث ۳.
۳۲. ثم احتر للحکم بین الناس افضل رعیتک نهج البلاغه، نامه ۵۳، فیض ۱۰۰۹، ل/ ۴۳۴.
۳۳. فاندلهم العز مکان الذل، والامن مکان الخوف فصاروا منو کا حکاماً، و ائمة اعلاماً... فهم حکام علی العالمین
وملوك فی اطراف الارضین نهج البلاغه حطه ۱۹۲، فیض ۸۰۲، ل/ ۲۹۶.
۳۴. فتفرقوا الی ائمة الضلالة والدعاه فی الناس عاروا و لهناس فووهما لعمال وجعلوهم حکاماً علی رقاب الناس.
نهج البلاغه، خطبه ۲۱۰، فیض ۶۶۶، ل/ ۲۲۶.

«پادشاهان حاکمان مردماند و علما، حاکم بر پادشاهان^{۳۵}».

و باز در بحار از اختصاص از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود:

«شیعیان ما، در دولت قائم (ع) سرشناسان و حاکمان زمین هستند^{۳۶}».

و باز بحار از خصال به سند خویش از علی بن حسین (ع) روایت نموده که:

«آنان (شیعیان ما) حاکمان زمین و سرشناسهای آن می‌باشند^{۳۷}».

و در کتاب اعلام‌الوری در خطبه‌ای طالب به هنگام تزویج خدیجه برای پیامبر

اکرم (ص) آمده است:

«ستایش خدای را که ما را از نسل ابراهیم قرار داد... و ما را در حرم امن

که ثمره هر چیز در آن گردآوری می‌شود، فرود آورد و ما را حاکمان مردم قرار

داد^{۳۸}».

و موارد استعمال دیگری نظیر آنچه گفته شد.

خلاصه کلام اینکه: از کلمه حاکم گاهی قاضی اراده می‌شود و گاهی والی و سایر

مشتقات آن. و روشن است که این اشتراک معنوی است، نه اشتراک لفظی^{۳۹}، زیرا هر یک از

این دو (قاضی و حاکم) با تصمیم و سخن قاطع خود مانع از فساد می‌گردند.

وقضاوت نیز همواره شعبه‌ای از ولایت است و توان و نیروی وی غالباً به قدرت و سپاهیان

والی وابسته است. و گر نه قاضی به تنهایی [بدون پشتوانه حکومت] قدرت منع از فساد

و اجرای امور را دارا نیست.

اولی الامر چه کسانی هستند؟ و اما در ارتباط با «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی

الامر منکم» تفسیر آن به تفصیل در بخش دوم کتاب گذشت. خلاصه آنچه آنجا گفته شد،

۳۵. الملوك حکام علی الناس، والعلما حکام علی الملوك، بحارالانوار ۱/۸۳۲، ابواب علم و آداب، باب ۱، حدیث ۹۲.

۳۶. تكون شیعتنا فی دولة القائم (ع) سنام الارض و حکامها. بحارالانوار ۳۷۲/۵۲، باب ۲۷، حدیث ۱۶۴.

۳۷. و یکنون حکام الارض و سنامها. بحارالانوار ۳۱۷/۵۲، تاریخ امام ثانی عشر، باب ۲۷، حدیث ۱۲.

۳۸. الحمد لله الذی جعلنا من زرع ابراهیم... و انزلنا حرماً آمناً یجیب الیه ثمرات کل شیء و جعلنا الحکام علی الناس. اعلام الوری ۸۵/، باب پنجم.

۳۹. مشترک معنوی جایی است که لفظ برای یک معنای کلی و مشترک بین معانی خاصه وضع شده باشد. نظیر معنای منع از ظلم و فساد که لفظ حکم برای آن وضع شده است و قضاوت و ولایت دو مصداق آن کلی هستند ولی در مشترک لفظی، لفظ برای هر کدام از معانی مختلف مستقلاً وضع شده است. (مقرر).

این بود که امر به اطاعت از خداوند متعال، ناظر به اطاعت از وی در احکام است. و اطاعت از رسول و ائمه علیهم السلام در مقابل بیان احکام نیز، چیزی به غیر از اطاعت از خداوند نیست و اوامر آنان در این زمینه نظیر اوامر فقیه ارشادی است نه مولوی.

از سوی دیگر برای پیامبر اکرم (ص) علاوه بر مقام رسالت، مقام امامت و ولایت نیز هست، و برای آن حضرت و برای ائمه پس از وی به غیر از بیان احکام کلی، اوامر مولوی که در مقام ولایت امر و سیاست امور جامعه از آنها صادر می‌گردد نیز می‌باشد. پس «اطیعوا الرسول واولی الامر منکم» در آیه شریفه ناظر به همین سنخ از اوامر حکومتی و ولایی آنان است و به همین جهت، لفظ اطیعوا در آیه شریفه تکرار شده است. در تعیین مصداق اولی الامر نیز سه احتمال گفته شده:

احتمال اول: اینکه مراد از اولی الامر، همه امرا و حکام به طور مطلق باشند، چنانچه ظاهراً آنچه از ابوهریره نقل شده، ناظر به همین معناست که می‌گوید «هم‌الامراء منکم»^{۴۰} اولی الامر همان فرمانروایان شما هستند.

احتمال دوم: مراد به اولی الامر فقط ائمه معصومین علیهم السلام باشند، چنانچه روایات مستفیضه‌ای^{۴۱} بر این مضمون وارد شده است.

احتمال سوم: اینکه- به مناسبت حکم و موضوع- کسانی که شرعاً حق امر و حکومت دارند اولی الامر هستند. بر این اساس هر کس شرعاً برای وی حق حکومت ثابت گردید، بدون تردید اطاعت وی نیز در این زمینه واجب است والا جعل چنین حقی برای وی لغو است.

وما گفتیم که حق امر و حکومت، منحصر به امام معصوم نیست، بلکه هر که حکومتش به وسیله نصب و یا انتخاب مشروع باشد، چنین حقی برای وی ثابت است. و همانگونه که مثلاً اطاعت از امیرالمؤمنین (ع) در مسائل حکومتی واجب است، اطاعت از افراد منصوب از جانب وی نظیر مالک‌اشتر نیز واجب است.

شیخ اعظم انصاری- قدس سره- در کتاب مکاسب خویشتن پیرامون معنی اولی الامر

۴۰. الدر المنثور ۱/۲۷۶.

۴۱. چنانچه پیش از این گفته شد مستفیضه به روایاتی گویند که سه نفر یا بیشتر راوی آن باشند و موجب ظن قوی نسبت به صدور آن از معصوم باشد. (مقرر).

می‌فرماید:

«ظاهر از این عنوان، عرفاً کسی است که در امور عامه که در شرع مسئولیت

آن بر شخص خاصی متوجه نیست، باید به وی مراجعه نمود».^{۴۲}

وبی‌تردید امر (دراولی الامر) مقید به این است که معصیت خدا نباشد، زیرا ولی‌امر حق امر به معصیت را دارا نیست. پس طبق آنچه گفته شد، فقیه جامع‌الشرایط بر فرض دارا بودن ولایت شرعی قهراً مصداق این آیه شریفه می‌گردد. و آنچه در برخی روایات آمده بود که اولی الامر، تنها ائمه معصومین (ع) می‌باشند مراد از آن حصر اضافی است در مقابل پیشوایان جور که داعیه امامت داشتند، و حصر منحصر به حصر حقیقی نیست.

چگونه ممکن است ملتزم به ولایت شخصی در محدوده خاصی شد، اما اطاعت از وی را واجب ندانست؟ با اینکه غرض از جعل منصب ولایت حاصل نمی‌گردد مگر با اطاعت و تسلیم. و در واقع می‌توان گفت اطاعت از وی (فقیه جامع‌الشرایط) اطاعت از معصوم است، چرا که منصوب از جانب او و یا ادامه دهنده راه اوست. و این نکته‌ای است شایان توجه. اما در این قسمت آیه شریفه: «فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله والرسول لا یرد فی ذلک شیء منکم» (و اگر در چیزی به نزاع و بگویم برخواستید، امر آن را به خدا و رسول بازگردانید) طرف سخن و مورد خطاب همان مؤمنان صدر آیه‌اند و ظاهراً مقصود نزاعهایی است که بین خود آنان واقع می‌گردد، نه نزاع بین آنان و اولی‌الامر، چنانچه برخی از علمای سنت اینگونه پنداشت‌اند. و از خبر برید عجل‌ی نیز آشکار می‌گردد که این تفسیر [تفسیر «تنازع عثم» به نزاع بین مردم و اولی‌الامر] در عصر امام باقر (ع) شایع بوده است و به همین جهت امام (ع) خود به رد آن همت گماشته و می‌فرماید:

«چگونه خداوند، آنان را به اطاعت از اولی‌الامر، مأمور می‌کند و از سوی دیگر به آنان اجازه نزاع با آنان را می‌دهد. خداوند سبحان، این را به کسانی گفته که به آنان فرموده: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول و اولی‌الامر خویش را».^{۴۳}

در این جا خداوند متعال بر آنان واجب فرموده که در مقابل کسانی که می‌خواهند

۴۲. مکاسب/ ۱۵۳.

۴۳. و کیف یأمرهم الله عزوجل بطاعة ولائ الامر و یرخص فی منازعتهم؟ انما قبل ذلك للمأمورین الذین قبل لهم: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. (کافی ۲/ ۲۷۶، کتاب الحج، باب ان الامام یعرف بالامام الذی... حدیث ۱).

محاكمات خود را به نزد طاغوت ببرند، آنان منازعات و مراعات خود را به خدا و رسول بازگردانند.

شاید هم مراد به بازگرداندن به خدا و رسول، چنگ آویختن به حکم خداست که بر پیامبرش نازل فرموده و به همین جهت اولی الامر را برای باردوم یادآور نشده، چون آنان در مقابل حکم خداوند متعال حق تشریع حکم ندارند و اعمال ولایت از سوی آنان چیزی جز تطبیق احکام خدا (بر موضوعات) نیست و تشریع حکم جدیدی در کار نیست. یا اینکه بدین جهت اولی الامر را تکرار نفرموده که آنان از فروع و شاخه‌های پیامبر اکرم (ص) می‌باشند.

نکته دیگری که بسا به ذهن می‌رسد، این است که ابتدای آیه به عنوان مقدمه و زمینه سازی برای آخر آیه ذکر شده باشد، از این رو، چون اطاعت از خدا و اطاعت از رسول و اولی الامر واجب است، به ناچار باید مرجع منازعات همان خدا و رسول وی باشد، نه طاغوت که آنان می‌خواهند از وی دادخواهی کنند و در آیه بعد بدان اشاره شده است.

و این نکته‌ای است شایان توجه.

و اما در تفسیر این فراز آیه: «الم ترالی الذین یزعمون...» در تفسیر مجمع البیان آمده است.

«میان فردی از یهود و یکی از منافقین نزاعی در گرفت. یهودی گفت: شکایتم را به نزد محمد (ص) می‌برم. چون او می‌دانست که آن حضرت رشوه نمی‌گیرد و در قضاوت ستم روا نمی‌دارد. منافق گفت: نه، بین من و تو، کعب بن اشرف، حکم باشد. چون او می‌دانست که وی رشوه دریافت می‌کند. آنگاه این آیه نازل گردید».

قابل ذکر است که کلمه «طاغوت» از طفیوت بروزن فعلوت و برای مبالغه است که از ریشه طغیان مشتق شده و در آن (نقل و) قلب صورت پذیرفته است، چنانچه پوشیده نیست.

خلاصه کلام و نتیجه: از آنچه تاکنون گفته شد، چنین می‌توان نتیجه گیری نمود که در نخستین آیه از آیات سه گانه «حکم به عدل» ظهور در قضاوت دارد و مورد نزول آیه سوم نیز در مورد قضاوت است، چنانچه تنازع و مخاصمه‌ای که در آیه دوم آمده نیز متناسب باباب قضاوت است.

اما این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که قضاوت در مقابل امامت و ولایت نیست، بلکه قضاوت از شئون امامت است و در بسیاری از موارد، شخص امام متصدی مقام قضاوت نیز هست و قضات نیز با پشتوانه و نصب وی به قضاوت می‌پردازند.

پیش از این در خبر سلیمان بن خالد نیز خوانده شد که امام (ع) فرمود: «حکومت مخصوص امامی است که به قضاوت آگاه باشد» و در مقبولة عمر بن حنظله آمده بود: «محاكمة خود را نزد سلطان یا قضات می‌برند». پیامبر اکرم نیز شخصاً به اعتبار مقام ولایت خود، بین مردم به قضاوت می‌پرداخت و امیرالمؤمنین (ع) نیز این چنین بود.

و خداوند تبارک و تعالی خطاب به حضرت داود (ع) فرمود: «ای داود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم نما»^{۴۵} که در این جا خداوند سبحان جواز حکم و نفوذ قضاوت آن حضرت را بر خلیفه بودنش متفرع فرموده است.

از همه اینها آشکار می‌گردد که قضاوت از شئون امامت و خلافت است. و آیات سه گانه که خوانده شد، به حسب مضمون به همدیگر مربوط است. ما، در تفسیر آیه اول، به هنگام تفسیر امانت گفتیم که مراد از آن امامت و ولایت است و حکم به عدل بر آن متفرع شده است و در آیه دوم نیز اطاعت از پیامبر و اولی الامر یعنی ائمه واجب شده و رجاع تنازع به خدا و رسول بر آن متفرع گردیده است. و محتمل است مراد از تنازع در آیه اعم از حکم کلی و یا موضوع مرتبط به قضاوت باشد و در آیه سوم، واژه طاغوت با توجه به اینکه برای مبالغه است ظهور در والی ستمگر دارد، زیرا قاضی به خودی خود دارای نیرو و قوتی نیست که طفیان کند و اگر طفیانگر شود، باز به اعتبار قوه و قدرت والی و سپاهیان اوست.

مجمع البیان نیز در تفسیر آیه اول نگاشته است:

«خداوند، والیها و حاکمان را مأمور نمود که به عدل و انصاف حکم کنند».

و در تفسیر آیه سوم می‌فرماید:

«خداوند متعال، اولی الامر را به حکم و عدالت مأمور فرمود و مسلمانان را

به اطاعت از آنان دستور داد، آنگاه در آیات بعد به ذکر منافقین پرداخت^{۴۶}».

براین اساس، پس آیات سه گانه اجمالاً به مسئله امامت و ولایت کبری مربوط می‌شود و امر به قضاوت و حکم به عدل در منازعات و مخاصمات، از فروع و احکام آن محسوب می‌گردد.

۴۵. یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض، فاحکم بین الناس بالحق. سورة ص/ ۲۶.

۴۶. مجمع البیان ۶۳/۲ و ۶۶ (جزء سوم).

سخن استاد بزرگوار امام خمینی پیرامون مقبوله:

اینک که تفسیر آیات سه گانه اجمالاً از نظر گذشت، باز می گردیم به بیان دلالت مقبوله (عمر بن حنظله)، استاد بزرگوار امام خمینی مدظله در تقریب استدلال به این روایت برای نصب فقیه به ولایت مطالبی می فرمایند که خلاصه آن این گونه است:

«سخن راوی که می گوید: «بین آن دو، در دین یا میراث منازعه ای است، پس دادخواهی خود را به نزد سلطان یا به نزد قضات می برند» این عبارت بی تردید نزاعهایی که به قضات ارجاع داده می شود را شامل می گردد. نظیر اینکه فلانی بدهکار است یا خود را وارث چیزی می داند و طرف دیگر انکار می کند و نیاز به این می افتد که به نزد قاضی بروند و اقامه بینه کرده، یا قسم بخورند و همچنین نزاعهایی که به والیها و امرا بازگشت می کند، نظیر آنچه که شخصی دین یا میراث خویش را با اینکه ثابت و مشخص است - ادا نمی کنند و فقط نیاز به اعمال سلطه و قدرت دارد [نه محاکمه و قضاوت] و مرجع در این امور، امرا و سلاطین هستند. نظیر آنچه که اگر فرد ستمگری از یک طایفه فردی را کشت و بین آن دو طایفه نزاع در گرفت مرجعی برای رسیدگی به آن، غیر از ولایت با تکیه بر قدرتشان نیست. و به همین جهت راوی گفته: «محاکمه را نزد سلطان و یا قضات برند» و روشن است که خلفا در این عصر و بلکه سایر زمانها در مراعاتی که به قضات ارجاع داده می شود دخالت نمی کنند و عکس آن نیز این چنین است.

[قضات نیز در کار امراء دخالت نمی کنند. مانند جاهایی که حقی ثابت است و دیگر نیازی به ترافع و دخالت قضات نیست، تنها سلطه ولایت است که دخالت می نماید] و اینکه امام^(ع) فرموده: «کسی که در حق یا باطل از اینان داوری خواهد از طاغوت داوری خواسته» انطباق آن با ولایت روشن تر است، بلکه اگر قرائن دیگری نبود ظهور در خصوص ولایت داشت. در هر صورت دخول والیهای طغیانگر در آن بدون اشکال است، به خصوص به مناسبت حکم و موضوع و با استشهاد آن حضرت به آیهای که به تنهایی ظهور در نهی از مراجعه به حکام ستمگر دارد. و اینکه راوی گفته: «[دو طرف نزاع] چه کار بکنند؟» پرسش درباره مرجع رسیدگی در هر دو باب [قضاوت و ولایت] است و اختصاص آن به خصوص باب قضاوت بسیار بعید به نظر می رسد. و اینکه امام^(ع) فرموده: «پس به حکمیت او تن دهند» در واقع برای هر تنازعی به طور مطلق حاکم را مشخص فرموده

است و اگر از کلمه «فلیرضوا» چنین توهّم شود که امام^(ع) فقیه را صرفاً برای قضاوت کردن مشخص فرموده، تردیدی نیست که چنین اختصاصی از آن به دست نمی‌آید والا رجوع به قضاتی که مورد نظر است رضایت طرفین در آن شرط نمی‌باشد.

پس از مجموعه آنچه گفته شد روشن گردید که از گفتار امام^(ع) که می‌فرماید: «پس من او را حاکم بر شما قرار دادم» استفاده می‌شود که آن حضرت، فقیه را چه در شئون قضاوت و چه در شئون ولایت، حاکم قرار داده است، پس فقیه در هر دو باب، ولی امر و حاکم است، بویژه با عدول آن حضرت از کلمه «قاضیاً» به کلمه «حاکماً» و بلکه بعید نیست که قضاء نیز اعم از قضاوت قاضی و امر و حکم والی باشد. خداوند تبارک و تعالی نیز می‌فرماید: «وماکان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امران یكون لهما الخیرة من امرهم»^(۴۷) [که در این آیه شریفه از امر خدا و رسول به قضاوت تعبیر شده است] در هر صورت هیچ اشکالی در تعمیم حاکمیت (فقیه) به هر دو باب (قضاوت و ولایت) دیده نمی‌شود. و گواه بر همین مطلب است مشهوره ابی خدیجه که پیش از این گذشت، زیرا از ابتدای روایت تا آنجا که می‌فرماید: «فانی قد جعلته قاضیاً» مربوط به منازعاتی است که به قضات مراجعه می‌گردد. اما از اینکه از ارجاع به سلطان جائز نهی فرموده و آن را در مقابل فقیه قرار داده، و می‌فرماید: «وایاکم ان یخاصم بعضکم بعضاً الی السلطان الجائر» مشخص می‌گردد که منظور منازعه و کشمکش‌هایی است که برای رفع تجاوز و تعدی به سلطان مراجعه می‌شود، نه صرف فصل خصومت.

این، آن چیزی بود که استاد مدظله، برای تقریب استدلال به مقبوله و مشهوره بر نصب فقیه به عنوان والی و قاضی، بیان فرموده بودند.

آنگاه ایشان در ادامه کلام برخی از شبهات وارده در این زمینه و پاسخ آنها را یادآور می‌شوند که خلاصه آن، این چنین است:

«آنگاه ممکن است شبهه‌ای در برخی ذهنها بروز کند که امام صادق^(ع) در ایام امامت خویش اگر شخص یا اشخاصی را به امارت یا قضاوت بگمارد مدت آن تا زمان امامت آن حضرت^(ع) می‌باشد و پس از وفات وی نصب، خود به خود باطل

می‌شود.

اما پاسخ آن روشن است، زیرا با صرف نظر از اینکه مقتضای مذهب ما این است که امام، امام است چه زنده، و چه مرده و چه ایستاده و چه نشسته، باید گفت نصب برای منصب ولایت یا قضاوت یا نصب متولی برای وقف یا قیم و سرپرست برای سفیهان و کودکان بی سرپرست چیزی نیست که با مرگ نصب کننده باطل شود.

زیرا در نزد عقلا، این مطلب ضروری است که با تغییر سلطان یا هیئت دولت و همانند آن، ولات و قضاوت و سایر کسانی که به کاری گماشته شده‌اند، معزول نمی‌شوند. بلی، رئیس جلاید می‌تواند هر زمان خواست آنها را عزل کند، ولی در صورت عدم عزل، منصوبین به حال خود باقی خواهند ماند. و در این مورد معقول نیست که سایر ائمه^(ع) نصب امام صادق^(ع) را باطل کرده باشند، چرا که این امر یا به نصب غیر فقهای عادل بازگشت می‌کند یا اینکه فقهای عادل ارجح و اصلح می‌باشند، یا به این جا کشیده خواهد شد که شیعیان به والی و قاضیهای جور مراجعه کنند، یا اینکه این امر ضروری، که مورد نیاز امت است، مهمل بماند، که همه اینها فسادش آشکار است.

پس کسی که او را امام صادق^(ع) منصوب فرموده تا ظهور ولی امر^(ع) منصوب می‌باشد.

در اینجا شبهه دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه امام^(ع) اگر چه خلیفه رسول خداست و می‌تواند و البها و قضاوت را منصوب کند، و لکن دست او باز نبوده و در آن زمان تحت سیطره خلفای جور قرار داشته است.

پس جعل ولایت برای اشخاصی که امکان اقامه دولت و حکومت ندارند بی‌اثر و بی‌فایده است و اما نصب قضاوت می‌تواند فی الجمله دارای اثر باشد. اما پاسخ آن، این است که برای برخی از شیعیان، همین نصب نیز فی الجمله و لو سرأ دارای اثر بوده، علاوه بر اینکه اسرار سیاسی عمیقی بر آن مترتب بوده و آن طرح حکومت عادلانه الهی و تهیه برخی از اسباب و مقدمات آن می‌باشد، تا افراد متفکر در صورتی که خداوند، آنان را برای تشکیل حکومت توفیق داد، در انجام آن سرگردان و متحیر نمانند.

و چه بسا، برخی افراد اندیشمند برای تشکیل حکومت در زندان نقشه

کشیده و برنامه‌ریزی می‌نموده‌اند به امید اینکه در آینده در سطح جامعه آن را پیاده کنند.

بلکه بسیاری از بزرگان از پیامبران گرفته تا دیگران، طرح و برنامه‌های خود را تقریباً از صفر شروع می‌کرده‌اند.

امام صادق^(ع) با این جعل و نصب، اساس پایداری را برای امت و مذهب بنانهاد، به گونه‌ای که اگر این طرح و تأسیس در جامعه تشیع انتشار یابد و فقها و اندیشمندان آن را به مردم، بویژه به مراکز علمی و روشنفکران جوامع برسانند، موجب آگاهی و بیداری امت گردیده و موجب قیام یک شخص یا اشخاص برای تأسیس حکومت عادلانه اسلامی و قطع ایادی اجانب می‌گردد^{۴۸}.

توضیح کلام استاد: نتیجه کلام استاد مدظله اینست که با توجه به گفتار سؤال کننده [راوی روایت] که گفت: «دادخواهی خود را به نزد سلطان و یا قضات ببرند» از این جهت که حل اختلافات به دست قضات است و سایر احکام متوقف بر اعمال قوه و قدرت و از شئون ولایت و حکومت است، و نیز فرمایش امام^(ع) که فرمود: «دادخواهی خویش را به پیش طاغوت برده‌اند» که از لفظ طاغوت استفاده نمود و به آیه شریفه استناد فرمود (بریدون ان یتحاكموا الی الطاغوت...) و نیز آنجا که فرمود: «من او را حاکم شما قرار دادم» به جای اینکه بفرماید «من او را قاضی شما قرار دادم» همه اینها قرینه بر این است که مقصود تعیین مقامی است که مرجع رسیدگی به همه امور مرتبط به ولات که از آن جمله، قضاوت است، باشد. پس مراد به حاکم، مطلق کسی است که در امور برای تصمیم‌گیری و اظهار نظر به وی مراجعه می‌گردد.

و این بیان تقریباً سخن همه کسانی است که به «مقبوله» در این مقام استناد کرده‌اند و از این جهت مقبوله دلیل بر نصب قاضی و والی با هم می‌باشد، البته نه بدین معنی که لفظ «حاکم» در دو معنی استعمال شده باشد، بلکه بدین جهت که قضا نیز از شئون ولایت است و به همین جهت والیها گاهی به طور مستقل، قاضی نصب می‌کرده‌اند و گاهی خود متصدی این مسئولیت می‌شده‌اند، چنانچه امیرالمؤمنین^(ع) به هر دو شکل آن عمل می‌نمود و پیش از این نیز در خبر سلیمان بن خالد، از امام صادق^(ع) خوانده شد که فرمود: «حکومت مخصوص امامی است که عالم به قضاوت باشد»^{۴۹}.

۴۸. کتاب البیع ۴۷۸/۲-۴۸۲.

۴۹. ان الحکومة انماهی للامام العالم بالقضاء. وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۳، حدیث ۳.

به عبارت دیگر در این جا، دو نصب واقع نشده است که در یکی فقیه به عنوان والی منصوب شده باشد، و در دیگری به عنوان قاضی، اگر چه ممکن است کلام استاد مدظله ابهام چنین معنایی را داشته باشد، بلکه مراد نصب فقیه است به عنوان والی و لکن قضاوت نیز یکی از شئون والی است [در واقع قضاوت در ولایت مندرج است].

ممکن است در تأیید اینکه مراد از حاکم، والی است به کلمه «علیکم» استناد شود چرا که «علیکم- بر شما» در مورد حاکمی که دارای تسلط است به کار برده می‌شود و اگر منظور آن حضرت قضاوت بود، مناسب بود بفرماید «بین شما- بینکم» نه «بر شما». علاوه بر اینکه ما پیش از این گفتیم، آیات سه گانه مربوط به مسئله ولایت و حکومت است [نه قضاوت]. و از گفتار امام^(ع) که می‌فرماید: «من کان منکم- یکی از شما» استفاده می‌شود که والی و قاضی برای شیعه امامیه، باید از خود آنان باشد و اینکه فرموده: «حدیث ما را روایت کند» استفاده می‌گردد که والی و قاضی باید اساس حکمرانی و قضاوت خود را روایات و احادیث ائمه معصومین، عترت طاهره پیامبر اکرم^(ص) علیهم السلام قرار دهد.

و این ویژگیها جز بر مجتهدی که قدرت استنباط از احادیث را داشته باشد، صادق نیست، زیرا مقلد اساس آگاهیهای او فتوای مرجعش می‌باشد نه احادیث اهل بیت^(ع). و باز از این جمله که می‌فرماید: «نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا» ضرورت اجتهاد استفاده می‌گردد، زیرا به کسی که مقلد محض است «نظر» و «عرف» صادق نیست، چرا که متبادر از «نظر» اعمال دقت در اشیاء و از «معرفت» احاطه تفصیلی به آن است، و معنی «نظر در حلال و حرام» دقت در فتاوی و احکام صادره از ائمه معصومین^(ع) می‌باشد و این جز در شأن مجتهد نمی‌باشد و این معنی (براهل فن) پوشیده نیست.

و اگر در زمانی افراد مجتهد متعدد باشند و در فتوی بایکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، مجتهد مورد رجوع جامعه (مرجع) فقیه‌ترین آنان است، چنانچه ذیل مقبوله عمر بن حنظله بر این معنی دلالت دارد آنجا که راوی می‌پرسد: پس اگر هر کسی از اصحاب مافقیهی را انتخاب کرد و آن دو رضایت دادند که هردو (فقیه) ناظر بر حقتشان باشند و آنان در صدور حکم اختلاف کردند و هردو در [نقل و یا برداشت از] حدیث شما اختلاف کردند؟ حضرت فرمود: «الحکم ما حکم به اعدلهما و افقهما و اصدقهما فی الحدیث و اورعهما، ولا یلتفت الی ما حکم به الاخر»^{۵۰}. حکم آن است که عادل‌ترین فقیه‌ترین، راست‌گوترین در حدیث، و پارساترین آن دو حکم کند و به حکم فقیه دیگر التفات نمی‌شود.

مخفی نماند از اینکه فرموده: «فقیه‌ترین آن دو» ضرورت اصل فقاہت در رهبری نیز استفاده می‌گردد.

مناقشات پیرامون کلام استاد: لکن با همه مسائلی که گفته شد ممکن است در استدلال به مقبوله بر نصب فقیه به عنوان والی، از جهات مختلف مناقشه و اشکال وارد نمود [که نمونه‌هایی از آن را یادآور می‌شویم]:

۱- ما، در فصل گذشته، نصب عام فقها در عصر غیبت را به شکلهای پسنجگانه آن، در مرحله ثبوت مورد اشکال و خدشه قرار دادیم و هنگامی که چنین نصبی ثبوتاً امکان‌پذیر نباشد، دیگر نوبت به مقام اثبات نمی‌رسد. و اگر بفرض، ظاهر روایتی هم دلالت بر نصب داشته باشد، واجب است آن را تأویل کرد.

بدین‌گونه که حمل بر «بیان صلاحیت» شود، نه «فعلیت»، و فعلیت بارضایت و انتخاب مردم محقق گردد و به همین جهت در روایت فرمود، «به حاکمیت او رضایت دهید» که بی‌تردید امر به چنین انتخاب و رضایتی برای جلوگیری از انتخاب شخص جائز یا انتخاب فرد غیر و اجد شرایط بوده است، و این نکته‌ای است درخور تأمل.

۲- طبق اعتقاد ما، ولایت برای شخص امام صادق^(ع) و بعد از آن حضرت برای سایر ائمه از فرزندان وی به وسیله نصب ثابت و مسلم است، پس چه معنی دارد که با وجود و ظهور شخص آن حضرت، باز فقها را بالفعل برای ولایت منصوب فرماید؟ و اگر قائل شویم که [به خاطر حاکمیت خلفای جور] آن حضرت بالفعل بر جامعه سلطه نداشت، عین همین مطلب درباره فقیه منصوب از جانب وی نیز گفته می‌شود. علاوه بر اینکه پرسش‌کننده [در روایت مقبوله] از مرجع محاکمات در عصر امام صادق^(ع) پرسش می‌کند، پس دیگر مجالی برای این باقی نمی‌ماند که گفته شود از جانب آن حضرت نصب برای عصر غیبت صورت گرفته است.

چرا که پرسش در این صورت بدون پاسخ می‌ماند و صورت مسئله از قبیل استثنای مورد [استثنای سؤال از جواب] می‌گردد [که پرسش‌کننده از چیزی پرسش کند و پاسخ دهنده موضوع دیگری را پاسخ دهد] و این قبیح است.

آری، این عاقلانه است که امام^(ع) برای مخاصمات و نزاعهایی که در آن عصر، بین شیعیان واقع می‌شده، پس از منع از مراجعه به قضات جور، قاضی منصوب فرموده باشد و مورد پرسش نیز مسئله تخاصم است، چنانچه مورد نزول آیه‌ای که به آن استشهاد شده نیز

نزاع و تخاصم است، چنانچه بحث آن پیش از این گذشت. علاوه بر آن در خبر ابی خدیجه نیز- طبق هر دو نقل آن- آنچه جعل شده منصب قضاوت است و در آن روزگار، مرجع رسیدگی به امور حسبه و سرپرستی افراد غایب و ناتوان و افرادی که از دخالت در اموال خویش ممنوع شده‌اند، نیز همان قضات بوده‌اند چنانچه متعارف زمان ما نیز این گونه است و ماوردی و ابویعلی نیز یادآور شده‌اند که مسئولیت قاضی مشتمل بر ده وظیفه است که یکی از آنها حل و فصل اختلافات است که می‌توان بدان مراجعه نمود^{۵۱}.

و اینکه در مقبوله و مشهوره ابی خدیجه نیز از سلطان یاد شده از این جهت است که مرجع قضاوت در امور مهمه مورد توجه، شخص سلطان است، علاوه بر اینکه تنفیذ و اجرا نیز به قدرت و قوت سلطان بستگی دارد و اگر پشتوانه سلطان نباشد، قضات نمی‌توانند احکام خود را به مرحله اجرا گذارند. مگر اینکه از این اشکال بدین شکل پاسخ داده شود که مقصود از استدلال به مقبوله عمر بن حنظله جعل مقام ولایت کبری و رهبری امت اسلام برای فقیه نیست، بلکه بیان جعل یک فرماندهی و تعیین فقیه به عنوان عامل از جانب امام معصوم است، همانند کارگزاران منصوب از جانب خلفا و نظیر مالک اشتر از جانب امیرالمؤمنین^(ع) که در این صورت نصب فقها در عصر حضور و عصر غیبت با هم صحیح است. نهایت امر اینکه تصرفات آنان در زمان باز نبودن دست آنان و نداشتن سلطه محدود است و این نکته‌ای است شایان توجه.

۳- ظاهراً امام صادق^(ع) در صدد قیام و انقلاب علیه سلطه حاکم در عصر خویش نبوده تا بخواهد در مقابل آنان والی نصب کند، چرا که شرایط موجود آن زمان، چنین قیامی را اقتضا نمی‌کرده است.

بلکه امام^(ع) در صدد رفع مشکل شیعه عصر خویش در باب مخاصمات بوده است، چگونه است که آن حضرت در مسائل حکومتی- با اینکه طبق اعتقاد ما حق آن حضرت بود- خود دخالت نمی‌کرد، ولی برای دخالت در این امور در عصر خویش، فقها را منصوب می‌فرماید؟

اگر برای زمان غیبت، حاکم منصوب فرموده، نه برای زمان خویش، این در واقع اعراض از پاسخ پرسش کننده است و استثناء مورد می‌باشد و این قبیح است، چنانچه پیش از این گفته شد.

مگر اینکه گفته شود قضاوت چنانچه گفته شد، جدای از ولایت و حکومت نیست، بلکه

از شئون والی است، پس امام^(ع) رهبری و ولایت عصر خویش و پس از آن را برای فقیه قرار می‌دهد، منتهای امر این جعل نسبت به زمان خودش در خصوص قضاوت و امور حسبیه منشاء اثر بوده، و شاید نسبت به زمانهای بعد در همه امور منشاء اثر باشد، چنانچه در عصر ما مثلاً جو برای تشکیل حکومت اسلامی در سطح ایران فراهم شده است و به هنگام صدور حکم ابتلا به برخی از شئون موضوع هم (در صدور حکم) کافی است.

مؤید همین معناست اینکه امام^(ع) پس از آنکه دو طرف نزاع را به شخص واجد شرایط مذکور در روایت، ارجاع داده و دستور می‌دهد به حکومت او رضایت دهند، می‌فرماید: «پس من او را حاکم بر شما قرار دادم». زیرا ظاهر این تعبیر این است که جمله مزبور به منزله علت ماقبلش می‌باشد، و پیش از این نیز گذشت که لفظ «بر شما» قرینه اراده ولایت است والا مناسب‌تر این بود که بفرماید «بین شما». پس مراد این است که: «من فقیه را والی بر شما قرار دادم» و چون وی دارای ولایت مشروعی است، قضاوت هم می‌تواند بکند، پس واجب است که حکمیت وی را بپذیرند.

این کلام- که باید حکم چنین حاکمی را بپذیرند و به آن راضی شوند- را امام^(ع) در حالی می‌فرماید که قضاوت والی و قضات وی نافذ است و رضایت طرفین در آن شرط نیست و دلیل تصریح امام به آن این است که در موردی که والی بر جامعه مسلط باشد قضات وی حکمشان دارای ضمانت اجرایی است. و اما والی و حاکمی که آن را امام صادق (ع) منصوب فرموده، نظیر شخص آن حضرت در آن زمان ضمانت اجرایی برای حکمشان نبوده، مگر ایمان شخص و رضایت وی. به همین جهت به لفظ «حکم» تعبیر فرموده که در «قاضی تحکیم» یعنی کسی که بارضایت طرفین برای قضاوت انتخاب گردیده ظهور دارد و خلاصه کلام اینکه ذیل روایت «کبرای کلی» است که علت حکم در آن ذکر شده، پس واجب است به عموم آن اخذ گردد.

۴- استعمال واژه حکومت و مشتقات آن در خصوص معنی قضاوت چیزی است که در کتاب و سنت غلبه یافته (و بیشتر موارد در این معنی به کار برده شده است) نظیر آیه شریفه: «و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل»^{۵۲} و نیز «و تدلوا بها الی الحکام لتأکلو فریقاً من اموال الناس بالاثم»^{۵۳} و در حدیث ابن فضال از خط ابی الحسن ثانی امام رضا^(ع) در تفسیر آیه نقل است که فرمود:

۵۲. نساء (۴)/۵۸.

۵۳. بقره (۲)/۱۸۸.

«الحکام: القضاة»^{۵۴} مراد از حکام در آیه شریفه، قاضیها هستند.

و نیز خبر سلیمان بن خالد از امام صادق (ع) که پیش از این خوانده شد، و می فرمود: «از حکومت بهره‌زید که حکومت، ویژه امامی است که آگاه به قضاوت باشد».^{۵۵} ما، در اوایل همین فصل نیز در تفسیر آیات سه‌گانه برخی از کلمات اهل لغت و موارد استعمال حکم و حاکم و حکام را خواندیم (که قضاوت از آن استفاده می‌شد) به آنها مراجعه گردد.

از سوی دیگر، ممکن است گفته شود اطلاق لفظ حاکم و حکام بر والی و ولات در مواردی نظیر «فصار واملوکاً حکاماً وائمة اعلاماً»^{۵۶} و نیز «وجعلوهم حکاماً علی رقاب الناس»^{۵۷} و نیز «الملوک حکام علی الناس والعلماء حکام علی الملوک»^{۵۸} و... به خاطر این است که قضاوت و حل اختلافات از مهمترین شئون والیان است و قاضیها نیز با نصب ولایه و به نیابت از سوی آنان متصدی قضاوت می‌شوند. و به طور خلاصه اینکه اطلاق لفظ حاکم بر والی به اشتراک لفظی، بدین صورت که لفظ از معنی قضاوت خلع، و مجازاً در والی استعمال شده باشد، نیست، بلکه از این جهت است که والی در حقیقت قاضی است و قضاوت از مهمترین شئون اوست و بلکه ولایت جز به قضاوت تمام نمی‌یابد. پس در واقع کلمه (حاکماً) در مقبوله برابر با کلمه «قاضیاً» در خبر ابی خدیجه- طبق هر دو نقل آن- است. و تعلیل حضرت که فرمود: «انی قد جعلته علیکم حکاماً» به این جهت است که قضاوت جز برای پیامبر یا وصی پیامبر- چنانچه در خبر سلیمان بن خالد و غیر آن آمده بود- نمی‌باشد و جز با اجازه وصی و نصب وی مشروع نیست. و مورد سؤال نیز مسئله منازعات است. و اینکه امام صادق (ع)^{۵۹} دو طرف تنازع از شیعه را، به فقیه ارجاع داد و دستور فرمود که حکمیت وی را واجب است بپذیرند، بدین جهت است که آن حضرت طبق اعتقاد ما دارای ولایت مطلقه است و فقیه را به قضاوت منصوب فرموده، پس به همین جهت قضاوت او مشروع و تخلف از نظر وی جایز نیست، و ما پیش از این نیز وجه امر به رضایت و تعبیر به حکم بودن وی را یادآور شدیم.

و ذکر کلمه «سلطان» در مقبوله و خبر ابی خدیجه پس از اینکه مورد سؤال تعیین

۵۴. وسائل ۵/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۱، حدیث ۹.

۵۵. وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۲، حدیث ۳.

۵۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، فیض ۸۰۲/لج/۲۹۶.

۵۷. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۰، فیض/۶۶۶، لج/۳۲۶.

۵۸. بحار الانوار ۱۸۳/۱، کتاب العلم، ابواب العلم و آداب، باب ۱، حدیث ۹۲.

تکلیف طرفین نزاع است، دلیل براین نیست که چیزی فراتر از قضاوت از آن اراده شده باشد و ذکر سلطان برای این است که رجوع به قاضی منصوب از جانب سلطان به گونه‌ای رجوع به سلطان است و نیز بدان جهت که سلطان در امور مهمه خود به تصدی مقام قضاوت می‌پردازد.

تنازع نیز چه در مورد ادعای یک طرف و انکار طرف دیگر، و یا استنکاف یکی از آنها از اداء دین پس از اثبات آن باشد، مرجع آن قضات می‌باشند، و نیز مرجع همه امور حسبيه قضات هستند، چنانچه متعارف زمانهای ماهم اینگونه است. گواه بر همین معنی است خبر اسماعیل بن سعد از امام رضا (ع) که از آن حضرت می‌پرسد:

«... و از مردی که با شخص دیگری همسفر است، او در بین راه بدون وصیت از دنیا می‌رود و دارای فرزندان صغیر و کبیر است، بامتاع وی چه کند؟ آیا جایز استمتاع و چهارپایان او را به فرزندان بزرگترش تحویل دهد، یا اینکه به قاضی بسپارد؟ و اگر در شهری است که قاضی در آن وجود ندارد چه بکند؟»^{۵۹}

که از این سؤال آشکار می‌شود، امر فرزندان صغیر میت با قاضی است و پیش از این در کلام مآوردی و ابی‌یعلی نیز گذشت که آن دو وظیفه قاضی را گسترده‌تر از حل اختلافات می‌دانستند.

براین اساس، آنچه استاد بزرگوار- مدظله- در بیان استدلال به مقبوله یادآور شدند و تنازع را به دو دسته تقسیم فرمودند و می‌خواستند جعل ولایت کلی را برای فقیه از این طریق استفاده کنند، به طور جدی قابل خدشه است، و این مطلبی است بایسته تأمل. پس از گفتار طولانی ما، در این زمینه چنین نتیجه‌گیری شد که: مقبوله و نیز خبر ابی‌خدیده- طبق هردو نقل آن- در مقام نصب قاضی برای شیعه امامیه در جهت رفع مشکلات آنان پس از تحریم مراجعه به قضات جور، می‌باشد. و نمی‌توان به آن دو روایت برنصب ولایت مطلقه فقیه استناد نمود.

اگر شما بفرمایید: تعبیر به طاغوت و استشهاد به آیه شریفه مناسبتی با اراده خصوص قضاوت ندارد.

در پاسخ عرض می‌کنم: رجوع به قضات جور و اعتنا به آنان و به احکامشان در حقیقت

رجوع به سلاطین است، چرا که قضات از اذنان و منصوبین سلاطین هستند و قوتشان به قوت آنان وابسته است. آیا ملاحظه نمی‌فرمایید کسی که در دولتی به یکی از عمال مراجعه کند و از این‌رو، که وی کارگزار این دولت است به وی بها بدهد، در واقع می‌توان گفت به آن دولت اعتنا کرده و آن را به رسمیت شناخته است، و مورد نزول آیه نیز قضاوت بود، چنانچه پیش از این گذشت.

اگر شما بفرمایید: استعمال حرف استعلاء (یعنی حرف علی) در آنجا که فرمود «علیکم - بر شما» با ولایت مطلقه تناسب دارد و آن‌گونه که گفته شد کلمه «بینکم» در بین شما» با قضاوت متناسب است.

در پاسخ عرض می‌کنم: به کار بردن حرف استعلاء در قضاوت غلط نیست، زیرا در قضاوت نیز یک نحوه برتری و استیلا یافت می‌شود، چرا که قاضی منصوب از جانب سلطان دارای علو و قدرت است به سبب قدرت کسی که او را نصب کرده. و قاضی منصوب از جانب امام صادق (ع) نیز دارای یک نوع قدرت معنوی است، زیرا عمل به حکم او و تسلیم شدن در برابر دستور او واجب است. که به هر تقدیر استعمال حرف استعلاء در این صورت نیز صحیح می‌باشد.

۵- ظاهراً مخاطب در کلمه «منکم» و «علیکم» خصوص شیعه امامیه اثنی عشریه است، چنانچه کلمه «اصحابنا» در کلام سؤال کننده [راوی روایت] نیز گواه بر همین معنی است و شیعیان در عصر امام صادق (ع) تعدادشان بسیار کم، و بین سایر فرقه‌های اسلامی مستهلک بودند. و امکان تحقق دولت و حکومت برای آنان نیز وجود نداشته است و از همین ویژگی دانسته می‌شود که امام (ع) در صدد نصب والی برای شیعه نبوده، بلکه غرض آن حضرت، رفع مشکل شیعیان در منازعه و اختلافاتشان در آن زمان بوده است. به همین جهت آنان را به تعیین قاضی تحکیم- بدین گونه که از بین خود یک نفر را انتخاب کنند و به قضاوت وی رضایت دهند- امر فرموده است. و اگر آن حضرت در صدد نصب والی می‌بود، مناسب بود نصب وی را بر همه امت اسلامی قرار دهد نه بر شیعیان فقط.

مگر اینکه چنانچه در کلام استاد مدظله پیش از این گذشت گفته شود، نظر امام صادق (ع) منحصر به عصر و زمان خویش به تنهایی نبوده، بلکه به صدد طرح حکومت عادلانه الهی و بیان شرایط و ویژگیهای والی بوده تا اندیشمندان در صورتی که خداوند ولو در زمانهای بعد، آنان را به تشکیل و اقامه حکومت عادلانه موفق می‌داشت، در تعیین والی

وامام بحق سرگردان نمانند. و در صحت این جعل به گونه‌ای که شامل زمان آن حضرت نیز بگردد همین حد کافی بود که برخی از آثار حکومت در همان زمان بر آن مترتب باشد، اموری نظیر قضاوت و امور حسبه و همانند آن، و این نکته‌ای است شایان توجه.

۶- بر فرض که واژه «حکم» با همه مشتقات آن به حسب وضع و مفهوم، قضاوت و غیر قضاوت و هر چه مشتمل بر حل و فصل امور و تصمیم‌گیری است را شامل گردد، و لکن چون مقبوله متعرض مسئله منازعه در اموال [و به طور کلی هر گونه منازعه‌ای] می‌باشد قدر متیقن تا همین حد است و بر بیش از آن دلیلی وجود ندارد، و تمسک به اطلاق نیز در موضوعات قضایا جاری است نه در محمولات.

به عنوان مثال اگر گفته شود «النار حارة» - آتش سوزنده است - بدون اینکه قیدی به آن اضافه گردد حکم می‌کنیم که محمول [حرارت] همه مراتب حرارت و افراد آن می‌باشد، و یا اگر مولا گفت: «اکرم عالماً» در آن «مقدمات حکمت»^{۶۰} جاری می‌کنیم و می‌گوییم: مولا در مقام بیان بوده و برای حکم خویش طبیعت عالم را موضوع قرار داده، پس اطلاق ثابت می‌گردد و در نتیجه باید هر عالمی مورد اکرام قرار گیرد، و اما اگر گفته شود «زید عالم است» در اینجا اطلاق در محمول «عالم» جریان نمی‌یابد و حکم نمی‌کنیم به اینکه وی در همه چیزی که احتمال می‌رود عالم باشد، عالم است.

پس بر این اساس اگر امام (ع) بفرماید: «فقیه، حاکم است، یا فقیه خلیفه من یا حجت من یا وارث من یا امین من و یا... می‌باشد» با این جملات چیزی به جز حاکمیت یا خلافت و نظایر آن به نحو اجمال ثابت نمی‌گردد و هیچ نوع عموم و یا شمولی در آن نیست.

آری، اگر در کلام هیچ قدر متیقنی یافت نگردد و مولا در صدد بیان وظیفه و تکلیف باشد، حکم به اطلاق می‌کنیم و الا جعل، لغو می‌گردد. ولی با وجود قدر متیقن نه لغویت لازم می‌آید و نه اطلاق در کار است. [یعنی کلام مولا حمل به قدر متیقن می‌شود و قهراً نه لغو می‌گردد و نه حمل بر اطلاق می‌شود]، لکن ممکن است گفته شود: ما فرقی بین موضوعات و محمولات نمی‌یابیم. زیرا اگر مولا در مقام اجمال و اجمال باشد [عنایت داشته باشد که مسئله را به صورت مهمل و یا مجمل باقی بگذارد] در آن صورت به‌طور کلی

۶۰. مقدمات حکمت یک اصطلاح اصولی است و اکثر علمای اصول، آن را سه چیز می‌دانند، یکی احراز این معنی که مولی در مقام بیان بوده، دوم عدم وجود چیزی که دلالت داشته باشد که این کلام مقید است. سوم قدر متیقنی در بین نباشد. که در این صورت با احراز این سه مقدمه نتیجه می‌گیریم چون مولی حکیم است باید از کلام او مطلق اراده شود. (مقرر).

اطلاقی در کار نیست. و اگر در مقام بیان باشد، پس اگر قدر متیقن یافت نگردد، اطلاق در هر دو (موضوع و محمول) ثابت می‌شود، و اگر قدر متیقن وجود داشته باشد، پس اگر گفتیم وجود آن مضر به اطلاق است اطلاق چه در موضوع و چه در محمول ثابت نمی‌گردد و اگر مضر نباشد در هر دو ثابت می‌شود. پس فرق گذاردن بین آن دو (موضوع و محمول) بدون جهت است.

ولی حق در مسئله این است که اگر در این جا قرینه لفظیه متصل [به کلام] و یا دلیل غیرلفظی روشنی به گونه‌ای که همانند لفظی متصل باشد وجود داشته باشد، قهراً از انعقاد چنین اطلاقی جلوگیری می‌کند، و اما صرف وجود قدر متیقن پس از اعمال دقت نمی‌تواند از انعقاد اطلاق مانع گردد و برای «رفع ید» از آن نیز دلیلی نداریم و در این جا هیچ‌فرقی بین موضوع و غیر موضوع نیست.

پس اگر مولا گفت: «جئنی برجل را کباً» - مرد سواره‌ای را به نزد من بیاور - و از هر جهت در مقام بیان بود، پس همان گونه که مقدمات حکمت در مورد «الرجل» - هر مرد - جریان دارد و اطلاق در آن ثابت می‌گردد و در نتیجه تغییر و «عموم بدلی»^{۶۱} نسبت به هر مرد ثابت می‌شود، به همین شکل در «چگونگی آوردن» وی و «انواع سواری» نیز جریان خواهد یافت و نحوه خاصی از «آمدن» یا «سواری» مطرح نیست و شخص مکلف بین انواع هریک از اینها مختیر است و نیز اگر مولا گفت: «عالمی را اکرام کن» پس همان گونه که مقدمات حکمت در موضوع جریان می‌یابد و در نتیجه هر عالمی را اکرام کند کافی است، به همین شکل در متعلق حکم، یعنی «اکرام» هم این اطلاق جاری است و به هر شکل وی را اکرام کند، کفایت می‌کند.

در مقام انشاء نیز گاهی متعلق حکم (نظیر اکرام) در قضیه محمول قرار داده می‌شود و مثلاً گفته می‌شود «زید مکرم» - زید گرامی داشته شود - و از آن وجوب اکرام زید اراده می‌گردد. پس اگر در مقام بیان باشد، اطلاق در محمول بدون اشکال ثابت می‌گردد. بلی، اطلاق گاهی «عموم استغراقی» را نتیجه می‌بخشد و گاهی «عموم بدلی» را نتیجه می‌دهد و این به حسب اختلاف موارد است، چنانچه مخفی نیست.

علاوه بر همه اینها فرمایش آن حضرت: «جعلته علیکم حاکماً» مفاد آن این است که «حاکمیه الفقیه معجولة» یعنی حاکمیت فقیه از سوی امام (ع) جعل شده است که در این

۶۱. عموم بدلی در مقابل عموم استغراقی است و مراد از کلمه عام یک فرد غیر مشخص است که طبعاً مکلف در انتخاب هریک مختیر است، ولی در عموم استغراقی همه افراد تحت پوشش عام مورد نظر است (مقرر).

صورت «حاکمیت» موضوع «جعل» قرار گرفته است. مگر اینکه گفته شود در این جا بین موضوع مصطلح در علم اصول و موضوع مصطلح در علم نحو، خلط شده است و «حاکمیت» به حسب مفاد بر «فقیه» حمل شده اگرچه در قضیه موضوع قرار داده شده است (و در اینجا ملاک موضوع بودن چیزی در علم اصول است).

خلاصه آنچه گفته شد اینکه: حکم به اطلاق با تحقق مقدمات آن، موضوع و غیر موضوع در آن فرقی نمی کند و اینکه در مقبوله، قضاوت قدر متیقن از لفظ حاکم است، موجب حمل آن بر خصوص قضاوت نمی گردد، و اینکه مورد حدیث خصوص منازعه است، نیز موجب اختصاص نمی شود، زیرا پس از آنکه پاسخ به صورت عام آمده، مورد نمی تواند مخصص باشد، پس اشکال ششم از اساس باطل و بی اساس است.^{۶۲}

۷- لفظ حکم در مقبوله ظهور در قاضی تحکیم- یعنی کسی که از سوی دو طرف دعوا، برای حکمیت مشخص می شود- دارد، پس به خاطر تناسب دو جمله باید گفت مراد به حاکم نیز همین گونه است [حاکم مورد توافق مردم] و در مقبوله هیچگونه نصبی چه برای والی، و چه برای قاضی صورت نگرفته و لفظ جعل نیز در روایت به معنی انشاء و ایجاد نیست، بلکه به معنی «قول» و یا «تعریف» است.

پس خلاصه کلام امام (ع) این می شود که: «من به شما می گویم و شما را راهنمایی می کنم که فردی با چنین خصوصیات، صلاحیت آن را دارد که وی را انتخاب نموده و در بین خود به حکمیت وی رضایت دهید».

کتاب لسان العرب در باره معانی جعل (قرار دادن) می نویسد:

«خاک را سفال، و زشت را زیبا قرار داد، یعنی آن را این گونه گردانند، و بصره را بغداد قرار داد، یعنی بصره را بغداد پنداشت... و گفتار خداوند سبحان که می فرماید: «و ملائکه را که بندگان خدا بودند، زنان قرار دادند» زجاج

۶۲. مطلبی را در ارتباط با علم اصول می خواستم عرض کنم و آن اینکه طلاب باید به حد مورد نیاز از علم اصول اکتفا کنند. بسیاری از اصول بافها انسان را از مطلب دور می کند. یک کسی می گفت: اینها که اطلاعات فلسفی دارند به درک فقهی آنها لطمه می زند! من به او گفتم این اصول بافها بیشتر لطمه می زند، برای اینکه مسائل فلسفی از فقه جداست، ولی برخی از این اصول بافها فهم عرفی را هم از انسان می گیرد البته بعضی از مسائل اصولی هست که اگر انسان بر آنها مسلط باشد خوب است، اما با این وقت کم و مشکلاتی که الان دنیای اسلام به آن مبتلاست، ناچه اندازه می توان برای فراگیری اصول وقت گذاشت؟ آیا می توان نسبت به علم الحدیث، تاریخ اسلام، اصول عقاید به شیوه قابل استفاده برای عموم، اقتصاد اسلامی، قرآن و نهج البلاغه و... بی تفاوت و بی توجه بود و مرتب برویم «استصحاب کلی قسم ثالث» که قطعاً در فقه مورد ابتلا واقع نمی شود را بخوانیم؟! خلاصه باید برای اصول تاحدی که ضرورت دارد وقت گذاشت. (از افاضات معظمله در درس).

می‌گوید قرار دادن در این آیه به معنی قول و حکم به چیزی است (یعنی گفتند و حکم کردند که ملائکه این گونه‌اند) چنانچه می‌گویی: «زید را داناترین مردم قرار دادم» یعنی او را به چنین صفتی (صفت داناترین بودن) وصف کرده و حکم کردم که اعلم است»^{۶۳}.

به هر حال از روایتهای مستفیضه استفاده می‌گردد که قضاوت جایز و نافذ نمی‌باشد مگر از پیامبر یا وصی پیامبر، در خبر اسحاق بن عمار، از امام صادق (ع) از امیر المؤمنین (ع) روایت شده که به شریح (قاضی) فرمود: «تو در جایگاهی نشستهای که در آن جز پیامبر یا وصی پیامبر یا شخص شقی نمی‌نشیند»^{۶۴}. و در خبر سلیمان بن خالد از آن حضرت (ع) روایت شده بود که فرمود: «از حکومت بپرهیزد، زیرا حکومت مخصوص امامی است که به قضاوت آگاه و در بین مسلمانان به عدالت رفتار کند، مانند پیامبر یا وصی پیامبر»^{۶۵}.
براین اساس کسی می‌تواند بگوید: امام صادق (ع) در صدد نصب فقیه به عنوان قاضی بوده، تا قضاوتش صحیح و نافذ شود. و در واقع فقیه، وصی وصی پیامبر اکرم (ص) گردد. و امام (ع) به شیعیان سفارش فرموده که در مقابل قضاوت جور، او را اختیار کرده و به حکمیتش رضایت دهند، و پیش از این گذشت که چون چنین قاضی‌ای دارای سلطه نیست و ضمانت اجرایی و پشتوانه‌ای غیر از ایمان و رضایت طرفین ندارد شاید رضایت و انتخاب مردم برای وی ضرورت داشته باشد و به همین جهت در روایت از وی به «حکم» تعبیر شده، پس مفاد کلام امام (ع) این می‌شود که رجوع به قضاوت جور بر شما حرام است و واجب است کسی که شرایط مذکور را دارا باشد، به حکمیت برگزیند و واجب است به قضاوت او رضایت دهید، چرا که من او را قاضی یا والی شما قرار دادم، پس قضاوت او بدین جهت مشروع و نافذ است. خلاصه کلام اینکه جمله «من او را قاضی قرار دادم» ظهور در تحقق نصب دارد، چنانچه ظاهر مشهوره ابی خدیجه نیز اینگونه است، و اینکه کلمه «جعل» در روایت را به معنی «قول» بگیریم جداً خلاف ظاهر است.

آنچه ما در فصل پیش در مورد نصب فقها به صورت عموم به عنوان والی، در مرحله ثبوت خدشه وارد کردیم، در مورد نصب فقیه به عنوان قاضی، جریان نمی‌یابد،

۶۳. لسان العرب ۱۱/۱۱۱.

۶۴. یاشریح قدجلست مجلساً لا یجلسه (ماجلسه خ.ل) الانبی او وصی نبی اوشقی. وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۳، حدیث ۲.

۶۵. اتقوا الحکومة، فان الحکومة انما هی للامام العالم بالقضاء، العادل فی المسلمین لبنی (کنبی خ.ل) او وصی نبی (وسائل ۷/۱۸، ابواب صفات القاضی، باب ۳، حدیث ۳).

چرا که عمل قاضی محدود است و تعدد قضات به تعدد فقها امکان‌پذیر است که هر کدام در منطقه محدودی در شرایط خاصی به تکلیف خود که همان حل و فصل منازعات شیعه باشد عمل نمایند. و این با ولایت به مفهوم وسیع که شامل همه کارهای والیان می‌شود، متفاوت است.

در مجموع برای آنکه امام صادق (ع) همه فقها در عصر خویش و سایر فقهای اعصار بعد را به عنوان قاضی، منصوب فرموده باشد اشکال چندانی وارد نیست، اما همه آنها را به عنوان والی نافذ الکلمه در همه امور مربوط به حکومت، حاکم قرار داده باشند، چیزی است که موجب اختلاف و هرج و مرج می‌گردد، چنانچه بحث آن پیش از این گذشت. سخن پیرامون مقبوله به درازا کشید و ضمن آن روشن گردید که در استدلال به این روایت برای نصب بالفعل فقها از جهات مختلف می‌توان خدشه وارد نمود.

بلی، پس از آنکه ما ضرورت حکومت در همه اعصار و عدم جواز تعطیل آن را ثابت کردیم، و مقبوله نیز بر حرمت تسلیم طاغوت شدن و مراجعه به آنان دلالت داشت، قهراً متعین می‌گردد آن کس که برای ولایت شایستگی دارد همان شخص واجد شرایطی است که امام (ع) یادآور شدند. پس بر امت واجب است او را انتخاب کنند و مجالی برای انتخاب غیر او نیست.

خلاصه کلام اینکه دلالت مقبوله بر اینکه فرد دارای صلاحیت برای حکومت، فقیه جامع‌الشرایط است و بلکه منحصر به وی می‌باشد اشکالی در آن نیست، بلکه سخن در این است که فعلیت ولایت آیا به نصب از سوی امام (ع) محقق می‌گردد یا به وسیله انتخاب از سوی امت.

مگر اینکه گفته شود در صورتی که فرض کنیم قضاوت بدون نصب صحیح نیست و نافذ نمی‌باشد، عدم نفوذ ولایت بدون نصب، به طریق اولی ثابت است چرا که قضاوت شأنی از شئون والی و فرعی از فروع ولایت است، و این نکته‌ای است شایان توجه و دقت^{۶۶}.

۶۶. به نظر می‌رسد تعارض بین نصب و بیعت را که در موارد متعدد بدان اشاره شده، به گونه‌ای می‌توان از میان برداشت. در این ارتباط لازم است به دو محور اساسی توجه نمود:

۱- تعیین و نصب افراد به قضاوت یا حکومت و یا در مورد هر موضوع دیگر، الزام و ضرورتی ندارد که همواره به اسم و لقب باشد، بلکه با ذکر مشخصات و خصوصیات نیز می‌توان یک موضوع را مشخص و متعین و حتی منحصر به فرد نمود و این خود، یک نوع تعیین است.

۲- تعیین و انتخاب مردم را به عنوان یک شرط در نصب فقیه قرار دهیم، بدین گونه که فقیه واجد شرایطی که طبق نظر اکثریت مردم و یا خبرگان آنها شرایط رهبری را دارا باشد و مردم با انتخاب خود، او را از دیگران

سخن استاد بزرگوار آیت الله العظمی بروجردی - قدس سره و نقد و بررسی آن:

استاد بزرگوار مرحوم آیت الله العظمی بروجردی - طاب ثراه - طبق آنچه ما، در تقریر مباحث ایشان در کتاب *البدر الزاهر فی صلاة الجمعة و المسافر* که در همان ایام به چاپ رسید، نوشته‌ایم، مقبولة عمر بن حنظله را به عنوان دلیل ولایت فقیه بیان فرموده و مطالبی در این باره دارند که در این جا ما برای تکمیل سخن و اداء برخی از حقوق ایشان، خلاصه آن را یادآور می‌شویم:

«اثبات ولایت فقیه و بیان ضوابط آنچه از شئون فقیه و از حدود ولایت وی می‌باشد، متوقف بر بیان اموری است که متذکر می‌گردیم:

۱- در جامعه همواره اموری وجود دارد که از وظایف اشخاص محسوب نمی‌گردد و مربوط به فرد خاصی نیست، بلکه از امور عمومی اجتماعی است که حفظ نظام جامعه بدان وابسته است، نظیر قضاوت و سرپرستی اموال غایب و ناتوان و مشابه آن و حفظ نظام داخلی جامعه و پاسداری از مرزها و امر به جهاد و دفاع هنگام هجوم دشمنان و موارد دیگری از این قبیل.

اینها از مواردی نیست که هر شخصی مستقلاً بتواند عهده‌دار آن گردد، بلکه از وظایف رهبر و کسی که زمام امور اجتماعی مردم به دست اوست، می‌باشد.

ممتاز کنند منصوب به ولایت می‌باشد و در واقع امام^(ع) فقیه واجد شرایط منتخب مردم را به ولایت منصوب فرموده است. و ظاهر مقبولة عمر بن حنظله و مشهوره ابی خدیجه گواه بر همین معنی است، در روایت مقبولة پس از ذکر شرایط می‌فرمایند: «فلیرضوا به حکما» هنگامی که شخص واجد شرایطی را یافتید به حکمیت وی رضایت دهید، آنگاه می‌فرمایند: «فانی قد جعلته علیکم حاکماً» در این صورت من او (شخص مورد رضایت و منتخب شما را، حاکم شما قرار دادم. و در مشهوره نیز می‌فرماید: «شما در بین خود کسی که حلال و حرام ما را می‌شناسد، معین کنید». «فانی قد جعلته قاضیاً» که من او (شخص منتخب شما) را قاضی قرار دادم، که در هر دو روایت جعل امام^(ع) به فقیه واجد شرایط مورد رضایت و انتخاب، متوجه شده است، نه صرف فقیه واجد شرایط. بر این اساس (اگر این برداشت صحیح باشد) هم اشکالات وارده در مرحله ثبوت از بین می‌رود و هم اشکالات وارده در مرحله اثبات، و ما مجبور نیستیم که از دلایل بیعت و یا دلایل نصب دست بکشیم، بلکه همه این دلایل مکمل یکدیگر و بیانگر یک حقیقت‌اند و بدین شکل ولایت و حکومت هم پایگاه مردمی می‌یابد و هم پشتوانه الهی - هم نصب است و هم انتخاب و هر دو منطبق بر یکدیگر و حضرت استاد نیز در مواردی به این انطباق اشاره فرموده‌اند. البته نظر دیگری در این ارتباط وجود دارد که ولایت و حکومت با وجود همان شرایط برای فقیه ثابت می‌گردد و بیعت در پذیرش ولایت وی از سوی مردم نقش دارد. و در حقیقت بیعت تولی ولایت است و کسی که مردم با وی بیعت کنند عنوان ولی فقیه را می‌یابد. (مقرر)

۲- برای کسی که قوانین اسلام و ضوابط آن را بررسی کند، تردیدی باقی نمی‌ماند که اسلام دین سیاسی، اجتماعی است و احکام آن به اعمال عبادی محض که هدف آن، تکامل فرد و تأمین سعادت اخروی است منحصر نیست، بلکه اکثر احکام آن مربوط به امور سیاسی و تنظیم اجتماع و تأمین سعادت دنیای مردم است. به تعبیر دیگر، اسلام دین دنیا و آخرت، و جامع هر دو نشئه است و این با نگرشی به احکام معاملات و سیاسات و جزائیات از قبیل حدود و قصاص و دیات، و احکام قضایی، و مالیاتهایی نظیر خمس و زکات که حفظ دولت اسلام بر آن متوقف است به روشنی آشکار می‌گردد و به همین جهت علمای خاصه و عامه بر این معنی متفق‌اند که در محیط اسلام سیاستمدار و رهبری که امور مسلمانان را اداره کند لازم و ضروری و بلکه از ضروریات اسلام است. اگر چه در خصوصیات و شرایط و اینکه تعیین او از سوی پیامبر اکرم (ص) یا با انتخاب عمومی است، اختلاف نظر دارند.

۳- بی‌تردید سیاست بلاد و تأمین جهات اجتماعی در دین اسلام جدای از جهات روحانی و شئون مربوط به تبلیغ احکام و ارشاد مسلمانان نیست، بلکه از همان صدر اسلام سیاست با دیانت درهم آمیخته و سیاست از شئون دیانت محسوب می‌شده است.

پیامبر اکرم (ص) شخصاً به تدبیر امور مسلمانان می‌پرداخت و امور آنان را سیاستگزاری می‌کرد و مسلمانان برای حل و فصل خصومت‌های خویش به وی مراجعه می‌کردند، و آن حضرت برای ولایات، حاکم و کارگزار منصوب می‌فرمود و مالیاتهایی نظیر خمس و زکات از آنها مطالبه می‌نمود. و پس از آن حضرت نیز سیره خلفای راشدین و غیر راشدین به همین منوال بود، از همان ابتدای امر وظایف سیاسی در مراکز ارشاد و هدایت مردم یعنی مساجد انجام می‌گرفت و امام مسجد، امیر آنان نیز محسوب می‌گردید. و پس از آن نیز همین سیره ادامه پیدا کرد و «مسجد جامع» را در کنار «دارالاماره» بنا می‌کردند و خلفا و امرا، شخصاً نماز جمعه و اعیاد را اقامه می‌کردند و علاوه بر آن امر اداره حج و مواقیف آن نیز به عهده آنان بود.

چرا که این عبادتهای سه‌گانه [نماز جمعه و نماز عیدین و حج] بنا اینکه اموری عبادی هستند، ولی فواید سیاسی بسیاری را در بردارند که نظیر آن در سایر عبادتها یافت نمی‌گردد. و اینگونه آمیختگی بین جهات روحی و جهات

سیاسی از ویژگیهای شریعت اسلام و ممیزات آن است.

۴- باتوجه به آنچه گفته شد، یعنی:

الف - جامعه دارای نیازمندیهای اجتماعی است که رفع آن از وظایف سیاستگذار و رهبر جامعه است.

ب - اینکه شریعت مقدس اسلام، اینگونه امور را مهمل نگذاشته بلکه نسبت به آن نهایت اهتمام را به خرج داده و باتوجه به آن، احکام بسیاری را تشریع کرده و اجرای آن را به رهبر مسلمانان واگذار نموده است.

ج- اینکه رهبر و سیاستگذار مسلمانان در ابتدای امر، کسی غیر از پیامبر اکرم (ص) و پس از وی جانشین وی نبوده‌اند.

حال [باتوجه به این سه نکته] باید گفت چون طبق اعتقاد ما شیعه امامیه، خلافت پیامبر اکرم (ص) و زعامت مسلمانان پس از وی حق ائمه دوازده گانه (علیهم السلام) است و پیامبر اکرم (ص) نیز امر خلافت را مهمل نگذاشته بلکه شخص امیرالمؤمنین (ع) را برای تصدی این مقام مشخص فرمودند و پس از آن حضرت به اولاد آن حضرت عترت پیامبر اکرم (ص) این حق منتقل گردید، پس در واقع همینان مراجع به حق، در اداره امور سیاسی و اجتماعی مسلمانان بوده‌اند و برمسلمانان نیز لازم بود که به آنان مراجعه و آنان را در این امر یاری دهند، و بدون تردید همین معنی در ذهن اصحاب ائمه - علیهم السلام - نظیر زراره و محمد بن مسلم که از فقهای زمان ائمه و ملازمین آنها بوده‌اند، وجود داشت که مرجعی برای این امور غیر از ائمه معصومین (ع) یا کسی که آنان بدین مقام منصوب فرموده بوده‌اند را نمی‌شناخته‌اند و به همین جهت در اموری که برای آنان اتفاق می‌افتاد، در حد امکان به آنان مراجعه می‌نموده‌اند، و این چیزی است که با بررسی احوالات و زندگینامه‌های آنان مشخص می‌گردد.

حال باتوجه به مجموعه مقدماتی که گفته شد، باید گفت: چون اینگونه امور و حوائج اجتماعی از مسائلی است که عموم مردم در طول مدت عمر خویش با آن دست به گریبان هستند و شیعیان در عصر ائمه (ع) نمی‌توانسته‌اند در همه احوال و هر زمان که بخواهند به ائمه (ع) دسترسی داشته باشند، چنانچه علاوه بر پراکنده بودن شیعیان در شهرهای مختلف، مبسوط الید نبودن ائمه (ع) به گونه‌ای که دسترسی به آنان برای هر مسئله در همه اوقات امکان‌پذیر باشد برای امر گواه است. به همین جهت به‌طور قطع برای ما چنین نتیجه‌ای حاصل می‌گردد که

امثال زراره و محمد بن مسلم و دیگر اصحاب ائمه (ع) از ائمه معصومین در باره شخصی که به هنگام عدم امکان دسترسی به آنان به وی مراجعه کنند، پرسش نموده‌اند، و باز قطع داریم که ائمه (ع) نیز اینگونه امور عام البلوی را که شارع به مهمل ماندن آن رضایت نداده، مهمل نگذاشته، و بلکه برای حل و فصل این امور کسی را که شیعیان به هنگام عدم دسترسی به آنان به وی مراجعه کنند، مشخص فرموده‌اند. بویژه اینکه عدم امکان دستیابی اغلب شیعیان در آن زمان به آنان و در عصر غیبت که خود از آمدن آن خبر می‌داده و شیعیان را برای آن دوره آماده می‌کرده‌اند را بخوبی می‌دانسته‌اند.

حال آیا کسی می‌تواند احتمال دهد که ائمه (ع) شیعیان‌شان را از رجوع به طاغوتها و قضات جور برحذر داشته‌اند، اما در مقابل، کسی را که در فصل خصومات و تصرف در اموال غایب و ناتوان از تصرف، و دفاع از حوزه اسلام و همانند آن از امور مهمه که شارع به اهمال آن راضی نیست، به وی مراجعه کنند، مشخص نفرموده باشد؟!

در هر صورت، ما قطع داریم که صحابه ائمه (ع) در باره کسی که شیعیان در این امور - در صورت عدم دسترسی به آنان - به وی مراجعه کنند، پرسش نموده‌اند و ائمه - علیهم السلام - نیز به آنان پاسخ داده و برای شیعه در صورت عدم تمکن از دسترسی به آنان اشخاصی را مشخص فرموده‌اند. منتهای امر، این احادیث و پرسش و پاسخها در جوامع حدیثی که به دست ما رسیده ساقط شده و چیزی جز همین روایت عمر بن حنظله و ابی خدیجه، به دست ما نرسیده است. حال باتوجه به آنچه از این بیان روشن گردید که از سوی ائمه (ع) نصب صورت پذیرفته، و آنان اینگونه امور مهمه را که شارع مقدس به اهمال آن رضایت نداده مهمل نگذاشته‌اند [بویژه با احاطه کامل آنان به حوایج شیعیان خویش در عصر غیبت] پس بدون تردید، در صورتی که ما قائل به نصب قشر دیگری برای این مقام نشویم، فقیه برای این مسئولیت متعین می‌گردد. پس امر دایر است بین اینکه نصب صورت نگرفته باشد و یا اینکه فقیه عادل به این مقام منصوب شده باشد، و آنگاه که با مطالب گذشته بطلان نظر اول ثابت گردید، نظر دوم نصب فقیه ثابت و قطعی می‌گردد و مقبوله عمر بن حنظله نیز از شواهد آن است. و اگر خواسته باشی، می‌توانی مطلب را در قالب یک قیاس منطقی به شکل ذیل در ذهن خود مرتب کنی:

یا ائمه^(ع) برای این امور مورد نیاز همگان، کسی را مشخص ننموده و آن را مهمل گذاشته‌اند، و یا اینکه فقیه را بدین مقام منصوب فرموده‌اند، لکن اول باطل است، پس شق دوم ثابت می‌گردد.

این یک قیاس استثنایی است که از یک قضیه منفصله حقیقه^{۶۷} و یک قضیه حملیه تشکیل شده که رفع قضیه مقدم [بطلان قضیه اول] وضع [صحت] تالی [قضیه دوم] را نتیجه می‌بخشد، و این همان چیزی است که مورد نظر و مطلوب ماست و از آنچه گفتیم روشن می‌گردد که مراد آن حضرت در مقبوله که می‌فرماید: «حاکماً» همان کسی که حاکم در جمیع امور عامه اجتماعی که از وظایف افراد نیست و شارع به مهمل ماندنش رضایت نداده، [ولو در عصر غیبت و عدم تمکن از ائمه] می‌باشد. و یکی از وظایف قضاوت و رفع اختلافات است و هرگز خصوص قاضی از آن اراده نشده است و اگر بر فرض بگوییم منظور فقط قضاوت است، باید گفت: آنچه از برخی اخبار به دست می‌آید این است که شغل قضاوت عرفاً با تصدی سایر امور مورد نیاز همگان ملازم است، چنانچه از خبر اسماعیل بن سعد از امام رضا^(ع) این معنی استفاده می‌گردد که می‌پرسد: «... و از مردی که همراه با شخص دیگری در سفر است و او بدون اینکه وصیت کند و از دنیا می‌رود، دارای فرزندان صغیر و کبیر است با اموال و متاع او چه کنند؟

آیا او می‌تواند متاع و چهارپایان او را به فرزندان بزرگترش بدهد، یا به قاضی بسپارد؟ و اگر در شهری است که قاضی در آن وجود ندارد چه کند...؟»^{۶۸}

و خلاصه کلام اینکه در امثال اینگونه امور مهم مورد نیاز همگان منصوب بودن فقیه عادل از جانب ائمه معصومین^(ع) اجمالاً پس از مطالبی که تاکنون گفته شد اشکالی در آن نیست و برای اثبات آن احتیاجی به مقبوله عمر بن حنظله نمی‌باشد، منتهای امر به عنوان یکی از شواهد می‌توان به آن تمسک نموده و این نکته‌ای است شایان دقت و توجه.^{۶۹}

۶۷. قضیه منفصله حقیقه، قضیه‌ای است که مقدم و تالی آن نه قابل جمع و نه قابل رفع باشند و بالضرورة یکی از آن دو، وجود داشته باشد. (مقرر).

۶۸. وسائل ۴۷۵/۱۳، احکام الوصایا، باب ۸۸، حدیث ۳.

۶۹. البدرا الزاهر ۵۲/.

آنچه در نقد و بررسی کلام استاد- طاب ثرام می‌توان گفت این است که ائمه دوازده‌گانه^(۳) به خاطر استحقاق و نصب، در امور سیاسی- اجتماعی، اولی الامر می‌باشند و این در نزد ما مطلب حقی است و جایگاه بحث آن در کتابهای کلام است. و اما اینکه اصحاب ائمه^(۴) در اینگونه امور سیاسی که برای آنان اتفاق می‌افتاده به آنان مراجعه می‌نموده‌اند، مطلبی است نیازمند تتبع و بررسی که فعلاً امکان بررسی آن برای من میسر نیست.

اما اینکه در آخر کلام فرمودند یا اینکه ائمه^(۵) کسی را برای انجام این امور مشخص نفرموده و آن را مهمل گذاشته‌اند، یا اینکه فقیه را برای انجام این امور نصب فرموده‌اند و چون بطلان نظر اول ثابت شده، نصب فقیه قطعی می‌گردد، اشکالی که به آن وارد می‌گردد، این است که اگر طریق انعقاد ولایت منحصر در نصب از مقام بالا باشد، چنانچه ظاهر کلام ایشان- طاب ثرام- و سایر بزرگان که متعرض این مسئله شده‌اند اینگونه است، فرمایش ایشان صحیح است و اما اگر در این برداشت مناقشه شد و طبق نظریه‌ای که ما آن را تقویت کردیم گفتیم با انتخاب امت نیز امامت منعقد می‌گردد، منتهی در طول نصب و به هنگام نبودن آن و بدین صورت شاید ائمه^(۶) در عصر غیبت امور ولایی را به انتخاب امت واگذار فرموده‌اند منتهای امر شخص منتخب باید واجد شرایط و ویژگیهایی که شارع در والی مشخص فرموده باشد.

براین اساس پس بر امت در عصر غیبت واجب است که فقیه جامع‌الشرایطی را انتخاب کرده و حکومت خویش را به وی بسپارند و چنین شخصی با انتخاب و تولیت آنان والی بالفعل جامعه می‌گردد، و محذوری در بین باقی نمی‌ماند. ما، در فصل چهارم همین بخش، دلایل صحت انتخاب و اعتبار آن را به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد.^{۷۰}

۳- حدیث اللهم ارحم خلفائی:

از جمله دلایلی که بر نصب فقها به عنوان والیان بالفعل بدان استدلال شده روایتی است که صدوق در آخر کتاب الفقیه از امیرالمؤمنین^(۷) روایت نموده که آن حضرت از

۷۰. در پایان بحث از روایت مقبوله، تذکر این نکته لازم است که استاد بزرگوار آیت‌الله العظمی بروجردی روی روایت عمر بن حنظله خیلی تأکید داشتند و در تاریخ فقه شیعه نیز این روایت همواره به عنوان یکی از دلایل عمده ولایت و حاکمیت فقیه بوده است، تاجایی که از یکی از شاهزادگان قاجار نقل شده که از روی عصبانیت گفته بود: ای کاش گردن شتر عمر بن حنظله شکسته بود و به خدمت امام صادق^(۸) نمی‌رسید تا شما روحانیون را به سر ما مسلط کند! (از افاضات معظم له در درس).

پیامبر خدا (ص)، نقل نموده که فرمود:

«اللهم ارحم خلفائی، قیل یا رسول الله، و من خلفاؤک؟ قال: الذین یأتون من

بعدی یروون حدیثی و سنتی.»^{۷۱}

بار خدایا جانشینان مرا مورد ترحم قرار ده، گفته شد یا رسول الله، جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان که پس از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.

باز مرحوم صدوق، همین روایت را در اواخر کتاب معانی الاخبار از پدرش از علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از حسین بن یزید نوفلی، از علی بن داود یعقوبی، از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب، از پدرش از جدش از علی بن ابی طالب (ع) نقل نموده و در آن آمده است:

«قال رسول الله (ص) اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم

خلفائی، قیل له یا رسول الله...»^{۷۲}

باز هم ایشان (صدوق) در مجالس از حسین بن احمد بن ادریس، روایت نموده که گفت پدرم از محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری، از محمد بن حسان رازی، از محمد بن علی، از عیسی بن عبدالله علوی عمری، از پدرش، از پدرانش از علی (ع) روایت نمود که پیامبر خدا (ص) فرمود: «اللهم ارحم خلفائی- سه بار- قیل یا رسول الله، و من خلفاؤک؟ قال: الذین یبلغون حدیثی و سنتی ثم یعلمونها امتی»^{۷۳}.

همین روایت باز در عیون از ابی الحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مرورودی، روایت شده که گفت حدیث نمود ما را ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری، گفت حدیث نمود ما را ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان (سلمویه خ. ل) طائی گفت حدیث نمود ما را پدرم، گفت حدیث نمود برایم علی بن موسی الرضا (ع)...

و (در زنجیره سند دیگر) حدیث کرد برای ما ابومنصور احمد بن ابراهیم بن بکر خوری، گفت: حدیث کرد مرا ابواسحاق ابراهیم بن هارون (مروان خ. ل) بن محمد خوری، گفت حدیث کرد مرا جعفر بن محمد بن زیاد فقیه خوری، گفت حدیث کرد مرا احمد بن عبدالله هروی شیبانی از امام رضا (ع).

۷۱. الفقیه ۴/۲۰، باب النوادر، حدیث ۵۹۱۹.

۷۲. معاونی الاخبار ۲/۳۷۴، باب ۴۲۳ (باب معنی قول النبی (ص) «اللهم ارحم خلفائی ثلاثا».

۷۳. امالی شیخ صدوق ۱۰۹، مجلس ۳۴، حدیث ۴.

و (در زنجیره سند دیگر) حدیث کرد مرا ابو عبد الله الحسین محمد اشنانی رازی، گفت حدیث کرد مرا علی بن محمد بن مهرویه قزوینی، از داود بن سلیمان فراء، از علی بن موسی الرضا^(ع) از پدران خویش از علی بن ابی طالب^(ع) که فرمود، پیامبر خدا^(ص) فرمود «اللهم ارحم خلفائی، قیل یا رسول الله و من خلفاؤک؟ قال: الذین یأتون من بعدی و یروون احادیثی و سنتی فیعلمونها الناس من بعدی»^{۷۴}.

باز همین روایت در مستدرک از صحیفه الرضا^(ع) نقل شده نظیر آنچه در عیون نقل شد و از عوالی الثانی نیز نقل شده و در آخر این جمله اضافه شده: «اولئک رفقای فی الجنة. اینانی، رفقای من در بهشت هستند»^{۷۵}.

در بحار از منیة المرید نقل شده که پیامبر خدا^(ص) فرمود: «رحم الله خلفائی فقیل یا رسول الله، و من خلفاؤک؟ قال الذین یحبون سنتی و یعلمونها عباد الله»^{۷۶}. آنان که سنتهای مرا احیا می کنند و به بندگان خدا می آموزند.

در کنز العمال نیز آمده: «رحمة الله علی خلفائی، قیل و من خلفاؤک یا رسول الله؟ قال الذین یحبون سنتی و یعلمونها الناس...» (این روایت را ابو نصر سنجرى در الابانه و ابن عساکر از حسن بن علی^(ع) روایت کرده اند)^{۷۷}.

به طور خلاصه، کثرت سندهای حدیث شاید اجمالاً موجب اطمینان به صدور روایت گردد. علاوه بر آن چون صدوق در الفقیه به طور قطع این روایت را به معصوم نسبت داده استفاده می شود که وی قطع داشته که این روایت از معصوم صادر شده، یا در صحت این صدور حجت شرعی داشته است.

بلی اگر ایشان فرموده بود: «از آن حضرت روایت شده» (به صورت مجهول) شاید مرسل بودن روایت استناد به آن را خدشدار می نمود، و خود ایشان، قدس سرمد در اول کتاب الفقیه می فرمایند:

«من در این کتاب، شیوة مصنفان را پیش نگرفتم که آنچه را برایشان روایت کرده اند نقل می کنند بلکه نظر من این بوده که آنچه مبنای فتوای من بوده و به

۷۴. عیون اخبار الرضا ۳/۳۷، باب ۳۱، حدیث ۹۴، و نیز روایتی که از الفقیه و معانی الاخبار و امالی عیون نقل شده در وسائل نیز آمده است. ر.ک ۱۸/۶۵ و ۶۶ و ۱۰۰، ابواب صفات قاضی، باب ۸، حدیث ۵۰ و ۵۳ و باب ۱۱ همان ابواب، حدیث ۷.

۷۵. مستدرک الوسائل ۳/۱۸۲، ابواب صفات قاضی، باب ۸ حدیث ۱۰ و ۱۱.

۷۶. بحار الانوار ۲/۲۵، کتاب العلم، باب ۸، حدیث ۸۳، به نقل از منیة المرید/۱۲.

۷۷. کنز العمال ۱۰/۲۲۹، کتاب العلم، باب ۳، حدیث ۲۹۲۰۹.

صحت آن حکم نموده و بین خود و خدا بر حجت بودن آن اعتقاد داشته‌ام بیاورم. و همه آنچه که در این کتاب آمده از کتابهای مشهور مرجع و مورد اعتماد استخراج شده است»^{۷۸}

سخنی در دلالت حدیث: آنچه که تاکنون گفته شد، مربوط به سند حدیث بود، اما در مورد دلالت آن باید گفت: مهمترین شئون پیامبر اکرم (ص) سه چیز بود: ۱- تبلیغ آیات و احکام خدا و ارشاد مردم ۲- حل و فصل اختلافات و قضاوت بین جامعه ۳- ولایت و حکومت و تدبیر امور مردم. و مقتضای اطلاق جانشینی و خلیفه آن حضرت بودن، یعنی عهده‌دار شدن همه این وظایف. البته اگر نگوییم که «قدر متیقن» از خلافت همان حکومت و ولایت است. چرا که در صدر اسلام متعارف از خلافت همان رهبری امت و تدبیر امور جامعه بوده است و خلفاء نیز جمع خلیفه است و آیا احتمال این معنی می‌رود که مفاد لفظ جمع از نظر سنخیت مفایر مفاد مفرد آن باشد؟

از سوی دیگر، توهم اینکه منظور از «خلفاء» فقط ائمه دوازده گانه- علیهم‌السلام- باشد، در نهایت سستی است. زیرا اطلاق روایت حدیث به آنان غیر متعارف است، چرا که آنان عترت و آل پیامبر اکرم (ص) و گنجینه علم آن حضرت می‌باشند [نه راوی حدیث].

و اینکه فرمود: «حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند» مراد کسانی نیستند که همانند ضبط صوت، الفاظ روایات و احادیث را حفظ دارند، بلکه کسانی هستند که در فرمایشات و سنت پیامبر اکرم (ص) متفقه می‌باشند. و گواه بر همین برداشت است گفتار آن حضرت طبق برخی از نقلهای روایت که می‌فرماید: «آنها (حدیث و سنت) را پس از من به مردم تعلیم می‌دهند» زیرا تعلیم شأن کسی است که روایت را فهمیده و عمق آن را درک کرده باشد.

بلکه چه بسا روایت کننده‌ای که در حقیقت نمی‌داند آنچه روایت می‌کند کلام پیامبر اکرم (ص) و یا سنت آن حضرت است یا نه! و اصلاً تشخیص سنت صادق از اخبار ساختگی و تحریف شده و شناخت صحیح و حق در بین اخبار متعارض، بی‌تردید از شئون اهل درایه و فقه و اهل تحقیق و معرفت است. چنانچه این معنی بر علمای رجال و درایه الحدیث پوشیده نیست.

علاوه بر همه اینها به مناسبت حکم و موضوع برای ما آشکار می‌گردد که صرف راوی بودن در این جامورد نظر نبوده، زیرا تناسبی ندارد که مقام و منصب خلافت پیامبر اکرم (ص)

برای کسی که شأنی به جز حفظ الفاظ پیامبر اکرم (ص) - بدون درک مفاهیم و پی بردن به واقعیت و تفقه در آن - ندارد، قرار داده شود، چنانچه این امری است واضح و آشکار.

اگر گفته شود: جمله «کسانی که حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند» و نیز جمله: «و پس از من آنها را به مردم می‌آموزند» قرینه بر این است که از خلافت فقط بیان روایات و تعلیم احکام اراده شده، و نه بیش از آن.

در پاسخ باید گفت: اولاً شخص پیامبر اکرم (ص) راوی حدیث نبود تا پس از وی، راویان احادیث جانشین وی باشند و ثانیاً ظاهراً ذیل روایت «یروون حدیثی و سنتی» برای معرفی خلفا آورده شده، نه برای محدود کردن دایره خلافت که در این صورت، مراد بیان ویژگی و اوصاف کسی است که اهلیت خلافت آن حضرت را داراست، اگر چه خلافت، خلافت مطلقه باشد.

و بلکه پیامبر اکرم (ص) نیز مهمترین ملاک در خلافت مطلقه وی از سوی خداوند متعال، معارف و علوم و تعلیمات آن حضرت است، چنانچه در حضرت آدم (ع) نیز همین ملاک خلافت وی بود.

آیا ملاحظه نمی‌فرمایید که خداوند متعال پس از آنکه به ملائکه می‌فرماید: «انی جاعل فی الارض خلیفه - من در زمین خلیفه قرار می‌دهم» و ملائکه می‌گویند: «نحن نسبح بحمدک و نقدرک - ما حمد و تقدس تو را به جای می‌آوریم، می‌فرماید: «و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین...»^{۷۹} و به آدم همه اسماء را یاد داد، آنگاه آنها را به ملائکه عرضه نمود، آنگاه فرمود مرا به اسماء اینها آگاه کنید اگر راستگو هستید...» که از این آیات استفاده می‌گردد سنگ اساسی برای خلیفه خدا بودن همان احاطه علمی به مسائل است و این نکته‌ای است شایان توجه.

باز اگر گفته شود: اطلاق، همواره در موضوعات جریان می‌یابد، آن هم با اجرای مقدمات حکمت و در محمولات جریان نمی‌یابد، مثلاً اگر مولی گفت «اکرم عالماً» در این صورت اگر در مقام بیان باشد [بخواهد این اطلاق را بفهماند] اطلاق منعقد می‌گردد.

برخلاف آنجا که می‌گوید: «زید عالم» که این عبارت به این معنی حمل نمی‌شود که زید به همه علوم آگاه است. و خلفا در حدیث شریف به منزلهٔ محمول است و به اطلاق آن اخذ نمی‌گردد، و قدر متیقن از آن همان خلافت در تعلیم و ارشاد است، چنانچه ذیل حدیث نیز بر همین معنی دلالت دارد.

در پاسخ باید گفت: این نقطه نظر در شمار اعتراضات وارده بر مقبولهٔ عمر بن حنظله مطرح شد و در آن جا گفتیم که ما فرقی بین موضوع و محمول در این جهت نمی‌یابیم، زیرا مولی اگر در مقام بیان (اطلاق) نباشد، به طور کلی اطلاق منعقد نمی‌گردد، و اگر در مقام بیان باشد، اگر قدر متیقن وجود نداشته باشد، برای پرهیز از حمل کلام وی بر اجمال‌گویی و بیهوده‌گویی، حکم به اطلاق می‌کنیم، و اگر «قدر متیقن» وجود داشته باشد، در صورتی که وجود آن به اطلاق ضربه بزند، در هر دو مقام [موضوع و محمول] ضربه می‌زند و اگر ضربه نزند در هیچیک ضربه نمی‌زند پس فرق گذاشتن بین موضوع و محمول، بدون جهت است.

و ما پیش از این گفتیم، حق این است که اگر در کلام مولی قرینهٔ لفظیه متصله و یا دلیل مستقل (لبیه) روشنی که همانند لفظیه متصله باشد وجود داشته باشد، به انعقاد اطلاق لطمه وارد می‌آید، اما صرف وجود «قدر متیقن» به انعقاد اطلاق لطمه وارد نمی‌آورد، و این نکته‌ای است شایان توجه.

اگر گفته شود: مقتضای اطلاق خلافت در این مورد این است که همه آنچه برای پیامبر اکرم (ص) از ولایت و اولویت نسبت به اموال و نفوس وجود دارد، برای فقیه هم وجود داشته باشد، و به عبارت دیگر جانشینی فقیه از پیامبر اکرم (ص) نظیر جانشینی امیرالمؤمنین (ع) از آن حضرت باشد. و آیا ما می‌توانیم ملتزم به چنین خلافتی گردیم؟

در پاسخ باید گفت: نبوت و رسالت آن حضرت از مختصات آن حضرت است که در آن دو، هیچکس را با وی مشارکتی نیست، بلکه کلام در ولایت اعتباری و قراردادی است که به وسیلهٔ آن شخص متکفل امور مسلمانان می‌گردد، اموری نظیر سیاست‌گذاری امور مردم و شهرهای اسلامی، تنفیذ مقررات و حدود اسلام، تعیین امرا و قضات، جمع‌آوری مالیات و سایر وظایفی که به والی مربوط می‌گردد.

و چنانچه در بخش دوم کتاب گذشت، برای ولایت اعتباری شرافت و امتیاز خاصی جز

پذیرش مسئولیت خطیر و به عهده گرفتن مسئولیتی سنگین نیست. و در این محدوده فرقی بین پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) و فقیه جامع الشرایطی که این مسئولیت را به عهده گرفته وجود ندارد و در وظایف سیاسی آنچه برای آنان یا به گردن آنان است، برای فقیه جامع الشرایط نیز هست.

آیا می‌توان تصور نمود که پیامبر اکرم (ص) مثلاً شخص زناکار را صد تازیانه می‌زند، اما فقیه کمتر از آن را به وی می‌زند؟ یا اینکه پیامبر اکرم (ص) از چیزهایی زکات می‌گیرد به غیر از آنچه فقیه زکات می‌گیرد؟ یا اینکه پیامبر اکرم (ص) برای شهرها قاضی و والی مشخص می‌کند، اما فقیه حق چنین کاری را ندارد؟! و سایر وظایفی که والیها در چارچوب ولایت خود انجام می‌دهند.

این نهایت چیزی است که در تقریب استدلال به این حدیث شریف می‌توان داشت، اما با این همه مطلبی در عمق نظر انسان وجود دارد که نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد و آن اینکه جمله «پس از من سنت و روایت مرا به مردم می‌آموزند» ظهور قوی در محدود کردن خلافت دارد و می‌فهماند که غرض آن حضرت از خلافت، جانشینی آن حضرت در امور تعلیم و تبلیغ است و محفوف شدن به قرائن، مانع از اطلاق می‌گردد و در نتیجه اثبات جانشینی در امور قضاوت و ولایت، نیاز به دلیلی قوی‌تر از این دارد.

و اینکه در برخی از نقلها ذیل روایت نیامده، دلیل بر اطلاق مفاد روایت نمی‌شود، چرا که ظاهراً همه این روایتهای نقل شده، یک روایت بوده که برخی به صورت کامل و برخی به صورت قطعه قطعه و ناقص نقل شده و تقطیع در نقل احادیث، امری است بسیار شایع و این نکته‌ای است شایان توجه.

۴- حدیث العلماء ورثة الانبیاء و احادیث مشابه آن:

۱- در کتاب کافی از محمد بن حسن علی بن محمد، از سهل بن زیاد و محمد بن یحیی، از احمد بن محمد همه از جعفر بن محمد اشعری، از عبدالله بن میمون قدام، و علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از قدام، از امام صادق (ع) روایت شده که گفت پیامبر خدا (ص) فرمود:

«من سلک طریقاً یطلب فیه علماً سلک الله به طریقاً الی الجنة و ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاً به، و انه یتستغفر لطالب العلم من فی السماء و من فی الارض حتی الحوت فی البحر، و فضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة البدر، و ان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دیناراً و لا درهماً و

لكن ورثو العلم، فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر».^{۸۰}

«هرکسی راهی را ببیماید که علمی را بیاموزد، خداوند راهی به سوی بهشت به او بنمایاند، و همانا فرشتگان با کمال خوشوقتی بالهای خویش را برای طالب علم می‌گسترند.

واینکه برای طالب علم آنچه در آسمان و زمین است، حتی ماهیان دریا، استغفار می‌کنند و برتری عالم بر عابد همانند برتری ماه است بر سایر ستارگان در شب چهاردهم ماه، و همانا علما، وارثان پیامبران هستند، پیامبران دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند، ولكن علم را به میراث می‌گذارند، پس هر که بهرمای از آن به دست آورد، بهره بسیاری به دست آورده است».

روایت طبق برخی از طرق نقل، صحیح است چنانچه بر اهلس پوشیده نیست. و باز همین روایت در *بحار الانوار* از امالی صدوق، از مکتب، از علی از پدرش، از قداح از امام صادق، از پدرش از پدرانش (ع) از پیامبر اکرم (ص) نقل شده است.

و باز در *ثواب الاعمال*، از پدرش، از علی، از پدرش، همانند آن آمده است، و باز در *بصائر الدرجات*، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از حماد بن عیسی، از قداح همانند آن نقل شده است.^{۸۱} و ظاهراً با توجه به سند کافی «حماد» از زنجیره سند طبق نقل صدوق حذف شده است.

۲- در *کافی* از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از ابی البختری، از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود:

«همانا علما، وارث پیامبران هستند، و این بدان جهت است که پیامبران درهم و دنیاری به ارث نمی‌گذارند و بی تردید حدیثهایی از احادیث خویش را به ارث می‌گذارند. پس کسی که برخی از آنها را به دست آورد، بهره بسیاری را به دست آورده است. پس مواظب باشید علم خویش را از چه کسی اخذ می‌کنید. همانا برای ما اهل بیت در هر نسل و دورهای افراد عادلی هستند که تعریف غلو کنندگان و تنقیص باطل کنندگان، و تأویل نادانان را از دین برطرف می‌کنند».^{۸۲}

۸۰. *کافی* ۳/۴۱، کتاب فضل العلم، باب ثواب العالم و المتعلم، حدیث ۱.

۸۱. *بحار الانوار* ۱/۱۶۴، کتاب العلم، باب ۱، حدیث ۲.

۸۲. ان العلماء ورثة الانبياء و ذاك ان الانبياء لم يورثوا درهماً ولا ديناراً و انما اورثوا احاديث من احاديثهم،

در سند این روایت اشکالی نیست. به جز «ابو البختری» که ضعیف است، مگر اینکه نقل این روایت توسط احمد بن محمد بن عیسی و کلینی موجب اطمینان به صدور آن از معصوم گردد. در کتاب عوائد از این روایت به صحیحه تعبیر شده، و این سهوی است که از جانب ایشان صورت گرفته است.

۳. در نهج البلاغه آمده است:

«اولی ترین مردم به پیامبران، آگاهترین آنان به دستوراتی است که پیامبران آوردانند».^{۸۳}

۴. در بحار از عوالی از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که فرمود:

«علمای امت من همانند پیامبران بنی اسرائیل هستند».^{۸۴}

۵. و در فقه الرضا آمده است که فرمود:

«منزلت فقیه در این زمان، همانند منزلت پیامبران در بنی اسرائیل است».^{۸۵}

۶. در عوائد از جامع الاخبار از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که فرمود:

«روز قیامت به علمای امتم افتخار می کنم و می گویم علمای امت من همانند سایر پیامبران پیش از من می باشند».^{۸۶}

تقریب استدلال به این روایات بدین گونه است که هنگامی که گفته شود علماء، وارث پیامبران، یا نزدیکترین مردم به پیامبران، یا همانند پیامبران هستند، مقتضای آن این است که همه شئون پیامبران برای آنان باشد و به آنان منتقل شود، مگر آن چیزهایی که بطور طبیعی منتقل نمی شود، یا اینکه عدم صحت انتقال آن ثابت گردد.

به عبارت دیگر می توان گفت شئون عمومی پیامبران به علماء منتقل می گردد نه شئون فردی آنان. و از طرفی می دانیم در میان انبیاء، پیامبر ما (ص) و ابراهیم و موسی و پیامبران دیگری نیز هستند که ولایت عامه برای آنان وجود داشته است.

فمن اخذ بشی منها فقد اخذ خطأ و افرا . فانظروا علمكم هذا من تأخذونه ، فان فينا اهل البيت في كل خلف عدوا ينفون عنه تحريف الغالين ، و انتحال المبطلين ، و تاويل الجاهلين . کافی ۲۲/۱، وسائل ۵۳/۱۸ ، ابواب صفات قاضی، باب ۸، حدیث ۲. و مسائل از بصائر نیز این روایت را نقل کرده است.
۸۳. ان اولی الناس بالانبياء اعلمهم بما جاؤا به. نهج البلاغه، حکمت ۹۶، فیض ۱۱۳۹، لبح ۴۸۴، و غرر و در آمدی ۵۰۹/۲ و ۵۰۵.

۸۴. علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل. بحار الانوار ۲۲/۲، کتاب العلم، باب ۸، حدیث ۶۷.

۸۵. منزلة الفقیه فی هذا الوقت کمزلة الانبياء فی بنی اسرائیل. فقه الرضا ۳۳۸ ذیل مبحث دیات، باب حق نفوس.

۸۶. افتخر يوم القيامة بعلماء امتی فاقول: علماء امتی کسائر انبياء قبلی. عوائد ۱۸۶.

چنانچه خداوند تبارک و تعالی در مورد پیامبر ما فرمود: «النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم، و [باز تأکید می‌کنیم که] منظور ما از ولایت در این مورد، ولایت تکوینی یا فضایل معنوی و کمالات ذاتی انبیا که غیر قابل انتقال است، نیست. بلکه منظور، ولایت اعتباری آنان است که در نزد عقلا قابل انتقال و توارث است. چنانچه کلام نهج البلاغه نیز گواه بر همین معنی است که می‌فرماید: «اری تراثی نهبا»^{۸۷} می‌بینم که میراثم به تساراج می‌رود». پس اطلاق روایات اقتضای انتقال همان ولایت پیامبر (ص) به علمای امتش را دارد و اعتراض به این معنی که اطلاق در موضوعات جریان می‌یابد نه در محمولات، پاسخ آن در مناقشه ششم بر مقبولة عمر بن حنظله گذشت و گفتیم که بین موضوعات و محمولات از این جهت فرقی وجود ندارد.

اما ادعای اینکه مراد از «علماء» تنها ائمه دوازده گانه (ع) می‌باشند، به گواهی خبر جمیل از امام صادق (ع) که می‌فرماید: «علماء، ما هستیم و شیعیانمان دانش پژوهانند و سایر مردم کفهای بی‌مایه‌اند»^{۸۸} به چند جهت ناوارد است.

اولاً بدان جهت که دلیلی بر اختصاص، وجود ندارد و شاید مراد از خبر «جمیل» علمای کامل در علم باشد، گذشته از آن در اخبار و روایات ما، کلمة فقها و علما بسیار آورده شده و همراه با آن قرائن بسیار بر عدم انطباق آن با ائمه معصومین (ع) وجود دارد.

ثانیاً اینکه در صحیحة قداح می‌فرماید: «هر که راهی را در طلب علم طی کند، خداوند او را به بهشت راه می‌برد»^{۸۹} و اینکه در خبر «ابی‌البختری» آمده بود: «هر که برخی از آنها را به دست آورد، بهره زیادی به دست آورده»^{۹۰} ظهور در این دارند که از علما، ائمه معصومین اراده نشده، چنانچه مخفی نیست.

اگر گفته شود: «متبادر از کلمة ورثة الانبياء» این است که علما، وارث انبیا هستند، از آن جهت که انبیاء می‌باشند، یعنی صفت انبیا بودن در موضوع وراثت علما دخالت دارد و شأن انبیا، از آن جهت که انبیا هستند چیزی به غیر از خبر دادن از سوی خداوند (انباء) و تبلیغ نیست.

در پاسخ باید گفت: متبادر از لفظ انبیاء در این مورد عنوان مشیر است، به این معنی

۸۷. نهج البلاغه، خطبة ۳، فیض ۶/۴۸، لاج ۴۸.

۸۸. کافی ۳۴/۱، کتاب فضل العلم، باب اصناف الناس، حدیث ۴.

۸۹. کافی ۳۴/۱، کتاب فضل العلم، باب ثواب العالم و المتعلم، حدیث ۱.

۹۰. وسائل ۵۳/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۸، حدیث ۲.

که این عنوان اشاره به ذوات خارجی است، مثل اینکه گفته شده باشد علما، وارث ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) می‌باشند، و اگر چنین گفته شود ظاهر آن وراثت در همه شئون آنان است مگر آنچه خلاف آن ثابت گردد.

علاوه بر این موضوع، اولویت پیامبر ما (ص) نسبت به مؤمنین که در آیه شریفه «النبی اولی بالمؤمنین...» آمده، همان عنوان نبوت آن حضرت می‌باشد و وراثت علما، از آن حضرت به معنی انتقال اولویت پیامبر اکرم (ص) به آنان است.

این نهایت چیزی است که در استدلال به این گونه روایات می‌توان تقریب و تقریر نمود. و لکن مخفی نماند که ظاهراً جمله «علما، وارث پیامبران هستند» جمله انشائیّه که متضمن جعل و تشریع باشد نیست، بلکه جمله خبریه است و حاکی از یک امر تکوینی که انتقال علم به علماست، می‌باشد.

علاوه بر این، لسان روایات، لسان بیان فضیلت علم و تعلم و بیان شرافت طالبان علم است چنانچه گواه بر همین معنی است این جمله که می‌فرماید: «انبیا دینار و درهمی به ارث نمی‌گذارند، بلکه علم به میراث می‌گذارند، پس هر که قسمتی از آن بگیرد، بهره زیادی به دست آورده است» بنابراین مراد از وراثت، وراثت در علوم و معارف است و با وجود این «قرینه متصله» حمل جمله بر انشاء و اثبات همه شئون انبیا برای علما به جعل و تشریع، مشکل است. دیگر اینکه آنچه همه انبیا در آن مشترکند علم به معارف و احکام است، اما دلیلی بر ثبوت ولایت و حکومت برای همه انبیا در دست نیست، بویژه در انبیایی که در یک عصر و یک منطقه وجود داشته‌اند، همانند بسیاری از انبیای بنی اسرائیل، و اینکه وصف نبوت در موضوع دخالت نداشته باشد و عنوان مشیر باشد، جداً خلاف ظاهر است.

در هر صورت استدلال به این روایات برای اثبات نصب فقیه به عنوان والی بالفعل، در نهایت اشکال است، و این نکته‌ای است شایان دقت.

۵- حدیث الفقهاء حصون الاسلام:

در کتاب کافی، از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از علی بن ابی حمزه، روایت شده که گفت از ابی الحسن موسی بن جعفر (ع) شنیدم که می‌فرمود:

«اذامات المؤمن بکت علیه الملائكة و بقاع الارض التي كان يعبد الله عليها و ابواب السماء التي كان يصعد فيها باعماله و ثلم في الاسلام ثلثة لا يسدها شيء،

لان المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام كحصن سورالمدينة لها»^{۹۱}.
 آنگاه که مؤمن از دنیا بروود فرشتگان و تمام بقعه‌های زمین که بر آن خداوند را عبادت می‌کرده، و درهای آسمان که با اعمال خویش از آن بالا رفته، همه بروی می‌گیرند، و در اسلام شکافی ایجاد می‌گردد که هیچ چیز آن را پر نمی‌کند، چرا که مؤمنهای فقیه دژهای اسلام هستند، همانند دژ اطراف شهر برای شهر.

بررسی سند حدیث: در سند روایت، کسی که مورد مناقشه باشد، نیست، مگر علی بن ابی حمزه که او از بزرگان واقفیه^{۹۲} است، و ضعف او در بین علمای رجال و فقها مشهور است، و لکن در این جا، ابن محبوب، این روایت را از وی نقل کرده و ابن محبوب از اصحاب اجماع است که اصحاب، آنچه از طریق وی نقل شده باشد را صحیح می‌دانند. علاوه بر این از مرحوم شیخ در عده نقل شده که طایفه (امامیه) به اخبار علی بن ابی حمزه عمل می‌کنند و ابن غضائری در احوالات فرزندش حسن می‌نویسد: «پدرش از وی مورد وثوق تر است».

سیاری از بزرگان اصحاب ما نیز از وی روایت نقل کرده‌اند، کسانی نظیر صفوان و ابن ابی عمیر و بزنی و ابن محبوب و دیگران^{۹۳} و شاید همه اینها موجب وثوق به خبروی گردد اگرچه فاسدالمذهب بوده است، و شاید نقل این روایتها از وی مربوط به دورانی است که از جهت عقیده سالم بوده، چرا که فرقه واقفیه پس از وفات امام کاظم^(ع) ایجاد شد، و این نکته‌ای است قابل توجه.

محتمل است واژه فقیه از ابتدای روایت سقط شده باشد. زیرا جهاتی که در روایت آمده با مرگ فقیه تناسب دارد و ذیل روایت نیز [که در آن «المؤمنین الفقهاء» آمده] قرینه بر همین معنی است و نیز مؤید همین است مرسله ابن ابی عمیر، از امام صادق^(ع) که می‌فرماید: «اذا مات المؤمن الفقیه ثلم فی الاسلام ثلثة لا یسدها شیء»^{۹۴}.

عین همین روایت در فروع کافی به نقل از تعدادی اصحاب ما، از سهل بن زیاد و

۹۱. کافی ۳۸/۱، کتاب فضل العلم، باب فقد العلماء، حدیث ۳.

۹۲. واقفه یا واقفیه نام عمومی فرقه‌ای از شیعه است که منکر رحلت امام موسی کاظم^(ع) شدند و در امامت آن حضرت درنگ کردند. (مقرر).

۹۳. تنقیح المقال ۲/۲۶۲.

۹۴. کافی ۳۸/۱، کتاب فضل العلم، باب فقد العلماء، حدیث ۲.

علی بن ابراهیم، از پدرش جمیعاً از ابن محبوب، از علی بن رثاب، نقل شده که می گوید از ابی الحسن اول (ع) شنیدم که می فرمود... آنگاه همه روایت را عیناً ذکر می کند و در آنجا نیز لفظ فقها ساقط شده است.^{۹۵} و سند روایت هم صحیح است. و لکن در صورتی که امر دایر باشد بین اینکه یک لفظ، در روایتی مانند کلمة الفقهاء، زاید باشد یا اینکه زائد نباشد و احتمال سقط داده شود اصل نزد عقلا، بر زاید نبودنش می باشد، زیرا بسیار اتفاق می افتد که در نگارش چیزی نوشته نشود به خلاف اضافه نوشتن که کمتر متصور است. و باز روشن گردید امور و جهاتی که در روایت آمده، به خصوص جمله «ثلم فی الاسلام ثلمة» و نیز جمله: «حصون الاسلام» با رحلت فقیه تناسب دارد نه صرف مردن هر مؤمن، و مرسله ابن ابی عمیر نیز شاهد بر همین معنی است، چنانچه گذشت. [پس از این دو احتمال که آیا کلمة الفقهاء در بعضی روایات زائد است یا آنجا که بدون این کلمه ذکر شده ساقط شده است؟ باید گفت احتمال دوم مقدم است].

دلالت حدیث: و اما در بیان دلالت حدیث باید گفت، چنانچه پیش از این در بخش سوم کتاب به تفصیل گذشت اسلام دینی نیست که به احکام عبادی و یا مراسم شخصی تنها اکتفا کرده باشد، بلکه دارای احکام بسیار گسترده و زیادی در زمینه معاملات، مالیاتهای اسلامی، چگونگی تنظیم خانواده، سیاستگزاری شهرها، امر به معروف و نهی از منکر، جهاد و دفاع، حل اختلافات و حدود و قصاص و دیات و همانند آن می باشد. و هرگز حفظ اسلام به گوشه گیری و بازی با کتابها نیست، بلکه اسلام با استنباط احکام و نشر و تعلیم و تطبیق آن با مسائل روز و حوادث واقعه، و اجرا و تنفیذ احکام الهی و بسط عدالت و اجرای حدود شرعی و حراست از مرزها و دفع و رفع هجوم دشمنان، و گردآوری مالیاتها و صرف آن در مصالح مسلمانان و... حفظ و حراست می گردد و همه اینها جز با تشکیل دولت و تحصیل قدرت و نصب کارگزار و قاضی و همانند آن حاصل نمی شود. پیامبر اکرم (ص) نیز اینگونه عمل کرد و خداوند سبحان فرمود: «لکم فی رسول الله اسوة حسنة»^{۹۶} عمل پیامبر خدا بهترین سرمشق برای شماست. حال آیا فقیهی که از مردم کناره گرفته و در گوشه منزل خویش عزلت گزیده و نسبت به امور مسلمانان اهتمام نورزیده و در جهت اصلاح کارهای آنان تلاش نکرده و میدان و زمینه را برای دشمنان اسلام و

۹۵. کافی ۲/۲۵۴، کتاب الجنائز، باب النوادر، حدیث ۱۳.

۹۶. احزاب (۳۳) / ۲۱.

مسلمین خالی گذاشته و در نتیجه آنان به کشورهای اسلامی هجوم آورده و خونهایشان را ریخته و حرث و نسل را به نابودی کشانده و از گسترش و اعلاّی کلمه اسلام و نشر کتب و نوشته‌های آنان جلوگیری به عمل آوردند. چنانچه صهیونیستها در فلسطین و لبنان و روسها در افغانستان اینگونه کردند. آیا انصافاً می‌توان چنین فقیه‌ی را دژ اسلام، دژی همانند دیوارهای محکم شهر برای شهر نامید؟!.

پس سعی در اقامه حکومت حق، بلاشکال و واجب است، و همه مسلمانان مکلف به این وظیفه هستند و رهبر این دولت، و متصدی اقامه این حکومت، فقیه واجد شرایط است. و همان‌گونه که «سپاهیان به اذن خداوند دژ مردم هستند... و رعیت جز با حراست آنان قوام نمی‌یابند»^{۹۷} چنانچه در نهج البلاغه آمده، فقها نیز جایگاهشان در حفظ اسلام و مسلمانان همین‌گونه است. امیرالمؤمنین (ع) چنانچه در نهج البلاغه آمده می‌فرماید: «اگر افراد حاضر حضور نیافته و حجت به وجود یاور اقامه نشده بود، و خداوند از علما پیمان نگرفته بود که بر شکمبارگی ستمگر و گرسنگی مظلوم تن ندهند، ریسمان شتر خلافت را بر کوهانش می‌افکندم».^{۹۸} که از این جملات استفاده می‌شود وظیفه علما در قبال تعدی ستمگران و محرومیت ستمدیدگان بسیار خطیر است و مهمل گزاردن این سنخ از مسائل اجتماعی، به هیچوجه بر آنان روا نیست.

این نهایت چیزی است که در تقریب استدلال به این حدیث شریف برای نصب فقها به عنوان والی می‌توان گفت، اما ممکن است کسی بگوید:

بلی ولایت بر مسلمانان، حق فقهاست و برای اقامه دولت و حفظ اسلام هم اینان متعین می‌باشند و لکن این الزاماً بدین معنی نیست که به وسیله نصب از جانب ائمه (ع) باشد، بلکه شاید مراد این باشد که بر آنان واجب است قوایشان را آماده نموده و خود را برای قبول وظیفه امامت و رهبری بر مسلمانان کاندیدا کنند و بر مسلمانان نیز واجب است بپاخاسته و با همکاری خویش، آنان را برای انجام این مسئولیت انتخاب کنند، همان‌گونه که بر اهل یک شهر و مسئولین آن لازم است برای حفاظت شهر از هجوم دشمنان دیوار [کمبرند امنیتی] ایجاد کنند، پس شخص منتخب با انتخاب امت والی می‌گردد، و

۹۷. الجنود باذن الله حصون الرعية... و ليس تقوم الرعية الا بهم. نهج البلاغه، نامه ۵۳، فیض/ ۱۰۰۳، لـح ۴۳۲/.

۹۸. لولا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله على العلماء ان لا يبقار و اعلى كفة ظالم و لا سنب مظلوم لالقيت حبلها على غاربها. نهج البلاغه، خطبة ۳، فیض/ ۵۲، لـح ۵۰/.

همان گونه که برای یک شهر جز یک دیوار نیست، برای جامعه اسلامی نیز جز یک والی بالفعل نمی باشد و او همان کسی است که مسلمانان وی را از بین فقها انتخاب کرده اند و سایر فقها، فقط دارای شأنت و صلاحیت هستند، و ما، در فصل گذشته اشکال ولایت بالفعل داشتن همه فقها، در یک عصر را در مرحله ثبوت بیان کردیم که می توان مراجعه نمود. بلی، اگر همه مسلمانان از عمل به این وظیفه مهم [انتخاب رهبر] سرباز زدند، بر فقها واجب است که از باب امور حسبه، شئون حکومت را در حد توان به عهده بگیرند و این مطلبی است که بحث تفصیلی آن، پس از این خواهد آمد.

باز ممکن است گفته شود متبادر از حفظ اسلام و قدر متیقن از آن همان تلاش و فعالیت علمی نسبت به احکام الله است، فعالیت هایی از قبیل استنباط احکام و تفسیر و تبلیغ و دفع شبهات و نشر کتاب و کارهای دیگری همانند آن. و اما اجرا و تنفیذ احکام اسلام در جامعه امر دیگری است که معلوم نیست مشمول این حدیث باشد. و آیا امام صادق (ع) مثلاً که خود مبین معارف و احکام اسلام است و فقهای بسیاری را تربیت فرموده، دژ و قلعه اسلام نیست؟ مگر اینکه گفته شود کلمه «حصون» مطلق است و به اطلاق خود شامل حفظ اسلام، (به همه اشکال آن) در علوم و سیاست و اجرا می گردد. پس جهتی برای اخذ به «قدر متیقن» باقی نمی ماند و امام صادق (ع) نیز فرمود: «اگر من به تعداد این بزغاله ها شیعه داشتم [که تعدادشان ۱۷ رأس بوده] نشستن برای من جایز نبود.^{۹۹}» چنانچه بحث آن در جای خود گذشت.

۶- حدیث الفقهاء امناء الرسل:

در کتاب کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از امام صادق (ع) روایت شده که گفت پیامبر خدا فرمود:

«الْفُقَهَاءُ اِمْنَاءُ الرِّسَالِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي دُنْيَا قَيْلٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا دَخَلَهُمْ

فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ اتِّبَاعُ السُّلْطَانِ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَي دِينِكُمْ»^{۱۰۰}

«فقها، افراد امین و مورد اطمینان پیامبران هستند تا هنگامی که در دنیا وارد نشده اند گفته شد: یا رسول الله، ورود آنان در دنیا چگونه است؟ فرمود: پیروی از

۹۹. لوکان لی شیعة بعدد هذه الجداء ما وسعني العقود، کافی ۲/۲۴۳، کتاب ایمان و کفر، باب قلة عدد المؤمنين، حدیث ۴.

۱۰۰. کافی ۱/۴۶، کتاب فضل العلم، باب المستأكل بعلمه...، حدیث ۵.

سلطان، پس آنگاه که این گونه شدند از آنان نسبت به دینتان برحذر باشید».

این روایت در مستدرک از دعائم الاسلام، از جعفر بن محمد از پدراناش از پیامبر خدا (ص) نیز روایت شده است^{۱۰۱}. و باز این روایت در همان کتاب از نوادر راوندی به سند صحیح از موسی بن جعفر از پدراناش از پیامبر خدا (ص) روایت شده است^{۱۰۲}. و باز همین روایت را بحار از نوادر راوندی روایت کرده^{۱۰۳}، با این تفاوت که در روایت دعائم و نوادر آمده است: «فاحذروهم علی ادیانکم».

در کنز العمال از علی (ع) روایت شده که فرمود:

«فقهائنا، امین پیامبران هستند تا هنگامی که در دنیا وارد نشده و از سلطان

پیروی نکرده‌اند پس آنگاه که این چنین کردند از آنان برحذر باشید»^{۱۰۴}.

زنجیره سند روایت منقول از مرحوم کلینی مورد اطمینان است و فقهای ما، در ابواب مختلف فقه به این سند اعتماد نموده‌اند.

دلالت حدیث: در مقام استدلال به این روایت باید گفت، مهمترین شئون پیامبران و از آن جمله پیامبر اکرم (ص) چنانچه پیش از این گفته شد سه چیز است. بیان احکام خداوند تبارک و تعالی، حل و فصل اختلافات، و اجرای عدالت اجتماعی به وسیله تشکیل دولت بر اساس احکام خداوند و قوانین عادلانه وی چنانچه پیامبر اکرم (ص) اینگونه عمل نمود و شأن پیامبران صرف بیان احکام خداوند نبوده است. براین اساس، هنگامی که فقیه امین پیامبران قرار داده شد، در همه امور عامه و اجتماعی سه گانه، امین آنان قرار داده شده است، چنانچه اطلاق لفظ همین را اقتضا دارد.

اما اعتراض به اینکه اطلاق در موضوعات جریان می‌یابد نه در محمولات، پیش از این، پاسخ آن به تفصیل گذشت و گفته شد از این جهت فرقی بین موضوعات و محمولات وجود ندارد. و پیش از این در تفسیر آیه شریفه «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» اخباری را متذکر شدیم که از آن آشکار می‌گردد ولایت و حکومت از بارزترین مصادیق امانت است و در روایت علل به هنگام بیان علت جعل اولی الامر آمده بود:

۱۰۱. مستدرک الوسائل ۱۸۷/۳، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، حدیث ۵.

۱۰۲. مستدرک الوسائل ۴۳۷/۲ ابواب مایکتسب به، باب ۳۵، حدیث ۸.

۱۰۳. بحار الانوار ۳۶/۲، کتاب العلم، باب ۹، حدیث ۳۸.

۱۰۴. الفقهاء ائمة الرسل مالم یدخلوا فی الدنیا و یتبعوا السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم.

(کنز العمال ۱۸۳/۱۰، کتاب العلم، باب ۲، حدیث ۲۸۹۵۳).

«یکی از علل این است که چون مردم برحد محدودی متوقف شده و مأمور شده‌اند که به خاطر فسادی که برای آنان دارد از آن حد تجاوز نکنند، این امر پابرجا و پایدار نخواهد ماند، مگر بدین گونه که برای آنان امینی قرار داده شود که آنان را از تجاوز و وارد شدن در آنچه به زیان آنان است باز دارد».

که در آنجا از اولی به «امین» تعبیر شده بود و ممکن است (به این شکل به روایت استدلال شود) که اهتمام هر پیامبری برای صلاح و اصلاح امتش می‌باشد، و امت پایدار نمانده و به صلاح نمی‌گراید مگر به وسیله دولت عادلانی که امور آنان را تدبیر و بقایش را تضمین کند.

پس معنی اینکه فقها، امانتدار پیامبران هستند این است که آنان در حفظ و حراست از امت امینند و امانتی که به فقیه سپرده شده همان امت پیامبرند، پس واجب است صلاح و اصلاح بقای امت را با تشکیل دولت عادل تأمین کند. و لکن پس از همه این مسائل می‌توان در استدلال به این روایت بر مسئله ولایت خدشه وارد نمود که اولاً چنانچه گفته شد چنین ولایتی برای همه فقهای یک عصر در مرحله ثبوت و تصور مورد اشکال است ثانیاً باتعمق در ذیل روایت آشکار می‌گردد، مراد بیان فقیهی است که در بیان احکام خداوند متعال مورد اعتماد باشد. پس فقیهی که ملتزم به دین است و مستقل در رأی، امین است و مورد اعتماد در بیان احکام الهی، و اما فقیهی که در دنیا داخل شده و از سلطان پیروی می‌کند واجب است در دین از او برحذر بود، چرا که عالمان بدسیرتی که جیره‌خوار سلاطین هستند کلام خدا را تحریف و در جهت امیال و خواسته‌های سلاطین تأویل می‌کنند و هیچ اعتباری به نظریات و فتاوی آنان نیست.

خلاصه کلام اینکه گرچه لفظ اماناء در روایت مطلق است، اما پسوند آن که جمله «فاحذروهم علی دینکم» باشد در حکم قرینه متصل است و مانع استفاده اطلاق از لفظ اماناء می‌گردد.

علاوه بر اینکه اگر آن حضرت فرموده بود: «امنائی- عالمان اماناء من هستند» امکان داشت که بگوییم انشاء را اراده فرموده و عالمان امت خویش را به ولایت منصوب فرموده است، و اما اینکه فرموده: «امناءالرسل- اماناء پیامبران هستند» ظهور آن در انشاء بسیار ضعیف است، چنانچه (بر اهل فضل) پوشیده نیست و این نکته‌ای است شایان توجه.

۷- حدیث: واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا-

صدوق در کتاب کمال الدین آورده است که گفت: روایت نمود ما را محمد بن محمد بن

عصام کلینی، گفت: روایت نمود ما را محمد بن یعقوب کلینی، از اسحاق بن یعقوب که از محمد بن عثمان عمری [یکی از نواب خاص امام زمان (عج)] درخواست کردم نامهای را که در آن پرسشهایی برایم ایجاد شده بود و در آن نگاشته بودم به امام (عج) برساند، آنگاه به خط مولا یمان صاحب الزمان (عج) این پاسخ رسید:

«اما ما سألت عنه- ارشدک الله و ثبتک- من امر المنکرین لی من اهل بیتنا و بنی عمنّا... و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله عليهم»^{۱۰۵}

«اما آنچه تو از آن پرسش نمودی- خداوند تو را ارشاد کرده و پایدار بدارد- از امر کسانی که از اهل بیت و از پسرعموهای من مرا مورد انکار قرار می‌دهند... و اما حوادثی که به وقوع می‌پیوندد در آن به راویان احادیث ما مراجعه کنید که آنان حجت من بر شمايند و من حجت خداوند هستم بر آنان».

در کتاب غیبت شیخ طوسی «قده» آمده است:

«جماعتی مرا از جعفر بن محمد بن قولویه وابی غالب زراری و دیگران، از محمد بن یعقوب کلینی، از اسحاق بن یعقوب روایت نمودند [همان روایت فوق را] و در آخر آن آمده است: وانا حجة الله عليكم- و من نیز حجت خداوند بر شما هستم»^{۱۰۶}.

و باز همین روایت در احتجاج از محمد بن یعقوب کلینی روایت شده و در آن آمده: «وانا حجة الله»^{۱۰۷} [بدون ذکر کلمه عليكم یا عليهم].

بررسی سند حدیث: سند شیخ، اشکالی در آن نیست، و «ابن عصام» گرچه در کتابهای رجال مدحی از آن به میان نیامده ولیکن همین که از مشایخ صدوق بوده و ایشان از خدا خوشنودی خویش از او را تقاضا کرده، شاید در اعتماد به وی کفایت کند. فقط اشکال در اسحاق بن یعقوب است که او فرد مجهولی است، و مضمون این روایت گرچه دلالت بر جلالت مقام وی دارد [که امام (ع)^۴ در پاسخ وی این توقیع را نگاشته‌اند]. اما راوی این روایت خود اوست، مگر اینکه گفته شود نقل کلینی از وی دلیل

۱۰۵. کمال الدین ۴۸۳/۲، باب ۴۵ حدیث ۴.

۱۰۶. الفیه شیخ طوسی ۱۷۶.

۱۰۷. وسائل ۱۰۱/۱۸، ابواب صفات قاضی، باب ۱۱، حدیث ۹.

براعتمادش به اوست، ولکن در ذهن انسان شبهه‌ای باقی می‌ماند و آن اینکه این روایت را مرحوم کلینی در کتاب کافی نیاورده و این چه وجهی می‌تواند داشته باشد؟

دلالت حدیث؛ و اما مراد به «روایات حدیثنا» - که در متن حدیث آمده - منظور از آن کسانی نیستند که الفاظ احادیث را بدون تفهم و تفقه در مفاد آن - نظیر ضبط صوت - نقل می‌کنند، چون بدیهی است که امام (ع) اصحاب خویش را به روایات ارجاع نداده، بلکه به راویان ارجاع داده و فرموده آنان [راویان حدیث] حجت من بر شما هستند و فرموده روایات آنان حجت من بر شماست، و این معنا ندارد که امام (ع) اصحاب خویش را به کسانی که فقط الفاظ روایات را می‌دانند و از درک مفاهیم آن ناتوانند ارجاع داده باشد، پس الزاماً مراد از این روایت فقهای که فقهایان هستند به روایات عترت طاهرین که حاکی از سنت رسول خداست می‌باشد، در مقابل فتاوایی که از روی قیاس و استحسانهای ظنی غیر معتبر صادر شده است.

محقق بزرگوار مرحوم شیخ انصاری (قدس سره) در کتاب هکاسب به هنگام تقریب استدلال به این روایت بر ولایت فقیه می‌فرماید:

«مراد از «حوادث» ظاهراً همه اموری که عرفاً یا عقلاً و یا شرعاً در مورد آن باید به رئیس مراجعه کرد می‌باشد، نظیر نظارت کردن بر اموال کسانی که از دخالت در اموال خویش به خاطر غایب بودن یا مرگ یا صغیر بودن و یا سفاهت و کم خردی ناتوان هستند.

و اما اختصاص دادن آن به خصوص مسائل شرعی از چند جهت بسیار بعید به نظر می‌رسد. یکی اینکه: ظاهر عبارت گواه بر این است که باید خود حوادث را برای انجام و اجرا بدون واسطه یا با واسطه به فقیه ارجاع دهند نه اینکه صرفاً حکم آن را از وی سؤال کنند. دیگر اینکه: امام (ع) علت مراجعه را اینگونه بیان فرموده: «آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خداوند» و این بیان با اموری که رأی و نظر در آن به عنوان مرجع است تناسب دارد.

پس این منصب را امام از جانب خویش به فقیه واگذار کرده نه اینکه فقط تکلیفی از جانب خداوند سبحان در زمان غیبت به فقیه واگذار شده باشد که احکام را بیان نماید والا مناسب این بود که بفرماید «آنان (فقها) حجت‌های خداوند بر شما هستند» چنانچه آنان را در جای دیگر اینگونه وصف نموده که «آنان امناء خداوند بر حلال و حرام می‌باشند».

دیگر اینکه: وجوب رجوع در مسائل شرعی به علماء، از دیرباز همواره از بدیهیات اسلام محسوب می‌شده و از مسائلی است که بر شخصی مثل اسحاق بن یعقوب پوشیده نبوده تا آن را در شمار مشکلاتی که برای وی پیش آمده بوده برای امام^{۴۵} بنویسد، برخلاف وجوب ارجاع در مسائل عمومی و اجتماعی به رأی و نظر یک فرد، که این چیزی است که مورد سؤال بوده و احتمال می‌رفت امام^(۴) در زمان غیبت خویش این مسئولیت را به یک شخصی یا اشخاص مورد اعتماد خود واگذار نماید. حاصل کلام اینکه: ظاهراً لفظ «حوادث» مختص و منحصر به مواردی که حکم آن مشتبّه و یا از باب منازعات و حل اختلافات باشد نیست^{۱۰۸}.

در توضیح بیشتر این روایت می‌توان گفت: اطلاق رجوع به راویان احادیث ائمه^(۴) اقتضا دارد که در اخذ روایات و اخذ فتاوی و حل اختلافات و رفع نزاعها و در تنفیذ احکام شرعی و اجرای آن و اعمال ولایت به حسب اختلاف حاجتها و موارد، بتوان به فقها مراجعه نمود، و اینکه حجت بودن خویش را با حجت بودن آنان در کنار هم قرار داده ظهور در این دارد که این دو لفظ به حسب مفهوم با یکدیگر برابر و منطبق بر همدیگرند، و امام معصوم نزد ما هم در صدور فتوا و هم در بیان قضاوت و هم در اعمال ولایت حق تصرف دارد و در هیچ یک از این امور سه‌گانه تخلف از دستور وی جایز نیست.

پس همه آن شئون سه‌گانه که از جانب خداوند سبحان برای ائمه^(۴) ثابت گردیده، برای فقها نیز از جانب امام معصوم^(۴) ثابت می‌باشد. و اعتراض نمودن بدین گونه که اطلاق در محمولات جریان نمی‌یابد پیش از این، پاسخ آن به تفصیل گذشت و گفتیم که ما فرقی بین موضوعات و محمولات نمی‌بینیم. بر این اساس می‌توان هم به اطلاق حکم [که همان محمول یعنی حجیت راویان است] و هم به اطلاق علت حکم در جمله «چون آنان حجت من بر شما هستند» تمسک کرد.

این نهایت چیزی است که می‌توان در تقریب استدلال به این توقیع شریف بدان تمسک نمود.

اشکالات وارده بر استناد به توقیع شریف بر ولایت بالفعل فقها:

ممکن است در استدلال به این توقیع شریف برای نصب بالفعل فقها برای ولایت، به موارد ذیل مناقشه نمود:

۱- در فصل گذشته گفته شد که در مقام ثبوت، جعل ولایت بالفعل برای همه فقها در عصر واحد در همه احتمالات پنجگانه آن قابل خدشه است که بحث تفصیلی آن گذشت.

۲- با مراجعه به متن کامل توقیع شریف آشکار می‌گردد که نامه اسحاق بن یعقوب خدمت ولی عصر (عج) مشتمل بر پرسشهای بسیاری که در نظر وی وجود داشته بوده و هر یک از پاسخهای امام (ع) اشاره به یکی از آن پرسشهاست. بر این اساس پس «الف و لامی» که در جمله «واما الحوادث الواقعة» آمده شاید اشاره به حوادثی باشد که در پرسش آمده و ما نمی‌دانیم آن پرسش چه بوده؟ شاید اشاره به برخی حوادث خاصی باشد. [در واقع الف و لام الحوادث، الف و لام عهد ذهنی یا ذکرى باشد نه استغراق].

پس مشکل است آن را بر استغراق و عموم حوادث حمل نمود. مگر اینکه گفته شود عموم تعلیل اقتضا دارد که آنان «فقها» در جمیع حوادث حجت باشند، و این مطلبی است شایان دقت.

۳- قدر متیقن از پاسخ امام (ع) به مناسبت حکم و موضوع [یعنی حجت بودن اشخاص راوی]، همان احکام شرعی نوپدید است، زیرا روایات ائمه (ع) مبدا و مدرک استنباط احکام کلی شرعی است، پس اخذ به «اطلاق» با وجود «قدر متیقن» و اموری که می‌تواند به عنوان قرینه محسوب گردد مشکل است و این نکته‌ای است شایسته تأمل.

۴- لفظ حجت نیز ظهور در مقام احتجاج برای کشف احکام کلی حوادث نوپدید دارد، و اینکه امام (ع) به هنگام بیان علت فرموده: «آنان حجت من بر شما هستند» شاید از این جهت باشد که آن حضرت (ع) در ابتدا، خود مأمور به بیان احکام خداوند متعال بوده و فقها در این جهت، نایب و جانشین آن حضرت هستند.

۵- حوادثی که امام (ع) به فقها ارجاع داده از سه دسته بیرون نیست، یا اینکه مراد از آن، بیان احکام کلی برای وقایع نوپدید است، یا اینکه مراد، اجازه فصل خصومت‌های جزئی و امور حسبه جزئی‌های است که به قضات مراجعه می‌شود، مانند تعیین ولی برای افراد ناتوان و ممنوع از تصرف، یا اینکه مراد، حوادث اساسی است که به دولتها مربوط می‌شود، همانند جهاد، روابط بین‌الملل، سیاست‌گذاری امور کشور و مردم، و مسائلی از این قبیل.

طبق دو فرض اول، چنانچه روشن است توقیع شریف به ولایت کبری و رهبری جامعه مربوط نمی‌شود، اما طبق فرض سوم برای حل حوادث نیاز به اقامه دولت و تحصیل قدرت است و مفاد حدیث وجوب رجوع به فقها و تقویت آنان و ضرورت تحصیل امکانات و نیرو برای آنان است تا امکان حل حوادث برای آنان میسر گردد والا دستور رجوع به آنان لغو و بی‌فایده می‌گردد. طبق این فرض، ولایت برای فقها به انتخاب تحصیل می‌گردد نه به

نصب و مجالی باقی نمی‌ماند که به توقیع شریف برای نصب فقها استناد نمود. بلی، این روایت بر صلاحیت فقیه و اینکه او برای انتخاب مستعین است دلالت دارد و نمی‌شود به کس دیگری مراجعه نمود و او را برای این جهت انتخاب کرد و این نکته‌ای است شایان تأمل.

[روایات دیگری نیز از جهت مضمون نظیر توقیع مبارک وجود دارد که از آن جمله دو روایت زیر است:]

۱- کشی به سند خویش از امام صادق (ع) روایت نموده که فرمود:

«جایگاه افراد را نسبت به ما، به نسبت نقل روایاتشان از ما بشناسید».^{۱۰۹}

۲- در اواخر کتاب احتجاج از امام حسن عسکری (ع) در یک حدیث طولانی آمده است که شخصی به امیرالمؤمنین (ع) عرض کرد:

«چه کسی پس از ائمه هدایت و چراغهای شب تار، بهترین مخلوقات خداوند است؟ حضرت فرمود: علما، آنگاه که صالح باشند».^{۱۱۰}

۸- حدیث العلماء حکام علی الناس:

در غرر و درر از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود:

«العلماء حکام علی الناس»^{۱۱۱} - عالمان فرمانروایان مردمند»

پیش از این در مبحث اعتبار علم در رهبر این روایت مورد بحث قرار گرفت و در مفهوم آن، سه احتمال مورد بحث واقع شد:

احتمال اول اینکه: جمله خبریه باشد و منظور از آن، بیان فضیلت دانش و دانشمندان باشد و اینکه آنها غالباً بردل‌های مردم حاکم هستند و مردم به طور طبیعی از آنان پیروی دارند، و در این ارتباط هیچ فرقی بین مذاهب و ملل و طبقات مختلف جامعه وجود ندارد، اهل هر مذهب و همه طبقات جامعه - حتی پادشاهان و رهبران - دانشمندان برخوردارند و اندیشه

۱۰۹. اعرافوا منازل الرجال مناعلی قدر روایاتهم عنا (وسائل ۱۰۸/۱۸ ابواب صفات قاضی باب ۱۱، حدیث ۳۷).

۱۱۰. قيل لایمر المؤمنین (ع): من خیر خلق الله بعد ائمة الهدی و مصابیح الدجی؟ قال: العلماء اذا صلحوا. (احتجاج طبرسی، چاپ قدیم ۲/۲۵۵).

۱۱۱. غرر و درر ۱/۱۳۷، حدیث ۵۰۶.

آنان حاکم می‌باشند، و این منحصر به دانشمندان مذهبی نیز نیست بلکه به طور کلی علم و دانش با همه شعبه‌ها ورشته‌های مختلف آن بر جامعه حاکم است و مردم در هر طبقه اجتماعی باشند در زیر سیطرهٔ علومی که نیازمندیهای آنان را برطرف کند زندگی می‌کنند و این جمله نظیر جملهٔ دیگر امام (ع) است که می‌فرماید: «علم حاکم است و مال محکوم».^{۱۱۲}

احتمال دوم: جمله به مفهوم انشائی حمل شود و مراد از آن جعل منصب حکومت و ولایت برای علما باشد، نظیر جمله‌ای که پیامبر اکرم (ص) امیرالمؤمنین (ع) را به خلافت منصوب می‌نماید و می‌فرماید: «هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست».^{۱۱۳}

احتمال سوم: اینکه: جمله حمل بر انشاء شود، ولی بدین صورت که طبق حکم شرع بر مردم واجب است علما را برای حکومت برگزینند و آنان برای به عهده گرفتن این مقام متعین می‌باشند.

استدلال به این روایت بر نصب فقها متوقف بر احتمال دوم است و نیز متوقف بر این است که مراد به علما، فقط فقهای اسلام باشد یا اینکه هیچ دلیلی در روایت بر تعین این دو وجود ندارد و هنگامی که در یک روایت، احتمالات مختلف وجود داشت نمی‌توان به آن استناد نمود. علاوه بر اینکه مقتضای این کلام، این است که امیرالمؤمنین (ع) با این بیان، منصب حکومت را برای همه فقها در همه اعصار جعل فرموده و اگر مثلاً در یک زمانی هزار عالم نیز وجود داشته باشد همه آنها به حکومت منصوب هستند، و این بسیار بعید است و بلکه فساد آن قطعی است، چنانچه در فصل گذشته، وقوع چنین نصبی در مرحله ثبوت، مورد اشکال واقع شد.

در بحار از کنز کراچکی روایت شده که امام صادق (ع) فرمود:

«پادشاهان بر مردم حکومت دارند و علما حاکمند بر پادشاهان».^{۱۱۴}

روشن است اینکه فرموده «پادشاهان بر مردم حاکمند» به طور قطع از آن «اخبار» اراده فرموده، [نه انشاء و جعل]، و شاید همین قرینه بر این باشد که در جمله دوم نیز برای وحدت سیاق اخبار اراده شده نه انشاء، و بلکه قرینه بر این است که در خبر قبلی نیز همین

۱۱۲. العلم حاکم و المال محکوم علیه. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷. فیض ۱۱۵۵/ ل ۴۹۶/.

۱۱۳. من کنت مولاه فعلی مولاه.

۱۱۴. الملوك حکام علی الناس، و العلماء حکام علی الملوك (بحار الانوار ۱/ ۱۸۳)، کتاب العلم، باب ۱، حدیث (۹۲).

معنی اراده شده است، پس نمی‌توان برای نصب فقها به ولایت به این دو روایت استناد نمود. پیش از این نیز در بخش قبلی کتاب به هنگام بحث از اعتبار شرط علم برای حاکم اسلامی، بحث تفصیلی این دو روایت گذشت.

۹- حدیث مجاری الامور والاحکام علی‌ایدی العلماء

در کتاب تحف‌العقول از ابی‌عبدالله امام حسین^(ع) روایت شده^{۱۱۵} که آن حضرت در خطبه‌ای طولانی که با علمای زمان خویش سخن می‌گوید می‌فرماید:

«... و انتم اعظم الناس مصیبة لما غلبتم علیه من منازل العلماء لو كنتم تشعرون. ذلك بان مجاری الامور والاحکام علی‌ایدی العلماء بالله. الامناء علی حلاله و حرامه. فانتم المسلوبون تلك المنزلة و ما سلبتم ذلك الا بتفر قكم عن الحق و اختلافكم فی السنة بعد البينة الواضحة، ولو صبرتم علی الاذى و تحملتم المؤونة فی ذات الله كانت امور الله علیکم ترد و عنکم تصدر و الیکم ترجع و لکنکم مکنتم الظلمة من منزلتکم...»^{۱۱۶}

«... و مصیبت شما از همه مردم فزونتر است بدان سبب که از جایگاه عالمان سقوط کردید اگر می‌دانستید. چرا که جایگاه جریان امور و احکام همواره به دست علماء بالله و علماء بر حلال و حرام خداوند است، پس این مقام و منزلت از شما سلب شده و این مقام از شما سلب نگردید مگر با پراکنده شدن آنان از حق و اختلافات در سنتها پس از وجود دلایل آشکار.

اگر شما برآزرها صبر می‌کردید و بهای این راه را برای خدا تحمل می‌کردید، امور الهی همواره بر شما وارد و از شما صادر و به شما بازگشت می‌نمود [و شما مصدر امور مردم بودید نه ظلمه] و لکن شما ستمگران را بر تصرف در مقام و منزلت خود تمکن بخشیدید...».

از آن رو که این روایت از جهت مضمون بسیار عالی و برکات آن بسیار زیاد است ما پیش از این در بخش چهارم کتاب به هنگام بررسی شرط علم در رهبری تمام آن را با شرح و توضیح یادآور شدیم که می‌توان مراجعه نمود. در آنجا گفته شد برخی از بزرگان فرموده‌اند مراد از علماء بالله در این روایت خصوص ائمه معصومین^(ع) هستند که در پاسخ

۱۱۵. چنانچه تحف‌العقول می‌نویسد این روایت از امیرالمؤمنین^(ع) نیز روایت شده است.

۱۱۶. تحف‌العقول/ ۲۳۷.

گفته شد این جدا خلاف ظاهر روایت است و مقصود از علماء بالله و امناء برحلال و حرام خداوند، همان فقهایی هستند که به شریعت و تکالیف الهی ملتزم هستند. از سوی دیگر استدلال به این روایت در اینجا مبتنی بر این است که بتوان از آن منصوب بودن علما برای تدبیر امور مسلمانان را نتیجه گرفت، ولیکن پیش از این روشن گردید که این فرض باطلی است، زیرا لازمه آن این است که همه فقههای مورد خطاب در زمان صدور این روایت برای حکومت منصوب باشند با اینکه امام منصوب طبق اعتقاد ما، در آن زمان شخص آن حضرت [امام حسین و یا امیرالمؤمنین (ع)] بوده است.

پس ظاهراً جمله اگر چه خبریه است ولیکن در مقام انشاء و بیان تکلیف واقع شده و مراد از آن، این است که مرجع امور مسلمانان واجب است علمای ملتزم به احکام خداوند باشند ولیکن پراکندگی آنان از حق و اختلافشان در سنت و فرارشان از مرگ و دل بستن به زندگی و به عبارت دیگر ملتزم نبودنشان به تکالیف الهی، به ستمگران امکان داد که بر منزلت آنان تمکن یابند و بر مسلمانان مسلط شوند.

به طور خلاصه مقصود این است که جریان امور واجب است به دست علماء بالله باشد، بدین صورت که آنان با یکدیگر متحد شوند و مسلمانان با آنان همکاری کنند تا با انقلاب و رهبری آنان، ستمگران را از صحنه سیاست و حکومت خارج سازند و دولت عادل و حکومت حق تشکیل بدهند.

در این ارتباط بر علماست که خود را برای قبول مناصب حکومت کاندیدا کرده و بر مسلمانان نیز واجب است که آنان را برای انجام این وظیفه انتخاب کنند و آنان را تقویت نمایند و با همکاری یکدیگر حاکمهای نااهل را از حکومت مسلمانان برانند.

در واقع می‌توان گفت روایت در مقام این است که بفرماید: حکومت بر مسلمانان از آن علماء بالله است، اما اینکه آنان به وسیله نصب بدین مقام منصوب هستند و یا به وسیله انتخاب معین می‌شوند ساکت است. پس شاید مسئولیت آنان با انتخاب متعین می‌گردد و این مطلبی است شایان توجه.

اینها روایاتی بود که اصحاب ما برای نصب فقها برای حکومت در عصر غیبت بدان استدلال نموده بودند که بحث و بررسی آن از نظر شما گذشت.

روایات دیگری که توهم شده در نصب عمومی فقها مورد استناد است.

در اینجا روایات بسیار دیگری نیز از طرق فریقین در فضیلت علم و عالم وارد شده که

محقق نراقی در عوائد برخی از آنها را در این باب یاد آور شده و ما نمونه‌هایی از آن را در این جا می‌آوریم. گرچه به هیچوجه بر مسئله ولایت و حکومت دلالتی در آنها یافت نمی‌گردد.

۱- در کتاب عوائد از مجمع از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«فضیلت عالم بر مردم همانند فضیلت من بر پایین‌ترین سطح افراد جامعه است». ۱۱۷

۲- در بحار از منیة المرید روایت شده که مقاتل بن سلیمان گفت: من در کتاب انجیل یافتیم که خداوند متعال به عیسی (ع) فرمود:

«دانشمندان را ارج گذار و قدر آنان را بدان که من آنان را بر همه مخلوقاتم جز انبیاء و رسولان برتری بخشیدم. برتری‌ای همانند برتری خورشید بر ستارگان و مانند برتری آخرت بر دنیا و مانند برتری من بر همه چیز». ۱۱۸

۳- باز در بحار از عوالی روایت شده که پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«همانا خداوند دانش را از جامعه نخواهد گرفت و لکن با مرگ دانشمندان دانش از جامعه زخم برمی‌بندد تا آنجا که هیچ عالمی باقی نمی‌ماند. آنگاه مردم افراد نادان را به ریاست خود برمی‌گزینند و آنان بدون آگاهی برای مردم فتوا صادر می‌کنند. در نتیجه هم خود و هم جامعه را به گمراهی می‌کشانند». ۱۱۹

۴- باز در بحار از عوالی روایت شده که پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«وجود یک فقیه دردناکتر است بر شیطان از هزار عابد». ۱۲۰

۵- در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (ع) آمده است که آن حضرت فرمود:

«شدیدترین نوع یتیم آن است که شخصی از امام خویش جدا شده و نتواند به وی دسترسی پیدا کند و نداند در مسائل مبتلا به، وظایف دینی او چیست. هان آنکه از شیعیان ما به علوم ما آگاه است و آنکه به شریعت ما ناآگاه است و از

۱۱۷. فضل العالم علی الناس کفضلی علی ادناهم. عوائد ۱۸۶/.

۱۱۸. عظم العلماء واعرف فضلهم، فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب و کفضل الاخرة علی الدنيا و کفضلی علی کل شیء. بحار الانوار ۲/۲۵، کتاب العلم، باب ۸، حدیث ۹۱، و منیة المرید ۳/.

۱۱۹. ان الله لا ينتزع العلم انتزاعا ولكن ينتزعه بموت العلماء حتی اذالم یبق منهم احدا اتخذ الناس رؤساء جهالا فافتوا الناس بغير علم فضلوا و اضلوا. بحار الانوار ۲/۲۴ کتاب العلم، باب ۸، حدیث ۷۴.

۱۲۰. فقیه واحد اشد علی ابلیس من الف عابد. بحار الانوار ۱/۱۷۷ کتاب العلم، باب ۱، حدیث ۴۸.

مشاهده ما جدا شده در منزل خویش یتیم است.

آگاه باشید هر که او را هدایت و ارشاد نموده و شریعت ما را به او بیاموزد در عالم بالا به همراه ماست. این حدیث را پدرم از پدرانش از پیامبر خدا (ص) برای من روایت فرموده‌اند» ۱۲۱.

و نیز علی بن ابی طالب (ع) فرمود:

«هر که از شیعیان ما به شریعت ما آگاه باشد و افراد ضعیف شیعیان ما را از ظلمت نادانی به نور دانش که ما به او اختصاص دادیم بیرون آورد روز قیامت در حالتی که بر سرش تاجی از نور است و برای همه اهل محشر می‌درخشد به صحرای قیامت وارد می‌گردد...» ۱۲۲.

و نیز حسن بن علی (ع) فرمود:

«فضیلت کسی که سرپرستی یتیم آل محمد- که از موالیان خویش بریده شده و در وادی نادانی گرفتار آمده است- را به عهده گرفته و اشتباهات او را به وی گوشزد می‌کند بر کسی که سرپرستی یتیمی را بر عهده گرفته و به او آب و غذا می‌رساند، همانند برتری خورشید بر سایر ستارگان است» ۱۲۳.

حسین بن علی (ع) نیز فرمود:

«هیچ کس سرپرستی یتیمی را که به خاطر در حجاب بودن ما، رابطه‌اش با ما قطع شده به عهده نمی‌گیرد و برای تعلیم علوم ما که بر وی فروباریده با او همراهی نمی‌کند و او را ارشاد و هدایت نمی‌کند مگر اینکه خداوند متعال به وی می‌فرماید: ای بنده بزرگواری که با بنده دیگر من همراهی کردی، من به بخشش و کرامت از تو سزاوارترم. ای فرشتگان من برای او در بهشت به تعداد هر حرفی که به وی یاد داده هزار هزار قصر معین کنید، آنگاه سایر نعمتها که

۱۲۱. و اشد من یتیم هذا الیتیم ، یتیم ینقطع عن امامه لا یقدر علی الوصول الیه ولا یدری کیف حکمه فیما یتلی به من شرائع دینه، الا فمن کان من شیعتنا عالما بعلومنا وهذا الجاهل بشریعتنا المنقطع عن مشاهدتنا، یتیم فی حجره، الا فمن هداه وارشده وعلمه شریعتنا کان معنا فی الرفیق الاعلی حدثنی بذلك ابی عن آبائه عن رسول الله (ص). (تفسیر منسوب به امام عسکری / ۱۱۴ - این تفسیر در حاشیه تفسیر علی بن ابراهیم چاپ شده- ذیل آیه ۸۳ از سوره بقره).

۱۲۲. من کان من شیعتنا عالما بشریعتنا و اخرج ضعیفاء شیعتنا من ظلمة جهلهم الی نور العلم الذی حیوانه به جاء یوم القیامة وعلی رأسه تاج من نور یضئ لاهل جمیع تلك العرصات. (همان مدرک).

۱۲۳. فضل کافل یتیم آل محمد المنقطع عن موالیه الناشب فی تیه الجهل یخرجه من جهله ویوضح له ما اشتبه علیه علی فضل کافل یتیم بطعمه و یسقیه کفضل الشمس علی السهی (همان مدرک).

برازنده اوست به آن ضمیمه کنید»^{۱۲۴}.

امام موسی بن جعفر^(ع) می‌فرماید:

«فقیهی که یتیمی از یتیمهای ما را که از ما و از مشاهده ما بریده شده نجات دهد و به وی آنچه نیازمند است بیاموزد ناگوارتر است بر ابلیس از هزار عابد...»^{۱۲۵}.

علی بن محمد (امام علی النقی^(ع)) می‌فرماید:

«اگر پس از غیبت قائم شما از علمایی که مردم را به خدا دعوت و به راه او دلالت و از دین او با حجت‌های الهی حراست و حفاظت کنند کسی باقی نماند... همه از دین خدا خارج شده و کسی بر دین پایدار نمی‌ماند... اینان ممتازترین‌ها در پیشگاه خداوند عزوجل هستند»^{۱۲۶}.

و از این قبیل روایت‌های دیگری که در فضیلت علم و عالم و تعلیم وارد شده است.

اما بسیار روشن است که این روایات بر نصب فقیه به عنوان والی و حاکم جامعه دلالت ندارد، بلکه ما، در دلالت روایات گذشته که بزرگان و اساتید بدان استناد نموده بودند حتی در رأس آنها به مقبوله عمر بن حنظله نیز اشکال و مناقشه وارد نمودیم.

بلی، در دلالت همه این روایتها بر تقدم فقیه بر غیر فقیه و صلاحیت وی برای این مسئولیت و اینکه او صالحتر از دیگران است هیچگونه اشکال و تردیدی نیست. و ما پیش از این در مورد لزوم و ضرورت حکومت و عدم جواز افعال آن و اینکه در حاکم اسلامی هشت شرط که یکی از آنها فقاہت و بلکه افضلیت است به تفصیل سخن گفتیم.

و گفتیم که ولایت یا به نصب از مقام بالا منعقد می‌شود و یا با انتخاب امت، که اگر با

۱۲۴. ما کفّل لنا یتیمًا قطعته عنا محبتنا باستتارنا فواساء من علمونا التي سقطت اليه حتى ارشده وهداه الا قال الله تعالى له: يا ايها المبدالكریم المواسی، انا اولی بالکرم اجملوا له ياملائکتی فی الجنان بمدد کل حرف علمه الف الف قصر وضمو اليها ما يليق بها من سائر النعم. (همان مدرک).

۱۲۵. فقیه واحد ینقذ یتیمًا من ایتامنا المنقطعين عنا وعن مشاهدتنا بتعليمهم ما هو محتاج اليه اشد علي ابليس من الف عابد... (همان مدرک).

۱۲۶. لولا من يبقی بعد غیبة قائمکم من العلماء الداعين اليه والدالین عليه والذابین عن دینه بحجج الله لما بقی احدا لا ارتد عن دین الله... اولئک هم الافضلون عند الله عزوجل، (همان مدرک).

نصب منعقد شد مسئله تمام است و گرنه نوبت به انتخاب می‌رسد و حتی اگر مردم از عمل به این وظیفه مهم سر باز زدند بر فقیه است که شئون ولایت را از باب حربه در حد امکان به عهده بگیرد. پس در هر صورت فقیه بر غیر فقیه مقدم است.

باز این نکته را باید یادآور شد که بی‌اطلاعی غالب فقها از رموز سیاست و تدبیر امور مسلمانان عذری برای کناره‌گیری آنان از صحنه سیاست به حساب نمی‌آید بلکه به عنوان مقدمه واجب بر آنان واجب است، آمادگیهای لازم را کسب و علم اداره امور مسلمانان را نیز در کنار سایر علوم بیاموزند.

خلاصه کلام اینکه دلالت اینگونه روایات با توجه به گستردگی آن بر صلاحیت و بلکه اصلحیت فقیه برای اداره جامعه نسبت به دیگران، از جمله مسائلی است که هیچگونه اشکال و مناقشه‌ای در آن نیست.

نقل کلام عوائد در این زمینه:

مرحوم صاحب عوائد در کتاب خویش پس از نقل اخبار و ادعای اینکه همه آنچه برای پیامبر اکرم (ص) و امام (ع) که سلاطین مردم و دژهای محکم اسلام هستند از شئون ولایت ثابت گردیده برای فقیه هم ثابت است. جز آنچه با اجماع و نص و سایر دلایل خارج گردیدم می‌فرماید:

«دلیل بر این مدعا علاوه بر اجماع به طوری که بسیاری از اصحاب بدان تصریح نموده و از کلمات آنان آشکار می‌شود و آن را از مسلمات دانستند. روایاتی است که پیش از این خوانده شد و در آن تصریح داشت که: «فقها وارث پیامبران»، «امین پیامبران»، «خلیفه پیامبر»، «دژ اسلام»، «مانند و به منزله پیامبران»، «حاکم یا قاضی یا حجت از جانب پیامبران»، «مرجع در همه حوادث» و اینکه «مجاری امور و احکام همه به دست آنهاست» و اینکه فقیه «سرپرست ایام ائمه (ع) است» که بی‌تردید مراد از یتیمهای ائمه، مردم هستند و...»

بنابراین هر عالم و عامی به طور بدیهی می‌فهمد و حکم می‌کند که هنگامی که پیامبر (ص) به هنگام مسافرت یا وفاتش فرمود: فلانی وارث من، همانند و به منزله من، خلیفه من، امین من، حجت من، حاکم از جانب من بر شماست، او مرجع شماست در همه حوادث، مجاری امور و احکام شما به دست اوست، یا اینکه او سرپرست رعیت من است، در این صورت تمام آنچه برای پیامبر نسبت به امور

رعیت و در ارتباط با مسائل امت وجود داشته، برای وی نیز ثابت می‌گردد، به گونه‌ای که هیچ تردیدی برای کسی باقی نمی‌ماند و از این تعبیرها همین معنی متبادر به ذهن می‌باشد. چگونه می‌توان گفت چنین ولایستی (برای فقیه) ثابت نمی‌گردد؟ با اینکه بیشتر روایتی که در حق اوصیای معصومین^(ع) وارد شده و در مقام اثبات مجموع آنچه برای پیامبر است برای ائمه از ولایت و امامت بدان استناد شده چیزی فراتر از اینها در آن وجود ندارد، بویژه با توجه به آنکه در حق آنان (فقاها) وارد شده که آنان «پس از ائمه، بهترین مخلوقات خدا هستند» و «پس از پیامبران افضل مردم هستند» و «فضیلت آنان بر مردم همانند فضیلت خداست بر هر چیز» و همانند فضیلت پیامبر بر پایین‌ترین فرد مردم است.

اگر توضیح بیشتر در این زمینه خواسته باشی ملاحظه بفرما که اگر حاکم یا سلطانی در ناحیه‌ای بخواهد به ناحیه دیگری مسافرت کند و نسبت به شخصی برخی از این تعبیرها، نه همه آن را بیان کند و مثلاً بگوید فلانی خلیفه من، به منزله و مانند من، امین من، عهده‌دار رعیت من، حاکم از جانب من، حجت من بر شما، مرجع رسیدگی به همه حوادث نوپدید شما، و امور و احکام شما به دست اوست، آیا در این صورت برای کسی تردیدی باقی می‌ماند که همه آنچه برای سلطان در امور رعیت این ناحیه بود برای این نیز هست مگر آنچه خود استثنا نموده باشد؟! من گمان نمی‌کنم کسی در این مورد تردید و شک و شبهه‌ای به خود راه دهد. و ضعف برخی از این اخبار پس از ضمیمه برخی از آنها با برخی دیگر و عمل اصحاب به آنها جبران می‌شود، علاوه بر اینکه بسیاری از آنها در کتابهای معتبر وارد شده است».^{۱۲۷}

ما، در این جا کلام عوائد را در عین طولانی بودن آن نقل کردیم، زیرا روایتهای گذشته را به بهترین وجه بیان نموده است، و لکن مخفی نماند که در بین کلام ایشان، مغلطه کوچکی وجود دارد و آن اینکه همه این جملاتی که ایشان پشت سرهم ردیف فرموده در یک روایت واحده وجود ندارد، بلکه هر یک از اینها در یک روایت مستقل با قرینه متصلاهی که می‌تواند مضمون آن را در جهتی به غیر از جهت ولایت و حکومت مقید کند آمده است. چنانچه تفصیل آن پیش از این گذشت. پس اگر ایشان بخواهد از مجموعه این روایات نصب و ولایت بالفعل فقاها را استفاده کند همه آن مناقشات و اشکالات گذشته به

سخن ایشان نیز وارد می‌گردد. بلی اگر ایشان بخواهند از این روایات اصلحیت فقیه و بلکه تعیین او را برای انتخاب مشخص کنند و اینکه فقیه برای احراز این مقام از دیگران مقدم است این سخن صحیح و درستی است. بر این اساس پس احوط در مورد تعدد فقهای واجد شرایط در یک زمان تعیین امامت در خصوص کسی است که امت او را برای این مسئولیت انتخاب کرده‌اند و سایر فقها نمی‌توانند تراحمی در کار وی ایجاد کنند و بلکه فرد غیرمنتخب نمی‌تواند در امور و شئون ولایت بدون اذن و اجازه فرد منتخب بالفعل، تصرف کند چه در امور مالی باشد و یا در امور غیرمالی.

در خاتمه این فصل، دریغ می‌آید که قسمتی از کلام مرحوم صاحب عوائد را که متناسب با این مقام است درج نمایم. ایشان می‌فرماید:

«در این زمان، ما بسیاری از افراد غیرمحتاط از فضلالی عصر و طلاب زمان خویش را مشاهده می‌کنیم که به مجرد اینکه قدرت ترجیح و توان کشف یک فرع را می‌یابند در جایگاه حکومت و افتاء می‌نشینند و کارهای مردم را به عهده می‌گیرند و برای مردم در مسائل حلال و حرام فتوی می‌دهند و در مسائلی حکم می‌رانند که وجوب قبول از آنان ثابت نشده، نظیر ثبوت هلال ماه و نظایر آن، و در مجلس قضاوت و حل اختلافات می‌نشینند و حد و تعزیرات اجرا می‌کنند و در اموال اشخاص یتیم و مجنون و سفیه و غایب تصرف می‌کنند و مسئولیت ازدواج آنان را به عهده می‌گیرند، متولیان مورد وصیت را عزل و اشخاص دیگری را به جای آنان می‌گمارند، خمس را تقسیم و در اموال مجهول‌المالک تصرف می‌کنند و اوقاف متعلق به عموم را اجاره می‌دهند و کارهای دیگری از این قبیل که همه از لوازم ریاست کبری و مقام رهبری جامعه است.

و ملاحظه می‌کنیم که برای کارهایی که انجام می‌دهند دلیلی در دست ندارند و در کارهای خود به طریق هدایتی راه نیافته‌اند، بلکه تنها به آنچه از علمای بزرگوار دیده و یا شنیده‌اند اکتفا می‌کنند و بر سبیل تقلید بدون اطلاع از جایگاه فتاوی بزرگان می‌کنند، در نتیجه هم خود و هم دیگران را به هلاکت می‌کشاند. آیا خداوند به اینان اجازه داده که اینگونه (خودسر) عمل کنند یا اینکه به خداوند افترا می‌بندند؟» ۱۲۸۹

فصل چهارم

دلایل صحت انعقاد امامت با انتخاب مردم

دلایلی که ممکن است در صحت انعقاد امامت با انتخاب مردم بدان استناد نمود چند است که می‌توان در محورهای زیر برشمرد:

۱- قضاوت عقل در این زمینه:

خرد انسان- که اساس و ریشه همه دلایل و برهانهاست- همواره به زشتی هرج و مرج و فتنه و وجوب اقامه نظام و حفظ مصالح عمومی جامعه و گسترش معروف و رفع ظلم و فساد و دفاع از جامعه در مقابل هجوم و حمله بیگانگان، بدون هیچگونه درنگ، حکم می‌کند. و این اهداف برای جامعه جز در سایه دولت صالح عادل مقتدر دارای شوکت و قدرت حاصل نمی‌آید و دولت نیز جز با خضوع مردم در برابر وی و اطاعت از دستورات او استقرار نمی‌یابد. بر این اساس لازم است در جامعه، همه این مراتب به حکم عقل عملی شود و هر آنچه عقل به ضرورت آن گواهی دهد شرع نیز به ضرورت آن گواهی خواهد داد. چنانچه در جای خود مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

دولت یا به وسیله نصب از جانب خداوند مالک الملوک مشخص شده یا به قدرت سرنیزه و زور بر مردم حکومت یافته، یا اینکه توسط مردم نوع آن مشخص و مسئولین آن انتخاب شده‌اند [که هر یک از اینها دارای حکم مخصوص به خود است].

اگر به وسیله نصب از جانب خداوند محقق و مشخص گردید سخنی در آن نیست و

چنانچه بارها یادآور شدیم این نوع تعیین بر انتخاب مردم مقدم است، ولیکن در فرض مورد بحث ما، چنین نصبی یا وجود ندارد و یا اینکه به وسیله ادله چنین نصبی ثابت نشده است. شیوه دوم نیز حکومت ستم بر مردم است و عقل به زشتی و ناپسند بودن چنین حکومتی قضاوت دارد. چنین حکومتی خلاف سلطنت انسان بر اموال و نفوس خویش است و عقل نیز به وجوب خضوع و اطاعت از چنین حکومتی حکم نمی کند. پس در نتیجه نوع سوم که همان انتخاب است در چنین شرایطی متعین می گردد و این همان چیزی است که مورد بحث و گفتگوی ماست.

به همین جهت در هر جا و هر زمان، سیره عقلا بر این بوده که به نظر خویش صالحترین و لایقترین افراد را به ولایت و حکومت خویش برگزینند و به وسیله بیعت یا هر شکل دیگر، مراتب اطاعت و تسلیم خود را به وی ابراز دارند و پیوسته زندگی انسانها حتی در عصر حجر و آنگاه که در جنگلها و بیشهزارها زندگی می کرده اند خالی از چیزی به عنوان دولت و نظام اجتماعی که از مصالح آنان دفاع کند نبوده است.

خداوند تبارک و تعالی نیز در انسان غریزه انتخاب قرار داده و مردم را در اعمال این غریزه و انتخاب احسن مورد ستایش قرار داده و فرموده است: «فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»^۱ - پس به بندگان من بشارت ده، آنان که سخن را می شنوند، آنگاه بهترینش را پیروی می کنند».

۲- سیره عقلا در واگذارن امور به افراد توانمند امین:

باز در هر زمان و هر جا، سیره عقلا بر این استمرار یافته که در برخی اعمال برای خویش نایب می گیرند و کارهایی را که خود شخصا نمی توانند انجام دهند به کسی که توان انجام آن را دارد واگذار می کنند.

از جمله این موارد، اموری است که مورد نیاز جامعه است و روی سخن در آن، متوجه کل جامعه می باشد و اجرا و انجام آن، متوقف بر اجرای مقدمات بسیار زیاد و نیروهای متمرکز است، نظیر دفاع از کشور و ایجاد راهها و وسایل ارتباط جمعی، مخابرات و مسائلی نظیر آن، که تحصیل آن برای فرد فرد افراد جامعه به تنهایی میسر نیست که برای انجام آن، والی توانمندی را انتخاب و امور را به وی می سپارند و او را برانجام آن امور، یاری می دهند. و از همین موارد است اجرای حدود تعزیرات و حل اختلافات که هر فردی از

سوی خود نمی‌تواند انجام آن را به عهده بگیرد و این موجب هرج و مرج و اختلال نظام می‌گردد، که در این صورت اجرا و تنفیذ آن را به کسی که همه جامعه در آن متبلور باشد واگذار می‌کنند و این شخص، کسی غیر از حاکم منتخب از سوی مردم نیست. پس والی جامعه گویا سمبل و نماینده آنان در اجرای امور عمومی است و نایب و وکیل گرفتن نیز یک امر عقلایی است که در همه اعصار وجود داشته و شرع مقدس نیز آن را امضا فرموده است. در نهج البلاغه نیز در نامه آن حضرت به متولیان و مأموران مالیات آمده است:

«شما خزانedar رعیت، وکلای امت، و سفیران پیشوایان هستید».^۲

در اینجا امام (ع) به متولیان مالیات که شعبه‌ای از شعبه‌های حکومت هستند به وکلای امت تعبیر فرموده‌اند و این نکته‌ای است شایان دقت.

۳- فحوای قاعده «الناس مسلطون علی اموالهم»:

عقل عملی بر سلطه انسان نسبت به اموالی که خود حیات کرده و یا به تلاش و کار خود به دست آورده دلالت دارد و سیره عقل نیز همواره در زندگی اجتماعی و داد و ستد و معاملاتشان در التزام به این معنی گواه بوده و به حرمت تجاوز به اموال دیگران حکم می‌نموده است و شرع مقدس اسلام نیز این قاعده را تنفیذ نموده تا جایی که یکی از مسلمات فقه فریقین گردیده و در ابواب مختلف بدان تمسک شده است.

در کتاب بحار از عوالی اللثالی، از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«ان الناس مسلطون علی اموالهم»^۳ - همانا مردم بر اموال خویش مسلط

هستند».

و در روایت ابی بصیر از امام جعفر صادق (ع) آمده است که فرمود:

«صاحب مال اختیار دارد تا هنگامی که زنده است اموال خویش را هر گونه

که خواست به مصرف رساند».^۴

و روایات دیگری از این قبیل که از آن، این قاعده فراگیر استفاده می‌گردد.^۵

پس هنگامی که ما این فرض را پذیرفتیم که مردم بر اموال خویش مسلط هستند - به

۲. فانکم خزان الرعیة و وکلاء الامة و سفراء الائمة. نهج البلاغه، نامه ۵۱، فیض/ ۹۸۴، ل/ ۴۲۵.

۳. بحار الانوار ۲/ ۲۷۲، کتاب العلم، باب ۳۳، حدیث ۷.

۴. ان لصاحب المال ان یعمل بماله ماشاء مادام حیا. وسائل ۱۳/ ۳۸۱، احکام الوصایا، باب ۱۷، حدیث ۲.

۵. قاعده سلطنت (الناس مسلطون علی اموالهم)، یک قاعده فقهی مورد قبول فریقین (شیعه و سنی) است. من

یادم هست در زمان سابق چند مجله و روزنامه بود که گاهی مطالعه می‌کردیم. روزنامه پرچم اسلام، دنیای

گونه‌ای که جز در معصیت خداوند هر گونه که بخواهند بتوانند در اموال خویش تصرف کنند- و تصرف در اموال دیگران بدون اذن و اجازه آنان جایز نباشد، پس به طریق اولی باید پذیرفت که مردم بر نفوس خویش مسلط هستند، زیرا سلطه بر نفس و جان خود، به حسب رتبه بر سلطه بر مال مقدم است، بلکه علت و ملاک سلطه بر مال، سلطه بر خود است، چرا که مال انسان محصول کار انسان است و کار او نتیجه فکر و قوای اوست و چون از جهت خلقت و تکوین، انسان مالک جان، فکر و قوای خویش است در نتیجه مالک اموالی که از ثمره تلاش آنها به دست می‌آید نیز می‌باشد.

خداوند متعال، انسان را آزاد، صاحب اختیار و مسلط بر ذات خویش آفریده و هیچ‌کس نمی‌تواند آزادی انسانها را محدود نموده و بدون اجازه آنان در مقدرات آنان تصرف کند. به همین جهت افراد جامعه حق دارند برای حکومت بر خویش، فرد اصلح را انتخاب و به حکومت بگمارند بلکه پس از حکم عقل به اینکه جامعه نیاز به نظام و حکومت دارد و اینکه اینها از ضروریات زندگی بشرند، تعیین حاکم از واجبات زندگی اجتماعی به شمار می‌آید. و روشن است که توافق نظرات جامعه و وحدت آنها در تشخیص لیاقت و کفایت شخصی موجب می‌گردد که تشخیص به واقعیت نزدیکتر و در دل انسانها بهتر استقرار یابد و مردم را به اطاعت و خضوع و سروسامان بخشیدن به امر امت بیشتر برانگیزد. بلی چنانچه پیش از این گفته شد با وجود امام منصوب طبق اعتقاد ما- دیگر جایی برای انتخاب باقی نمی‌ماند (نظیر آنچه در مورد ائمه معصومین معتقدیم) و نیز شارع مقدس، شرایط ویژه‌ای را برای والی مشخص فرموده که واجب است انتخاب در چارچوب آن شرایط صورت پذیرد و انتخاب شخص فاقد آن شرایط، صحیح نیست.

۴- ولایت، یک نوع قرارداد و معاهده:

انتخاب رهبر توسط مردم و واگذاردن امور به او و قبول ولایت از سوی وی یک نوع

اسلام، صبا و... در یکی از آنها نوشته بود آیه شریفه الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم! دیگری به آن اعتراض کرده بود، آیه شریفه، «وانفسهم»، ندارد! سومی اعتراض کرده بود که اصلاً این آیه نیست، روایت است، تا اینکه بالاخره دیگری نوشته بود این یک قاعده فقهی است.

بله، این یک قاعده فقهی است که مبنای آن روایت است. مرحوم مجلسی در جلد دوم بحار، بسیاری از قواعد عامه را گردآوری فرموده و برخی از روایات هم که مبنای آن بوده متذکر شده است. من سابقاً همه روایاتی که می‌توان در اصول به آن تمسک نمود از کتب اربعه فهرست برداری کردم، اما نقل متن روایات و بررسی آن نیازمند به وقت بیشتری است. اگر کسی این کار را تکمیل کند، کار مفیدی انجام شده است. (از افاضات معظم له در درس).

قرارداد و معاهده بین والی و مردم است که بر صحت و نفوذ آن همه دلایلی که بر صحت عقود و نفوذ آن دلالت داشته دلالت دارد. دلایلی نظیر بنای عقلا، و آیه شریفه: «یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود»^۶ و نیز سخن امام صادق (ع) در صحیحه عبدالله بن سنان که می‌فرماید:

«مسلمانان در کنار شرطهای خویش هستند مگر هر شرطی که مخالف

کتاب خداوند عزوجل باشد که جایز نیست»^۷.

و روایات دیگری نظیر این روایت، بنابراینکه «شرط» قرارداد ابتدایی را نیز شامل گردد چنانچه بعید نیست اینگونه باشد.

اگر گفته شود: وجوب وفای به قرارداد متوقف بر این است که مورد قرارداد در اختیار طرفین و از اموری باشد که بتوان بر آن قرارداد جاری نمود، اما اینکه ولایت و حکومت در اختیار مردم باشد و بتوانند آن را به دیگری واگذار کنند تازه اول کلام است.

در پاسخ باید گفت: پیش از این گفته شد که: تعیین والی از سوی مردم و تفویض ولایت به غیر از سوی مردم، امر رایجی بوده که در همه اعصار و قرون، متعارف و بین قبایل و عشایر و اقوام مختلف حتی در دوران جنگل‌نشینی بشر و عصر حجر رواج داشته، و این امری است اعتباری که قابل انشاء است و مردم به وسیله بیعت و نظایر آن، آن را ایجاد می‌نموده‌اند.

آیه شریفه «اوفوا بالعقود» نیز ناظر به عقود عقلایی متعارف در بین مردم است و می‌توان به آن بر صحت هر قرارداد عقلایی- به جز آنچه دلیل بر بطلان آن وجود دارد، نظیر انتخاب والی و رهبر با وجود نص برخلاف آن- استناد نمود، و این نکته‌ای است شایان توجه.

۵- آیات و روایات مربوط به مشورت در امر ولایت و حکومت:

از جمله دلایل بیعت، آیات و روایاتی است که بر مشورت در امر و در مسائل حکومتی

۶. مائده (۵/۱).

۷. المسلمون عند شروطهم الاكل شرط خالف كتاب الله- عزوجل- فلا يجوز. وسائل ۳۵۳/۱۲. ابواب الخیار، باب ۶، حدیث ۲.

تأکید نموده است، نظیر آیه شریفه:

«والذین استجابوا للربهم و اقاموا الصلاة و امرهم شوری بینهم»^۸ - آنان که پروردگار خویش را اجابت نموده و نماز بها می دارند و کار آنان در بین آنان براساس مشورت است.»

و از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«آنگاه که فرمانروایان شما خوبان شما باشند، و ثروتمندان بزرگوارانتان، و امور شما در بین شما براساس مشورت باشد روی زمین بهتر است برای شما از درون آن»^۹.

و در عیون از امام رضا (ع) به سند خویش از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود: «کسی که به نزد شما آید و بخواهد جماعت شما را متفرق و امر (حکومت) امت را غصب و بدون مشورت بر مردم مسلط شود او را بکشید، چرا که خداوند متعال، اجازه چنین قتلی را صادر فرموده است»^{۱۰}.

این روایت ظهور در این معنی دارد که ولایت با مشورت ثابت می شود، بنابراینکه مراد مشورت در تصدی اصل حکومت باشد نه در اعمال و وظایف حکومت. کلمه «امر» نیز در آیه شریفه و روایات منصرف به اصل حکومت است، یا اینکه حداقل، حکومت، قدر متیقن از آن است.

از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«هرگز رستگار نخواهند شد مردمی که امر [حکومت] آنان را زنی به عهده داشته باشد»^{۱۱}.

و در نهج البلاغه آمده است:

«هنگامی که من به امر [تشکیل حکومت] قیام کردم دسته ای پیمان شکنی کردند»^{۱۲}.

۸. شوری (۴۲) / ۳۸.

۹. اذا كانت امراؤکم خیارکم و اغنیاءکم سمحاءکم و امورکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها. سنن ترمذی ۳/ ۳۶۱، ابواب الفتن، باب ۶۴، حدیث ۲۳۶۸ و تحف العقول ۳۶/ ۳.

۱۰. من جاءکم یريد ان یفرق الجماعة ویفصب الامة امرها ویتولی من غیر مشورة فاقتلوه، فان الله قد اذن ذلک. عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۲۲، باب ۳۱. حدیث ۲۵۴.

۱۱. لن یفلح قوم ولّوا امرهم امرأة. صحیح بخاری ۳/ ۹۱، کتاب المغازی، باب کتاب النبی (ص) الی کسری و قیصر.

۱۲. فلما نهضت بالامر نکنت طائفة. نهج البلاغة خطبه ۳، فیض / ۵۱، لاج / ۴۹.

و در نامه امام حسن مجتبی (ع) به معاویه آمده است:

«مسلمانان، پس از امیرالمؤمنین (ع) امر [حکومت] را به دست من

سپردند»^{۱۳}.

و موارد دیگری که واژه امر در مفهوم ولایت و حکومت به کار رفته است.

بر این اساس پس ولایت به وسیله شورای اهل خبره و انتخاب آنان منعقد می شود و به دنبال آن قهراً انتخاب امت را در پی خواهد داشت، چرا که انتخاب «خبرگان» در صورتی که منتخب مردم یا مورد اعتماد آنان باشند طبعاً رضایت و انتخاب مردم را به دنبال دارد، چنانچه ما، در همه ملتها این معنی را مشاهده می کنیم.

از سوی دیگر، بیشتر- مسلمانان پس از وفات پیامبر اکرم (ص) شوری را اساس خلافت قرار دادند و ما شیعه امامیه اگر چه به خاطر وجود نص بر ولایت امیرالمؤمنین (ع) با آنان مناقشه می کنیم، مابدر عصر غیبت اگر قائل به دلالت مقبوله و نظایر آن برنصب عام شویم که بحثی نیست والا به مقتضای عموم آیه شریفه و روایات وارده در این زمینه، قهراً نوبت به شوری و مشورت با مردم خواهد رسید.

اگر گفته شود: در آیه شریفه موضوع مربوط به اموری است که به مؤمنان مربوط می شود و اینکه ولایت یکی از آنها باشد جای بحث است، چرا که ولایت، عهد خداوند است چنانچه در مقابل درخواست حضرت ابراهیم که می خواهد خلافت در میان فرزنداناش باشد خداوند سبحان می فرماید: «عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید»^{۱۴}. پس ولایت و امامت امر و عهد خداوند است نه امر مؤمنان و مسلمانان.

در پاسخ باید گفت: منافاتی بین اینکه ولایت، با عنایتی امر و عهد خداوند و یا امری از امت باشد وجود ندارد، چرا که ارتباط بین امر خدا و مردم علاوه بر اینکه بسیار واضح و آشکار است تعبیرهای وارده در روایات نیز به همین معنی دلالت دارد. چنانچه برخی از آنها پیش از این گذشت.

باز اگر گفته شود: محتمل است مراد به آیه، مشورت در اجرای امر و تنفیذ امور باشد نه اصل عقد ولایت و حکومت. چنانچه همین معنی در آیه شریفه «وشاورهم فی الامر،

۱۳. ولانی المسلمون الامر بنده. مقاتل الطالبيين ۳۶/.

۱۴. لاینال عهدی الظالمین.

فاذا عزمت فتوکل علی اللہ در کارها با آنان (مسلمانان) مشورت نما، پس آنگاه که تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن» در خطاب به پیامبر اکرم (ص) مورد نظر بوده است.

زیرا در آن هنگام، ولایت قطعاً برای پیامبر اکرم (ص) بود و نیازی به مشورت برای اصل ولایت نداشت و آن حضرت به جعل خداوند متعال والی مسلمانان بود و لکن خداوند در اجرای امور، او را به مشورت با مسلمانان مأمور می‌کند به خاطر احترام به مسلمانان و برای اینکه در مرحله عمل و اطاعت، شنوایی آنان بیشتر باشد.

در پاسخ باید گفت: اطلاق آیه (وامرهم شوری بینهم) اقتضای مطلوبیت و نفوذ آن هم در اصل ولایت و هم در فروع و اجرای آن را دارد، و علم به مقصود در آیه دیگر که مخاطب آن شخص پیامبر اکرم (ص) است [آیه وشاورهم فی الامر] موجب رفعید از اطلاق این آیه نمی‌گردد.^{۱۵}

بلی اشکال در کیفیت اجرای شوری و پاسخ از اعتراضاتی که در این مقام وارد نموده‌اند باقی می‌ماند که ما، در فصل مستقلی به آن خواهیم پرداخت.

۶- مورد خطاب واقع شدن مردم در مسائل اجتماعی در آیات و روایات:

از دیگر دلایل صحت و مشروعیت امامت به انتخاب امت، آیات و روایاتی است که متضمن تکالیف اجتماعی است در این گونه آیات و روایات، مصالح جامعه به عنوان جامعه مورد نظر قرار گرفته و عموم مردم مسلمان در آن مورد خطاب می‌باشند و اجرای آنها نیاز به قدرت اجرایی و بسطید دارد.

زیرا جامعه به عنوان جامعه اگر چه با دقت فلسفی وجودی واقعی به غیر از وجود افراد ندارد، و لکن نزد دانشمندان جامعه‌شناس، جامعه دارای واقعیتی عرفی و عقلایی است و همانند افراد آن دارای وجود و عدم، حیات و مرگ، ترقی و سقوط، وظایف و تکالیف و... می‌باشد.^{۱۶}

۱۵. استناد به آیه شریفه و امرهم شوری بینهم ارتباطی با استناد اهل سنت به آیه مذکور برای اثبات خلافت ابوبکر ندارد. این آیه و سایر آیات مربوط به شوری، مبنی و مستند کلیه امور شورایی است و برای همه زمانها به هر شکل آن می‌باشد، چه بامشورت مستقیم با همه مردم از طریق انتخاب عمومی باشد، یا بانمایندگان آنان توسط مجلس شوری، چه با کارت الکترا ل باشد یا کارت کامپیوتری یا هر وسیله دیگر که در پیشرفت زمان معمول گردد، چه در امور محدود و منطقمای وجه در امور مربوط به کل جهان اسلام (از افاضات معظم له در درس).

۱۶. جامعه من حیث المجموع دارای هویت مستقلی است و به اصطلاح «عام مجموعی» است نه عام استفرافی،

در قرآن کریم نیز مشاهده می‌نماییم که به تاریخ امتهای همانند داستان زندگی اشخاص اعتنا شده و در شریعت اسلام همان‌گونه که برای افراد در زندگی فردی و شخصی آنها تکالیف و واجبات عبادی و غیرعبادی معین شده به عهده جامعه نیز وظایفی قرار داده شده و عموم امت اسلامی در آن مورد خطاب قرار گرفتند، خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«در راه خدا با کسانی که با شما قتال می‌کنند کارزار کنید. و ستم روا مدارید»^{۱۷}.

و نیز می‌فرماید:

«اگر دو طایفه از مؤمنان با یکدیگر به کارزار برخاستند بین آن دو اصلاح برقرار کنید، و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز نمود با فرقه تجاوزگر کارزار کنید تا به امر خدا باز گردد. پس اگر بازگشت، بین آن دو براساس عدل اصلاح برقرار کنید و همواره به قسط رفتار نمایید که خداوند افراد عادل را دوست دارد»^{۱۸}.

و نیز می‌فرماید:

«و آنچه در توان دارید از نیرو و از اسبان تندرو، برای مقابله با دشمنان آماده کنید تا دشمنان خدا و دشمنان خویش را با آن بترسانید»^{۱۹}.

و نیز می‌فرماید:

«و باید از شما عده‌ای باشند که به خوبیها دعوت کنند، امر به معروف نموده از اعمال زشت نهی نمایند»^{۲۰}.

و نیز می‌فرماید:

«دست زن و مرد دزد را به سزای عملی که انجام داده‌اند ببرید، این

می‌گویند یک جامعه دارای رشد یا عقب ماندگی است، مرده است یا زنده. جامعه انگلیس یک زمان دزدان دریایی بودند، یک زمان هم بردنیا آقایی می‌کردند. بنی اسرائیل یک زمان مقهور حکومت فرعون بودند، یک زمان هم حکومت مقتدری مثل حکومت حضرت سلیمان را پیدا کردند. (ازافاضات معظم له دردرس).
 ۱۷. وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولا تعدوا. (بقره ۱۹۰/۲).

۱۸. وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحو ابینهما فان بقت احدهما علی الاخری فقاتلوا الّتی تسبی حتی تغنی الی امرالله فان فاءت فاصلحو ابینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین. (حجرات ۴۹/۹).

۱۹. واعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم. (انفال ۸/۶۰).

۲۰. ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر. (آل عمران ۳/۱۰۴).

عقوبتی است از سوی خداوند»^{۲۱}.

و نیز می‌فرماید:

«سزای کسانی که با خدا و رسول او کارزار نموده و در زمین فساد به پا می‌کنند این است که کشته شده یا به دار آویخته شوند یا اینکه دستها و پاهای آنها برخلاف یکدیگر (دست راست با پای چپ) بریده شود یا اینکه به نقطه‌ای از زمین تبعید شوند»^{۲۲}.

و نیز می‌فرماید:

«هر یک از زن و مرد زناکار را صدتازیانه بزنید»^{۲۳}.

و تکلیفهای دیگری نظیر موارد فوق که در آن جامعه مورد خطاب قرار گرفته و مصلحت عموم مردم مورد نظر بوده است. و چون اجرای این امور به افرادی که وقت کافی و قدرت متمرکزی برای انجام آن را داشته باشند نیاز دارد و امکانات و تجهیزات قضایی مخصوص به خود را می‌طلبید پس به ناچار بر امت اسلامی واجب است که دولت مقتدری تشکیل داده و انجام این تکالیف و وظایف مهم و اساسی را به وی بسپارند، زیرا معقول نیست که جامعه به تکلیفی مکلف باشد اما ایجاد زمینه‌های انجام آن به عهده وی نباشد. پس تشکیل حکومت به عنوان مقدمه واجب بر عموم مسلمانان واجب است و هر شخصی نمی‌تواند از سوی خود متصدی انجام امور عمومی بشود، چرا که موجب هرج و مرج در جامعه می‌گردد.

۷- انسان، خلیفه خدا و وارث زمین:

دلیل دیگر، آیاتی است که بر خلیفه خدا بودن انسان و اینکه وی وارث و وسیله آبادانی زمین است، صراحت دارد. از آن جمله، آیات زیر است:

۱- هوالذی جعلکم خلائف فی الارض^{۲۴} - اوست که شما را جانشینانی در زمین قرار داد.

۲۱. والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله. (مائده (۵) / ۳۸).

۲۲. انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض. (مائده (۵) / ۳۳).

۲۳. الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة. (نور (۲۴) / ۲).

۲۴. فاطر (۳۵) / ۳۹.

۲- امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء، و یجعلکم خلفاء الارض^{۲۵} - آیا چه کسی دعای مضطر در مانده را آنگاه که می خواندش پاسخ می دهد و بدیها را از میان برمی دارد و شما را جانشینان زمین قرار می دهد؟

۳- و عد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما سאתخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم^{۲۶} - خداوند کسانی از شما را که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام دهند وعده داده که چنانچه پیشینیان را خلیفه زمین قرار داد جانشینان خویش در زمین قرارشان دهد و دین پسندیده آنان را به همه ادیان تمکن و تسلط بخشد.

۴- و اذا قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة^{۲۷} - و آنگاه که پروردگارت به مرشکان فرمود من در زمین خلیفه قرار می دهم.

بنابراینکه در این آیه نوع آدم مراد باشد نه شخص حضرت آدم (ع) چنانچه برخی گفته اند.

می توان استدلال به این آیات را اینگونه تقریب نمود که جانشینی خدا در زمین به اطلاق آن، مستلزم جواز تصرف انسان در زمین است تکویناً به وسیله احیا و بهر موری از زمین و تشریعاً به وسیله حکومت راندن بر زمین و خداوند متعال جواز حکمرانی داود (ع) را متفرع بر خلیفه بودن وی قرار داده و می فرماید:

۵- یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق^{۲۸} - ای داود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم نما.

که از این آیه استفاده می گردد اگر داود (ع) خلیفه خدا در زمین نبود نمی توانست در زمین حکمرانی داشته باشد.

۶- هوانشأکم من الارض و استعمرکم فیها^{۲۹} - او خدایی است که شما را از خاک بیافرید و به آبادانی و عمران آن برگماشت.

و آبادی زمین از نظر تکوینی به احیا و کارروی آن و اجرای عدالت در آن است، پس حکومت عادلانه را نیز شامل می شود و به همین جهت پیامبر اکرم (ص) فرمود:

۲۵. نمل (۲۷)/ ۶۲.

۲۶. نور (۲۴)/ ۵۵.

۲۷. بقره (۲)/ ۳۰.

۲۸. ص (۳۸)/ ۲۶.

۲۹. هود (۱۱)/ ۶۱.

«یک ساعت امام عادل بهتر از هفتاد سال عبادت است و حدی که برای خدا

در زمین اقامه گردد بهتر از چهل روز بارندگی است».^{۳۰}

علاوه بر اینکه عمران تکوینی نیز عادتاً جز در سایه نظام عدالت گستر و حکومت صالح که حافظ حقوق محرومان و مانع از گسترش فساد در جامعه باشد حاصل نمی گردد.

۷- ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عباد الصالحون^{۳۱} - و ما بعد از تورات در زبور داود نوشتیم که البته بندگان نیکوکار من، ملک زمین را مستصرف خواهند شد.

۸- قال موسی لقومه استعینوا بالله واصبروا ان الارض یرثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین^{۳۲} - موسی به قوم خود گفت: از خدا یاری جوید و صبر کنید که زمین ملک خداست به هر کس از بندگان که خواهد واگذارد، و عاقبت مخصوص پرهیزگاران است. ۹- ونریدان نحن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین^{۳۳}. - و ما اراده کرده ایم که بر طایفه مستضعف زمین منت نهاده و آنان را پیشوایان و وارث ملک و جاه (فرعونیان) گردانیم.

وراثت زمین، حاکمیت بر آبادانی و عمران زمین تکویناً و حکمرانی بر امور جامعه را تشریعاً اقتضا دارد.

به طور خلاصه از مجموع این آیات شریفه استفاده می شود که عمران و تصرفات تکوینی و نیز حکومت و رهبری جامعه بدان جهت که انسان، خلیفه خداوند و وارث او در زمین است به او سپرده شده است. لکن ممکن است کسی به این دلیل مناقشه وارد نموده و بگوید، مراد از خلیفه و خلفا و خلافت، جانشینی از سوی خداوند متعال نیست، بلکه شاید مراد از آن، جانشینی یک قوم از قوم دیگر، و یک نسل از نسل دیگر باشد. نظیر این آیه شریفه که می فرماید:

«ان یشأ یدهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء»^{۳۴} - اگر خداوند اراده فرماید

شما را می برد و پس از شما هر که را بخواهد جانشین شما می گرداند».

۳۰. ساعة امام عدل افضل من عبادة سبعين سنة وحد يقام له في الارض افضل من مطاربعين صباحا. وسائل ۳۰۸/۱۸، ابواب مقدمات حدود، باب ۱، حدیث ۵.

۳۱. انبیاء (۲۱)/۱۰۵.

۳۲. اعراف (۷)/۱۲۸.

۳۳. قصص (۲۸)/۵.

۳۴. انعام (۶)/۱۳۳.

و نیز نظیر این آیه شریفه:

«فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب»^{۳۵} - پس از آنکه پیشینیان
در گذشتند، بازماندگان پس از آنان وارث کتاب شدند.
و اما آیه شریفه: «انی جاعل فی الارض خلیفه»^{۳۶} ممکن است مراد از آن، شخص
حضرت آدم (ع) باشد و این خلافت در فرزندانش ادامه نیابد و در اعتراض فرشتگان که
می گویند: «آیا می خواهی در زمین کسی را که فساد بسپارده و خونریزی کنند
قرار دهی»^{۳۷} دلالتی بر این نیست که نوع آدم اراده شده باشد و شاید اعتراض آنان بدین
جهت بود که آنان از طبع حضرت آدم (ع) اطلاع داشته اند که از وی نسلی به وجود می آید که
فساد کرده و خونریزی می کند و این مطلبی است بایسته تأمل.

احتمال بسیار بعیدی نیز وجود دارد که مراد از آیه شریفه، جعل آدم به عنوان خلیفه
جن و نسناس که پیش از خلقت آدم در زمین وجود داشتند و فرشتگان شاهد فساد و
خونریزی آنان بودند باشد و به همین جهت فرزندان آدم را به آنان تشبیه کرده اند.
باز ممکن است کسی اطلاق «واستمرکم فیها» را نفی کرده و بگوید عمران فقط
ظهور در عمران تکوینی دارد و آیه شریفه بر واگذاری حکمرانی بر جامعه به مردم دلالتی
ندارد، در «وراثت زمین» نیز همین احتمال وجود دارد و این مطلبی است شایان تدبیر.

۸- کلام امیرالمؤمنین بر صحت و مشروعیت انتخاب:

چنانچه در نهج البلاغه آمده، پس از کشته شدن عثمان، هنگامی که مردم برای بیعت
با امیرالمؤمنین (ع) هجوم آوردند، آن حضرت می فرماید:

«مرا واگذارید و شخصی دیگری را برای این مسئولیت انتخاب کنید... و
بدانید اگر من دعوت شما را اجابت کنم، براساس آنچه خودم می دانم بر شما
حکومت می کنم و به گفته این و آن و سرزنش افراد گوش نمی دهم، ولی اگر مرا
واگذارید من نیز همانند یکی از شما هستم، و شاید من شنواترین و مطیع ترین
شما باشم نسبت به کسی که حکومت خویش را به وی بسپارید، و من وزیر و
مشاور شما باشم برای شما بهتر است تا امیر شما باشم»^{۳۸}.

۳۵. اعراف (۷)/۱۶۹.

۳۶. بقره (۲)/۳۰.

۳۷. قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء - بقره ۳۱/۲.

۳۸. دعونی والتمسواغیری... واعلموا ان اجبتکم رکت بکم ما علم ولم اصغ الی قول القائل وعتب العاتب، وان

نظیر این روایت در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر نیز آمده است.^{۳۹}
از این روایت استفاده می‌شود که حکومت از امور مربوط به مسلمانان است و مسئولیت تعیین حاکم به دست آنان می‌باشد.

ممکن است گفته شود: کلمات امام^(ع) در این جا در مقام جدل، و در مقابل کسانی بوده که نصب آن حضرت را مورد انکار قرار می‌دادند [نه اینکه می‌خواسته ولایت خویش را با انتخاب تثبیت کند].

در پاسخ باید گفت: بلی این معنی صحیح است و امام^(ع) در مقام جدل بوده، ولی نه جدل به امر باطل و خلاف واقع، بلکه چنانچه پیش از این گفته شد، نص همواره برانتخاب مقدم است ولیکن چون آنان تسلیم نصب آن حضرت نبودند، امام^(ع) مسئله انتخاب را که در رتبه بعدی قرار دارد مطرح فرموده، و ان شاء الله پس از این در بحث بیعت، توضیح آن خواهد آمد.

۹- کلام امیرالمؤمنین^(ع) بر ضرورت علنی بودن بیعت:

طبری در تاریخ خود به سند خویش از محمد بن حنفیه روایت نموده که گفت:
«من پس از کشته شدن عثمان در کنار پدرم بودم. آن حضرت به منزل وارد شد و اصحاب رسول الله^(ص) اطراف وی اجتماع نمودند و گفتند این مرد (عثمان) کشته شد و مردم مجبور هستند که امام و رهبری داشته باشند و ما امروز کسی را سزاوارتر از تو برای این امر نمی‌یابیم، نه کسی سابقه تو را دارد و نه کسی از تو به رسول خدا^(ص) نزدیکتر است. حضرت فرمود: «این کار را انجام ندهید، من وزیر شما باشم بهتر از این است که امیر باشم» گفتند، نه به خدا سوگند ما دست برنخواهیم داشت تا با تو بیعت کنیم. حضرت فرمود: «پس (مراسم بیعت) در مسجد باشد، چرا که بیعت من مخفی نیست و جز با رضایت مسلمانان عملی نمی‌باشد».^{۴۰}

ترگمنونی فانا کاحدکم، ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیموه امرکم، وانا لکم وزیرا خیر لکم امیرا.
نهج البلاغه، خطبه ۹۲، فیض ۲۷۱/۱، لیح ۱۲۶/۱.

۳۹. تاریخ طبری ۳۰۷۶/۶، کامل ابن اثیر ۱۹۳/۳.

۴۰. لاتفعلوا، فانی اکون وزیرا خیر من ان اکون امیرا... ففی المسجد، فان بیعتی لاتکون خفیا (خفیه) الا عن

در این جا، امام (ع) برای رضایت و نظر مسلمانان اعتبار قائل شده و ولایت را از نظر آنان ناشی دانسته است.

۱۰- کلام امیرالمؤمنین (ع) به هنگام بیعت با آن حضرت در مسجد مدینه:

در کتاب کامل ابن اثیر پس از ذکر آنچه از وی نقل شده، آمده است:

«چون روز بیعت فرا رسید- و آن روز جمعه بود- مردم در مسجد گرد آمدند و علی (ع) بر منبر بالا رفت و در حالی که مسجد پر از جمعیت و همه سراپا گوش بودند، فرمود: ای مردم، این امر [حکومت] امر شماست. هیچ کس به جز کسی که شما او را امیر خود گردانید حق امارت بر شما را ندارد، ما دیروز هنگامی از هم جدا شدیم که من قبول ولایت را ناخوشایند داشتم، ولی شما این را نپذیرفتید، آگاه باشید که من کسی جز کلیددار شما نیستم، و نمی توانم حتی یک درهم را به ناروا از بیت المال برگیرم.»^{۴۱}

۱۱- تعیین والی با مشورت مهاجرین و انصار:

در نهج البلاغه به نقل از امیرالمؤمنین (ع) آمده است که فرمود:

«شوری با شرکت مهاجرین و انصار صورت می پذیرد، اگر آنان بر شخصی وحدت نظر پیدا کرده و او را امام خویش قرار دادند این مورد رضایت خداوند است، اگر کسی به وسیله طعن و یا بدعت از جرگه آنان خارج گردید و بر امام خود خروج نمود، آن را به راهی که از آن خارج گردیده باز گردانید و اگر امتناع کرد به خاطر پیروی از غیر راه مؤمنان با او بجنگید. و خداوند او را به راهی که خود انتخاب کرده است واگذار خواهد کرد.»^{۴۲}

رضی المسلمین. تاریخ طبری ۳۰۶/۶.

۴۱. یا ایها الناس- عن ملا واذن- ان هذا امر کم لیس لاحد فیه حق الا من امرتم، وقد افترقنا بالامس علی امر وکنت کارها لا مرکم فابیتم الا ان اکون علیکم الا وانه لیس لی دونکم الا مقتایح مالکم، ولیس لی ان اخذ درهما دونکم. (کامل ابن اثیر ۱۹۳/۳). این روایت را طبری به صورت قطعه قطعه در تاریخ خویش ۳۰۷/۶ نقل کرده است.

۴۲. وانما الشوری للمهاجرین والانصار، فان اجتمعوا علی رجل وسموه اماماً کان (الله) رضا فان خرج عن امرهم خارج بطن من او بدعة رده الی ماخرج منه، فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ماتولی. نهج البلاغه، نامه ۶، فیض/ ۸۴۰، ل/ ۳۶۷.

۱۲- اهمیت دادن به نظر مردم در نامه امیرالمؤمنین (ع) به شیعیان خویش:

در نامه امیرالمؤمنین (ع) به شیعیان خویش آمده است:

«پیامبر خدا به من مطلبی را بیان نمود، فرمود: ای پسر ابی طالب، ولایت بر امت من از آن توست، اگر با رضا و رغبت، تو را به ولایت خویش برگزیدند و با رضایت بر خلافت تو اجتماع نمودند، ولایت آنان را به عهده بگیر، و اگر بر خلافت تو اختلاف کردند، آنان را به آنچه در آن هستند واگذار.»^{۴۳}

از این کلام استفاده می‌گردد که اگر چه طبق اعتقاد ما، خلافت برای امیرالمؤمنین (ع) با نصب ثابت بود و روایت نیز بر آن دلالت دارد، ولیکن نظر مردم در قبول ولایت در صحت ولایت مؤثر است و این امر، امر مردم است و در طول نص و در رتبه متأخر از آن دارای اعتبار می‌باشد و این مطلبی است شایان تأمل.

۱۳- کلام پیامبر اکرم (ص) در ارتباط با انتخاب علی (ع):

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«اگر علی را به ولایت بگمارید، او را هدایت یافته‌ای هدایت گسر، می‌یابید.»^{۴۴}

در اینجا پیامبر اکرم (ص) تعیین والی را به مردم نسبت داده‌اند.

۱۴- انتخاب در کلام امام حسن (ع) به معاویه:

در نامه امام حسن (ع) به معاویه آمده است:

«آنگاه که علی (ع) از دنیا رفت... مسلمانان خلافت را به من سپردند... پس، از ادامه حرکت باطل خویش دست بردار و در بیعت من که مردم در آن وارد شده‌اند وارد شو، زیرا تو نیک می‌دانی که من نسبت به این امر (خلافت) از تو سزاوارترم.»^{۴۵}

از این روایت نیز استفاده می‌گردد که تعیین والی، حق مسلمانان است و اعتراض

۴۳- وقد کان رسول الله (ص) عهداً فقال: یا بنی ابی طالب لک ولاء امتی، فان ولوک فی عافیة واجمعوا علیک بالرضا فقم بامرهم، وان اختلفوا علیک فدعهم وما هم فیه. کشف المحجۃ ابن طاووس / ۱۸۰.

۴۴- ان تولوها علیاً تجدوه هادياً مهدیاً. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ۱۱/۱۱.

۴۵- ان علیاً لما مضی لسبیلہ... ولانی المسلمون الامر بعده... فدع التماری فی الباطل وادخل فیما دخل فیه الناس من بیعتی فانک تعلم انی احق بهذا الامر منك. مقاتل الطالبیین / ۳۵.

بدین معنی که این کلام در مقام جدل است پاسخ آن پیش از این گذشت و پس از این نیز خواهد آمد.

۱۵- انتخاب به وسیله شوری در صلحنامه امام حسن (ع) با معاویه:

در صلحنامه امام حسن (ع) با معاویه آمده است:

و آن حضرت (امام حسن (ع)) با معاویه مصالحه نمود که امور ولایت مسلمانان به وی (معاویه) واگذار گردد، بر این شرط که با مسلمانان براساس کتاب خداوند و سنت پیامبر اکرم (ص) و سیره خلفای صالح عمل کند. و معاویه بن ابی سفیان نمی تواند برای پس از خویش، کسی را مشخص کند، بلکه باید امر [حکومت مسلمانان] پس از وی با مشورت مسلمانان مشخص شود.^{۴۶}

از این حدیث نیز استفاده می شود، در صورتی که به هر دلیل نتوان به نص عمل نمود، نوبت به شورا و آراء مسلمانان می رسد، و این مطلبی است درخور توجه.

۱۶- سقوط حکومت در انتخاب ناشایست مردم:

ما بارها به طرق مختلف از پیامبر اکرم (ص) روایت نمودیم که آن حضرت فرمود:

«هرگز امتی مردی را به رهبری انتخاب نمی کند که در بین آنان، شخصی بهتر از او باشد، مگر اینکه حکومت آنان به سقوط کشیده خواهد شد، مگر اینکه انتخاب ناشایست خود را جبران کنند».^{۴۷}

از این روایت نیز استفاده می گردد که امر خلافت، امر امت و تعیین والی به دست مردم است.

۱۷- غصب خلافت در حکومت بدون مشورت مردم:

کتاب عیون از امام رضا (ع) به سند وی از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که فرمود:

۴۶. صالحه علی ان یسلم الیه ولایة امر المسلمین علی ان یمعل بکتاب الله وسنة رسولہ (ص) وسیره الخلفاء الصالحین. و لیس لمعاویة بن ابی سفیان ان یمهد الی احد من بعده عهداً. بل یكون الامر من بعده شوری بین المسلمین. بحار الانوار ۶۵/۴۴، تاریخ امام حسن مجتبی (ع) باب ۱۹.

۴۷. ما ولت امة قط امرها رجلاً وفیهم اعلم منه الا لم یزل امرهم یدهب سفلاً حتی یرجموا الی ماترکوا. کتاب سلیم بن قیس/ ۱۱۸. برای تفصیل بیشتر به فصل اعتبار فقاہت و علم در حاکم از بخش چهارم کتاب مراجعه کنید.

«کسی که به نزد شما بیاید و در نظر داشته باشد جماعت شما را متفرق، و امر امت را غصب کند و بدون مشورت بر مردم حکومت راند او را به قتل برسانید».^{۴۸}

در این روایت از اضافه امر به امت استفاده می‌شود که اختیار تعیین امام به دست مردم است، و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

۱۸- نهی شدن مردم از سپردن خلافت به زنان:

چنانچه پیش از این گذشت، صحیح بخاری و دیگر کتابها از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده‌اند که فرمود:

«هرگز رستگار نخواهند شد مردمی که زنی را به حکومت خویش برگزینند».^{۴۹}

دلالت این روایت نظیر دلالت روایتی است که پیش از این گذشت.

۱۹- نهاده شدن وظیفه تعیین امام برعهده مردم:

در کتاب سلیم از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود:

«آنچه در حکم خدا و حکم اسلام پس از مرگ یا کشته شدن امامشان بر مسلمانان واجب است... این است که عملی انجام ندهند و دست به کاری نزنند و دست یا پا جلو نگذارند و کاری را شروع نکنند، پیش از آنکه برای خویش پیشوای پاکدامن، آگاه، باتقوی، آشنا به قضا و سنت، که کار آنان را سروسامان دهد، انتخاب کنند».^{۵۰}

از این حدیث، وجوب اختیار و انتخاب مردم و اینکه این اختیار و انتخاب، منشاء اثر است استفاده می‌شود ولیکن در رتبه‌ای پس از اختیار خداوند، پس در شرایطی که «امام

۴۸. من جاءکم بیری ان یفرق الجماعه ویغصب الامه امرها ویتولی من غیر مشورة فاقتلوه. عیون اخبار الرضا ۶۲/۲، باب ۳۱، حدیث ۲۵۴.

۴۹. لن یفلح قوم ولوا امرهم امراً. صحیح بخاری ۹۱/۳، کتاب المغازی، باب نامه‌های پیامبر (ص) به کسری و قیصر.

۵۰. والواجب فی حکم الله وحکم الاسلام علی المسلمین بعدما یموت امامهم او یقتل... ان لا یعملوا عملاً ولا یحدثوا حدثاً ولا یقدموا یداً ولا رجلاً ولا یدووا بشئ قبل ان یختاروا لانفسهم اماماً، عقیفاً عالماً ورعاً عارفاً بالقضاء والسنة یجمع امرهم... کتاب سلیم بن قیس ۱۸۲/۱.

منصوب» در جامعه نیست نظیر عصر غیبت، انتخاب مردم همان چیزی است که امامت با آن منعقد می‌شود. بجاست به همه حدیث در این باب مراجعه شود.

۲۰- نقش مردم در نامه مردم کوفه به امام حسین (ع) و پاسخ آن حضرت به آنان: در نامه بزرگان کوفه خدمت سیدالشهداء امام حسین (ع) و پاسخ آن حضرت به آنان نیز سخن از امر مردم و انتخاب مردم به میان آمده. در نامه مردم کوفه آمده است: «اما بعد ستایش خدای را که دشمنان ستمگر جبار تو را درهم شکست، آنان که به ناز و بر این امت حکومت یافتند، آنان که حکومت را ربوده و منابع مالی جامعه و بیت‌المال را غصب، و بدون رضایت امت بر مردم حکمرانی نمودند.» و در پاسخ آن حضرت به آنان آمده است:

«و من برادر و پسر عمو و شخص مورد اعتماد از اهل بیتم مسلم بن عقیل را به سوی شما می‌فرستم، اگر وی به من نوشت که آراء عمومی شما و نظر افراد با درایت و فضیلت شاهمان است که فرستادگان شما گفته و در نامه‌های خود نوشتاید، من بسرعت به طرف شما خواهم آمد».^{۵۱}

در این جا، بزرگان کوفه که در بین آنان اشخاصی همانند حبیب بن مظاهر بودند، امامت را امر امت دانسته و رضایت مردم را در آن، شرط دانسته‌اند. و امام (ع) نیز در پاسخ آنان، رأی عموم مردم و افراد با فضیلت و درایت، یعنی اهل حل و عقد (بزرگان) را که به طور طبیعی رضایت و رأی مردم را به دنبال دارد ملاک حرکت خویش و پذیرش حکومت آنان قرار داده‌اند.

۲۱- قبول امامت افراد عادل فریضه‌ای الهی بر مردم:

در کتاب دعائم از امام جعفر صادق (ع) روایت شده که فرمود:

«ولایت افراد عادل که خداوند بر ولایت و حکومت آنان و قبول مسئولیت از سوی آنان و کار برای آنان دستور فرموده، فریضه‌ای است از سوی خداوند».^{۵۲}

این روایت، ظهور در این دارد که تعیین مسئولیت ولایت از سوی امت فریضه‌ای است

۵۱. وانی باعث الیکم اخی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل، فان کتب الی انه قد اجتمع رأی ملاکم و ذوی الحجی و الفضل منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم و قرأت فی کتیبکم فانی اقدم الیکم و شیکاً. ارشاد مفید ۱۸۵/ و کامل ابن اثیر ۲۰/۴ و ۲۱.

الهی، پس تعیین آن توسط مردم قهراً صحیح و نافذ است.

۲۲- دستور پیامبر اکرم (ص) به انتخاب فرمانده در جنگ موته:
تاریخ یعقوبی در نقل جریان جنگ موته از برخی افراد که در جنگ شرکت داشتند مطلبی دارد که خلاصه آن، این است که پیامبر خدا (ص) فرمود:
«فرمانده لشکر، زید بن حارثه است، اگر کشته شد جعفر بن ابی طالب است، اگر کشته شد، عبدالله بن رواحه است، اگر وی نیز کشته شد مسلمانان هر کس را خواستند به فرماندهی خود انتخاب کنند». ۵۳
در اینجا پیامبر اکرم (ص) انتخاب امیر پس از عبدالله بن رواحه را به خود مسلمانان واگذار کرده است. از این عمل آن حضرت استفاده می شود که چنین شیوای صحیح است و امارت با همه احکام و لوازم آن که یکی از آنها لزوم تسلیم و اطاعت است، با این شیوه منعقد می گردد.

۲۳- ضرورت تعیین رهبر، حتی در بین سه نفر:
در سنن ابی داود به سند خویش از ابی سعید حدری روایت شده که پیامبر خدا (ص) فرمود:
«اگر سه نفر خواستند به مسافرتی بروند، یک نفر را از بین خود به فرماندهی انتخاب کنند». ۵۴
و باز به سند خویش از ابی هریره از پیامبر اکرم (ص) نظیر این روایت را نقل کرده است. و در مسند احمد، از عبدالله بن عمرو از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که فرمود:
«هرگز بر سه نفر که در زمین فلاتی زندگی می کنند روا نیست مگر اینکه از میان خویش یکی را به امارت برگزینند». ۵۵

۵۲. ولاية اهل العدل الذين امر الله بولايتهم، وتوليتهم و قبولها و العمل لهم فرض من الله. دعائم الاسلام ۵۲۷/۲، کتاب آداب القضاة.
۵۳. امير الجيش زيد بن حارثة، فان قتل فجعفر بن ابی طالب، فان قتل فعبدالله بن رواحة، فان قتل فليترض المسلمون من احبوا. تاريخ يعقوبی ۴۹/۲. همانند این روایت را ماوردی در احکام السلطانية ۱۳/ نیز نقل کرده است.
۵۴. اذا خرج ثلاثة في سفر فليؤمروا احدهم. سنن ابی داود ۳۴/۲، کتاب الجهاد، باب في القوم يسافرون يؤمرون احدهم.
۵۵. لا يحل لثلاثة نفر يكونون بارض فلاة الا امرؤا عليهم احدهم. مسند احمد ۱۷۷/۲.

از این روایت نیز استفاده می‌شود که اجتماع بشری جز به وسیلهٔ امیر و فرمانده به صلاح و نظم نمی‌گراید، و نیز استفاده می‌شود که در صورت نبودن نصب، مردم شایستگی چنین انتخابی را دارا هستند.

۲۴- نقش مردم در معاهدهٔ پیامبر(ص) با اهل مقنا:

در معاهدهٔ پیامبر اکرم(ص) با اهل مقنا آمده است:

«... و اینکه فرماندهای بر شما حاکم نباشد مگر از میان خود شما یا یکی از

اهل پیامبر خدا والسلام»^{۵۶}

ظاهر این سخن این است که آنان می‌توانند از بین خویش یک نفر را به رهبری برگزینند.

و موارد دیگری از این قبیل که با بررسی و تتبع در روایات می‌توان بدان دست یافت. البته این نکته را باید یادآور شد که غرض ما استدلال به یک‌یک این روایات متفرقه نیست تا در سند یا دلالت آنها مناقشه شود.

بلکه مقصود این است که از خلال مجموع این اخبار که به صدور برخی از آنها اجمالاً اطمینان داریم به دست آید که انتخاب امت نیز یک راه عقلایی برای انعقاد امامت و ولایت است. و شارع مقدس نیز آن را امضاء فرموده است. پس طریق، منحصر به نصب از مقام بالاتر نیست، اگر چه رتبهٔ نصب بر انتخاب مقدم است و با وجود آن مجالی برای انتخاب باقی نمی‌ماند.

۲۵- فحوای فتاویٰ فقها در انتخاب قاضی تحکیم و مفتی و قاضی در صورت

تعدد؛

دلیل دیگر جواز انتخاب، فحوای فتاویٰ است که در صورت تعدد مفتی و قاضی و امام جماعت، فقها به جواز و صحت انتخاب یکی از آنها فتوا داده‌اند و نیز در قاضی تحکیم اجازه فرموده‌اند دو طرف دعوی شخصی را با رضایت خود برای قضاوت انتخاب کنند [که هنگامی که در این موارد بتوان با انتخاب، فرد مورد نظر را مشخص نمود به طریق اولی در مورد رهبر جامعه که مردم نیاز بیشتری به آن دارند باید این انتخاب جایز باشد] مگر اینکه گفته شود انتخاب در اینجا پس از تحقق نصب عام و تحقق مشروعیت آن است.

۵۶. وان لیس علیکم امیر الا من انفسکم اومن اهل رسول الله. والسلام. الوثائق السياسية/ ۱۲۰ شماره ۳۳.

۲۶- آیات و روایات بیعت:

از جمله دیگر دلایل جواز انتخاب، آیات و روایات بیعت است که تعداد آن نیز نسبتاً زیاد می‌باشد و از ظاهر آنها استفاده می‌شود که یکی از راههای انشاء و انعقاد ولایت، بیعت است که با توجه به اینکه مسئله بیعت یک مسئله مهم و مورد توجه در قرآن و روایات است باید در یک بحث مستقل به بحث و بررسی آن پرداخت که اکنون ما، در فصل آینده به بررسی آن می‌پردازیم.

فصل پنجم

ماهیت و حقیقت بیعت

آیا بیعت وسیله انشاء ولایت و واسطه اعطای این مقام به والی است؟
آیا بیعت وسیله اعتراف به ولایتی است که از پیش تحقق یافته و در جهت تقویت آن است؟

آیا بیعت میثاق و پیمانی است بین دو نفر، یا دو قبیله، یا بین رهبر و مردم نسبت به امور مشخصی از امور تنفیذی و اجرایی؟
آیا بیعت در مواردی برای بستن و محکم کردن پیمان رهبری و در موارد دیگر برای مفهوم و معانی دیگر به کار می‌رود؟

اینها همه دیدگاههای مختلفی در مسأله است که باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد، ما، در ابتدا برخی از آیات و روایاتی را که در آن از بیعت سخن به میان آمده یادآور می‌شویم، آنگاه به بحث و بررسی ماهیت آن می‌پردازیم.

آیات و روایات بیعت:

۱- خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بیاعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم،

فانزل السکینه علیهم و انا بهم فتحاً قریباً^۱

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت [معهود حدیبیه] با تو بیعت کردند به حقیقت خوشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر آنان نازل فرمود و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد».

و نیز می‌فرماید:

«ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله، یدالله فوق ایدیهم، فمن نکث فانما ینکث علی نفسه، و من اوفی بعهده علیہ الله فسیؤتیہ اجرأ عظیمأ»^۲.

«ای پیامبر، مؤمنانی که با تو (در حدیبیه) بیعت کردند در حقیقت با خدا بیعت کردند، دست خدا بالای دست آنهاست، پس از آن هر که نقض بیعت کند در حقیقت بر زیان و هلاکت خویش اقدام کرده، و هر کس به عهده‌ی که با خدا بسته وفا کند، بزودی خدا به وی پاداش بزرگ عطا خواهد کرد».

این دو آیه در ارتباط با بیعت حدیبیه که در سال ششم هجری واقع شده، می‌باشد.^۳ به مناسبت کلمه «رضی» در آیه شریفه، این بیعت در تاریخ به نام بیعت رضوان شناخته می‌شود، و مراد از «بما فی قلوبهم» خوفی است که از مشرکین در دل مسلمانان بود، یا اینکه مراد صدق نیت و صبر مسلمانان است. و مراد به «سکینه» آرامش درون و اطمینانی است که برای مسلمانان به وجود آمد. و جمله «یدالله فوق ایدیهم» یا تأکید جمله پیشین است، و گویا دست پیامبر (ص) که با آن بیعت کردند دست خدا قلمداد شده است، یا از آن رو که چون بیعت با پیامبر اکرم (ص) بیعت با خدا محسوب شده، اینگونه تصور شده که در بیعت دست خدا بالای دست آنان است. برخی نیز گفته‌اند، معنای آن، این است که در نصرت و یاری رساندن به پیامبر (ص) یاری خداوند فراتر از یاری آنان است. در واقع به پیامبر اکرم گفته می‌شود در صورت پیمان‌شکنی مردم، نباید ناراحت شود، بلکه به نصرت خدا

۱. فتح (۴۸)/۱۸.

۲. فتح (۴۸)/۱۰.

۳. در سال ششم هجرت، رسول خدا (ص) قصد زیارت خانه خدا نمود، هفتاد شتر برای قربانی برداشت و به همراه مسلمانان به طرف مکه حرکت فرمودند، قریش از جریان مطلع شده و با یکدیگر همپیمان شدند که نگذارند مسلمانان به مکه وارد شوند. پیامبر اکرم (ص) از بیراهه به حدیبیه محلی نزدیک مکه - وارد شد و مسلمانان نیز برای اینکه برای مقابله با مشرکین از آمادگی بیشتری برخوردار باشند، همه آنها - که تعدادشان به نقل برخی از مورخین هزار و چهارصد نفر بود - در زیر درختی (درخت سمره) با پیامبر اکرم (ص) بیعت کردند. البته در این ماجرا کار مسلمانان با مشرکین به صلح انجامید و قرارداد معروف صلح حدیبیه بین طرفین به امضا رسید. (مقرر).

تکیه کند، نه به نصرت مردم.

باز ممکن است «ید= دست خدا» کنایه از قوه و قدرت باشد و آیه شریفه بخواهد بفرماید قوت خدا فراتر از قوت آنان است و اوست که با نیروی خویش، آنان را یاری می‌بخشد.

از این آیه استفاده می‌گردد که بیعت گرچه به خودی خود دارای اهمیت است ولیکن در طبع آن، هم احتمال وفا، و هم احتمال پیمان شکنی وجود دارد، از این رو به کسانی که بر بیعت وفادار می‌مانند، اجر عظیم بشارت داده شده و به طور ضمنی «بیعت» کسانی که پیمان خود با پیامبر (ص) را شکسته و به حالت قبل از بیعت باز می‌گردند را بی‌ارزش اعلام نموده است.

۳- و در مسند احمد جنبل آمده است:

«به سلمة بن اکوع گفتم در روز حدیبیه شما بر چه چیز با پیامبر خدا (ص) بیعت کردید؟ گفت: بیعت کردیم بر پایداری تا شهادت»^۴.

۴- و باز در همان کتاب از جابر روایت شده که گفت:

«در روز حدیبیه با پیامبر خدا (ص) بیعت کردیم که از صحنه جهاد

نگریزیم»^۵.

۵- و در مجمع البیان از عبدالله بن معقل روایت شده که گفت:

«آنان با پیامبر بر شهادت بیعت نکردند، بلکه بیعت کردند که از معركة

نگریزند»^۶.

۶- و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یتابعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئاً

ولا یسرqn ولا یزینن ولا یقتلن اولادهن ولا یتاتین ببهتان یفتقرینه بین ایدیهن

وارجلهن ولا یعصینک فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم»^۷.

«ای پیامبر، چون زنان مؤمن نزد تو آیند که با تو بیعت کنند بر اینکه هرگز

به خدا شرک نوزند، و سرقت نکنند، و زناکاری نکنند، و اولاد خود را به قتل

۴. قلت لسلمة بن الاکوع علی ای شیء بايعتم رسول الله (ص) يوم الحديبية؟ قال: بايعناه علی الموت. مسند احمد

۵۱/۴. نظیر آن در الدر المنثور ۷۴/۶ نیز وارد شده است.

۵. بايعنا نبی الله يوم الحديبية علی ان لا نفر. مسند احمد ۲۹۲/۳.

۶. لم یبا یعهم علی الموت و انما بايعهم علی ان لا یفروا. مجمع البیان ۱۱۷/۵ (جزء نهم).

۷. ممتحنه (۱۲/۶۰).

نرسانند، و بر کسی افترا و بهتان در میان دو دست و پای خود نبندند، و با تو در هیچ امر معروفی مخالفت نکنند، بدین شرایط با آنان بیعت کن و بر آنان از خدا آمرزش و غفران طلب، که خدا بسیار آمرزندهٔ مهربان است».

۷- در تفسیر نورالثقلین از کافی به سند صحیح از ابان، از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود:

«آنگاه که پیامبر خدا (ص) مکه را فتح نمود، مردان همه با وی بیعت کردند، آنگاه زنان آمدند که با وی بیعت کنند، در آن هنگام خداوند عزوجل این آیه را نازل فرمود: «یا ایها النبی...»

ام حکیم گفت: ... ای پیامبر خدا چگونه با تو بیعت کنیم؟ حضرت فرمود: من با زنها دست نمی‌دهم، آنگاه قدحی از آب فراخواند و دست خویش در آب زد و بیرون آورد و فرمود: دست خویش را در این آب فرو برید.^۸

به همین مضمون روایات دیگری نیز در همان کتاب (نورالثقلین) وارد شده است.

۸- و باز نورالثقلین به نقل از صحیح بخاری از عایشه روایت نموده که گفت:

«پیامبر خدا (ص) با قرائت این آیه که «زنان شرک به خدا نورزند» با زنان بیعت نمود و هرگز دست آن حضرت با دست زن تماس پیدا نکرد، مگر اینکه مالک (وهمسری) بی باشد».^۹

۹- و باز روایت شده که آن حضرت هنگامی که خواست با زنان بیعت کند، قدحی از آب فراخواند و دست خویش را در آن فرو برد، آنگاه آنان نیز دست خود را در آن فرو بردند برخی نیز گفته‌اند پیامبر اکرم (ص) از زیر لباس با آنان دست داد.^{۱۰}

خلاصهٔ کلام اینکه بیعت پیامبر اکرم (ص) در حدیبیه و در فتح مکه، هر دو در قرآن ذکر گردیده و از این آیات استفاده می‌شود که بیعت از اموری است که در شریعت اسلام اهتمام ویژه‌ای به آنان مبذول شده است.

۸. لما فتح رسول الله (ص) مكة بايع الرجال، ثم جاءت النساء يباعنه، فانزل الله - عزوجل - يا ايها النبی... قالت ام حکیم... يا رسول الله كيف نبايعك؟ قال: انني لاصح فح النساء فدعا بقدر من ماء فادخل يده ثم اخرجها فقال: ادخلن ايدكن في هذا الماء. نور الثقلين ۳۰۷/۵.

۹. كان النبی (ص) يبایع النساء بالكلام بهذه الاية ان لا یشركن بالله شیئا. و ما مست ید رسول الله (ص) یدامراة یملكها. صحیح بخاری ۲۴۷/۴، کتاب الاحکام، باب بیعت النساء. و نور الثقلين ۳۰۹/۵.

۱۰. وروی انه (ص) اذا بايع النساء دعا بقدر نفمس یده فیه ثم غمس ایدیهن فیه. و قيل انه كان یمس یدیهن من وراء الثواب، نورالثقلين ۳۰۹/۵. تفسیر سورة ممتحنه، حدیث ۳۶ و مجمع البیان ۲۷۶/۵. جزء نهم.

۱۰- در سیره ابن هشام از زهری مطالبی آمده که خلاصه آن اینگونه است:

«پیامبر اکرم (ص) به نزد بنی عامر بن صعصعه آمد و آنان را به ایمان و اطاعت از خداوند فراخواند، و پیامبری خود را به آنان عرضه نمود. یکی از آنان گفت... اگر ما با تو در حکومت بیعت کنیم، آنگاه خداوند تو را بر مخالفان پیروز نمود، آیا پس از تو، حکومت در اختیار ما خواهد بود؟ حضرت فرمود: «الامر الی الله یضعه حیث یشاء» حکومت به دست خداست و در اختیار هر کس خواسته باشد می‌گذارد.

آن شخص گفت: آیا در دفاع از توسینیه‌هایمان را سپر تیرهای عرب کنیم، اما در صورت پیروزی حکومت از آن دیگران باشد؟ ما نیازی به حکومت تو نداریم. آنگاه از آن حضرت رویگردان شدند.^{۱۱}

ظاهراً مراد از لفظ امر (در متن عربی روایت) همان رهبری و حکومت است، و از روایت استفاده می‌شود که بیعت برای اثبات و تحقق حکومت یا برای قبول رسالت آن حضرت است، که خواهناخواه تشکیل حکومت نیز در پی آن خواهد بود.

۱۱- و باز در همان کتاب در ارتباط با بیعت عقبه اول^{۱۲} آمده است:

«آنان (مردم مدینه) با رسول خدا (ص) بر اساس بیعت نساء بیعت کردند و این پیش از آن بود که جهاد بر مسلمانان واجب شده باشد».^{۱۳}

۱۲- و باز از عبادة بن صامت روایت نموده که گفت:

«من در عقبه اولی حضور داشتم، ما دوازده نفر بودیم که با رسول خدا (ص)

۱۱. سیره ابن هشام ۶۶/۲.

۱۲. هنگامی که در مراسم حج، قبایل مختلف به زیارت کعبه می‌آمدند، پیامبر اکرم (ص) در مکه و منا و عرفات و جاهای مختلف با آنان سخن می‌گفت و از آنان می‌خواست که به دین اسلام بگروند. در سال یازدهم بعثت با تعدادی از قبیله خزرج از اهالی مدینه ملاقات فرمود و آنان اسلام را پذیرفتند. سال بعد در همان محل عقبه که در منی واقع شده بود، تعداد دوازده نفر با آن حضرت بیعت کردند، مفاد بیعت آنان بر این اساس بود که به خدا شرک نوززند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، فرزندان خود را نکشند، به یکدیگر بهتان و افترا نزنند و در کارهای نیک نافرمانی خدا نکنند. این بیعت را در تاریخ، بیعت نساء نیز نامیدند، چرا که پیامبر اکرم (ص) در فتح مکه نیز طبق آیه شریفه سوره ممتحنه از زنان بر اساس همین امور بیعت گرفت.

بیعت دوم در سال بعد انجام گرفت. در آن سال حدود پانصد نفر از مردم مدینه به مکه مسافرت کردند و در کنار عقبه با آن حضرت ملاقات نمودند، در این ملاقات پیامبر اکرم (ص) پس از تلاوت آیاتی از قرآن به آنان فرمود: من با شما بیعت می‌کنم و پیمان می‌بندم که در وطن خود از من همانند کسان خویش دفاع کنید. این بیعت در تاریخ به عنوان بیعت جهاد و یا بیعت عقبه ثانیه شهرت یافته است. (مقرر).

۱۳. سیره ابن هشام ۷۳/۲.

براساس بیعت نساء بیعت کردیم، و این پیش از آن بود که جهاد بر مسلمانان واجب شود».^{۱۴}

مراد از بیعت نساء مضمون آیه سوره ممتحنه (یا ایها النبى اذا جاءك المؤمنات...) است که در آن نامی از جهاد آورده نشده است.

۱۳- و باز در همان کتاب در ارتباط با بیعت عقبه دوم آمده است:

«پیامبر (ص) با آنان سخن گفت و برایشان قرآن خواند و به ایمان و اطاعت از خداوند دعوت، و به اسلام تشویقشان نمود، آنگاه فرمود: «ابایکم علی ان تمنعونی ماتمنعون منه نساءکم و ابناءکم» با شما بیعت می‌کنم براین اساس که از من دفاع کنید آن چنانکه از زنان و فرزندان خویش دفاع می‌کنید. آنگاه «براء بن معرور» دست آن حضرت را گرفت و گفت: بلی... [سپس به رسول خدا گفت] با ما بیعت کن، به خدا سوگند ما فرزندان جنگ و اهل شمشیر و سلاح هستیم... کعب گوید آنگاه پیامبر خدا (ص) فرمود: «دوازده نفر نقیب یعنی رابط و نمایند از میان خویش انتخاب کنید تا رابط من با قوم و قبیله خود باشند».

دوازده نفر از میان افراد انتخاب شدند... ابن اسحاق گوید: «عاصم بن عمر بن قتاده» برای من نقل کرد هنگامی که افراد برای بیعت با رسول خدا (ص) اجتماع نمودند، «عباس بن عباد بن نضله انصاری» همپیمان بنی سالم بن عوف گفت: ای خزرجیان آیا می‌دانید بر چه اساس با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: بلی. گفت شما با او برای جنگ سرخ [کشتن و کشته شدن] و جنگ سیاه [تحمل فقر و مشکلات اقتصادی، یا جنگ با کفار سرخپوست و سیاهپوست] بیعت می‌کنید... آنگاه به آن حضرت گفتند دست خویش را برای بیعت دراز کن. آن حضرت دست خود را گشود و آنان با وی بیعت کردند... آنگاه کعب بن مالک گفت: هنگامی که ما با رسول خدا (ص) بیعت کردیم، شیطان از بالای عقبه با بلندترین صدایی که برای اولین بار آن را می‌شنیدیم گفت: ای جاجب [ای کسانی که در منزلها سکونت دارید] آیا می‌دانید که مذمّم [مراد آن ملعون، حضرت محمد (ص)، است] و افراد صائبی [یعنی افراد خارج از دین] همراه با وی برای جنگ با شما گرد آمده‌اند».^{۱۵}

۱۴. سیره ابن هشام ۷۵/۲.

۱۵. سیره ابن هشام ۸۴/۲.

۱۴- همین داستان در کتاب اعلام‌الوری نیز آمده و در آخر آن از علی بن ابراهیم

نقل شده است:

«هنگامی که مردم مدینه گرد آمده و با پیامبر خدا (ص)، بیعت کردند شیطان فریاد زد: ای جماعت قریش و ای عرب، این محمد است و افراد صائبی اوس و خزرج، که برای جنگ با شما در این عقبه با وی بیعت کرده‌اند»^{۱۶}.

۱۵- و چون پیامبر خدا (ص) مکه را فتح نمود برای بیعت با مردم بر کوه صفا جلوس نمود، عمر بن خطاب در کنار او قرار گرفت، و مردم برای بیعت با آن حضرت اجتماع نمودند و پیامبر اکرم (ص) با آنان بر اساس پیروی از خدا و رسول در حدّ توان، بیعت گرفت. بیعت با مردان اینگونه بود و اما بیعت با زنان: چون آن حضرت از بیعت مردان فراغت یافت، با زنان بیعت نمود، در ابتدا زنان از قریش برای بیعت آمدند...^{۱۷} همه اینها مربوط به برخی از بیعت‌های مردم با پیامبر اکرم (ص) بود که در قرآن و احادیث از آنها یاد شده بود. و اما سایر نمونه‌های بیعت:

بیعت با امیرالمؤمنین (ع):

۱۶- کتاب احتجاج در ارتباط با داستان غدیر خم و خطابه پیامبر اکرم (ص) از امام

محمد باقر (ع) روایت نموده که فرمود:

«و این چنین پیامبر خدا (ص)، برای علی (ع) بر خلافت، به تعداد اصحاب حضرت موسی بیعت گرفت، ولی آنان بیعت را شکستند... (و خداوند متعال می‌فرماید) او را علم و پرچم مردم قرار ده و عهد و میثاق و بیعت وی را تجدید کن و آن بیعت و میثاقی که با من داشتند و عهدی که با من بسته بودند در مورد ولایت ولی من و مولای آنان و مولای هر زن و مرد مؤمن یعنی ولایت علی بن ابی طالب (ع) را به یادشان آر... و ای محمد، علی را علم قرار ده و از آنان بر خلافت وی بیعت بگیر...»

[و در ادامه به نقل از گفتار پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: ای مردم! من مسائل را برای شما بیان کرده و مطالب را به شما فهماندم و این علی است که پس از من، مسائل را به شما گوشزد می‌کند، آگاه باشید که پس از پایان سخن

۱۶. اعلام‌الوری / ۴۰، فصل هفتم.

۱۷. کامل ابن اثیر ۲/ ۲۵۲.

من برای بیعت با وی دست به دست من بدهید و اقرار به ولایت او کنید. آنگاه بعد از من نیز برای بیعت دست به دست او (علی^(ع)) بدهید، بدانید که من با خدا بیعت نموده و پیمان بسته‌ام و علی با من بیعت کرده و من از سوی خداوند برای او بیعت می‌گیرم و آن کس که پیمان بشکند علیه خویش پیمان شکسته است...

ای مردم از خدا بهره‌زید و با علی امیرالمؤمنین و حسن و حسین و سایر ائمه بیعت کنید، ایشان کلمه پاک و جاویدان هستند، خداوند آنکه مکر کند را هلاک و آنکه وفادار ماند را رحمت کند...

در این هنگام مردم ندا دادند: شنیدیم و امر خدا و رسول وی را با دلها و زبانها و دستهایمان اطاعت کردیم. پس برای بیعت با پیامبر خدا (ص) و علی (ع) هجوم آورده و به آنان دست دادند... و از آن هنگام دست‌دادن (در اسلام) سنت و رسم شد و کسانی که حق خلافت نیز نداشتند آن را به کار گرفتند^{۱۸}»

۱۷- و در ارشاد مفید آمده است: طبق روایت شعبی هنگامی که عبدالله بن عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص، و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامة بن زید، از بیعت امیرالمؤمنین (ع) سربپچی کردند، آن حضرت ضمن خطبای فرمود:

«ای مردم! شما با من براساس آنچه دیگران پیش از من براساس آن بیعت کردند، بیعت کردید. مردم پیش از اینکه بیعت کنند، صاحب اختیارند، اما هنگامی که بیعت کردند دیگر اختیاری (در نافرمانی) برای آنان نیست

همانا وظیفه امام استقامت است و وظیفه مردم تسلیم نظر او بودن، و این بیعت همگانی بود، کسی که از آن روی بگرداند از دین اسلام رویگردان شده، و راه دیگری به غیر راه اهل اسلام را پیموده است، و بیعت شما با من یک امر ناگهانی و بدون فکر و آگاهی نبود و امر من با شما یکی نیست، من شما را برای خدا می‌خواهم و شما من را برای خودتان^{۱۹}».

۱۸. احتجاج طبرسی ۳۴/۱- ۴۱.

۱۹. ایها الناس، انکم بایتمونی علی ما بویع علیه من کان قبلی، و انما الخيار للناس قبل ان یبایعوا، فاذا بایعوا فلا خيار لهم، و ان علی الامام الاستقامة و علی الرعية التسليم. و هذه بیعة عامة من رغب عنها رغب عن دین الاسلام و اتبع غیر سبیل اهله و لم تکن بیعتکم ایای فله و لیس امری و امرکم و احدا و انی ارید کم لله و انتم ترد و ننی لانفسکم. ارشاد مفید ۱۱۶.

فراز آخر این کلام در نهج البلاغه نیز آمده است.^{۲۰}

۱۸- و در نهج البلاغه آمده است:

«شما به سوی من شتافتید همانند شتافتن حیوان تازه بچه به دنیا آورده، به سوی فرزندش، می گفتید البیعة، البیعة، دستم را بستم، شما آن را گشودید، دستم را کشیدم، شما آن را به سمت خود کشیدید، بار خدایا، این دو (طلحه و زبیر) پیمان مرا قطع، و به من ستم کرده و بیعتم را شکسته و مردم را علیه من شوراندند»^{۲۱}

در متن عربی روایت «العود» جمع «عائذ» به معنی حیوان تازه فرزند به دنیا آورده است و واژه «مطفل» حیوان دارای طفل است که جمع آن می شود «مطافیل». و «تألیب» به معنی تحریک و شوراندن مردم است.

۱۹- و باز در نهج البلاغه آمده است:

«شما دستم را گشودید، من آن را بستم، شما آن را کشیدید، من جمع کردم، آنگاه شما به من هجوم آوردید، همانند هجوم شتران تشنه به آبشخور خویش به هنگام خوردن آب، تا جایی که کفش از پای درآمد و عبا افتاد و افراد ناتوان زبردست و پا ماندند و شادمانی مردم از بیعت با من تا به آنجا رسید که کودکان به وجد آمده و افراد مسن خرامان برای بیعت به راه افتادند و افراد علیل و دردمند از جا حرکت کردند و دختران نوجوان از شوق بدون روبند برای بیعت شتافتند»^{۲۲}.

در متن عربی روایت، واژه «هدج» به معنی راه رفتن فرد ناتوان است. و «حسرت» یعنی: پوشش از صورت در تلاش برای رفتن به بیعت کنار رفت. و «کعاب» بر وزن سحاب، هنگامی که پستانهای دختر برآمده شده و آماده ازدواج می گردد و کنار رفتن روبند، بیانگر

۲۰. نهج البلاغه، خطبة ۱۳۶، فیض ۱۴۷/، لحن ۱۹۴.

۲۱. فاقبلتم الی اقبال العوذ المطافیل علی اولادها تقولون: البیعة، البیعة. قبضت یدی فبسطتموها و نازعتمکم یدی فجذبتموها. اللهم انهما قطعانی و ظلمانی و نکثا بیعتی و البأ الناس علی. نهج البلاغه، خطبة ۱۳۷، فیض ۴۲۰، لحن ۱۹۵/ و در نهج البلاغه فیض و صالح به جای «قبضت یدی» قبضت کفی و در نسخه صالح به جای کلمه «فجذبتموها»، فجاذبتموها آمده است.

۲۲. وبسطتم یدی فکففتها و مددتموها فقبضتها ثم تداکتم علی تداک الابل الهیم علی حیاضها یوم ورودها، حتی انقطعت النمل و سقط الرءاء و وطئی الضعیف و بلغ من سرور الناس ببیعتهم ایای ان ابتهج بها الصغیر و هدج الیها الکبیر و تحامل نحوها العلیل و حسرت الیها الکعاب. نهج البلاغه، خطبة ۲۲۹، فیض ۲۲۹/، فیض/ ۷۷۲، لحن ۳۵۰.

علاقه و سرعت آنان برای انجام بیعت است.

۲۰- و باز در نهج البلاغه در نامه آن حضرت به طلحه و زبیر آمده است:

«اما بعد، شما به خوبی می‌دانید- اگر چه پنهان می‌کنید- که من به دنبال مردم نیامدم تا آنان به سراغ من آمدند، و با آنان بیعت نکردم تا آنان با من بیعت کردند و شما نیز از آنان هستید که به سراغ من آمدند و با من بیعت کردند، و توده مردم نیز به خاطر قدرت و زور و حادثه‌های ناگهانی با من بیعت نکردند، پس اگر شما از روی اطاعت با من بیعت کردید، از پیمان شکنی خود باز گردید و تا دیر نشده در پیشگاه خداوند توبه کنید، و اگر از روی کراهت و اجبار بیعت کردید خود راه را برای من علیه خویش گشودید، چرا که ظاهراً اظهار فرمانبرداری کردید، اما نافرمانی خود را پوشانیدید».^{۲۳}

۲۱- و باز در نهج البلاغه ضمن نامه آن حضرت به معاویه آمده است:

«همه آن کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، براساس آنچه با آنان بیعت کردند، با من نیز بیعت کردند، و هرگز کسانی که در روز بیعت حضور داشته‌اند، نمی‌توانند بیعت را نپذیرند و آنان که غایب بوده‌اند آن را رد کنند. همانا کار به دست شورایی از مهاجرین و انصار است، اگر آنان بر کسی وحدت نظر پیدا کرده و او را امام خویش بدانند چنین عملی مورد رضایت خداوند نیز هست، پس اگر کسی با ایراد طعنه و تهمت یا ایجاد بدعت از اطاعت وی خارج گردید، باید او را به آنچه از آن خارج شده باز گرداند. و اگر امتناع کرد باید با وی به خاطر پیروی غیر راه مؤمنان جنگید و خداوند او را به گمراهی خود رها خواهد نمود».^{۲۴}

۲۲- و باز در نهج البلاغه ضمن نامه آن حضرت به معاویه آمده است:

۲۳. اما بعد، فقد علمتم- وان کتمتم- انی لم ارد الناس حتی ارادونی، و لم ابایهم حتی بایعونی، و انکما ممن اردانی و بایعنی، وان العامة لم تبایعنی لسلطان غالب و لالعرض حاضر. فان کتمتم بایعتمانی طائعتین فارجم و توبا الی الله من قریب. و ان کتمتم بایعتمانی کار هین فقد جملتم لی علیکم السبیل باظهار کما الطاعة و اسرار کما المعصية. نهج البلاغه، نامه ۵۴، فیض/ ۱۰۳۵، ل/ ۴۴۵.

۲۴. انه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوه علیهم. فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغالب ان یرد، و انما الشوری للمهاجرین و الانصار، فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماماً کان ذلک (الله) رضاً. فان خرج عن امرهم خارج بطن اوبدعة ردوه الی ماخرج منه، فان ای قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین و ولاه الله ماتولی. نهج البلاغه، نامه ۶، فیض/ ۸۴۰، ل/ ۳۶۶.

«بیعت یک بار بیش نیست، تجدیدنظر در آن راه ندارد و در آن اختیار فسخ نخواهد بود. آن کس که از این بیعت سربتابد طعنه زن و عیب جو خوانده می‌شود و آن که در قبول و رد آن اندیشه کند بی‌اعتنا به اسلام است»^{۲۵}.

و نمونه‌های دیگری که در بیعت با امیرالمؤمنین^(ع) وارد شده، و کتابهای تاریخ همانند تاریخ طبری، کامل، ارشاد و نیز نهج‌البلاغه و دیگر کتابها از ذکر آن پر است و علاوه بر آنچه تاکنون گفته شد می‌توان به خطبه‌های شماره ۸-۳۴-۳۷-۷۳-۱۳۶-۱۷۲-۱۷۳-۲۱۸ و نامه‌های ۱-۸-۷۵ نهج‌البلاغه مراجعه نمود.^{۲۶} برخی از آنها ضمن بحثهای آینده نیز خواهد آمد.

بیعت با امام حسن و امام حسین علیهماالسلام:

۲۳- در ارشاد مفید به سند خویش از ابی اسحاق سبیعی و دیگران آمده است که گفتند:

«حسن بن علی^(ع) در صبح شبی که امیرالمؤمنین^(ع) از دنیا رحلت فرمود برای مردم خطبه خواند... آنگاه نشست و عبدالله بن عباس بپاخواست و در حضور آن حضرت گفت: ای مردم، این پسر پیامبر شما و وصی و جانشین امام شماست، با او بیعت کنید. مردم از این پیشنهاد استقبال کرده و گفتند: چقدر ما، وی را دوست داریم و تا چه اندازه به گردن ما حق دارد، آنگاه برای خلافت با آن حضرت بیعت کردند»^{۲۷}.

۲۴- و نیز در همان کتاب (در باره بیعت مردم کوفه با حضرت مسلم^(ع)) آمده است: «آنگاه که مردم کوفه به حسین بن علی^(ع) نوشتند که ما بدون امام هستیم، به سوی ما حرکت کن، شاید خداوند به وسیله تو، ما را به راه حق هدایت کند، آن حضرت پسرعموی خویش مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده خود به آن دیار فرستاد. شیعیان اطراف مسلم را گرفتند و آنگاه که تعدادی اطراف او جمع شدند، ایشان نامه امام حسین^(ع) را در حالی که اشک از چشمان مردم جاری بود

۲۵. لانهایمة واحدة لا یثنی فیها النظر ولا یستأنف فیها الخیار، الخارج مسنهاطاعن، والسروری فیها مداهن. نهج‌البلاغه نامه ۷، فیض/ ۸۴۳، لحن ۳۶۷.

۲۶. نهج‌البلاغه با شرح عبده: ۳۸/۱، ۸۰، ۸۵، ۱۲۰، ۲۶/۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۲۸، ۳/۳، ۹، ۱۴۹.

۲۷. ارشاد مفید/ ۱۷۰.

برای آنان خواند، سپس مردم با وی بیعت کردند تا هجده هزار نفر. آنگاه مسلم به امام حسین^(ع) نامه نوشت و او را از بیعت هجده هزار نفر خبر داد و درخواست کرد که به طرف کوفه حرکت فرماید»^{۲۸}.

روشن است که بیعت مردم با حضرت مسلم براساس تعهد به اطاعت و قبول امامت و رهبری امام حسین^(ع) بوده است.

بیعت با امام رضا^(ع):

۲۵- صدوق در عیون به سند خویش از افرادی به نقل از ریان بن شیب روایت کرده است که گفت:

«چون مأمون خواست برای خویش به عنوان امیرالمؤمنین، و برای ابی الحسن علی بن موسی الرضا^(ع) به عنوان ولایتعهد، و برای فضل بن سهل به عنوان وزارت از مردم بیعت بگیرد، دستور داد سه کرسی گذاشتند. چون به روی آن کرسیها نشستند اجازه داد مردم برای بیعت وارد شوند، مردم می آمدند دستهای خویش را از سرانگشت شست تا انگشت خنصر (یعنی چهارمین انگشت) به دست آنان می زدند و بیرون می رفتند (از پایین به بالا). تا اینکه در آخر، جوانی از انصار آمد و (بر عکس سایرین) از سرانگشت خنصر تا سرانگشت شست به دست آنان زد. امام رضا^(ع) تبسم کرد و فرمود: «همه آن کسانی که با ما بیعت کردند فسخ بیعت کردند به غیر از این جوان که عقد بیعت نمود»، مأمون گفت: بین عقد بیعت و فسخ بیعت چه فرقی است! حضرت فرمود: «عقد بیعت از سرانگشت خنصر تا انگشت شست است و فسخ آن از سرانگشت شست تا سرانگشت خنصر است». در این هنگام سروصدای مردم بلند شد، مأمون دستور داد طبق آنچه امام رضا^(ع) فرموده دومرتبه مردم بیعت کنند.

مردم می گفتند چگونه کسی که چگونگی عقد بیعت را نمی داند سزاوار رهبری و امامت جامعه است؟ آن کس که اینگونه مسائل را می داند به امامت سزاوارتر از کسی است که نمی داند، و همین مسئله مأمون را وادار نمود آن حضرت را مسموم کند.^{۲۹}»

این داستان را کتاب نورالثقلین نیز از کتاب عیون نقل کرده است.^{۳۰}

۲۸. ارشاد مفید/ ۱۸۶.

۲۹ و ۳۰. عیون اخبار الرضا ۲/ ۲۳۸، باب ۵۹، حدیث ۲ و نورالثقلین ۶۰/۵.

بیعت با امام زمان ولیعصر(عج):

۲۶- در روایت ابی بصیر، از امام محمد باقر(ع) درباره حکومت امام قائم(عج) آمده است: «به خدا سوگند، گویا من آن حضرت را بین رکن و مقام مشاهده می‌کنم که مردم با وی براساس یک امر جدید و کتاب جدید و قدرت جدید از آسمان بیعت می‌کنند.»^{۳۱}

شاید مراد به امر جدید حکومت اسلامی صالح عادل، یا آن اسلام پاک و خالص که پیامبر اکرم(ص) برای امت اسلامی آورد، باشد. و مراد به «کتاب جدید» قرآن کریم با شرح و تفسیری است که به املاي حضرت رسول(ص) و خط امیرالمؤمنین(ع) در نزد آن حضرت وجود دارد.

چنانچه روایاتی به این مضمون وارد شده است و گر نه قرآنی که به دست ماست کتاب حقی است که از هیچ سو، باطل بدان راه ندارد و از سوی خداوند حکیم ستوده صفات نازل گردیده است.

۲۷- و در خبر عبیدین زراره، از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: «آن حضرت به اسم قائم(عج) فرا خوانده می‌شوند. پس ظاهر می‌گردد در حالی که آن حضرت در پشت مقام (ابراهیم) ایستاده است، به او می‌گویند تو را به اسم صدا زدند، منتظر چه هستی؟ آنگاه افراد دست آن حضرت را گرفته و با وی بیعت می‌کنند.»^{۳۲}

۲۸- و در خبر سراج، از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود: «آنگاه صاحب این امر، ظاهر شده و مردم با وی بیعت نموده و از او پیروی می‌کنند.»^{۳۳}

و روایتهای دیگری نظیر این روایات. این معنی مسلم است که در عصر ظهور حضرت مهدی(عج) بیعت برای تقیه یا جدل نیست پس مشخص است که بیعت به طور قطع در تثبیت حکومت و خلافت منشأ اثر است و این نکته‌ای است شایان توجه.

۳۱. فوالله لکانی انظر الیه بین الرکن و المقام یمایع الناس بامر جدید و کتاب جدید و سلطان جدید من السماء غیبت نعمانی/ ۱۷۵ (چاپ دیگر ۲۶۲) باب ۱۴، حدیث ۲۲.

۳۲- بنادی باسم القائم (عج) فیوتی و هو خلف المقام فیقال له: قد نودی باسمک فما تنتظر؟ ثم یوخذ بیده فیمایع- غیبت نعمانی/ ۱۷۶ (چاپ دیگر ۲۶۳) باب ۱۴ حدیث ۲۵.

۳۳. فیظهر عند ذلک صاحب هذا الامر فیما به الناس و یتبعونه. غیبت نعمانی/ ۱۸۱ (چاپ دیگر/ ۲۷۰) باب ۱۴، حدیث ۴۳.

در هر صورت آنچه از آیات و اخبار متواتره اجمالاً به دست می‌آید پیامبر اکرم (ص) نسبت به بیعت که یک نوع معاهده بین رئیس جامعه با مردم بوده - چه قبل و چه بعد از هجرت - عنایت داشته و نیز این شیوه سیره امیر المؤمنین و سایر ائمه معصومین و همه مسلمانان بوده است. و ظاهر این است که بیعت از مختصرات اسلام نیست، بلکه پیش از آن در میان عرب مرسوم بوده و از عاداتی است که در اسلام مورد تأیید و امضا قرار گرفته است. و بلکه این معنی در سایر ملت‌های غیر عرب نیز به گونه‌ای معمول بوده است. از سوی دیگر در قرآن و روایات نیز بروجوب وفای به عهد و بیعت و حرمت پیمان‌شکنی تأکید بسیاری به عمل آمده که برخی از آنها پیش از این گذشت و دو روایت ذیل نیز در این ارتباط قابل توجه است.

۲۹- در اصول کافی از محمد حلبی از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود:

«کسی که از جماعت مسلمانان جدا شده و بیعت امام را بشکند، در روز قیامت با دست بریده برخداوند عزوجل وارد می‌شود.»^{۳۴}

در متن روایت در برخی نسخه‌ها به جای «صفقة الامام»، «صفقة الابهام» آمده و واژه «اجذم» به معنی دست بریده است. (ابهام، انگشت کلفت انسان است).

۳۰- از خصال روایت شده که پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«سه چیز از گناهان بزرگ است، شکستن بیعت، رها کردن سنت، جداسدن از جماعت»^{۳۵}.

سخنی در ماهیت بیعت:

روشن است که «بیع» و «بیعت» هر دو مصدر «باع» هستند و حقیقت هر دو یکی است، زیرا همان گونه که بیع، خرید و فروش خاصی است که نتیجه آن تبادل دو مال بین خریدار و فروشنده است، بیعت نیز معاملاتی است که بین افراد جامعه با رهبر و امام خویش انجام می‌گیرد بدین وسیله که با بیعت خود، اموال و امکانات خود را در اختیار رهبر می‌گذارند و رهبر نیز متقابلاً متعهد می‌شود که امور اجتماعی آنان را مدنظر قرار داده و

۳۴. من فارق جماعة المسلمين و نکث صفقة الامام جاء الى الله - عزوجل. اجذم. کافی ۴/۵۱ کتاب الحجة، باب ما امر النبي (ص) بالنصيحة، لائمة المسلمين، حدیث ۵.

۳۵. ثلاث موبقات: نکث الصفقة، ترک السنة، و فراق الجماعة. بحار الانوار ۶۸/۲۷، کتاب امامت، باب ۳، حدیث ۴.

مصالح آنان را تامین کند. و بدین وسیله یک نحوه تجارت و معاملهای بین آن دو صورت می‌گیرد.

از سوی دیگر، همان‌گونه که در معامله مرسوم است، طرفین قبل از قرارداد از مقدار و کیفیت و خصوصیات جنس مورد معامله صحبت کرده، آنگاه بر سر معامله به توافق می‌رسند و در حقیقت معامله با ایجاب و قبول و انشاء، یا دادن و گرفتن جنس، یا دست به یکدیگر دادن، یا کارهای دیگری نظیر آن صورت می‌گیرد و گفتگو و رضایت طرفین از مقدمات آن محسوب می‌شود.

در زمانهای ما و در بسیاری از شهرها و قبایل نیز آنچه متد اول و معروف است همین است که با دست دادن به یکدیگر معامله را پایان یافته تلقی می‌کنند و در نزد آنان این محکمترین و متقن‌ترین شیوه استحکام معامله است. به گونه‌ای که پس از آن نقض معامله را قبیح می‌شمارند. در مورد بیعت نیز آنچه به ذهن بیش از هر چیز سبقت می‌گیرد همین معنی و مفهوم است که بیعت پس از گفتگو و تراضی طرفین وسیله‌ای برای انشاء و ایجاد مسئولیت حکومت است. به همین جهت به طور غریزی قبایل مختلف هنگامی که احساس می‌کردند برای حفظ نظام قبیله و دفاع از منافع و مصالح خویش نیاز به رئیس و فرمانده دارند اطراف کسی که او را برای این کار صالح می‌دانستند، گرد آمده و پس از گفتگو و ذکر نیازمندیها و شرایط خود با دست دادن به وی، او را به عنوان رئیس خود انتخاب می‌کردند و با همین دست دادن، ولایت و ریاست وی تثبیت می‌گردید. چنانچه در خرید و فروش نیز طبق النعل بالنعل به همین گونه عمل می‌شود. و همان‌گونه که در معامله دست به هم دادن در نزد آنان از متقن‌ترین شیوه انشاء معامله بود، برای بیعت نیز برای استحکام کار به همین شیوه عمل می‌کردند.

این آن چیزی است که ما از ماهیت بیعت درک می‌کنیم و شاید از کلمات اهل لغت نیز همین معنی استفاده گردد که نمونه‌هایی از سخنان آنان را در این باره می‌آوریم.

بیعت از دیدگاه اهل لغت:

۱- راغب در کتاب مفردات خویش می‌نویسد:

«با سلطان بیعت کرد (بایع السلطان) یعنی در مقابل خدماتی که سلطان انجام می‌دهد، اطاعت و شنوایی از وی را به عهده گرفت، به این عمل بیعت و

مبايعه گفته می‌شود»^{۳۶}.

۲- در نهایه ابن اثیر آمده است:

«در حدیث آمده که آن حضرت (پیامبر اکرم ص) فرمود: «الا تبایعونی علی الاسلام» آیا با من براساس اسلام بیعت نمی‌کنید؟ (یا معامله نمی‌کنید) مفهوم این جمله عبارت از قرارداد بستن و تعهد سپردن بر اجرای دستورات اسلام است.

گویا هر یک از آن دو، آنچه را در اختیار دارد به طرف دیگر می‌فروشد و جان و اطاعت و اختیار کار خود را به دست او می‌سپارد. از این گونه جملات در احادیث نمونه‌های دیگری نیز یافت می‌شود»^{۳۷}.

۳- در صحاح آمده است:

واژه «بایعته» هم برای بیع (معامله) و هم برای بیعت به کار برده می‌شود، واژه «تبایع» نیز همانند آن است. [یعنی معاوضه و تعهد از سوی دوطرف]^{۳۸}.

۴- در لسان العرب آمده است:

«البیعة: دست به هم دادن برای جاب و انشاء معامله و نیز دست به هم دادن برای بیعت و اطاعت است، والبیعة به معنی بیعت کردن و اطاعت است. «وتبایعوا علی الامر» نظیر «اصفقوا علیه» و «بایعه علیه مبايعه»: به معنی قرار داد و معاهده بستن است. و واژه بایعته: هم برای بیع (خرید و فروش)، و هم برای بیعت می‌آید. واژه «تبایع» نیز نظیر آن است.

در حدیث نیز آمده است که فرمود: الاتبایعونی علی الاسلام. و این به معنی قرارداد بستن و معاهده است، گویا هر یک از آنان، آنچه را در اختیار دارد به رفیقش می‌فروشد، و جان و اطاعت و اختیار دخالت در کار خویش را، در اختیار دیگری می‌گذارد»^{۳۹}.

۵- در مقدمة ابن خلدون آمده است:

«فصل معنای بیعت: بدان که بیعت تعهد بر اطاعت است، گویا بیعت کننده با فرمانده خود پیمان می‌بندد که اظهار نظر در کار خویش و سایر امور مسلمانان

۳۶. مفردات راغب / ۶۶.

۳۷. نهایه ابن اثیر ۱/ ۱۷۴.

۳۸. صحاح جوهری ۳/ ۱۱۸۹.

۳۹. لسان العرب ۸/ ۲۶.

را در اختیار وی قرار دهد و در این گونه مسائل (مسائل اجتماعی) با وی به منازعه برنخیزد و به هر چه امر می‌کند - چه طبق میل و یا برخلاف میل او باشد - عمل کند. در گذشته هنگامی که با فرمانده خود بیعت می‌کرده و با وی پیمان تعهد می‌بستند، برای تاکید در عهد دست خویش را در دست وی می‌گذاشتند و این شبیه عمل فروشنده و خریدار است و به همین جهت بیعت مصدر «باع» دانسته شده و نیز بیعت در مصافحه دستها به کار برده شده است.

این است معنی و مدلول بیعت در عرف لغت و در فرهنگ شرع، و همین معنی اراده شده در احادیث مربوط به بیعت پیامبر اکرم (ص) در شب عقبه [بیعت پیامبر (ص) با مردم مدینه در عقبه] و در کنار آن درخت [در حد یبیه] و هر جای دیگر که این لفظ وارد شده است.^{۴۰}

۶- مرحوم علامه طباطبائی - قدس سره - در تفسیر المیزان می‌نویسد:

«کلمه بیعت از «بیع» به معنی متعارف و معروف آن (خرید و فروش) گرفته شده، چرا که همواره شیوه مردم بر این بوده که برای تمامیت یافتن معامله، فروشنده دست خویش را در دست خریدار می‌گذاشته و بدین وسیله به صورت سمبلیک مشخص می‌نمودند که شیء مورد معامله در اختیار خریدار قرار گرفته و همه تصرفات - که عمده آنها به وسیله دست انجام می‌پذیرفته - با دست به هم دادن در اختیار مشتری قرار گرفته است و به همین جهت دست دادن برای ارائه مراتب اطاعت و پیروی از فرمانده و رهبر، بیعت و مباحه خوانده شده، و حقیقت معنای این عمل این است که بیعت کننده مثلاً دست خویش را در اختیار سلطان می‌گذارد تا هر گونه که خواست با آن رفتار کند».^{۴۱}

نقد و بررسی و نتیجه‌گیری:

اگر گفته شود: آنچه تاکنون گفته شد که واگذاری ولایت یک نوع قرارداد و معامله بین والی و مردم است و بیعت و دست در دست هم گذاشتن وسیله انشاء و تمامیت یافتن این قرارداد است. چنانچه در معامله این گونه است، اگر چه به ذهن نزدیک است و از کلمات اهل لغت نیز بساهمین معنی استفاده شود، و لکن ما می‌دانیم که رسالت و ولایت

۴۰. مقدمه ابن خلدون ۱/ ۱۴۷، فصل ۲۹ از فصل سوم از کتاب اول.

۴۱. تفسیر المیزان ۱۸/ ۲۷۴، در تفسیر آیه شریفه «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله».

برای پیامبر اکرم (ص) و نیز امامت برای امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین (ع) از فرزندان وی طبق اعتقاد ما با بیعت و واگذاری امت حاصل نیامده، بلکه به جعل و نصب خداوند تبارک و تعالی می‌باشد، چه مردم با آنان بیعت می‌کردند یا نه. پس از باب مثال اهل مدینه در عقبه اول یا دوم نمی‌خواستند نبوت یا رسالت را به پیامبر اکرم (ص) واگذار کنند، بلکه پس از قبول نبوت و رسالت وی برای عمل به دستورات وی و دفاع از آن حضرت با آن حضرت بیعت کردند. براین اساس پس بیعت تأکیدی بر اعتراف قلبی و میثاقی است بین آن دو برای تنفیذ آنچه بدان ملتزم شده‌اند.

در پاسخ باید گفت: بلی پیامبر خدا (ص) از سوی خداوند بلاشکال پیامبر و ولی جامعه بود، اگر چه مردم با وی بیعت ننموده و تسلیم دستورات وی نمی‌شدند، و همچنین امامت برای امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین (ع) طبق اعتقاد ما. و لکن چون در ذهن مردم طبق عادت و سیره آنان، این معنی وجود داشته که ریاست و رهبری بابیعت و انتخاب مردم مسلم می‌شده و نیز چون در عرف مردم برای انشاء و قطعیت یافتن حکومت، بیعت از استوارترین وثیقه‌ها بوده، به همین جهت پیامبر اکرم (ص) برای تحکیم ولایت ظاهری خویش از مردم خواسته تا با وی بیعت کنند. چرا که مردم به چیزی که خود در ایجاد آن نقش داشته و به وفاداری به آن خود را ملزم دانسته‌اند به مراتب پایدارترند و در مقام نقض عهد بیشتر می‌توان به آن تمسک نمود.

پس مراد از اینکه بیعت در ارتباط با پیامبر اکرم (ص) و ائمه معصومین (ع) به عنوان تأکید است، بدین معنی است که بیعت وسیله تحقق ولایت آنان در نزد مردم است و عاملی است که دستورات آنان به صورت قوی تر و محکمتر اجرا شود و بی‌تردید اطاعت و تسلیم عملی مردم نیز بر آن مترتب است.

از سوی دیگر، ظاهراً بیعت با پیامبر اکرم (ص) برای حکومت و ولایت آن حضرت است نه برای نبوت و رسالتش، چرا که در این باره، صرف ایمان و تصدیق کافی است. و این نکته‌ای است شایان توجه.

خلاصه کلام اینکه:

در صورتی که برای تحقق یک امر، دو راه وجود داشته باشد و یکی از آن دو نزد مردم، متعارف و پا برجا و نافذتر باشد، ایجاد آن به هر دو طریق موجب تأکید بیشتر

می‌شود. چنانچه مقتضای اجتماع چند علت در معلول واحد نیز همین است.^{۴۲}

و ما پیش از این گفتیم که رهبری همان گونه که با نصب خداوند به وجود می‌آید، با نصب امت به وسیله بیعت نیز متعین می‌گردد. بر این اساس پس امامت امیرالمؤمنین (ع) اگر چه طبق اعتقاد ما با نصب خداوند یا نصب پیامبر اکرم (ص) تحقق یافته و لکن چون جعل و انشاء آن به وسیله بیعت از سوی امت نیز موجب تاکید و دلپذیرتر شدن و اطاعت بیشتر مردم می‌گردید، و در مقام احتجاج مکان تمسک به آن وجود داشت. پیامبر اکرم (ص)، پس از نصب حضرت علی (ع) به ولایت از مردم نیز برای آن حضرت بیعت گرفت که پیش از این مباحث آن به تفصیل گذشت.

در سوره فتح نیز خداوند سبحان از بیعت به «عهد و پیمان خداوند» تعبیر نموده. و می‌فرماید: «و من اوفی بما عاهد علیه الله»^{۴۳} و هر که به پیمانی که با خدا بسته وفا کند... قابل توجه اینکه تا چه اندازه این تعبیر به عهد، تناسب دارد با کلمه «عهدی» در آیه شریفه: «لاینال عهدی الظالمین»^{۴۴} - عهد من به ستمکاران نمی‌رسد» که مراد از آن امامت است. و این نکته‌ای است شایان توجه.

اگر گفته شود:- چنانچه بعید نیست اینگونه باشد - که بیعت وسیله‌ای است برای ایجاد هرگونه پیمان و قرارداد و لو در برخی از امور اجرایی جزئی.

در پاسخ باید گفت: ولایت و ریاست نیز از بارزترین مصادیق پیمان و تعهد است، زیرا هنگامی که مقام، مقام جعل ولایت باشد - چنانچه در داستان غدیر خم و در بیعت امیرالمؤمنین (ع) پس از عثمان اینگونه بود - در این صورت بیعت نیز وسیله‌ای برای انشاء ولایت است. و این منافاتی با انشاء خداوند تبارک و تعالی ندارد، چرا که انشاء کم مؤنه است و انشاء مردم تأکید همان انشاء خداوند تبارک و تعالی است.

۴۲. بیعت یک امر اعتباری بیشتر نیست و باید به آن ترتیب اثر داده شود. هنگامی که مردم نسبت به اطاعت بی‌توجه شوند خود آن یک نوع عزل حساب می‌شود و به همین جهت تجدید بیعت به معنی تجدید اطاعت است. پیامبر اکرم (ص) هر وقت از مسافرت برمی‌گشت مردم با وی تجدید بیعت می‌کردند. و کسانی از اهل سنت که به آیه شریفه: «لقد رضی الله» به عنوان عثرة مشرعه برای فضیلت افرادی استناد می‌کنند باید توجه داشته باشند که ارزش بیعت به اطلاعات و پایداری بر آن است والا در صورت عدم وفا چه اثری می‌تواند داشته باشد؟ خداوند سبحان نیز می‌فرماید: «فمن نکث فانما ینکث علی نفسه» (از افاضات معظم نه در درس).

۴۳. فتح (۴۸)/۱۰.

۴۴. بقره (۲)/۱۲۴.

و آنچه ممکن است گفته شود که تمسک امیرالمؤمنین^(ع) در نامه‌ها و سخنرانیهایش به بیعت مهاجرین و انصار برای اثبات خلافت خویش و برای مجاب کردن دشمن واز روی جدل واقع شده، پاسخ آن این است که در مقام جدل بودن حضرت بدان معنی نیست که آن حضرت^(ع) برای بیعت اثری نمی‌دیده و وجود بیعت مانند نبودنش بوده است، بلکه این پاسخی بوده از آن حضرت برای تسلیم نمودن دشمنی که خلافت آن حضرت از سوی خداوند تبارک و تعالی را قبول نداشته و ما پیش از این نیز گفتیم که انتخاب از سوی امت در طول نصب از جانب خداوند بوده که در این صورت اگر امام منصوبی از سوی خداوند متعال وجود داشته باشد، انتخاب مردم بی اثر است، چرا که امر خداوند بر نظر مردم همواره مقدم است.

در هر صورت بیعت از اموری است که اجمالاً ولایت با آن تحقق می‌یابد. چگونه می‌توان گفت بیعت دارای اثر نیست؟ با اینکه پیامبر اکرم (ص) برای خویش و برای امیرالمؤمنین^(ع) از مردم بیعت گرفت! و امیرالمؤمنین^(ع) در برخی موارد برآن اصرار می‌ورزید! و مردم با صاحب الامر امام زمان (عج) پس از ظهور آن حضرت براساس شمشیر و قدرت بیعت می‌کنند؟!

اما آنچه گفته می‌شود که «بیعت» تأکید «نصب» است، در نهایت این سخن به آنچه ما می‌گوییم بازگشت می‌کند، زیرا اگر امامت به وسیله بیعت محقق نمی‌گردید، تأکید نصب هم نمی‌توانست باشد. زیرا چیزی که از چیز دیگر کاملاً بیگانه باشد، نمی‌تواند آن را تأکید کند. تأکید درجایی گفته می‌شود که علت و سببی به علت و سبب دیگری علاوه شود. بلی، بیعت به وسیله دست، یکی از وسایل انشاء ولایت و قطعیت آن است، و در نزد مردم از متقن‌ترین آنها محسوب می‌شود، ولی بیعت منحصر به این نوع نیست، بلکه گفتن به زبان و یا نوشتن روی ورقه نیز یک نوع بیعت است، چنانچه در خرید و فروش و سایر معاملات نیز اینگونه است.

ما پیش از این در خبر حلبی، از امام صادق^(ع) خواندیم که فرمود:

«کسی که از جماعت مسلمانان جدا شده و بیعت امام را بشکند، در روز

قیامت، خدا را با دست بریده ملاقات خواهد کرد»^{۴۵}.

واز پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

۴۵. من فارق جماعة المسلمين ونكث صفقة الامام جاء الى الله اجذم. کافی ۴۰۵/۱، کتاب الحجة، باب ما امر النبي (ص)، بالنصيحة لائمة المسلمين، حدیث ۵.

«سه چیز موجب هلاکت است: شکستن بیعت، رها کردن سنت، جدا شدن از جماعت»^{۴۶}.

و مراد از «شکستن بیعت» نقض امامت است که خروج از اطاعت را به دنبال دارد، چرا که امامت همان گونه که روشن گردید منصبی است اعتباری و قراردادی که تبلور خارجی آن در اطاعت و اظهار فروتنی مردم در مقابل حکومت می‌باشد. و اطاعت نکردن مردم در مسائل اجتماعی از امام، رهبری ظاهری امام را در هم خواهد شکست. چنانچه در این روایت مراد از «امام» امام عادل و اجد شرایط امامت است نه افرادی همانند یزید و ولید. و باز مراد به «جماعت» جماعت حق است، نه هر گونه گردهمایی و اجتماعی، چرا که علاوه بر حکم عقل و مذاق شرع، اخبار مستفیضه‌ای گواه بر آن است، روایاتی نظیر روایت علی بن جعفر از برادرش امام موسی بن جعفر از پدرانش از پیامبر اکرم (ص) که فرمود: «کسی که از جماعت مسلمانان جدا گردد، رشته اسلام را از گردن خود گسسته است. گفته شد ای پیامبر خدا، جماعت مسلمانان چیست؟ فرمود: جماعت اهل حق، اگر چه کم باشند»^{۴۷}.

و در مرفوعة علوی آمده است که به پیامبر خدا (ص) گفته شد جماعت امت شما چیست؟ فرمود:

«جماعتی که بر مسیر حق باشد، اگر چه ده نفر باشند»^{۴۸}.

و در مرفوعة «ابن حمید» آمده است که شخصی خدمت امیرالمومنین (ع) آمد و گفت: مرا خبر ده از سنت و از بدعت و از جماعت و از فرقه، حضرت فرمود: «سنت آن چیزی است که از پیامبر اکرم (ص) به یادگار مانده، و بدعت آن چیزی است که پس از آن حضرت در دین وارد شده و جماعت، همان اهل حق هستند اگر چه تعدادشان کم باشد و فرقه اهل باطلند، اگر چه تعدادشان زیاد باشد»^{۴۹}.

۴۶. ثلاث موبقات: نکث الصفة، وترك السنة، وفراق الجماعة. بحار الانوار ۶۸/۳۷، کتاب الامامة، باب ۳ حدیث ۴.

۴۷. من فارق جماعة المسلمين فقد خلع ربة الاسلام من عنقه. قيل: يا رسول الله وما جماعة المسلمين؟ قال: جماعة اهل الحق وان قلوا. بحار الانوار ۶۷/۲۷، کتاب الامامة، باب ۳، حدیث ۱.

۴۸. من كان على الحق وان كانوا عشرة. بحار الانوار ۲۶۶/۲، کتاب العلم، باب ۳۲، حدیث ۲۲.

۴۹. السنة ما سن رسول الله (ص) والبدعة ما احدث من بعده والجماعة اهل الحق وان كانوا قليلاً والفرقة اهل الباطل وان كانوا كثيراً. بحار الانوار ۲۶۶/۲، کتاب العلم، باب ۳۲، حدیث ۲۳.

و در کنز العمال از سلیم بن قیس عامری روایت شده که گفت: ابن کواء از علی (ع) در باره سنت و بدعت واز جماعت و تفرقه پرسید، حضرت فرمود:

«ای ابن کواء سؤال را به خاطر داری، اینک به پاسخ توجه کن: سنت به خدا سوگند. سنت محمد (ص) است، و بدعت، چیزی است که با آن مفارقت داشته باشد و جماعت، به خدا سوگند همراه بودن با اهل حق است. اگر چه کم باشند، و تفرقه همراه شدن با باطل است اگر چه زیاد باشند»^{۵۰}.

و روایتهای دیگری نظیر این روایات.

چگونه صرف حجیت ملاک حق می تواند باشد! و حال آنکه سبط شهید پیامبر اکرم، امام حسین (ع) بر یزید و جماعت او شورید، وزید «ره» علیه هشام و سپاهیاناش قیام کرد، و در هر شرایطی قیام علیه فساد و باطل در صورت وجود قدرت واجب است، چنانچه بحث آن پیش از این در فصل جهاد (جلد اول کتاب) گذشت و در فصل ششم همین بخش نیز به تفصیل خواهد آمد.

وامام صادق (ع) به سدید صیرفی فرمود:

«به خدا سوگند ای سدید، اگر برای من به تعداد این بزغاله ها شیعه می بود، نشستن برای من روا نبود، و تعداد بزغاله ها هفده راس بود»^{۵۱}.
واز امیر المؤمنین (ع) روایت شده که فرمود:

«خدا را بخدا، رسول را با رسالت واولی الامر را به انجام کارهای نیک و عدالت و نیک رفتاری بشناسید»^{۵۲}.

پس افراد ستم پیشه و زشت کردار هیچگونه ولایتی بر مردم ندارند و برای جماعت آنان هیچگونه کرامتی نیست.

۵۰. یا ابن الکواء، حفظت المسألة فافهم الجواب: السنة والله سنة محمد (ص) والبدعة ما فارقها، والجماعة والله مجامعة اهل الحق وان قلوا. والفرقة مجامعة اهل الباطل وان كثروا. كنز العمال ۳۷۸/۱، كتاب الايمان، باب ۲، حديث ۱۶۴۴.

۵۱. والله يا سديد، لو كان لي شعبة بعدد هذه الجداء ما وسعني القمود. كافي ۲/۲۴۳، كتاب ايمان وكفر، باب قلة عدد المؤمنين، حديث ۴.

۵۲. اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة واولى الامر بالمعروف والنهي عن المنكر. نور الثقلين ۱/۵۰۱، ذيل تفسير آية «اطيعوا الله».

فصل ششم

شانزده مسئله قابل توجه

از آنچه تاکنون با تمام طول و تفصیل آن گفته شد روشن گردید که امامت و رهبری بدون هیچگونه تردید با «نص» منعقد می‌گردد. و ظاهراً علمای سنت نیز صحت انعقاد آن را انکار نکرده‌اند، و مناقشه آنان در صغرای قضیه [نصب امیرالمؤمنین^(ع) به خلافت] است. و آنچه از ظاهر کلمات اصحاب ما امامیه که متعرض این مسئله شده‌اند. مشخص می‌گردد این بود که امامت جز از طریق «نص» منعقد نمی‌شود. ولی آنچه مورد نظر ما قرار گرفت این بود که امامت به مفهوم کلی با انتخاب امت نیز منعقد می‌شود، ولی نه به صورت مطلق، بلکه در صورت نبودن نص و با رعایت شرایط هشتگانه که پیش از این، بحث آن در شرایط رهبر گذشت. طبق این نظر، انتخاب رهبر، مقید و محدود به دو شرط و در رتبه متاخر از آنها قرار می‌گیرد.

پس با وجود امام منصوب - چنانچه در مورد امیرالمؤمنین و ائمه معصومین^(ع) از فرزندان وی طبق اعتقاد ما اینگونه است - نوبت به انتخاب دیگران نمی‌رسد و دیگران بر فرض انتخاب امام مفترض الطاعة نمی‌گردند. و در زمان غیبت از آن جهت که امامت به مفهوم عام آن تعطیل نمی‌شود و اقامه دولت حقه اسلامی در هر عصر و زمان واجب است - چنانچه تفصیل آن پیش از این گذشت - اگر فرض شود که فقهای عدول و اجد شرایط از سوی معصومین^(ع) برای این منصب به صورت بالفعل منصوب هستند و این معنی به وسیله ادله اثبات گردد - چنانچه بزرگان علما که به این مسئله پرداخته‌اند، اینگونه فرموده‌اند -

سخن تمام است و نیازی به انتخاب نیست والا ولایت و حاکمیت فقیه واجد شرایط با انتخاب امت ثابت می‌گردد و بر مردم واجب است برای شناختن و شناساندن وی تلاش کنند و او را برای این مسئولیت کاندیدا کنند و در یک مرحله (رای مستقیم مردم) و یا دو مرحله (توسط خبرگان) وی را انتخاب کنند و پیش از این در فصل سوم همین بخش بحث گسترده‌ای در مورد دلایل نصب فقیه از سوی ائمه معصومین که بدان استناد شده نظیر مقبوله عمر بن حنظله و روایات مشابه آن گذشت، می‌توان مراجعه نمود.

برخی نیز پنداشته‌اند که انعقاد امامت فقط منحصر به انتخاب مردم است و آنچه به وسیله نص از سوی خداوند متعال یا پیامبر اکرم (ص) ثابت شده، چیزی جز کاندیدا کردن و بیان فرد اصلح نیست. دلیل آنان نیز این است که اگر مردم، خود انتخاب نکنند و تسلیم امام نشوند و برای اطاعت با او بیعت نکنند، امامت بالفعل تحقق نمی‌یابد و امکان رتق و فتق امور و تصرفات حکومتی در جامعه پدید نمی‌آید.

پاسخ این توهّم، پیش از این در (جلد اول کتاب) بخش دوم تنبیه چهارم گذشت. در آنجا گفتیم، امامت دارای سه مرتبه است:

۱- مرتبه صلاحیت و شأنیت.

۲- مرتبه اعتبار نصب از سوی کسی که حق چنین نصبی را داراست.

۳- مرتبه تسلط و فعلیت که به وسیله بیعت و اطاعت مردم حاصل می‌گردد.

از باب مثال امیرالمؤمنین (ع) به اعتقاد ما در روز عید غدیر خم از سوی پیامبر اکرم (ص) به ولایت منصوب و مقام ولایت برای وی قرار داده شده است همان گونه که برای پیامبر اکرم (ص) منصب اولویت^۱ و برای ابراهیم خلیل (ع) منصب امامت^۲، و برای همه آنان مقام ولایت به وسیله نصب، ثابت بود، اگر چه بر فرض هیچ کس از آنان پیروی نمی‌کرد. نظیر این است آنچه از ولایت شرعی، برای پدر وجد نسبت به مال صغیر ثابت است، اگر چه فرد ستمگری آنان را از تصرف در آن باز دارد.

حال با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، در اینجا چند پرسش و اعتراض وجود دارد که لازم است بدان توجه شده و به پاسخ آنها پرداخته شود:

۱- آیا کاندیدا شدن به حد کفایت برای به عهده گرفتن مسئولیت رهبری جامعه و شعبه‌های مختلف حکومت از قبیل: قضاوت، وزارت، فرماندهی نیروهای مسلح و نظایر آن،

۱. اشاره است به آیه شریفه «النبی ولی بالمؤمنین...».

۲. اشاره است به آیه شریفه: «وإذا تبلی ابراهیم...».

برای کسی که واجد شرایط است واجب است. و آنگونه که مقتضای واجب کفایی است کناره‌گیری همه افراد از آن جایز نیست، و در صورت کناره‌گیری، همه افراد معصیت کرده‌اند؟ یا اینکه چنین وجوبی در کار نیست؟

در این باره بسا از برخی افراد هم‌عصر ما شنیده شده که می‌گفتند کناره‌گیری از حکومت، احوط است و لو اینکه هر پیش‌آمدی برای اسلام و مسلمانان رخ دهد!

۲- فرق بین حکومت اسلامی و حکومت دموکراسی که در زمان ما متداول است و از آن به حکومت مردم بر مردم تعبیر می‌شود چیست؟

۳- آیا وجوب رعایت شرایط هشتگانه در حاکم اسلامی صرفاً «تکلیفی» است به گونه‌ای که بر ترک آن فقط گناه مترتب است، یا وجوب آن «وضعی» است به گونه‌ای که اگر همه مردم بر شخصی اتفاق نظر پیدا کردند و در واقع او فاقد همه شرایط یا برخی از آنها بود، امام واجب‌الاطاعه نمی‌گردد و انتخاب او بی‌اثر است، چنانچه از ظاهر تعبیر «شرط» همین معنی استفاده می‌شود!

۴- اگر این شرایط الزاماً وضعی است آیا حصول آنها «واقعی» است یا صرفاً «علمی»؟ در صورت اول اگر مردم به هنگام انتخاب وجود آنها را رعایت و احراز کردند و بعداً معلوم شد که امام، واجد تمام یا بعضی شرایط نبوده انتخاب باطل خواهد بود. اما در صورت دوم باطل نیست [چرا که در آن موقع علم به وجود شرایط داشتند و همان علم در صحت کافی است] چنانچه برخی از شرایط نماز، و نیز شرط عدالت در امام جماعت این‌گونه است. [شرط علمی است نه واقعی].

۵- اگر در شرایطی، کسی که واجد همه شرایط رهبری باشد یافت نشود. با توجه به اینکه امامت و ولایت در هیچ زمان تعطیل نمی‌گردد. در این صورت اگر شخصی برخی از شرایط را دارا بود و شخص دیگری سایر شرایط را، مثلاً اگر یکی از آنها «اعلم» بود و دیگری در اداره کشور «قوی‌تر» یا «شجاع‌تر» تکلیف چیست؟

این مسئله را ابن‌سینا در شفاء و ماوردی و ابویعلی [در احکام السلطانیة] مطرح کرده‌اند که پس از این خواهد آمد.

۶- ممکن است گفته شود اگر شوری و انتخاب مردم شرعاً مرجع تصمیم‌گیری برای تعیین رهبری است شارع مقدس اسلام می‌بایست برای این امر مهم، از جهت فرهنگی آگاهیهای لازم را به مردم بدهد و از جهت کمیت و کیفیت شرایط و حدود آن را مشخص کند. با اینکه ما، در کتاب و سنت چیزی جز عنوان شوری آن هم به صورت مجمل و مبهم

نمی‌یابیم و در آن متعرض موارد و حدود شوری و چگونگی رأی‌گیری و مقدار آراء لازم و... نشده است.

۷- چگونه می‌توان انتخاب را ملاک رهبری قرار داد، با اینکه یکی از مشکلات انتخابات، این است که اکثر افراد جامعه به طور غالب نسبت به مسائل سیاسی و موضع سیاستمداران ناآگاهند و در رأی دادن دارای استقلال فکری نیستند. به همین جهت عواطف و احساسات زودگذر و تبلیغات کاذب در آنان اثر می‌گذارد، و گاه بسیاری از آنان، التزام دینی و تعهد اخلاقی ندارند و ممکن است با تضمیع مالی و وعده‌های تو خالی، آراء آنها را خرید، یا با توسل به کششهای غریزی و ارائه فیلمهای گمراه کننده و نشان دادن دختران جوان و... بر آراء آنان تأثیر گذاشت.

برخی از آنها نیز دارای شحاعت روحی و قدرت روانی نیستند، در نتیجه تهدیدها و نفوذهای محلی بر آنان تأثیر می‌گذارد. چنانچه نمونه‌های آن در زمان ما حتی در برخی از کشورها که ادعای تمدن و پیشرفت دارند مشاهده می‌شود. پس در حقیقت، آراء حاصله از انتخابات اصیل مردم و اختیار انتخاب کنندگان پدید نمی‌آید.

۸- در صورتی که ما صحت انتخاب را بپذیریم آیا ملاک آن رأی همه مردم یا رأی اکثریت یا رأی همه اهل حل و عقد (خبرگان) و یا اکثریت آنان، یا رأی همه مردمی که در شهر امام حضور دارند می‌باشد- نظیر شهر مدینه در صدر اسلام- نظر صحیح در این مسئله چیست؟

۹- در انتخابات معمولاً «اتفاق آراء» و وحدت کامل مردم کمتر حاصل می‌گردد و بلکه می‌توان گفت چنین اتفاقی هیچگاه صورت نمی‌گیرد. در این صورت تعیین رهبر با نظر اکثریت به خصوص در «اکثریت نسبی» و یا «نصف به علاوه یک» آیا موجب از بین رفتن حقوق اقلیت و پایمال شدن آراء آنان نیست؟ راه خلاصی از این مشکل چیست؟ علاوه بر اینکه هیچ اجتماعی نیست مگر اینکه برخی افراد در آن غایب و یا از شرکت در آن ناتوانند. برخی افراد نیز پس از انتخابات به دنیا آمده (یا به سن رأی‌دهی می‌رسند) چگونه رأی و انتخابات دیگران نسبت به آنان نافذ است؟ و چگونه می‌توان در ثروتها و اموال عمومی نظیر معادن و جنگلها و بیابانها و نظایر اینها از آنچه خداوند برای همه مردم آفریده، حقوق آنان را در نظر گرفت؟

این مشکل بزرگی است که چه بسا متفکران تاکنون راه حل قانع کننده‌ای برای آن نیافته‌اند.

۱۰- اگر در انتخابات، رأی اکثریت را ملاک عمل قرار دادیم، در صورتی که افراد اندیشمند و با فرهنگ و انسانهای کاردان و صالح در جمع اقلیت بودند و افراد همج‌الرعا و کم‌خرد در طرف اکثریت، چنانچه به طور معمول در بسیاری از کشورها این‌گونه اتفاق می‌افتد- آیا این چنین اکثریتی بر اقلیت مقدم است؟ به عبارت دیگر آیا کمیت باید مورد توجه باشد یا کیفیت؟

۱۱- در مورد اموری که هر یک از مردم به تنهایی نمی‌توانند آن را انجام داده و از سوی خود، آن را به عهده بگیرند، اموری مانند اجرای حدود، تعزیزات، قضاوت، صدور حکم حکومتی در موارد اضطرار و... در اینگونه موارد حاکم منتخب از سوی مردم با توجه به اینکه حکومت از طرف مردم به وی واگذار شده و حاکمیت او فرع حاکمیت مردم است چگونه می‌تواند این امور را به عهده بگیرد؟ چگونه می‌توان گفت فرع بر اصل زیادت یافته و او متصدی اموری شده که فرد فرد مردم متصدی آن نمی‌توانند بشوند، چگونه هر یک از مردم چیزی را که در اختیارش نبوده، به دیگری واگذار کرده است؟

۱۲- در صورتی که ما رأی اکثریت را برای انتخاب حاکم، کافی دانستیم، اگر در شرایطی اکثریت مردم از شرکت در انتخابات خودداری کردند تکلیف چیست؟ آیا رأی اقلیت در این شرایط کافی است، و نسبت به همه مردم نافذ است یا اینکه حاکم قبلی- که فعلاً اختیار امور را در دست دارد- باید اکثریت را وادار به شرکت در انتخابات کند؟

۱۳- اگر مردم برای حکومت، کسی را انتخاب نکردند و این امکان نیز وجود ندارد که آنان را برای انتخاب حاکم مجبور نمود و این معنی را نیز نپذیرفتیم که فقیه از سوی ائمه^(ع) به ولایت بالفعل منصوب شده باشد، آیا در چنین شرایطی باید امور مسلمانان معطل بماند یا اینکه بر هر یک از فقها واجب است اینگونه امور را به هر اندازه که می‌توانند از باب امور حسبیه به عهده بگیرند؟

۱۴- آیا انتخاب «عقد جایز» است- نظیر وکیل گرفتن در امور- که مردم هر وقت خواستند آن را نقض کرده و یا فسخ کنند، یا اینکه «عقد لازم» است- از قبیل خرید و فروش و معامله- که نقض آن مگر در صورت تخلف والی از شرایط قید شده، جایز نیست؟

۱۵- آیا برای انتخاب کنندگان به غیر از عقل و قدرت تمیز بین مسائل، شرایط معین دیگری وجود دارد یا اینکه انتخاب حق هر مسلمان ممیز و حتی غیر مسلمان است؟ ماوردی و ابویعلی شرایطی را برای انتخاب کنندگان ذکر کرده‌اند که پس از این خواهد آمد.

۱۶- آیا مردم می‌توانند در صورتی که رهبر و والی فاقد برخی از شرایط نظیر عدالت

بود، علیه وی قیام و مبارزه مسلحانه کنند، یا اینکه اجازه چنین حرکتی را ندارند؟ آیا می‌توان در جواز وعدم جواز قیام بین شرایط هشتگانه و یا آنجا که خطر از بین رفتن اساس و کیان اسلام وجود داشته باشد و غیر آن، یا بین خطاهای جزئی و انحرافهای اساسی، فرق گذاشت؟ اینها شانزده مسئله بود که به اجمال یاد آور شدیم، اکنون یکایک آنها را طرح و به تفصیل به پاسخ آنها می‌پردازیم.

مسئله نخست: وجوب کاندیدا شدن برای رهبری و شعب آن بر افراد با صلاحیت:

وجوب کاندیدا شدن برای پذیرش رهبری و شعبه‌های مختلف حکومت اسلامی برای کسی که توان آن را دارد ظاهراً واضح است، زیرا حکومت چنانچه مشخص گردید از ضروریات زندگی انسانهاست و حفظ کیان اسلام و مسلمانان و حراست از مرزها و شهرها و دفع کفار و مستمگران از امت اسلامی به آن وابسته است، و تعطیل آن موجب پایمال شدن حقوق و معطل ماندن احکام و حدود و فراموش شدن امر به معروف و نهی از منکر و به عبارت دیگر موجب تعطیل شدن اسلام به مفهوم وسیع آن می‌گردد. پس اگر ما این نظر را پذیرفتیم که «فقه‌های واجد شرایط» از سوی ائمه (ع) به ولایت منصوب هستند در این صورت آنان به عنوان واجب کفایی مؤظفند که امر رهبری مسلمانان را به عهده بگیرند و بر مسلمانان نیز واجب است در مسائل مربوط به امر حکومت از آنان اطاعت و شنوایی داشته باشند. و اگر ما قائل شویم که علما و فقها صرفاً صلاحیت رهبری را دارا هستند و ولایت بالفعل آنان متوقف بر انتخاب مردم است در این صورت بر آنان واجب است خود را به جامعه عرضه نمایند و بر مسلمانان نیز واجب است آنان را کاندیدا و انتخاب کنند و ترک این وظیفه از ناحیه فقها و یا مردم در صورت امکان عمل به آن، بدون شک گناه است، چنانچه مقتضای وجوب کفایی اینگونه است.

مسئله دوم: تفاوت حکومت اسلامی با حکومت دموکراسی

حکومت اسلامی با حکومت دموکراسی دو تفاوت اساسی دارد:

- ۱- حاکم و رهبر مسلمانان به طور مطلق - چه با نصب باشد یا با انتخاب- باید داناترین، عادلترین، با تقواترین مردم و تواناترین آنان نسبت به اداره حکومت و بصیرترین

آنان نسبت به مسائل سیاسی جامعه و دزیک کلام، جامع‌ترین آنان در فضایل و صفات نیک باشد.

در عصر پیامبر اکرم (ص) شخص آن حضرت، رهبری مسلمانان را به عهده داشت واولی به مؤمنان از خودشان بود و پس از آن حضرت طبق اعتقاد ما، امامت حق ائمه دوازده‌گانه (ع) بودم- چنانچه در کتابهای علم کلام به تفصیل مورد بحث قرار گرفته- و در عصر غیبت این مسئولیت برای فقیه عادل آگاه به زمان و بصیر نسبت به امور و حوادث و حافظ حقوق عموم مردم حتی اقلیتهای غیر مسلمان است. پس مردم نمی‌توانند شخص دیگری (که این ویژگیها را دارا نیست) را به رهبری انتخاب کنند، چنانچه پیش از این در بخش چهارم کتاب، شرایط رهبری و ادله آن به تفصیل مورد بحث قرار گرفت.

به طور خلاصه در صورتی که نصب وجود نداشته باشد آراء مردم معتبر است و لکن در طول شرایط یاد شده و در رتبه پس از آن، و رهبری شخص فاقد شرایط، (ولو اینکه مردم آن را انتخاب کنند) صحیح نیست.

۲- حکومت اسلامی با شعبه‌های سه‌گانه آن- مقننه، مجریه و قضائیه در چارچوب قوانین و موازین اسلامی قرار دارد و به اندازهٔ سرمویی هم نمی‌توان از احکام اسلام تخلف نمود.

پس در واقع، حکومت اسلامی مشروطه و مقیده (به احکام اسلام) است و حاکم در حقیقت، خداوند تبارک و تعالی و دین حنیف اسلام با همهٔ مقررات و قوانین آن است. و به همین جهت از آن در مقابل حکومت «دموکراسی» (مردم بر مردم) به «تئوکراسی» (خدا بر مردم) تعبیر شده است. پس مراد به حکومت تئوکراسی، حکومت قانون الهی بر مردم است، نه حکومت رجال دین و علما به صورت استبدادی بر مردم. چنانچه در قرون وسطی افراد کلیسا و پاپ، این گونه بر مردم حکومت می‌راندند. و اگر اقلیتهای غیر مسلمان نیز در کشورهای اسلامی یافت شوند، باز اسلام با قوانین جامع و گستردهٔ خود حقوق آنان را رعایت نموده، چنانچه در جای خود مورد بحث قرار گرفته است.

خداوند متعال می‌فرماید:

«ان الحكم الا لله حکم تنها از آن خداوند است». و می‌فرماید: «الا له

الحکم»^۲- حکم تنها از آن اوست.

و نیز می‌فرماید:

«... و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون... و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون^۴» - کسی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکند، از کافران است... و کسی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکند، از ظالمان است و کسی که به آنچه خدا حکم کرده حکم نکند، از فاسقان است».

و نیز پیامبر خویش را مورد خطاب قرار داده و می‌فرماید:

«و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه من الكتاب و مهيمناً عليه، فاحكم بينهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق... و ان احكم بينهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم و احذرهم ان يفتنوك عن بعض ما انزل الله اليك^۵» - و کتاب را به حق بر تو فرستادیم تا آنچه را از کتاب در پیش روی آن است تصدیق کند و نگهبان آن باشد. پس بین آنان به آنچه خدا نازل نموده حکومت کن و در آنچه از حق برای تو آمده، از هواهای آنان پیروی مدار... و به آنچه خداوند نازل نموده بین آنان حکم (یا حکومت) کن و هواهای آنان را پیروی مدار، و از اینکه تو را به برخی از آنچه خداوند بر تو نازل فرموده به فتنه اندازند، بر حذر باش»

این دو ویژگی اختصاصی حکومت اسلامی است. اما در حکومت دموکراسی، مردم و یا رهبر جامعه هیچگونه تقیدی به ایدئولوژی خاص و یا مصالح نوعی و فضایل اخلاقی جامعه ندارند، بلکه مردم کسی را که خواستها و هواهای آنان را برآورده کند انتخاب می‌کنند و حاکم نیز می‌تواند از آن تخلف کند.

در این صورت، مردم با همه خواستهای نفسانی خود، هم منشاء قوه مجریه و هم مقننه هستند و حاکم نیز خود را طبق خواستهای مردم وفق می‌دهد، اگرچه با خواستهای واقعی و مصالح نوعی و فضایل اخلاقی جامعه مغایر باشد. و در این ارتباط چه بسیار رهبرانی که در جهت پاسخگویی به خواستهای مردم فریاد وجدان خود را نادیده می‌گیرند، برای اینکه مجدداً انتخاب شوند.

اما حاکم اسلامی به خاطر دارا بودن ملکه عدالت و تقوی، قهراً از احکام خدا و از حق و فضیلت تخلف نمی‌کند و در صورتی که اجابت خواستهای مردم متوقف بر انحراف و

۴. مائده (۵/۴۴)، ۴۵، ۴۷.

۵. مائده (۵/۴۸)، ۴۹.

پایمال کردن حق باشد، به انتخاب مجدد نمی‌اندیشد و بلکه اگر از راه حق منحرف گردید، باعث سقوط او از عدالت و عدم جواز انتخاب مجدد وی می‌شود و این نکته‌ای است شایان توجه.

مسئله سوم: آیا شرایط هشتگانه در رهبر، تکلیفی است یا وضعی؟

شرایط هشتگانه‌ای که در رهبر، معتبر دانستیم آیا رعایت آن به هنگام انتخاب، صرفاً «تکلیفی» است یا «وضعی»؟ بدین معنی که آیا انتخابات بدون وجود آنها باطل است و رهبری منعقد نمی‌گردد، یا نه؟

در این ارتباط باید گفت بنابر اینکه به نصب فقها از سوی ائمه معصومین (ع) قائل شویم اشکالی در مسئله نیست، زیرا فرد منصوب در واقع طبق اقتضای ادله، همان «عنوان واجد شرایط مذکوره است» و غیر واجد شرایط، منصوب نشده و با انتخاب هم بر مردم حکومت نمی‌یابد.

و اما در صورتی که قائل به انتخاب شویم باز آیات و روایاتی که ویژگیهای رهبری در آنها آمده ظهور در این دارد که در مقام بیان حکم وضعی بوده و اینکه اسلام و فقه و عدالت و سایر شروط واقعاً شرط والی است، پس برای کسی که فاقد آنهاست رهبری منعقد نمی‌شود اگر چه مردم با رأی خود او را انتخاب کنند. برای روشن‌تر شدن این معنی، آیات و روایات ذیل را ملاحظه فرمایید:

«لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلاً»^۷ هرگز خداوند برای کافران بر مؤمنان راهی را قرار نداده است. «لا ینال عهدی الظالمین»^۸ عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.

۶. حکم تکلیفی و حکم وضعی دو اصطلاح است در علم اصول فقه. حکم تکلیفی حکمی است که از سوی شارع مقدس برای انجام کار یا بازداشتن از کار و یا مباح دانستن چیزی صادر می‌شود که مجموع آن در پنج حکم تکلیفی که عبارتند از: وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحه خلاصه می‌شود. حکم وضعی، حکمی است که از ناحیه شارع، جعلی مستقل صورت نگرفته و اکثراً از احکام تکلیفی نشأت می‌گیرد. مانند پلیدی و نجاست بول که ناشی از حکم تکلیفی وجوب اجتناب از بول است. و پاک و طاهر بودن آب که ناشی از حکم تکلیفی جواز نوشیدن آب است و صحت معامله که ناشی از حکم تکلیفی جواز تصرف خریدار و فروشنده در پول و جنس خرید و فروش شده است و... (مقرر).

۷. نساء (۴)/۱۴۱.

۸. بقره (۲)/۱۲۴.

«و لا تطيعوا امر المسرفين الذين يفسدون في الارض و لا يصلحون»^۹ - امر (حکومت) اسرافکاران را پیرو، مکنید، آنان که در زمین فساد می کنند و کار شایسته ای انجام نمی دهند».

و نیز از حضرت یوسف^(ع) حکایت می کند که می فرماید:
«اجعلنی علی خزائن الارض، انی حفیظ علیم»^{۱۰} - مرا بر خزینه های زمین بگمار که من فردی امین و دانا هستم».
و پیامبر اکرم^(ص) می فرماید:

«رهبری شایسته نیست مگر برای کسی که در وی سه خصلت وجود داشته باشد: پارسایی که او را از نافرمانی خداوند باز دارد، بردباری که به وسیله آن بر غضب خویش تسلط یابد، و به نیکی حکومت راندن بر زیردستان خود»^{۱۱}.

و امیرالمؤمنین^(ع) می فرماید:

«سزاوار نیست عهده دار ناموس، خونها، غنائم، احکام و پیشوایی مسلمانان، شخصی باشد بخیل. چرا که در اموال آنان رشک می ورزد و سزاوار نیست فردی باشد نادان که آنان را با نادانی خود به گمراهی می کشا»^{۱۲}.
و امام مجتبی^(ع) در خطابه خویش در حضور معاویه می فرماید:

«خایفه کسی است که بر اساس کتاب خداوند و سنت پیامبر^(ص) حرکت کند و خلیفه آن کس نیست که با ستمگری حکومت راند»^{۱۳}.
و سیدالشهداء^(ع) در پاسخ مردم کوفه می فرماید:

«به جان خودم سوگند، امام نیست مگر کسی که بر اساس کتاب حکومت کند، قسط را اقامه نماید و پایدار به دین حق باشد»^{۱۴}.

و آیات و روایات دیگری از این قبیل که متعرض شرایط رهبری شده اند، و امر و نهی

۹. شعراء (۲۶)/ ۱۵۱ و ۱۵۲.

۱۰. یوسف (۱۲)/ ۵۵.

۱۱. لا تصلح الامامة الا للرجل فيه ثلاث خصال: ورع يحجزه عن معاصي الله و حزم يملك به غضبه، و حسن الولاية علی من ینفی. کافی ۴۰۷/۱، کتاب الحجج، باب ما یجب من حق الامام، حدیث ۸.

۱۲. لا ینفی ان یكون الوالی علی الفروج و الدماء و المغانم و الاحکام و امامة المسلمین، البخیل فتكون فی اموالهم نهمته، و لا الجاهل فیضلم بجهله. نهج البلاغه، خطبة ۱۳۱، فیض ۴۰۷، ل/ ۱۸۹.

۱۳. انما الخلیفه من سار بکتاب الله و سنة نبیه (ص) و لیس الخلیفه من سار بالجور. مقاتل الطالبیین ۴۷.

۱۴. فلمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب، القائم بالقسط، الدائن بدین الحق. ارشاد مفید ۱۸۶/۱.

[حاکم باید اینگونه باشد یا آنگونه نباشد] در این سنخ از امور، ظهور در ارشاد به شرطیت و مانعیت دارد، [نه صرف یک حکم تکلیفی یا توصیه اخلاقی]. و لکن مسئله خالی از مشکل و پیچیدگی نیست، زیرا اگر فرض کنیم که مردم ولو با مرتکب شدن گناه، والی غیرواجد شرایطی را انتخاب کردند و در ارتباط با وی به توافق رسیده و با او بیعت کردند و فرض کنیم که او در عمل، مقررات اسلام را اجرا و از دستوراتش سرپیچی نمی کند، آیا رهبری او باطل است و مردم می توانند بیعت او را شکسته و از دستوراتش سرپیچی کنند؟ قضاوت در این مورد، جداً مشکل است، زیرا خطا و اشتباه و حتی ارتکاب گناه، از مسائلی است که در انسانها بسیار یافت می شود و در این صورت اگر ما قائل به جواز نقض بیعت و تخلف از دستورات حکومت شویم موجب تزلزل نظام و فروپاشی آن می گردد، از سوی دیگر این مورد را نمی توان به معامله فاسد تشبیه نمود و گفت همانند شیئی خریداری شده است که در ذات یا در خصوصیات، مغایر با آن چیزی باشد که معامله روی آن صورت گرفته است. مثلاً چیزی به حساب اینکه سر که است خریداری شد و بعد مشخص گردید که شراب است، یا به حساب صحیح خریداری شد و بعداً مشخص گردید که فاسد و دارای عیب است که در آن صورت فقها به فساد معامله و خيار فسخ حکم نموده اند و در اینجا نکته ای است شایان تأمل. — همین اشکال در مسئله آینده (مسئله چهارم) نیز وجود دارد. —

ماوردی در این باره می گوید:

«اگر مردم از همان ابتدا با وجود فرد افضل با فردی که در مرتبه پایین تری است بیعت کردند صحت چنین بیعتی مورد بحث است. اگر این بیعت به خاطر عذری بوده، نظیر اینکه فرد افضل حضور نداشته، یا مریض بوده، یا اینکه فرد پایین تر در بین مردم محبوب تر بوده و از وی شنوایی بیشتری داشته اند، در این صورت بیعت وی منعقد و امامت او صحیح است. و اما اگر بدون عذر، با وی بیعت شده، انعقاد بیعت و صحت امامت وی مورد اختلاف است. دسته ای که از جمله آنان جاحظ است گفته اند بیعت وی صحیح نیست زیرا اگر مردم موفقتند که برترین را انتخاب کنند عدول از آن به دیگران جایز نیست، نظیر اجتهاد در احکام شرعی.

ولی اکثر فقها و متکلمین گفته اند امامت وی جایز و بیعت او صحیح است و وجود افضل، مانع از امامت فرد مرتبه پایین تر، در صورتی که به طور کلی فاقد شرایط امامت نباشد نیست. همان گونه که با وجود افضل، فرد مرتبه پایین تر می تواند منصب قضاوت را به عهده بگیرد، چرا که زیادی فضل، مبالغه در اختیار

است و جزء شرایط استحقاق رهبری نیست^{۱۵}».

البته آنچه ایشان گفت‌اند در غیر مورد بحث ماست، ولیکن به آن نزدیک است. چنانچه پوشیده نیست.

مسئله چهارم: آیا شرایط رهبری، شرایط واقعی است یا علمی؟

مسئله دیگری که قابل توجه است این است که آیا شرایطی که برای رهبری گفته شد شرایطی واقعی است یا فقط شرایط علمی^{۱۶} است؟ [یعنی آیا علم و آگاهی ما به اینکه وی این شرایط را داراست کافی است ولو اینکه در واقع برخی از آنها را دارا نباشد یا خیر؟] چنانچه شرط عدالت در امام جماعت اینگونه است.

در این باره باید گفت، اگر ما فرض کردیم که از ادله، استنباط شرطیت می‌شود، ظاهر این است که وجود واقعی آنها شرط است نه احراز علم و آگاهی نسبت به آنها، چنانچه این معنی واضح است. بلی در صورتی که امامت با انتخاب حاصل شده باشد، این اشکال به جای خود باقی می‌ماند که اگر مردم، فردی را جامع‌الشرایط برای رهبری تشخیص دادند و او را با آراء خود انتخاب کردند سپس مشخص شد که تشخیص آنها خلاف واقع بوده، چگونه می‌توانند بیعت خود را شکسته و با اینکه وی را رهبر خویش قرار داده‌اند از دستورات وی اطاعت نکنند؟ آیا تجویز این امر، وسیله‌ای برای تخلف برخی افراد از دستورات امام و رهبر خویش نمی‌شود که با تمسک به این بهانه از زیر بار اطاعت شانه خالی کنند؟ آیا این موجب به هم خوردن نظام جامعه و هرج و مرج نمی‌گردد؟ به هر حال قضاوت راجع به این مسئله و نیز مسئله قبلی (مسئله سوم) خالی از پیچیدگی نیست و باید نسبت به ابعاد آن بررسی بیشتری به عمل آید.

۱۵. الاحکام السلطانیة / ۸.

۱۶. شرط علمی آن است که اگر کشف خلاف شد و به هنگام عمل، فرد دسترسی به واقع نداشت عمل صحیح است. نظیر شرط عدالت در امام جماعت که در صورت علم به خلاف پیدا کردن، لزومی ندارد نماز اعاده شود، برخلاف شرط طهارت از حدث در نماز که شرط واقعی است و بدون آن نماز باطل است. ظاهر شرط بودن، واقعی بودن آن است. مگر اینکه طبق ادله خلاف آن ثابت شود. ممکن است گفته شود به خاطر وجود مشکلات در انتخاب مجدد حاکم و به هم خوردن نظام (به عنوان حکم ثانوی) مدتی با حاکم فاقد شرایط سازش شود، یا اینکه در شرایط رهبری تفصیل قائل شویم و بگوییم اگر برخی از شرایط اساسی را فاقد بود باید نسبت به تمویض وی اقدام نمود. (از افاضات معظمله در درس).

مسئله پنجم: اگر برخی شرایط رهبری در کسی و برخی در فرد دیگری وجود داشت، تکلیف چیست؟

اگر فرض نمودیم برخی از شرایط رهبری در شخصی وجود داشت و برخی شرایط دیگر در فرد دیگری و شخصی که واجد همه شرایط رهبری باشد یافت نشد تکلیف چیست؟ ماوردی در احکام السلطانیة می گوید:

«اگر یکی از آن دو، داناتر (اعلم) و دیگری شجاعت‌تر باشد، باید ملاحظه نمود در آن موقعیت چه ویژگی‌هایی مورد نیاز است، اگر در شرایطی است که مرزهای اسلام به خطر افتاده و یاغیان و شورشگران ابراز وجود نموده‌اند، در آن شرایط، فرد شجاعت‌تر مقدم است. اما اگر سختیها و تشنجهای نظامی فروکش کرده و بدعت‌گزاران و فرقه‌های مختلف بروز کرده‌اند فرد داناتر برای رهبری شایسته‌تر است»^{۱۷}.

نظیر همین مطلب را قاضی ابی‌یعلی فراء در الاحکام السلطانیة گفته است^{۱۸}. ابن‌سینا در کتاب شفاء می‌نویسد:

«آنچه در رهبری بیشتر به آن تکیه می‌شود، «عقل» و «نیک‌کشورداری» است. پس آن کس که در سایر ویژگی‌ها متوسط، اما در این دو ویژگی جلو باشد، در صورتی که از ویژگی‌های دیگر بیگانه نباشد و خصلتهای ضد آن ویژگی‌ها در او شکل نگرفته باشد، از کسانی که سایر ویژگی‌ها را دارا هستند، اما از این دو ویژگی (عقل و نیک‌کشورداری) کم بهرمانند، مقدم است. پس اگر کسی واجد هر دو ویژگی نبود، در چنین شرایطی باید فرد داناتر (اعلم) با فرد عاقل‌تر همکاری نموده و او را در انجام امور یاری دهد و بر عاقل‌تر نیز لازم است که به فرد داناتر مراجعه نموده و به وی اعتماد کند، نظیر آنچه بین عمر و علی^(ع) گذشت»^{۱۹}.

به اعتقاد ما مثالی که ابن‌سینا برای این مسئله زده مورد اشکال و مناقشه است. امیرالمؤمنین^(ع) خود در نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«به خدا سوگند، معاویه زیرک‌تر و باهوش‌تر از من نیست ولیکن او مکر و گناه

۱۷. الاحکام السلطانیة ماوردی ۷/.

۱۸. الاحکام السلطانیة ابی‌یعلی ۲۴/.

۱۹. شفاء ۴۵۲.. چاپ دیگر ۵۶۴، اواخر اللهیات، فصل خلیفه و امام.

می‌کند و اگر مکر، ناپسند نبود من از زیر کترین مردم بودم»^{۲۰}.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می‌نویسد:

«بدان برخی افراد که حقیقت فضل امیرالمؤمنین^(ع) را درک نکرده‌اند، پنداشته‌اند که عمر، سیاستمدارتر از علی^(ع) است، اگرچه او داناتر از عمر بوده است. این مطلب را شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در شفا به قلم آورده است»^{۲۱}.

البته موارد تراجم شرایط، منحصر به نمونه‌های ذکر شده نیست بلکه به لحاظ شرایط هشتگانه مورد اعتبار در امام، شقوق بسیار زیادی پیدا می‌کند، چنانچه پوشیده نیست. در این مورد بنا بر قول نصب فقها از سوی ائمه^(ع) به ولایت، ظاهراً جایی برای این بحث باقی نمی‌ماند، زیرا آنچه از ادله به دست می‌آید، نصب فقیه جامع‌الشرایط است و دلیلی برای نصب غیر آن وجود ندارد. پس در صورتی که فقیه جامع‌الشرایط هشتگانه پیدا نشد، اگر ما در آن صورت قائل به صحت انتخابات شدیم، نوبت به این بحث می‌رسد والا از باب امور حسبه هر کس توان انجام آن را دارد به عنوان واجب کفایی مسئولیت آن را به عهده می‌گیرد. چنانچه بحث آن پس از این خواهد آمد، و ظاهراً انتخاب در این مرحله صحیح است و عموم ادله صحت انتخاب امام، شامل این صورت مسئله نیز می‌گردد.

اگر گفته شود: ادله اعتبار شرایط هشتگانه دروالی، مخصص این عمومات (ادله انتخاب) است و بلکه بر آنها به گونه‌ای حکومت دارد.

در پاسخ باید گفت: بعید نیست این ادله به صورت تعدد مطلوب باشد، پس در صورت امکان دسترسی به شرایط رعایت آن به عنوان «وجوب شرعی» لازم است و امامت برای غیر واجد شرایط منعقد نمی‌گردد، اما در صورت عدم امکان دسترسی به حاکم واجد شرایط، اصل انتخاب حاکم مطلوب شرعی است، چرا که شارع مقدس تعطیل حکومت را جایز نشموده و نسبت به تشکیل آن اهتمام ورزیده است. و حمل مطلق بر مقید (در صناعت فقهی) به هنگامی است که در دو جمله وحدت حکم، محرز باشد، و در امور مهمه ضروری، وحدت حکم محرز نیست، چرا که احتمال تعدد مطلوب می‌رود نظیر آن جا که مولی به بنده خود می‌گوید: «فرزند اسیر مرا با فلان وسیله (مثلاً هواپیما) نجات بده که در این صورت اگر

۲۰. والله ما معاویة ادهی منی ولکنه یفجر. ولولا کراهة الفدر لکننت من ادهی الناس. نهج البلاغه، خطبة ۲۰۰، فیض ۶۴۸، لاج ۳۱۸.

۲۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۱۲/۱۰.

بنده نتوانست وسیله سریع السیر (هواپیما) به دست بیاورد، آیا با وسیله دیگر نجات دادن وی واجب نیست و بنده می تواند به طور کلی این وظیفه را انجام ندهد؟ من گمان نمی کنم کسی بدین معنی ملتزم گردد.

بی تردید حکومت از این قبیل است. که باتأمل و دقت در ادله ای که بر ضرورت حکومت دلالت دارد و احتمالی که شارع مقدس به آن، و عدم جواز تعطیل آن ابراز نموده این معنی روشن می گردد، به ویژه در جملاتی همانند کلام امیرالمؤمنین (ع) که می فرماید:

«اینان می گویند حکومت جز برای خداوند نیست، باینکه مردم ناچار از حکومت هستند نیکوکار باشد یا بدکار»^{۲۲}.

و نیز گفتار آن حضرت که می فرماید:

«والی ستمگر بهتر از فتنه مداوم است»^{۲۳}.

و سایر ادله در این زمینه بر این اساس پس تعطیل حکومت در هر صورت صحیح نیست و لکن رعایت شرایط در حد امکان واجب است، و در صورتی که دسترسی به فرد واجد همه شرایط امکان پذیر نبود باید الا هم فالاهم را در ارتباط با اولویت شرایط و شرایط جامعه و نیازمندیهای زمان رعایت نمود.

از باب مثال، عقل و اسلام و توان اداره جامعه و بلکه عدالت از شرایط مهمتر به شمار می آیند، چنانچه نیازهای جامعه و شرایط زمانی، چنانچه ماوردی و ابویعلی به آن اشاره کردند، متفاوت است. و تشخیص این موارد در هر زمان و مکان به افراد آگاه و خبره جامعه بستگی دارد. و از مهمترین و بیشترین موارد تراحم که مبتلا به است، تراحم بین فقاهت و سیاست و مدیریت است. چنانچه ابن سینا نیز به آن اشاره داشتند. اگرچه ما مثال وی را مورد مناقشه و خدشه قرار دادیم. و شاید برای اداره کشور، دومی مهمتر باشد. زیرا نظام جامعه و تأمین مصالح و دفع کفار و اجانب جز با قوه و حسن تدبیر و سیاست حاصل نمی گردد. و چون فرض بر این است که دو شرط اسلام و عدالت در وی محقق است، پس به طور قهری این دو عامل، او را ملزم می کنند که از اهل علم، احکام را فرا بگیرد و بدون آگاهی به کاری اقدام ننماید.

ممکن است ما به حسب شرایط و به حسب زمان و مکانهای مختلف، چنانچه ماوردی و

۲۲. هؤلاء يقولون لا امة الا لله وانه لا بد للناس من امير بر اوفاجر. نهج البلاغه خطبة ۴۰، فیض ۱۲۵/لح/ ۸۲.

۲۳. وال ظلوم خير من فتنه تدوم. غرر ودرر ۲۳۶/۶، حدیث ۱۰۱۰۹.

ابویعلی می‌گفتند، تفصیل قائل شویم.

گاهی اوضاع بحرانی و درهم ریخته و جوسیاسی مسموم است که نیاز به نیرو و حسن مدیریت بیشتر است و گاهی جریان به عکس است. یعنی شرایط و اوضاع، عادی و جو سالم است و نیاز به قانونگذاری و تشریع و اطلاع به موازین اسلامی و ادله آن و رفع اشتباهات و بدعت‌هایی که آشکار شده، بسیار زیاد است، که در این شرایط، فقاقت و اطلاع عمیق به مقررات و موازین اسلام مورد لزوم است و این مطلبی است درخور توجه.

مسئله ششم: ارتباط انتخابات با رشد فرهنگی مردم:

گاهی ممکن است این معنی مورد اعتراض قرار گیرد که اگر شوری و اختیار مردم در انتخاب حاکم شرعاً ملاک عمل می‌بود، آیا لازم نبود شارع مقدس نسبت به این امر مهم، مردم را آگاه می‌کرد و رشد فرهنگی آنان را بالا می‌برد و به تفصیل حدود و شرایط و کیفیت انتخابات و سایر مسائل آن را برای مردم بازگو می‌کرد؟

این اعتراض را می‌توان این‌گونه پاسخ داد که اگر شارع مقدس، اصل مشورت و انتخابات را به حسب کیفیت و ویژگی‌های انتخاب‌کنندگان- از لحاظ کمیت و کیفیت و مسائل دیگری از این قبیل- مشخص نفرموده و در قالب معینی قرار نداده، یکی از امتیازات شریعت سهل و آسان مقدس اسلام و از مزایای بارز آن است. زیرا شارع مقدس در نظر داشته که این دین تا روز قیامت برقرار باشد و در هر عصر و زمان و در کشورهای مختلف و شرایط اجتماعی متفاوت، متناسب با امکانات جامعه، چگونگی آن مشخص شود. پس حال چگونگی تعیین والی نظیر حال سایر نیازمندی‌های بقاء و زندگی بشر از قبیل غذا و لباس و درمان و مسکن و وسایل سفر و نور و سایر لوازم زندگی است که اندازه مشخص و شکل معینی برای آن نمی‌توان در نظر گرفت.

شما ملاحظه می‌فرمایید که انتخاب رهبر برای جامعه و شیوه رأی‌گیری که امروزه در جهان رایج است در آن زمانها میسر نبوده و هر روز امکانات و شیوه‌های جدیدی برای آن به وجود می‌آید. و بطور قطع امت اسلامی در آخر الزمان که تجربه‌های همه امت‌های گذشته را به دست می‌آورند و از سایر امت‌ها به حسب تفکر و تعقل ممتاز می‌گردند به شیوه‌های جدیدی دست می‌یابند که از اکنون قابل تصور نیست. پس می‌توان اصولی را برای آن مشخص نمود اما تعیین خصوصیات را به خود آنان واگذار کرد. و اصولاً طبیعت شریعت جاودان و همیشگی همواره این را می‌طلبد که ضوابط و اصول هر چیز را بیان کند، اما شکل و قالب و خصوصیات آن را به افراد متشرع مطلع به نیازمندی‌ها و امکانات و شرایط

زمان بسیار.

اصل شوری نیز در کتاب و سنت به صورت مؤکد وارد شده، چنانچه مبحث آن، پیش از این گذشت. و امیرالمؤمنین در کلامی می‌فرماید:

«شوری حق مهاجرین و انصار است، اگر بر شخصی وحدت‌نظر پیدا کردند و او را امام خویش خواندند، این مورد رضایت خداوند نیز هست.^{۲۴}»

در جای دیگر نیز می‌فرماید:

«به جان خودم سوگند، اگر امامت جز با حضور همه مردم منعقد نمی‌گردد پس چگونه می‌توان به چنین چیزی دست یافت، و لکن اهل آن (اهل مدینه یا اهل امامت یعنی اهل حل و عقد) به جای کسانی که غایب هستند حاکم را انتخاب می‌کنند، آنگاه نه فردی که حضور داشته می‌تواند از نظر خود برگردد و نه افراد غایب می‌توانند شخص دیگری را انتخاب کنند.^{۲۵}»

امام (ع)^{۲۴} در این کلام، برخی از خصوصیات شوری را متعرض شده و اهل حل و عقد اهل علم و معرفت را ملاک شوری قرار داده، و روشن است که شورای اهل حل و عقد (خبرگان) غالباً رضایت همه یا اکثر مردم را به دنبال دارد. اما باید توجه داشت شاید این در شرایطی است که تحصیل آراء مردم به طور مستقیم امکان‌پذیر نباشد، اما اگر بتوان آراء آنان را در یک مرحله (با انتخابات مستقیم) و یا در دو مرحله (تعیین خبرگان توسط مردم و تعیین رهبر توسط خبرگان) به دست آورد، چنانچه در زمان ما اینگونه امکان‌پذیر است، پس واجب باشد رأی همه مردم را به دست آورد، برای اینکه حکومت قوی‌تر و با پشتوانه محکمتر استقرار یابد.

در هر صورت آنچه بر شارع حکیم واجب است بیان اصل شوری و تشویق مردم به همفکری در امور است و شارع مقدس این کار را انجام داده، اما کیفیت و خصوصیات و شرایط آن به عقلا و به دانایان جامعه و به کسانی که به نیازهای زمان و شرایط و امکانات واقف هستند واگذار شده است و روشن است که تبیین همه فروع و احکام در اسلام از عبادات و معاملات و امور سیاسی و مانند آن به همین شکل در اسلام بیان شده، و همان گونه که در کتاب و سنت، مسائل اقتصادی به صورت مدون و منظم نیامده و به بیان

۲۴. وانما الشوری للمهاجرین والانصار، فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماماً کان ذلک (الله) رضا. نهج البلاغه، نامه ۶، فیض ۸۴۰، ل/ ۳۶۷.

۲۵. ولعمری لئن کانت الامامة لا تعقد حتی تحضرها عامة الناس فما الی ذلک سبیل، و لکن اهلهما یحکمون علی من غاب عنها، ثم لیس للشاهد ان یرجع ولا للفائب ان یختار. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۳، فیض ۵۵۸، ل/ ۲۴۸.

کلیات و اصول اکتفا شده، آنگاه فقها آن را مرتب نموده و به شرح و بسط آن پرداخته‌اند و علمای اقتصاد، آن را متناسب با نیازمندیهای زمان در قالبهای ویژه‌ای درآورده‌اند، درباره مسائل مربوط به دولت و حکومت نیز، این گونه است. ما ملاحظه می‌کنیم که اصول حکومت و شرایط و اوصاف حاکم اسلامی و نیز اصل مشورت و برخی از ویژگیها و شرایط آن در کتاب و سنت بیان شده، اما بر فقها لازم است که همه این ادله را جمع‌آوری نموده و ارتباط بین آنها را مشخص کنند و ابعاد آن را بیان دارند.

بر افراد متخصص در امور سیاسی که به امکانات جامعه و نیازهای زمان واقف هستند نیز لازم است که در شرایط و زمان و مکانهای مختلف، اصول و ضوابط به دست آمده را، نظیر سایر نیازمندیهای اجتماعی و غیراجتماعی، با نیازهای جامعه تطبیق دهند. و باز باید این نکته را یادآور شد که انتخاب براساس مشورت، امری نو پدید نیست، بلکه این شیوه‌ای بوده که همواره بین خردمندان جوامع رایج بوده و شرع مقدس نیز کیفیت تعیین و خصوصیات آن را در اختیار آنان گذاشته است.

این مطلب را نیز باید همواره در نظر داشت که شارع مقدس اسلام خواسته است همواره باب اجتهاد باز باشد و در هر زمان مجتهدان صاحب نظر وجود داشته باشند تا فقه همیشه پویا و در حال رشد بماند و با پدید آمدن موضوعات مستحدثه و مسائل جدید، با تکامل زمان تکامل یابد. از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود:

«بر ماست که اصول را برای شما باز گوئیم و بر شماست که فروع آن را

باز یابید».^{۲۶}

و از امام رضا نیز روایت شده که فرمود.

«بر ماست بیان اصول، و بر شماست باز یابی فروع».^{۲۷}

مسئله هفتم: انتخابات و مشکل تهدید و تطمیع:

ممکن است گفته شود یکی از مشکلات شیوه انتخاب، این است که اکثر مردم ناوارد و ساده هستند و تبلیغات دروغ در آنها مؤثر واقع می‌شود، یا اینکه دارای تقوای لازم نیستند و آراء آنان را با تطمیع می‌خرند، یا اینکه دچار ضعف نفس و فاقد شجاعت هستند و نظراتشان را با تهدید تغییر می‌دهند و...

۲۶. وسائل ۴۱/۱۸، باب ۶ از ابواب صفات القاضی، حدیث ۵۱.

۲۷. همان مأخذ، حدیث ۵۲.

اما می‌توان این اشکال را به چند گونه پاسخ گفت:

۱- با شیوه انتخاب مفتی و مرجع تقلید می‌توان آن را نقض نمود، زیرا مسئولیت تعیین مرجع به مردم واگذار شده و راه شناخت وی نیز علم شخصی فرد، شیاع مفید علم، و یا شهادت اهل خبره عادل است.

۲- می‌توان گفت: ناآگاهی و ساده‌بودن انتخاب‌کنندگان و یا عدم صلاحیت آنان، پس از آنکه ما، در رهبر شرایطی نظیر اسلام و عدالت و فقاقت و سایر شروط هشتگانه را شرط دانستیم، چندان لطمه‌ای وارد نمی‌کند و اگر کسی فاقد این شرایط باشد، به طور کلی ولایت برای او منعقد نمی‌شود.

علاوه بر آن در مقام عمل و اجرا نیز حاکم مقید به موازین اسلام و مقررات آن است و به طور مطلق آزاد نیست هرکاری را که خواست انجام دهد.

آری ممکن است انتخاب‌کنندگان در تعیین مصداق، دچار اشتباه شده یا به طور عمد، حاکم فاسد را انتخاب کنند که برای جبران این اشکال می‌توان تعیین صلاحیت افراد را به یک هیأت خبره و متخصص واگذار کرد. نظیر شورای نگهبان که خود از اهل خبره هستند و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران پیش بینی شده - که بدون پیشنهاد و تعیین صلاحیت از طرف آنان، کسی شایستگی کاندیدا شدن نیافته و طبقاً انتخاب نمی‌شود.

بلی این گونه اعتراضات به طور جدی بر حکومت دموکراسی غربی وارد می‌شود، چرا که آنان به ایدئولوژی خاصی معتقد نیستند، و این اساس و محور، همان خواستها و هواهای انتخاب‌کنندگان است، هرچه می‌خواهد باشد. و این نکته‌ای است شایان توجه.

۳- ما می‌توانیم در انتخاب‌کنندگان، شرایط ویژهای را قرار دهیم، چنانچه ماوردی و ابی‌یعلی، شرط عدالت و علم و تدبیر تاحدی که به انتخاب اصلح منتهی شود را، در انتخاب‌کنندگان شرط دانسته‌اند و ما پس از این، در مسئله پانزدهم به نقل آن خواهیم پرداخت و شاید باز گشت این نظر به این باشد که ما، در انتخاب رهبر، نظر اهل حل و عقد (خبرگان) را شرط بدانیم نه همه مردم را که ما پس از این به بحث و بررسی آن خواهیم پرداخت.

۴- اگر همه مردم بخواهند به صورت مستقیم، شخصی را بشناسند و به حقیقت حال وی اطلاع پیدا کرده و او را انتخاب کنند ممکن است با اشکالات و پی‌آمدهایی مواجه شوند. اما شناخت مردم یک منطقه از یک یا چند نفر افراد خبره و آگاه، چیزی است که به راحتی امکان پذیر است، به خصوص پس از کاندیدا شدن و اعلام صلاحیت آنان از سوی

مراجع ذیصلاح که در نتیجه، مردم افراد خبره عادل را انتخاب می‌کنند و خبرگان، رهبر جامعه را. که در این صورت انتخاب در دو مرحله صورت می‌پذیرد، چنانچه در زمانه ما نیز اینگونه مرسوم است و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم برای تعیین مقام رهبری، این شیوه پیش بینی شده است^{۲۸}.

خلاصه کلام اینکه همه مردم در انتخابات سهیم هستند و تعیین رهبر منحصر به اهل حل و عقد نیست، و لکن در این شیوه، نتیجه در مرحله دوم به دست می‌آید و اطمینان به صحت در این شکل بیشتر و به مراتب قوی تر است. زیرا در افراد خبره اشکالاتی که در افراد معمولی مردم یافت می‌شود، کمتر یافت می‌شود، و احتمال اینکه آنان مصالح فردی خود را بر مصالح اجتماعی ترجیح داده و یا اینکه خود خواهانه اظهار نظر کنند بی‌اساس است، چرا که در آنان علاوه بر خبره بودن، عدالت نیز از شرایط قرار داده شده و این مطلبی است درخور توجه.

مسئله هشتم: آیا ملاک در انتخابات، اتفاق همه آراء است یا اکثریت یا اهل حل و عقد و یا...؟

آیا ملاک در انتخاب رهبر، آراء همه مردم است یا اکثریت یا همه اهل حل و عقد، یا اکثریت اهل حل و عقد، یا آراء همه افرادی که در منطقه و شهر امام حضور دارند؟ همه اینها وجوهی است که به بررسی آنها باید پرداخت.

تحقیق در مسئله این است که پس از آنکه ما صحت انتخابات و انعقاد امامت به وسیله آن به هنگام نبودن نص بر شخص خاصی را اثبات کردیم، باید گفت در مقام انتخاب وحدت نظر و اتفاق صددرصد بریک شخص از اموری است که اگر نگوییم به طور کلی حاصل نمی‌شود، جداً باید گفت بسیار کم اتفاق می‌افتد، به خصوص در اجتماعات بسیار بزرگ. اگر چه همه آنها اهل دانایی و صلاح باشند و حتی اگر بگوییم نظر دادن درباره رهبر منحصر به اهل علم و صلاح است و در این مورد، رای و نظر دیگران معتبر نیست، باز وحدت نظر کامل آنان به صورت صددرصد بعید به نظر می‌رسد، و این بدان جهت است که نظر و سلیقه‌ها همواره در اینگونه امور متفاوت است. پس در نتیجه نمی‌توان ادله‌ای که بر صحت انتخابات دلالت دارد را فقط بر صورت اتفاق و وحدت کامل آراء حمل نمود. از سوی دیگر، سیره عقلا در همه کشورها و اعصار بر این استمرار یافته که در این

۲۸. ر.ک: قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصل ۱۰۷.

گونه موارد اکثریت را بر اقلیت ترجیح می‌داده‌اند، پس ادله شرعی‌ای که بر صحت انتخابات اقامه نمودیم، قهراً این سیره عقلا را نیز مورد امضا و تأیید قرار داده است.

از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که آن حضرت (ص) در جنگ احد با اینکه نظر شخص وی بر بیرون رفتن از مدینه بود، اما هنگامی که ملاحظه فرمودند نظر اکثریت بر بیرون رفتن از مدینه است نظر اکثریت را ترجیح داده و رای خویش و اقلیت را کنار گذاشتند^{۲۹}. به عبارت دیگر: پس از آنکه ما اصل حکومت را در حفظ نظام و حقوق ضروری دانستیم و به شخص خاصی نیز که از سوی خداوند به حکومت منصوب شده باشد نیز دست نیافتیم و مردم نیز بر سر شخص خاصی و حدت نظر صددرصد پیدا نکردند. در این جا یا باید به طور کلی نظام حکومت را تعطیل کرد یا اینکه به رای اکثریت و یا اقلیت عمل نمود و از آن جهت که تعطیل حکومت موجب اختلال نظام و تضییع تمام حقوق مردم می‌گردد، پس باید به نظر اکثریت یا اقلیت عمل کرد، که در این صورت باید به دو دلیل نظر اکثریت را بر اقلیت مقدم داشت:

یکی از جهت حقوقی و دیگری از جهت کشف واقع، زیرا تأمین حقوق اکثریت مهمتر و واجب تر از حقوق اقلیت است و کشف واقع نیز در نظر اکثریت قوی تر و بیشتر است. چنانچه بر کسی پوشیده نیست.

علاوه بر آن، ترجیح اقلیت بر اکثریت موجب ترجیح مرجوح بر راجح است و این عملی است قبیح.

در نهج البلاغه آمده است.

«همواره با جمعیت‌های بزرگ باشید، چرا که دست خدا با جماعت است، و از تفرقه بپرهیزید، چرا که انسان تک رو، طعمه شیطان است، همان گونه که گوسفند تک رو، طعمه گرگ^{۳۰}».

و در مقبولة عمر بن حنظله در ارتباط با برخورد با دو خبر متعارض آمده است:
«از خبر شادی که نزد اصحاب مشهور نیست دست فرو گذار، چرا که آنچه مورد نظر همه است شکی در آن نیست^{۳۱}».

۲۹. کامل ابن اثیر ۱/۲: ۱۵۰.

۳۰. والزموا السواد الاعظم، فان یدالله علی الجماعة و ایاکم و الفرقة، فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب. نهج البلاغه، فیض ۳۹۲، لحد ۱۸۴، خطبة ۱۲۷.

۳۱. و ینکر الشاذ الذی لیس بمشهور عند اصحابک فان المجمع علیه لاریب فیه. کافی ۶۸/۱، کتاب فضل علم، باب اختلاف حدیث، حدیث ۱۰.

و ترمذی در فتن از کتاب سنن خویش از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که فرمود:
 «خداوند هرگز امت من - یا امت محمد - را بر ضلالت گرد نمی آورد و دست
 خدا با جماعت است و کسی که تکرو گردید به تنهایی در آتش سرازیر
 می گردد»^{۳۲}.

و در کنز العمال از ابن عباس و ابن عمر از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است که فرمود:
 «خداوند، امر امت مرا هرگز به گمراهی گرد نمی آورد، همواره سیاهیهای
 بزرگ (جمعتهای زیاد) را پیروی کنید که دست خدا با جماعت است. کسی که
 تکرو شد در آتش تنها می ماند»^{۳۳}.
 و از اسامة بن شریک روایت نموده که گفت:

«دست خدا با جماعت است، پس هنگامی که یکی از آنها راه تکروی پیش
 گرفت، شیطان او را می رباید. همان گونه که گرگ، گوسفند تکرو را
 می رباید»^{۳۴}.

از همه این رواینها به دست می آید که در مقام تعارض اکثریت با اقلیت محدود، باید
 نظر اکثریت را ملاک عمل قرار داد.

بلی در پایمال شدن حقوق اقلیت و افراد غایب و ناتوان و کسانی که بعد از انتخاب به
 دنیا آمده اند همچنان اشکال باقی است که پاسخ آن در مسئله آینده خواهد آمد.
 خلاصه کلام اینکه اتفاق نظر در مقام انتخاب از چیزهایی است که غالباً حاصل
 نمی گردد و وجود آن در تعیین رهبری به طور قطع لازم نیست، بلکه ملاک رأی اکثریت
 است که در مقام تصمیم بر نظر اقلیت مقدم است.

در این مسئله نکات دیگری باقی می ماند و آن اینکه:

۱- آیا همه مردم باید به طور مستقیم در یک مرحله برای انتخاب رهبر و حاکم شرکت
 کنند یا در دو مرحله، بدین صورت که عامه مردم، افراد خیره را انتخاب کنند و خبرگان با
 مشورت یکدیگر رهبر را معین نمایند.

۳۲. ان الله لا یجمع امتی - اذ قال: امة محمد - علی ضلالة، و یدالله علی الجماعة، و من شد، شد الی النار. سنن
 ترمذی ۳۱۵/۳، باب ۷ از ابواب فتن، حدیث ۲۲۵۵.

۳۳. لا یجمع الله امر امتی علی ضلالة ابدأ، اتبعوا السواد الا عظم، یدالله علی الجماعة من شد، شد فی النار.
 کنز العمال ۲۰۶/۱، باب ۲ از کتاب ایمان، حدیث ۱۰۳۰.

۳۴. یدالله علی الجماعة، فاذا اشتد الشاذ منهم اختطفه الشیطان، كما یختطف الذئب الشاة الشاذة من الغنم. کنز
 العمال ۲۰۶/۱، باب ۲ از کتاب ایمان از قسم اقوال، حدیث ۱۰۳۲.

- ۲- آیا انتخاب فقط وظیفه و حق اهل حل و عقد جامعه است یا خیر؟
- ۳- آیا فقط افراد حاضر در شهر امام به دلیل اینکه امکان شرکت همه مردم در انتخاب وجود ندارد و در نتیجه برای مدتی امامت تعطیل می شود، یا بدان جهت که افراد انتخاب کننده اهل علم و عدالت و تدبیر باشند پس شرکت جمیع مردم لازم نیست. حق انتخاب رهبر و امام را دارند یا خیر؟ در مسئله وجوهی است که به بررسی آن می پردازیم:

دلایل عدم ضرورت شرکت همه مردم در انتخاب رهبر:

- ۱- در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود:
- «به جان خودم سوگند، اگر امامت جز با حضور همه مردم منعقد نمی گردد راهی برای دستیابی به آن نیست، و لکن اهل آن (افراد باصلاحیت یا مردم مدینه) برای کسانی که غایب هستند نظر می دهند، آنگاه نه کسانی که حضور داشته اند می توانند از نظر خود برگردند، و نه آنان که غایبند مجازند شخص دیگری را انتخاب کنند»^{۳۵}.

مراد از کلمه «اهلها» در کلام آن حضرت، اهل امامت، (یعنی اهل حل و عقد) یا اهل مدینه منوره است، و شاید به قرینه جمله بعد: «آنان که از صحنه غایب بودند» بتوان احتمال دوم را ترجیح داد. لازمه احتمال اول، این است که عامه مردم به طور کلی صلاحیت تعیین رهبر را ندارند و قهراً انتخاب رهبر به دسته خاصی که همان اهل حل و عقد باشند محدود می گردد که در آن زمان، بر مهاجرین و انصار منطبق بوده است.

ظاهراً مراد آن حضرت که فرموده: «نه افرادی که شرکت کرده اند می توانند از تصمیم خود برگردند» اشاره به پیمان شکنی طلحه و زبیر باشد و اینکه فرموده: «نه افرادی که غایب بوده اند مجازند فرد دیگری را انتخاب کنند» مراد معاویه و افرادی نظیر او که از بیعت با آن حضرت سر باز می زدند باشد.

۲- و باز در نهج البلاغه ضمن نامه آن حضرت به معاویه آمده است:

«... همان مردم که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با من نیز براساس آنچه که با آنان بیعت کرده بودند بیعت کردند، نه کسانی که حضور داشته اند می توانند دیگری را انتخاب کنند و نه کسانی که غایب بوده اند

می‌توانند آن را رد کنند و همانا شوری برای مهاجرین و انصار است. اگر آنان بر کسی وحدت نظر یافته و او را امام خویش نامیدند این، مورد رضایت خداوند است. پس اگر کسی به وسیله افترا بستن یا بدعت از نظر آنان بیرون رفت، وی را به آنچه از آن بیرون رفته باز گردانید، پس اگر امتناع ورزید با وی به خاطر اینکه راهی به غیر راه مؤمنان را رفته قتال کنید و خداوند او را به سزای اعمالش خواهد رساند^{۳۶}».

در کتاب **وقعة صفین** نصر بن مزاحم، و **الامامة والسياسة** ابن قتیبه آمده است: «اما بعد، بیعت مسلمانان با من در مدینه، تو را با اینکه در شام هستی ملزم به اطاعت می‌کند، چرا که قوم (مهاجرین و انصار) با من بیعت کردند^{۳۷}». آن دو سپس آنچه در نهج البلاغه آمده است را در دنباله این حدیث یادآور می‌شوند و قسمت پایانی کلام آن حضرت (به خاطر اینکه راهی غیر راه مؤمنین را پیموند) اشاره است به گفتار خداوند متعال که می‌فرماید:

«و من يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ماتولى و نصله جهنم و ساءت مصيرا^{۳۸}. و کسی که با پیامبر اکرم (ص) مخالفت ورزید پس از آنکه هدایت برای وی آشکار شد، و به جز راه مؤمنان را پیمود، او را به سزای عملش می‌رسانیم و به جهنمش می‌افکنیم و چه بدجایگاهی است». ابن ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه خویش می‌نویسد:

«بدان که این فصل (از کلام آن حضرت) به صراحت دلالت بر این دارد که اختیار (و انتخاب) نیز راهی برای تعیین امام است، همان گونه که متکلمین علمای ما یادآور شده‌اند...

اما امامیه این نامه آن حضرت (ع) را حمل بر تقیه می‌کنند و می‌گویند: «برای آن حضرت امکان نداشت باطن حال خویش را در نامه خود برای معاویه

۳۶. انه يايعنى الفرماندين يابعدوا بابكر و عمر و عثمان على ما يابهم عليه. فلم يسكن للشاهدان يستخار و لا للفايى ان يرد، و انما الشورى للمهاجرين و الانصار، فان اجتمعوا على رجل و سموه اماما كان ذلك (لله) رضا، فان خرج عن امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه، فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المؤمنين و ولاه الله ماتولى. نهج البلاغه، فيض ۸۴۰/، ليج ۳۶۶، نامه ۶.

۳۷. اما بعد فان بيعتى بالمدينة لزمك وانت بالشام. لانه يايعنى الفرمان. ووقعه صفين ۲۹ و الامامة و السياسة ۸۴/۱.

۳۸. نساء ۱۱۵/ (۴).

بنویسد و بگوید: من از جانب پیامبر اکرم (ص) تعیین شده‌ام که خلیفهٔ بلا فصل پیامبر اکرم (ص) باشم، چرا که در این کلام نسبت به خلفای پیشین طعنه وارد می‌آمد، و رابطهٔ آن حضرت با مردم مدینه که با آن حضرت بیعت کرده بودند به هم می‌خورد». البته این سخن امامیه یک ادعاست که اگر دلیل دیگری آن را تأیید کند واجب است آن را بپذیرفت، ولیکن برای آنان دلیلی که بیانگر این باشد که این کلام باید حمل بر تقیه شود وجود ندارد»^{۳۹}.

البته در پاسخ ایشان باید گفت: دلیل امامیه بیانات صریح آن حضرت (ص) در موارد مختلف از ابتدای بعثت تا وفات آن حضرت در خصوص ولایت امیرالمؤمنین (ع) است. مانیز نمونه‌هایی از آن را در اوایل (جلد اول) همین کتاب در بیان آیهٔ شریفهٔ «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» یادآور شدیم و آن حضرت در نظر داشتند به هنگام وفات نیز آن را با نوشتن تثبیت کنند و به همین جهت کاغذ و دوات طلب فرمودند ولیکن در این جهت با او مخالفت کردند.

در هر صورت نزد ماشیعهٔ امامیه، امامت امیر المؤمنین (ع) به وسیلهٔ نص ثابت است و آن حضرت نیز در خطابه‌ها و مکاتبات خود به آن احتجاج می‌نمود. و کلام آن حضرت در این مورد و نظایر آن از روی تقیه یا مماشات و از روی جدل در مقام احتجاج با دشمن بوده است و مانیز پیش از این گفتیم که معنی جدل این نیست که بیعت به طور کلی باطل است و وجودش همانند نبودن آن است، بلکه انتخاب و بیعت نیز راهی برای تعیین امامت است منتهی در طول نص و به هنگام نبودن آن، پس مماشات در این جابه معنی تسلیم غیر حق شدن نیست، بلکه بر فرض نبودن نص است، با اینکه در واقع، نص وجود داشته است، برای روشن‌تر شدن مسئله به آنچه در فصل بیعت نگاشته‌آمد، مراجعه گردد.

به هر حال، این کلام آن حضرت نیز دلالت بر عدم احتیاج به بیعت همهٔ مردم و کفایت بیعت اهل حل و عقد که در آن زمان منطبق بر مهاجرین و انصار بوده دارد، چنانچه پوشیده نیست.

۳- گفتگویی که بین امیر المؤمنین (ع) و معاویه در صفین با وساطت قاریان قرآن به وقوع پیوست که معاویه گفت:

«اگر امر چنان است که آنان می‌پندارند پس چرا وی بدون ما وبدون مشورت با ما وبدون کسانی که در آنجا بودند خلافت را به دست گرفت؟ حضرت

علی (ع) در پاسخ وی فرمود: همانا مردم پیرو مهاجرین و انصار هستند و آنان در شهرها گواه مسلمانان در ولایت و دینشان هستند، و آنان به حکومت من رضایت داده و بامن بیعت کردند و من حلال نمی‌شمارم که شخصی همچون معاویه را رها کنم تا او بر مردم حکومت کند و بر گرده آنان سوار شود و وحدت آنها را درهم بشکند». در این هنگام قاریان قرآن به نزد معاویه رفته و مطالب آن حضرت را برای وی بازگو کردند، آنگاه معاویه گفت:

«اینگونه که می‌گویند نیست. پس این مهاجرین و انصاری که در این امر شرکت نکرده و او را به خلافت برگزیده‌اند چه می‌گویند؟ قاریان به نزد علی (ع) مراجعت کرده و مطالب معاویه را گفتند.

حضرت علی (ع) فرمود: «وای به حال شما این مقام برای بدریون از صحابه است، و در روی کره زمین هیچ کس که در جنگ بدر شرکت داشته وجود ندارد مگر اینکه بامن بیعت کرده و همراه من است، یا اینکه برای بیعت بامن از جای بپاخاسته و به بیعت من راضی است»^{۴۰}.

اینکه در متن عربی کلام آن حضرت آمده: «ضرب معاویه» یعنی فردی همچون معاویه و محتمل است به معنی حرکت برای جنگ با معاویه باشد و ممکن است «حزب معاویه» بوده که در نگارش به اشتباه «ضرب معاویه» نوشته شده است. و ظاهر کلام آن حضرت، این است که حق بیعت و رأی دادن از برای همه مسلمانان نیست، بلکه برای دسته خاصی از آنان است و شاید محصور کردن آن به افرادی که در جنگ بدر شرکت داشته‌اند به خاطر بقای آنان بر عدالت و به خاطر توجه آنان به مسائل و دفاعشان از حق بوده، یا بدان جهت که آنان از پیشگامان و پیشتازان صحابه بوده و در مقایسه با دیگران از موازین و اهداف اسلام و هدفهای پیامبر اکرم (ص) بیشتر واقف و آگاه بوده‌اند.

۴- در تاریخ الخلفاء سیوطی در مورد مسائلی که پس از قتل عثمان به وقوع پیوست و خبر آن به امیرالمؤمنین (ع) رسید می‌گوید:

«مردم به طرف آن حضرت هجوم آورده، می‌گفتند ما با تو بیعت می‌کنیم.

۴۰. «انما الناس تبع المهاجرین و الانصار و هم شهداء المسلمین فی البلاد علی ولايتهم و امر دینهم، فرضوا بی و بایمونی و لست استحل ان ادع ضرب معاویه بحکم علی الامة و یرکبهم و یشق عصاهم»... و یحکم هذا لبدریین دون الصحابة، لیس فی الارض بدری الا قد بایعنی و هو... اوفد قدام و رضی». وقعة صفین/ ۱۸۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/ ۱۷۴.

دست را به سوی ما دراز کن، ما احتیاج به امیر و حاکم داریم، حضرت در پاسخ آنان فرمود:

«این در اختیار شما نیست، این در اختیار اهل بدر است، هر کس را که اهل بدر به حکومت وی رضایت دادند او خلیفه است».

آنگاه هیچیک از کسانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند باقی نماندند مگر اینکه به نزد علی (ع) آمده و گفتند: ما هیچ کس را سزاوارتر از تو برای خلافت نمی‌دانیم، دست را به سوی ما دراز کن تا با تو بیعت کنیم، آنگاه همه با آن حضرت بیعت کردند.^{۴۱}

این عبارت بسیار صریح است در اینکه انتخاب، حق دسته خاصی است.

۵- در کتاب الامامة والسياسة ابن قتیبہ قریب به این مضمون آمده است:

«... آنگاه مردم برخاستند و در منزل علی (ع) گرد آمدند و به وی گفتند، ما با تو بیعت می‌کنیم، دست را به سوی ما دراز کن، ما نیازمند فرمانروا هستیم و تو برای این منصب از همه سزاوارتری. حضرت فرمود: «این در اختیار شما نیست، تعیین این منصب در اختیار اهل شوری و اهل بدر است پس کسی که اهل شوری و شرکت کنندگان در جنگ بدر به خلافت وی رضایت دادند، او خلیفه مسلمانان است، آنگاه ما گرد می‌آییم و درباره این امر می‌اندیشیم و بدین گونه از بیعت با آنان انکار ورزید».^{۴۲}

۶- و در کامل ابن اثیر ضمن گفتگوی امیرالمؤمنین (ع) با فرزندش امام حسن (ع)

آمده است:

«و اما گفتار تو که می‌گویی: «بیعت نکن تا سایر شهرها بیعت کنند» بدان که تصمیم‌گیری در ارتباط با این امر با مردم اهل مدینه است و ما کراهت داریم که آن را ضایع گذاریم».^{۴۳}

ظهور این کلام در اینکه آن حضرت تعیین خلافت را مخصوص افراد به خصوصی دانسته آشکار است. بلی احتمال بسیار دوری نیز وجود دارد که آن حضرت در این کلام

۴۱. لیس ذلک الحکم، انما ذلک الی اهل بدر، فمن رضی به اهل بدر فهو خلیفه. تاریخ الخلفاء/ ۱۰۹.

۴۲. لیس ذلک الحکم، انما هو لاهل الشوری و اهل البدر، فمن رضی به اهل الشوری و اهل البدر فهو الخلیفه فنجتمع و ننظر فی هذا الامر... الامامة و السياسة ۴۷/۱.

۴۳. و اما قولک: «لا تبایع حتی یبایع اهل الامصار» فان الامر، امر اهل المدینة و کرهنا ان یضیع هذا الامر. کامل ابن اثیر ۲۲۳/۳.

و نیز در آن جمله که فرمود «مردم پیر و مهاجرین و انصار هستند» قصد اخبار داشته نه «انشاء» یعنی آن حضرت پس از آنکه به وسیله نص امامت برای وی تثبیت شده بوده می‌خواستند بیان دارند که بیعت اهل مدینه در تثبیت این امر و از بین بردن اختلافات جامعه کافی است، زیرا مردم قهراً تابع مردم مدینه هستند و دیگر نیازی به بیعت مردم سایر شهرها نیست و آن حضرت نمی‌خواستند بفرمایند امامت به وسیله بیعت منعقد می‌شود و این حق، تنها در اختیار مردم مدینه است و این مطلبی است شایان تأمل.

۷- در تاریخ طبری به هنگام نقل وقایع بعد از کشته شدن عثمان آمده است:

«آنگاه که مردم مدینه گرد آمدند اهل مصر به آنان گفتند: شما اهل شوری هستید و شما رهبری را مشخص می‌کنید و نظر شما مورد قبول همه مسلمانان است، یک نفر را به این مقام منصوب کنید و ما از شما پیروی می‌کنیم، آنگاه عموم مردم گفتند ما به امامت علی بن ابی طالب، راضی هستیم».^{۴۴}

نظیر این مطالب در کامل ابن اثیر نیز آمده است.^{۴۵}

۸- پیش از این در پاسخ سیدالشهدا(ع) به نامه‌های مردم کوفه خواندیم که فرمود: «من برادر و پسر عمو و فرد مورد اعتماد از اهل بیت مسلم بن عقیل را نزد شما فرستادم، اگر او برای من نوشت که نظر افراد با شخصیت و با فضل و درایت شما همان است که فرستادگان شما گفته‌اند و در نامه‌های شما خواندم، من بدون تأخیر به سوی شما حرکت می‌کنم».^{۴۶}

و روایات و سخنان دیگری که ظهور در اختصاص شوری و بیعت به مهاجرین و انصار، یا به اهل مدینه، یا شرکت کنندگان در جنگ بدر، یا افراد با درایت و فضل، دارد و بیانگر این است که رهبر، با نظر و صلاحدید آنان مشخص می‌شود و نیازی به بیعت و رضایت سایر مردم نیست.

چگونگی تبیین و تفسیر روایات فوق:

تبیین و تفسیر این روایات را در یک نظر کلی در چند محور می‌توان بیان نمود:

۴۴. تاریخ طبری ۳۰۷۵/۶، چاپ لیدن.

۴۵. کامل ابن اثیر ۱۹۲/۳.

۴۶. وانی باعث الیکم اخی و ابن عمی و ثقی من اهل بیتی مسلم بن عقیل فان کتب الی انه قد اجتمع رای ملئکم و ذوی الحجی و الفضل منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم و قرأت فی کتبکم فانی اقدم الیکم و شیکما، ارشاد مفید ۱۸۵/، کامل ابن اثیر ۲۱/۴.

الف: همه این روایات و روایت‌های نظیر آن که در فصل بیعت خوانده شد را می‌توان حمل بر تقیه نمود، یا اینکه آنها را از باب جدل دانست. و ما پیش از این گفتیم که امامت امیرالمؤمنین (ع) و ائمه معصومین (ع) طبق اعتقاد ما به وسیله نص ثابت بود و در صورت نبودن نصب امامت با انتخاب و بیعت ثابت می‌شود، پس مفهوم جدل در این روایات به معنی تسلیم غیر حق شدن نیست بلکه محاجه و جدال با دشمن با این فرض است که نصبی در کار نباشد و نیاز به انتخاب و رأی و نظر مردم باشد.

ب- طبع مشورت اقتضا دارد که فرد مشاور از اهل خبره و اطلاع باشد، بویژه در مسائل مهم‌های نظیر حکومت و ولایت، پس هر کس نمی‌تواند در شوری و انتخاب والی شرکت کند، بلکه فرد انتخاب کننده باید خود، دانا و عادل و خردمند باشد. چنانچه ماوردی و ابی یعلی نیز اینگونه معتقد بودند.

مهاجرین و انصار، از آن جهت که در همه مواقع و مراحل در مدینه با پیامبر اکرم (ص) بودند و باسننها و اهداف آن حضرت آشنایی داشتند، امتیاز تعیین خلیفه برای آنان بود و امتیاز «بدریون» نیز طبق آنچه در برخی روایات آمده، شاید به همین جهت بوده که آنان پیشگامان و پیشتازان صحابه بودند و وقوف و اطلاعاتشان (نسبت به مسائل و اشخاص) بیشتر و پایداری‌شان بر صفت عدالت و دفاعشان از حق و اظهار آن افزونتر از سایرین بوده است. به طور خلاصه [طبق این استدلال] انتخاب والی به اهل خبره و اهل حل و عقد ارتباط می‌یابد، نه به همه مردم، و حکمت آن نیز این است که این امر یکی از امور تخصصی است نظیر سایر امور تخصصی که باید به اهل و متخصصش مراجعه شود.

ج- اینکه گفته شود: انتخاب والی حق همه مردم است نه مخصوص دسته خاص، و لکن واجب است انتخابات در دو مرحله انجام گیرد، مردم افراد خبره عادل را برگزینند و خبرگان رهبر و حاکم را از بین خویش انتخاب کنند.

چرا که شناخت همه مردم از شخص واحد و اطلاع از حقیقت حال وی. و انتخاب او به صورت مستقیم، ممکن است با برخی از پی آمدها مواجه گردد، زیرا شاید اکثر مردم نسبت به سیاست و اهل آن ناآگاه باشند، یا اینکه عواطف آنی و تبلیغات در آنها مؤثر واقع شود یا اینکه دارای تدین و تقوای لازم نباشند، در نتیجه آراء آنان را باطمینان و وعده‌های پرزرق و برق خریداری کنند، یا اینکه فاقد قدرت و شجاعت روحی باشند و انواع تهدیدها در آنها مؤثر واقع شود، پس به اینگونه انتخابات عمومی اطمینان و اعتمادی باقی نماند.

از این رو، به ناچار در این شرایط باید انتخاب، حق ویژه‌ای برای افراد خبره و اهل

حل و عقد به شرط تقوی و عدالت باشد و مردم، خبرگان را انتخاب کنند و به انتخاب و نظر آنان رضایت دهند.

از سوی دیگر روشن است که شناخت هر فرد نسبت به یک نفر از اهل محل و منطقه خود جدا ساده‌تر و آسان‌تر است، بلکه در زمانهای گذشته، شرکت همه مردم در انتخابات به خاطر دوری مسافت و نبودن وسایل، به طور کلی امکان‌پذیر نبوده، چنانچه امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

«اگر امامت جز با حضور همه مردم میسر نگردد. پس راهی برای دستیابی به آن در دست نیست»^{۴۷}.

اما انتخاب مهاجرین و انصار که پیشگام در اسلام و مورد رضای مردم بوده‌اند در آن شرایط، خود در حکم انتخاب در دو مرحله است. لکن در زمانهای ما که امکان شرکت همه مردم در انتخابات وجود دارد، الزاماً باید افراد خبره عادل خود را کاندیدا کنند و مردم از میان آنان، افراد مورد قبول خویش را انتخاب کنند، آنگاه رهبر و امام جامعه را برگزینند، چنانچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز اینگونه پیش‌بینی شده است.

خلاصه کلام اینکه چون امر حکومت، امر همه مردم است پس واجب است رضایت و بلکه شرکت همه مردم را همراه داشته باشد و لو در دو مرحله. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «و امر هم شوری بینهم»^{۴۸} - کارهای آنان بین آنان به مشورت است و ظاهراً مرجع ضمیر «آنان - هم» هر دو یکی است. پس همانگونه که امر، امر همه مردم است، مشورت نیز باید با همه آنان باشد.

بلی، ظاهر برخی از روایات که خوانده شد چه بسا با این معنی همراه نباشد، زیرا ظاهر آنها این بود که انتخاب والی از وظایف اهل حل و عقد است و به طور کلی ارتباطی با مردم ندارد و وظیفه آنان قبول و اطاعت است و لکن احتیاط در مسئله و دقت در استحکام حکومت، اقتضا می‌کند که همه مردم در انتخاب رهبرشان سهیم باشند اما در دو مرحله. برای اینکه جمع بین هر دو حق و هر دو دسته از ادله شده باشد، مگر اینکه همه یا اکثریت مردم به درجه بالایی از قدرت عقلی و رشد سیاسی و عدالت و تقوی رسیده باشند که بتوان انتخابات را در یک مرحله انجام داد، که در این صورت گویا همه مردم خود خبره و از اهل

۴۷. لئن کانت الامامة لاتعقد حتی تحضرها عامة الناس فما الی ذلک سبیل. نهج البلاغه فیض ۵۵۸/، لاج/

۲۴۸، خطبة ۱۷۳.

۴۸. شوری (۴۲)/۳۸.

حل وعقد هستند و این نکته‌ای است شایان تأمل آنگاه اگر ما انتخاب را حق همه مردم دانستیم، بی‌تزدید همه طبقات جامعه اعم از غنی و فقیر، پیرو جوان، سیاه و سفید، اشراف و پابرنه‌ها همه با هم برابرند نظیر سایر احکام اسلام از ازدواج و طلاق وارث و حدود و قصاص و دیات و سایر احکام اجتماعی اسلام. چرا که جایی برای اختلافات طبقاتی در اسلام نیست.

بلکه در این جهت هیچ فرقی بین زن و مرد هم وجود ندارد، چرا که اختلاف این دو در برخی احکام به خاطر دلیل خاصی، دلیل بر کشیده شدن آن به این مسئله خاص نیست و قاعده نیز تساوی بین زن و مرد را می‌طلبد، مگر اینکه در موردی خلاف آن ثابت گردد. راز این نکته نیز این است که ولایت و حکومت برای نظام همه جامعه است و زن نیز نیمی از جامعه را تشکیل می‌دهد. چنانچه این معنی آشکار است. علاوه بر این انتخاب حاکم از قبیل وکیل گرفتن است و بدون هیچ اشکال زن نیز می‌تواند برای خویش، وکیل انتخاب کند. اما آنچه پیش از این گفته شد که زنان نمی‌توانند رهبری جامعه را به عهده بگیرند دلالت بر این معنی ندارد که آنان نمی‌توانند در کنار مردان، رأی داشته باشند، چرا که فرق بین این دو مقام آشکار است. پیامبر اکرم (ص) پس از فتح مکه علاوه بر مردان به دستور خداوند متعال با زنان نیز بیعت کرد، چنانچه در قرآن کریم آمده است^{۴۹} و ما پیش از این، آن را مورد بحث قرار دادیم، مگر اینکه گفته شود بیعت با آن حضرت، بیعت اطاعت و تسلیم بود نه بیعت انتخاب و تعیین، و ما پس از آن حضرت (ص) جایی را سراغ نداریم که برای تعیین والیه‌ها، زنان در بیعت شرکت داشته باشند.^{۵۰}

اما آنچه از پیامبر اکرم (ص) وارد شده که مشورت با زنان را مورد نهی قرار می‌داد. اگر بخواهیم شامل این مورد نیز بدانیم صحیح نیست. زیرا این مورد (تعیین رهبری) متعلق به کل نظام است که زن نیز جزئی از آن محسوب می‌شود، چنانچه پیش از این گفته شد. محتمل است که نهی از مشورت زنان مختص به مواردی باشد که مشورت، مقدمه تصمیم‌گیری در امور مهمه است و تنها بخواهد به مشورت آنان اکتفا شود، چرا که در زنان، احساس بر فکر غلبه دارد و نمی‌توان در تصمیم‌گیری‌ها به فکر آنها به تنهایی اکتفا کرد و این مطلبی است شایان تأمل.

۴۹. متحنه (۶۰/۱۲).

۵۰. البته طبق فرموده امیرالمؤمنین (ع) برای بیعت با آن حضرت، دختران نوجوان نیز شرکت کردند: «و حسرت الیه الکتاب» نهج البلاغه خطبة ۲۲۹ مگر اینکه گفته شود خلافت آن حضرت به وسیله نص معین شده بوده است. (مقرر).

اما اگر ما علم و تدبیر و عدالت را در انتخاب کنندگان، شرط دانستیم چنانچه بحث آن خواهد آمد، بدون تردید بین دارنده این ویژگیها و فاقد آنها باید تفاوت قائل شد.

مسئله نهم: مشکل انتخابات و پایمال شدن حقوق اقلیت:

از امور دیگری که به وسیله آن، به شوری و انتخاب اشکال وارد می‌شود، این است که معمولاً در اینگونه امور، اتفاق آراء حاصل نمی‌شود و اگر بخواهیم نظر اکثریت را مورد عمل قرار دهیم به خصوص اکثریت نسبی و یا نصف به علاوه یک را، در آن صورت موجب پایمال شدن حقوق اقلیت می‌گردد.

با اینکه در خبر کناسی از امام محمد باقر(ع) روایت شده که فرمود:
«حقوق مسلمانان در مسائلی که مابین خودشان است باطل و ضایع نمی‌شود»^{۵۱}.

و در خبر ابن عبیده از امام باقر(ع) آمده است که فرمود:
«حق مردم مسلمان باطل نمی‌شود»^{۵۲}.

علاوه بر اینها کمتر اجتماعی یافت می‌شود که در آن افراد غایب و ناتوان و کسانی که پس از انتخاب به دنیا آمده‌اند [یا به سن رأی دادن رسیده‌اند] یافت نشود. پس چسبونه انتخاب دیگران نسبت به اینان نافذ است؟ و چگونه در اموال عمومی که خداوند متعال برای همه مردم آفریده، نظیر معادن، بیابانها و جنگلها و مانند آن، حقوق آنان محفوظ خواهد ماند؟

البته این اشکال در امام منصوب از جانب خداوند متعال، وارد نیست چرا که ذات باری تعالی مالک الملوک است و حکم او بدون تردید در حق همه نافذ و جاری است. اما ممکن است از این اعتراض و اشکال بدین گونه پاسخ گفت که انسان بالطبع اجتماعی است و برای وی گذشته از زندگی فردی و خانوادگی زندگی اجتماعی نیز هست و زندگی او تمامت نمی‌یابد مگر در سایه امکانات اجتماعی. و لازمه استقرار و نظام یافتن جامعه، محدود شدن آزادیهای فردی در چارچوب مصالح اجتماعی است. و ورود انسان در زندگی اجتماعی و در سایه امکانات جامعه طبعاً اقتضا دارد که به همه لوازم آن ملتزم باشد و هنگامی که دو فکر مختلف در حفظ نظام و تأمین مصالح اجتماعی وجود داشته باشد، حفظ

۵۱. لا تبطل حقوق المسلمین فیما بینهم. وسائل ۲۱۰/۱۴، ابواب عقد نکاح، باب ۶، حدیث ۹.

۵۲. لا تبطل حق امری مسلم. وسائل ۶۵/۱۹، ابواب قصاص، باب ۳۵، حدیث ۱.

نظام واستقرار آن قهراً متوقف بر ترجیح یکی از آنها بردیگری است در مقام عمل، و در این صورت چارهای جز ترجیح دادن اکثریت بر اقلیت نیست. سیره عقلانی نیز همواره در همه زمانها و کشورها چنانچه پیش از این گفته شد بر همین منوال بوده است، زیرا عمل به نظر اقلیت ترجیح مرجوح بر راجح است و عقل به زشتی آن حکم می کند.

پس اقلیت که در جامعه زندگی می کند به همین دلیل که در درون جامعه است، گویا خود را ملتزم به قبول فکر اکثریت در مقام عمل و کوتاه آمدن از فکر خویش در مقام تراحم دو فکر می داند. پس در حقیقت یک نوع وحدت نظر و قرارداد نسبت به عمل طبق نظر اکثریت وجود دارد، اگرچه اقلیت فکر اکثریت را از اساس باطل بداند. نظیر آنچه که انسان تبعیت دولت و کشور به خصوصی را درخواست می کند، که این درخواست مقتضی التزام به مقررات آن کشور و دولت نیز هست، یا اینکه انسان در مؤسسه های تجاری که دارای برنامه های خاصی است سهمی شود که نفس همین شرکت وی در این مؤسسه التزام به آئین نامه و اساسنامه آن را در بردارد.

به طور خلاصه، برای هریک از اقسام زندگی فردی و خانوادگی و اجتماعی لوازم و احکام و ویژه های است که التزام به آن و ورود انسان به هریک از آنها التزام به لوازم و آثار آن نیز می باشد. پس همانگونه که اقدام به تشکیل خانواده التزام به آثار آن از قبیل محدود شدن آزادیهای فردی و تعهد به ادای حقوق خانواده اعم از همسر و فرزندان را به دنبال دارد. ورود در زندگی اجتماعی و بهر موری از امکانات آن، التزام به لوازم آن از آن جمله قبول فکر اکثریت و ترجیح آن به هنگام تراحم در مسائل مختلف اجتماعی است که از مهمترین آنها مسئله انتخاب حاکم جامعه نیز هست. و این امری است که خردمندان جامعه به آن اعتراف داشته و برای حل مشکل آن را انتخاب کرده اند، چرا که امر دایر است بین از هم پاشیدگی نظام یا عمل به یکی از دو فکر. راه اول از اموری است که عقلاً و شرعاً جایز نیست. پس جز عمل به نظر اکثریت راه دیگری باقی نمی ماند، چرا که آراء اکثریت به دو دلیل بر آراء اقلیت ارجحیت دارد، چنانچه پیش از این گفته شد.

و ما به تفصیل گفتیم که سیره عقلانی همواره بر این شیوه استمرار یافته که حاکم را به وسیله انتخاب، مشخص می کرده اند، و دلایل بسیاری اقامه کردیم که شارع مقدس نیز به هنگام نبودن نص، این شیوه را امضا فرموده است. و گفتیم حصول اتفاق بر حاکم خاص از اموری است که اگر نگوییم عادتاً چنین چیزی اتفاق نمی افتد، بسیار کم اتفاق می افتد. پس جایی برای حمل ادله بر این صورت (صورت اتفاق) باقی نمی ماند و ناچار، اکثریت برای

تعیین حاکم کافی است و شارع حکیم نیز این سیره را با همه لوازم آن مورد تأیید و امضا قرار داده است.

آنگاه اگر گفتیم انتخاب در یک مرحله و به صورت مستقیم انجام می‌گیرد، پس مراد به اکثریت، اکثریت همه جامعه است و اگر گفتیم در دو مرحله صورت می‌گیرد، پس مراد به آن در مرحله اول اکثریت جامعه (برای انتخاب خبرگان) و در مرحله دوم اکثریت اهل خبره (برای تعیین حاکم) است.

و همان گونه که در تعیین حاکم معمولاً صددرصد آراء به دست نمی‌آید، اینکه در انتخابات، افراد غایب و ناتوان و کسانی که پس از انتخاب به دنیا آمده‌اند حضور داشته باشند نیز عملاً غیرممکن است، بویژه در جوامع بزرگ. پس از این راه نیز دانسته می‌شود که انتخاب اکثریت نسبت به اقلیت و افراد غایب و ناتوان، و متولدین پس از انتخابات نیز نافذ است. همه اینها بدین جهت است که سیره عقلا بر این اساس جریان یافته و شارع حکیم نیز با توجه به ادله‌ای که خوانده شد، آن را امضا فرموده است.

از سوی دیگر، راز و رمز همه این مسائل در این است که جامعه به عنوان جامعه، نزد عقلا دارای مقررات و قوانین ویژه‌ای است که بدون در نظر گرفتن و رعایت آنها، نظم و آرامش در آن برقرار نخواهد شد. و فرض این است که شارع مقدس نیز به خاطر حفظ نظام و حقوق مردم در حد امکان، آن قوانین را مورد امضاء و تأیید قرار داده است و اینکه احیاناً اقلیت و یا افراد ناتوان در پرتو اجرای این مقررات زیان می‌بینند، با توجه به دستاوردهایی که به برکت زندگی در اجتماع می‌یابند، سود آن به مراتب بیشتر از زیانی است که متوجه آنان شده و «کسی که سود می‌برد، زیان نیز متوجه اوست» این چیزی است که وجدان و عقل بر ضرورت آن گواهی می‌دهد.

پیش از این نیز دانسته شد که آنچه بهتر و به احتیاط نزدیکتر است، این است که انتخاب والی در دو مرحله انجام پذیرد، عموم مردم، افراد خبره عادل را انتخاب کنند و خبرگان، رهبر و والی را. از سوی دیگر، خردمندی و عدالت افراد خبره و نیز والی اقتضا دارد که حقوق افراد غایب و ناتوان و کسانی که پس از انتخاب به دنیا آمده‌اند را، حتی در ثروتهای عمومی و معادن و بیابانها و نظایر آن، رعایت کنند. و این نکته‌ای است در خور توجه.

اگر گفته شود: در قرآن کریم آیات بسیار زیادی وارد شده که علم و عقل را از اکثریت نفی نموده، نظیر گفتار خداوند سبحان که می‌فرماید:

«قل انما علمها عندالله ولكن اكثر الناس لا يعلمون»^{۵۳} - بگو علم آن (قیامت) نزد خداوند است ولكن اكثر مردم نمی دانند».

و نیز نظیر این آیه که می فرماید:

«ولكن الذين كفروا يفترون على الله الكذب واكثرهم لا يعقلون»^{۵۴} - ولكن آنان که کافر شدند به خدا دروغ می بندند و اكثر آنان در نمی یابند».

و آیات شریفه دیگری از این قبیل، پس با توجه به این آیات چگونه می توان اکثریت را معتبر دانست و ولایت را با آن ثابت نمود؟

در پاسخ باید گفت: با مراجعه به همین آیات مشخص می شود که از اکثریت در مواردی نفی صلاحیت شده که مسائل مربوط به مسائل غیبی است و آگاهی به آن از مردم پوشیده نگاه داشته شده است.

نظیر صفات و افعال خداوند متعال و مسائل مربوط به قضا و قدر و خصوصیات قیامت، یا در اموری که مردم بی ملاک از همدیگر تقلید می کردند و یا عاداتهای زمان جاهلیت که مخالف عقل و وجدان بوده و اموری همانند اینها.

پس این آیات، شامل پیمانها و مقررات اجتماعی که در استقرار نظام جامعه گریزی از آن نیست، نمی گردد و در این مسائل مجالی نیز برای تقدیم اقلیت بر اکثریت نیست. و چگونه می توان ملتزم به آن گردید و حال آنکه، «تعطیل حکومت» یا «مقدم داشتن مرجوح بر ارجح» لازم می آید که بطلان هر دو آشکار است. حال اگر ما فرض کنیم که اطلاق این آیات، شامل مسائل حقوقی و اجتماعی نیز می گردد و از آنها منصرف نیست باید گفت اقلیت عالم عاقل، جدا و متمایز از جامعه نیست بلکه در میان اقشار جامعه پراکنده است. پس هنگامی که جامعه در انتخابات به اقلیت و اکثریت تقسیم گردید، به ناچار تعداد اهل علم و عقل، در طرف اکثریت بیشتر از طرف اقلیت است. پس در آن صورت نیز رجحان با طرف اکثریت است و این برای کسی که در مسائل بیندیشد روشن است. در این ارتباط بجاست به آنچه ما، در مسئله هشتم نگاشتیم مراجعه شود، چرا که هر دو مسئله در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر هستند.

۵۳. اعراف (۷)/۱۸۷.

۵۴. مائده (۵)/۱۰۳.

مسئله دهم: اگر افراد اندیشمند و صالح در طرف اقلیت باشند چه باید کرد؟ اگر ما ملاک اکثریت را بپذیرفتیم- چنانچه نظر ما نیز همین بود- در صورتی که افراد اندیشمند و خوش فکر و افراد با فرهنگ و درستکار در طرف اقلیت باشند و افراد هیچ‌الرعاع و کم‌خرد در طرف اکثریت- چنانچه شاید در بسیاری از کشورها اینگونه باشد- حال آیا اکثریت این چنانی را باز می‌توان بر اقلیت صالح ترجیح داد؟ به عبارت دیگر آیا در این شرایط، اعتبار به کمیت است یا کیفیت؟

ممکن است به این پرسش، اینگونه پاسخ داد که امکان چنین فرضی بسیار کم است. زیرا ما انکار نمی‌کنیم که امکان دارد در یک زمان یا در یک مکان و منطقه خاص، اکثر مردم ساده و بی‌اطلاع از فنون سیاست باشند. یا در کردار و عمل، درستکار نباشند، اما اقلیت خوش فکر صالح نیز چنانچه پیش از این گفته شد متمایز و جدای از آنها نیست، بلکه اینگونه افراد در تمام جامعه پراکنده‌اند، و آنگاه که جامعه در مقام انتخاب به دو دسته تقسیم شدند به طور طبیعی آنان هم به دو دسته تقسیم شده و تعداد زیادی از آنان نیز در طرف اکثریت قرار می‌گیرند و در این صورت باز طرف اکثریت ولو به خاطر افراد صالح موجود در آن بر اقلیت ترجیح دارد.

اما اگر فرض کردیم (چنانچه فرض مسئله نیز همین است) که همه افراد اندیشمند و صالح در مقام انتخاب در یک طرف قرار گرفتند، در آن صورت ممکن است به این معنی قائل شد که اقلیت با این ویژگیها بر اکثریت غیر صالح مقدم است، بویژه اگر ما- چنانچه ماوردی و ابویعلی گفتند- برای شرکت کنندگان در انتخابات شرط علم و تدبیر و عدالت را قائل شویم، یعنی در واقع ما انتخاب رهبر را حق اهل حل و عقد بدانیم. چنانچه بیان آن در مسئله هشتم گذشت.

ممکن است کلام امیرالمؤمنین^(ع) که می‌فرماید: «شوری برای مهاجرین و انصار است اگر آنان بر فردی وحدت نظر پیدا کرده و او را امام خواندند مورد رضایت خداوند نیز هست»^{۵۵} را نیز بر همین فرض مسئله حمل کنیم، چرا که مهاجرین و انصار به ویژه کسانی که از آنان در جنگ بدر شرکت داشتند، به مذاق شرع و به سیاست اسلام واقف بوده و از سایر نو مسلمانان که هنوز اسلام در اعماق دلهایشان ریشه ندوانده بود، کاملاً متمایز بودند و در این جا نکته‌ای است شایان تأمل.

۵۵. و انما الشوری للمهاجرین والانصار، فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک (لله) رضا. نهج البلاغه فیض ۸۴۰، لج ۳۶۷، نامه ۶.

مسئله یازدهم: اموری که مردم، خود اختیار آن را ندارند چگونه به حاکم واگذار می‌کنند؟

اگر اموری وجود داشته باشد که هریک از مردم نتوانند عهده‌دار آن شده و به‌طور مستقیم آن را انجام دهند، نظیر اجرای حدود و تعزیرات، قضاوت، صدور احکام حکومتی در موارد اضطرار و امور دیگری همانند اینها، پس چگونه حاکم منتخب از سوی مردم می‌تواند عهده‌دار آن شود، با اینکه وی فرع مردم و منصوب از سوی آنان است، و فرع، هیچگاه بر اصل زیادت نمی‌یابد؟

ممکن است از این اشکال، اینگونه پاسخ داد که تکلیفهای شرعی بر دو قسم است: تکلیفهای فردی و تکلیفهای اجتماعی. مثلاً نماز، تکلیف فردی است، اگرچه خطاب در آن با لفظ عموم و جمع آمده است. از باب نمونه: «اقیموا الصلوة»^{۵۶} نماز را بپای دارید» که در آن لفظ «اقیموا» امرهای متعدد به تعداد همه افراد مکلف به خواندن نماز را در بر دارد و عام در اینجا «عام استغراقی» است و اما تکلیفهای اجتماعی، اینها وظایفی هستند که در آن جامعه، مورد خطاب قرار گرفته و در آن مصالح جامعه رعایت شده و عام در آن «عام مجموعی» است.

از باب مثال، فرمایش خداوند متعال که می‌فرماید: «والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما»^{۵۷} دست مرد و زن دزد را ببرید» و نیز «الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة»^{۵۸} هر یک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید». و نیز «و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل»^{۵۹} برای مقابله با آنان (دشمنان) آنچه در توان دارید از نیرو و اسبهای چابک آماده کنید.» و نیز «و قاتلوا المشركين كافة كما يقاتلونكم كافة»^{۶۰} با همه مشرکان بجنگید چنانچه آنان به یکباره با شما می‌جنگند» و نظیر این آیات، روی سخن در آن، متوجه جامعه است و تکلیف به گردن جامعه به عنوان جامعه است و تکلیف متوجه فرد فرد افراد نیست. پس نه ناچار واجب است فردی که متصدی انجام این‌گونه امور می‌شود زمامدار جامعه و کسی که جامعه در وی متمثل و متبلور است، باشد، چه به جعل خداوند، این مقام به وی اعطا شده باشد، یا با انتخاب مردم.

۵۶. روم ۳۱/(۳۰) و سورة مزمل ۲۰/۷۳

۵۷. مائده ۳۸/(۵)

۵۸. نور ۲/(۲۴)

۵۹. انفال ۶۰/(۸)

۶۰. توبه ۳۶/(۹)

علاوه بر آن، اجرای هریک از این تکلیفها نیاز به تشخیص موضوع و بررسی جوانب مختلف مسئله دارد و دیدگاهها در اینگونه مسائل بسیار متفاوت است و بسیاری مردم از هواهای نفسانی به دور نیستند و در مواردی تصدی هریک از آنها موجب درگیری و دشمنی و هرج و مرج می شود. پس به همین خاطر، شارع حکیم از اینکه هر کس از سوی خود بخواهد اینگونه امور را به عهده بگیرد جلوگیری فرموده و برای قطع ریشه فساد و اختلاف، انجام آنها را به عهده نماینده جامعه قرار داده است. و شما ملاحظه می فرمایید که عقلای جامعه، اموری که در آن آراء مختلف به وحدت نمی رسند و نظرها در آن متفاوت است را به یک شخص مورد اعتماد و مورد قبول همه، واگذار می کنند و نسبت به آنچه او حکم کند رضایت و تسلیم خود را اعلام می دارند، و بدین گونه نزاع و کشمکش را از بین می برند و این مطلبی است که سیره عقلای بر آن استقرار یافته است.

خلاصه کلام اینکه شارع حکیم به خاطر رعایت مصالح جامعه، اینگونه تکلیفها را به عهده جامعه گذاشته، پس واجب است انجام آن را نماینده جامعه و کسی که زمامدار امور است به عهده بگیرد. چه از سوی خداوند منصوص باشد و چه با انتخاب مردم منصوب. پس افراد، از سوی خود نمی توانند انجام اینگونه امور را به عهده بگیرند، زیرا تکلیف متوجه آنان نیست، و اگر مبادرت به انجام آن کنند موجب کشمکش و درگیری است. و بدین گونه اشکال از ریشه و اساس مرتفع می گردد.

مسئله دوازدهم: اگر اکثریت مردم در انتخابات شرکت نکردند تکلیف

چیست؟

اگر اکثریت مردم از انتخابات سرباز زده و از شرکت در آن استنکاف ورزیدند، تکلیف چیست؟ آیا انتخاب اقلیت کافی است و نظر آنان برای همه نافذ است؟ یا اینکه باید اکثریت را برای شرکت در انتخابات مجبور نمود؟

ممکن است از این مسئله بدین گونه پاسخ گفت: پس از آنکه ما ضرورت حکومت را ثابت کردیم و به خاطر حفظ حقوق و اجرای واجبات الهی حکومت را از مهمترین واجبات به شمار آوردیم، در این صورت اگر حاکمی از سوی خداوند متعال مشخص شده باشد که واجب است از وی اطاعت نمود، و الا بر افراد واجد شرایط واجب است تا خود را برای این مسئولیت کاندیدا نموده و بر سایر مسلمانان نیز واجب است برای تعیین و انتخاب وی تلاش و کوشش کنند و سرباز زدن از چنین وظیفه ای مصیبتی است بزرگ. پس در فرض مذکور حاکمی که از قبل منتخب و مشخص شده می تواند مردم را برای شرکت در انتخابات

مجبور کند.

چنانچه در زمان ما، در برخی از کشورها این شیوه متعارف و معمول است. و اگر بر فرض، امکان چنین اجباری وجود نداشت و اکثریت مردم از شرکت در انتخابات سرباز زده و تعداد کمی از آنان در انتخابات شرکت کردند، در این صورت اگر فرد مورد انتخاب آنان (اقلیت) فرد واجد شرایطی باشد بر اکثریت واجب است یا از وی تبعیت کرده و تسلیم او شوند، یا فرد واجد شرایط دیگری را انتخاب کنند و در صورتی که راه اول را برگزیدند همین اظهار تسلیم و اطاعت در حقیقت، انتخاب وی محسوب می گردد. و اگر همه مردم از شرکت در انتخابات سرباز زدند و اجبار آنان نیز امکان پذیر نیست، هر کسی که واجد شرایط است واجب است از باب حربه، وظایف حکومت را به صورت وجوب کفایی به عهده بگیرد و بر دیگران نیز واجب است در این امر، او را یاری دهند. چنانچه بحث آن، پس از این خواهد آمد. و ظاهراً پس از آنکه ما ضرورت حکومت و عدم جواز تعطیل آن در هر عصر و زمان را بیان داشتیم، پاسخ این مسائل، واضح و آشکار است.

مسئله سیزدهم: تصدی وظایف حکومت از باب حربه

در صورتی که مردم برای انتخاب حاکم اقدام نکنند و اجبار آنان به تعیین حاکم نیز امکان پذیر نباشد، و ما به نصب فقها از سوی ائمه (ع) نیز قائل نشدیم، در این شرایط آیا امور عمومی جامعه بلامتکلیف می ماند، یا از باب حربه بر هریک از فقها، واجب است در حاد امکان برخی از این امور را به عهده بگیرند؟

در پاسخ به این پرسش نیز باید گفت: در اینکه فقهای واجد شرایط، امور بی سرپرست را از باب حربه واجب است به عهده بگیرند، ظاهراً اشکالی وجود ندارد، به خصوص اگر مسلم شود که شارع مقدس به معطل و رها ماندن اینگونه امور در هیچ زمان و مکان رضایت نداده است و باید دانست که امور حربه در اموری جزئی نظیر حفظ اموال غایب و ناتوان منحصر نیست، زیرا حفظ نظام و حراست از مرزهای مسلمانان و دفع شر دشمنان از آنان و از سرزمینهایشان و گسترش معروف و ریشه کن کردن منکر و فساد از جامعه از مهمترین فرایض و از امور حربه است که شارع حکیم به مهمل ماندن آن قطعاً راضی نیست.

پس کسی که بتواند اینگونه امور یا برخی از آنها را انجام دهد قیام به آن واجب است و اگر یکی از فقها، انجام این امور را به عهده گرفت علاوه بر مردم بر سایر فقها نیز واجب است وی را یاری دهند. و شگفتی از کسی است که برای نگهداری مال اندک صغیر و غایب از باب حربه اهتمام می ورزد، اما نسبت به حفظ کیان اسلام و نظام مسلمانان و مرزها و

سرزمینهایشان بی تفاوت است، آیا این یک نوع کج فهمی، و دور ماندن از جوهره و اهداف شرع مقدس اسلام نیست؟!

پس به طور قطع، فقهای عادل واجد شرایط، برای انجام این امور صلاحیت دارند. به خاطر اینکه آنان برای حکومت، صالح، و شرایط آن را - آنگونه که از دلایل گذشته مشخص شد - دارا هستند. پس اینان بر دیگران مقدم اند. چنانچه مخفی نیست

اگر گفته شود: در صورتی که بگوئیم شئون حکومت در هیچ شرایطی تعطیل بردار نیست و اگر نص و انتخاب وجود نداشته باشد، واجب است فقها از باب حربه، انجام آن را به عهده بگیرند، ممکن است کسی بگوید، در این صورت دیگر جایی برای وجوب انتخاب مردم باقی نمی ماند، زیرا بنا بر تعطیل نشدن حکومت است [و با تصدی فقها، حکومت تعطیل نشده است].

در پاسخ باید گفت: تحقق و فعلیت حکومت نیاز به نیرو و قدرتی دارد که حاکم به اتکال آن بتواند حدود را اجرا و احکام را عملی نماید و واضح است که بیعت و انتخاب مردم از اموری است که موجب قوت و عظمت حکومت می شود. و اما آن کسی که از باب حربه، اینگونه امور را به عهده گرفته در بسیاری از موارد قدرت اجرایی نمی یابد، و خواه ناخواه بسیاری از شئون حکومت معطل می ماند. [پس به هر حال وجوب اقدام امت بر انتخاب به حال خود باقی است] و این نکته ای است شایان توجه.

مسئله چهاردهم: آیا انتخاب حاکم، عقد جایز است یا عقد لازم؟

آیا انتخاب والی «عقد جایز» از قبیل وکالت است که مردم هر وقت خواستند می توانند آن را فسخ و یا نقض کنند، یا عقد لازم است از قبیل خرید و فروش که نقض آن جز هنگام تخلف والی از شرایط و تعهداتش جایز نیست؟

اینجانب زمانهای گذشته در حاشیه کتاب خویش، البدور الزاهر که در همان زمان به چاپ رسید مطالبی در این زمینه نگاشتم که عین عبارتهای آن، این چنین است:

«و اما انتخاب عمومی، انسان را به هیچ وجه از حق بسی نیاز نمی کند و وجدان هیچ کسی را بر اطاعت از فرد منتخب اکثریت بر نمی انگیزاند، زیرا فرد انتخاب شده به منزله وکیل است و هیچگاه موکل موظف به اطاعت از وکیل خویش نیست، بلکه هر وقت خواست می تواند او را عزل کند. این مطلب نسبت به اکثریت

است. و اما نسبت به اقلیت، مسئله روشن‌تر است، زیرا به حسب وجدان بر هیچ‌کس واجب نیست که از وکیل دیگری متابعت کند. براین اساس پس نظام مختل می‌شود و به ناچار باید برای جامعه سیاستمدار و رهبری باشد که به حسب وجدان، اطاعت او واجب و حکم او نافذ باشد. اگرچه در مواردی به ضرر محکوم علیه باشد. و چنین فردی جز کسی که از جانب خداوند متعال مشخص و تعیین شده و قدرت او از سلطنت مطلقه او، ولو با چند واسطه نشأت گرفته باشد، نیست. حکومت فردی همانند فقیه عادل که از جانب ائمه (ع) منصوب شده که آنان نیز از سوی پیامبر خدا (ص) که خداوند او را اولی به مؤمنان از جانهای خودشان قرار داده، تعیین شده‌اند»^{۶۱}.

این آن چیزی بود که ما، در آن زمان نگاشته بودیم، و من در آن زمان می‌پنداشتم که انتخاب و بیعت در رهبری بی تأثیر است و برای صاحب آن، حقی را ثابت نمی‌کند، حتی در آن مورد که پیشوا از جانب خداوند منصوب نباشد چه رسد به آنجا که چنین نصب و نصی وجود داشته باشد.

اما تعمق در ادله اقامه دولت و حکومت، آیات و روایات بیعت، و استقرار سیره در این زمینه، و سایر دلایل که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، ما را ملزم نمود که در صورت نبودن نص، صحت انتخابات را بپذیریم، و از آن جهت که درباره امیرالمؤمنین و ائمه معصومین (ع) از فرزندان وی طبق اعتقاد ما دلایلی بر نصب آنها وجود دارد، پس با ظهور و حضور آنان جایی برای انتخاب و تعیین مردم وجود ندارد.

اما در زمانهای ما (عصر غیبت) چون بر نصب فرد به خصوصی نص وجود ندارد، پس انتخاب رهبر برای جامعه صحیح یا (به تعبیر درست‌تر) واجب است. به خاطر دلایلی که در این زمینه اقامه نمودیم. و این انتخاب و پیمانی که بین مردم و رهبر بسته می‌شود یک عقد و پیمان شرعی است که به حکم فطرت وفای به آن واجب است. علاوه بر گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: «او فوا بالعقود»^{۶۲} به پیمانهای خود وفا کنید».

و همان‌گونه که وجدان، ما را به اطاعت از امام منصوب ملزم می‌کند به اطاعت از امام منتخب نیز ملزم می‌کند، زیرا طبع ولی امر بودن در صورتی که براساس حق باشد اقتضای اطاعت دارد، و گرنه امر تمام نیست و نظام سروسامانی نمی‌گیرد. و شرع مقدس نیز با توجه

۶۱. البدر الزاهر / ۵۵.

۶۲. مائده (۵) / ۱.

به اینکه انتخاب را مورد امضاء قرار داده ما را ملزم به اطاعت می‌کند.

ما پیش از این در تفسیر آیه شریفه: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»^{۶۳} گفتیم که این آیه، هر کسی را که ولی امر به حق باشد شامل می‌گردد، اگر چه به وسیله انتخاب، مشخص شده باشد. البته در صورتی که وی واجد شرایط بوده و انتخاب او بر اساس صحیح صورت گرفته باشد. که می‌توان به آنجا مراجعه نمود^{۶۴}.

خلاصه کلام اینکه: بین امام منصوب، و امام منتخب بر فرض صحت انتخاب، و امضای آن توسط شرع مقدس، در حکم و قضاوت وجدان تفاوتی نیست.

علاوه بر این، انتخاب اگر چه شبیه وکالت و بلکه نوعی از وکالت به معنی اعم، یعنی واگذارن کار به دیگری است و امیرالمؤمنین(ع) نیز در نامه خویش به گرد آورندگان خراج می‌نویسد: «شما خزانه‌دار رعیت، و وکلای امت و سفیران پیشوایان هستید».^{۶۵} و لکن واگذارن کار به دیگران گاهی فقط اجازه تصرف دادن به دیگران است و گاهی نایب گرفتن است. بدین گونه که نایب وجود تنزیلی فردی است که وی را به نیابت گرفته و گویا عمل وی عمل اوست. و گاهی ایجاد ولایت و سلطه مستقل برای دیگری است یا قبول ولایت و سلطه وی.

نوع اول وکالت، (یعنی اجازه تصرف دادن) در واقع عقد نیست. نوع دوم، طبق اجماعی که در این باره ادعا شده، عقد جایز است. و اما نوع سوم دلیلی بر عقد جایز بودن آن نیست بلکه اطلاق «و اوفوا بالعقود»^{۶۶} به قراردادهای خود وفا کنید» اقتضا دارد که عقد لازم باشد. چگونه است و حال آنکه اگر انسان، شخص دیگری را برای انجام کاری اجیر کند، این نیز یک نوع وکالت همراه با لزوم قطعی است.

ما پیش از این در فصل بیعت گفتیم که «بیعت و بیع- خرید و فروش» از یک باب و از یک ریشه هستند. پس حکم بیعت، حکم معامله و خرید و فروش است و آن قطعاً عقد لازم است [و فسخ آن بدون دلیل جایز نیست] علاوه بر آن، طبع ولایت نیز اقتضای لزوم و ثبات را دارد و الا نظام جامعه برقرار نخواهد ماند.

سیره عقلا نیز آثار لزوم بر ولایت مترتب می‌کند، به گونه‌ای که اگر کسی بیعت را

۶۳. نساء ۵۹/ (۴).

۶۴. جلد اول کتاب، بخش دوم، دلالت آیه اطیعوا الله...

۶۵. فانکم خزانة الرعية و وکلاء الامة و سفراء الائمة. نهج البلاغه فیض ۹۸۴، ل ۴۲۵ نامه ۵۱.

۶۶. مائده ۱/ (۵).

بشکنند مورد ندامت قرار می‌گیرد مگر اینکه والی از وظایف و تعهدات خویش تخلف کند [که آن مطلب دیگری است].

پیش از این نیز در خبر حلبی از امام جعفر صادق (ع) خواندیم که فرمود: «کسی که از جماعت مسلمانان جدا شود و بیعت امام را بشکند خدا را با دست بریده ملاقات خواهد کرد»^{۶۷}.

و در نهج البلاغه آمده است:

«و اما حق من بر شما وفای به بیعت است، و نصیحت در آشکار و نهان، و پاسخ گفتن آنگاه که شما را می‌خوانم و اطاعت آنگاه که شما را فرمان می‌دهم»^{۶۸}.

بلی، اگر انتخاب بر مدتی موقت باشد، ولایت نیز با پایان یافتن مدت به پایان می‌رسد، چنانچه مخفی نیست.

و اما این مطلب که آراء اکثریت برای تعیین حاکم کافی است و اجرای آن حتی نسبت به اقلیت نافذ است، بحث آن پیش از این در مسئله نهم گذشت، و حاصل آن، این است که فرد با حضور و ورود خود در زندگی اجتماعی، به همه لوازم آن ملتزم می‌شود که یکی از آنها به هنگام تراحم نظر اقلیت با اکثریت، حاکمیت نظراکثریت است. پس در حقیقت، اقلیت این مطلب را ملتزم شده که در مقام عمل از فکر خویش دست بردارد و نظراکثریت را عمل کند، اگرچه طبق اعتقاد خود، آن را باطل بداند. و در واقع این نکته مورد توافق قرار گرفته که در جامعه، نظراکثریت ملاک و مدار عمل باشد. پس از این جهت نیز (به لازم بودن عقد ولایت) اشکالی وارد نمی‌آید.

مسئله پانزدهم: انتخابات، و شرایط انتخاب کنندگان:

آیا در انتخاب کننده شرط خاصی وجود دارد، یا اینکه انتخاب، حق هر مسلمان متمیز و بلکه غیر مسلمانی که در کشورهای اسلامی و در ذمه مسلمانان زندگی می‌کند نیز هست؟

۶۷. من فارق جماعة المسلمين و نکت صفقة الامام جاء الى الله اجزم. کافی ۴۰۵/۱، کتاب الحجّة، باب ما امر النبی بالنصيحة لائمة المسلمين، حدیث ۵.

۶۸. و اما حقى عليكم فالوفاء بالبيعة، والنصيحة فى المشهد والمغيب، والا جابة حين ادعوكم والطاعة حين امرکم. نهج البلاغه فیض ۱۱۴، ل ۷۹/، خطبة ۳۴.

ماوردی در کتاب الاحکام السلطانیة می نویسد:

«فصل: پس چون وجوب امامت ثابت شد، باید دانست که: وجوب آن نظیر جهاد و طلب علم، وجوب کفایی است. پس آنگاه که فردی از میان مردم، انجام آن را به عهده گرفت وجوب آن از سایر مردم ساقط می گردد. و اگر کسی انجام آن را به عهده نگرفت دودسته از مردم مشخص می شوند: دسته اول کسانی هستند که امام را انتخاب می کنند و دسته دوم اهل امامت هستند که از بین آنان، یک نفر به عنوان امام، انتخاب می شود...»

و اما کسانی که امام را انتخاب می کنند سه شرط در آنان معتبر است:

- ۱- عدالت، لازم است همه شرایط عدالت را دارا باشند.
 - ۲- آگاهی و علمی که با آن، فرد صالح برای امامت را براساس شرایط معتبره بشناسند.
 - ۳- رأی و حکمتی که منجر به اختیار و انتخاب کسی که برای امامت اصلح و به تدبیر مصالح مسلمانان داناتر و استوارتر است بشود.
- و برای کسی که در شهر امام زندگی می کند (مرکز کشور) هیچ مزیتی بر کسانی که در سایر شهرها زندگی می کنند نیست. فقط این اندازه است که آنان متولی عقدا امامت می گردند، عرفاً نه شرعاً، چرا که اینان مرگ امام قبلی را زودتر می فهمند، و نیز افراد صالح برای امامت در آن شهر بیشتر موجود هستند»^{۶۹}.

و قاضی ابویعلای فراء در احکام السلطانیة می نویسد:

«تعیین امام، واجب کفایی است، مورد خطاب این وجوب دو دسته از مردم هستند: ۱- اهل اجتهاد (ظاهراً اختیار درست است) تا رهبر را انتخاب و اختیار کنند. ۲- کسانی که واجد شرایط امامت هستند تا یکی از بین آنان، به عنوان امام منصوب شود.

اما اهل اختیار، در آنان سه شرط وجود دارد: ۱- عدالت ۲- علمی که به وسیله آن کسی که مستحق امامت است شناخته شود. ۳- دارای رأی و تدبیری باشند که منتهی به اختیار کسی شود که برای امامت اصلح است. و برای کسانی

که در شهر امام هستند مزیتی به افراد سایر شهرها نیست. و کسانی که در شهر امام هستند متولی عقدا مامت می گردند، چون مرگ امام قبلی را زودتر می فهمند و نیز کسانی که برای امامت صلاحیت دارند به طور غالب در آن شهر وجود دارند»^{۷۰}.

حال، از آن رو که در امام منتخب، فقا هت و عدالت و سیاست و سایر شرایطی که پیش از این گفته شد، شرط است و از آن جهت که آنچه از وی انتظار می رود اجرای قوانین و احکام اسلام و اداره شئون مسلمانان براساس مقررات عادلۀ آن است- نه هرگونه که خواست و به نظرش رسید- پس بی تردید این معنی در ذهن خطور می کند که انتخاب کننده نیز باید عادل، ملتزم به قوانین و مطلع به احوال و خصوصیات افراد باشد و گرنه اگر اکثر انتخاب کنندگان مقید به مقررات اسلامی نباشند و یا افراد ساده و نادانی باشند چه بسا سخن و رأی خویش را به پول و زیورهای دنیایی بفروشند، یا با تبلیغات گمراه کننده فریب بخورند یا تحت تأثیر تهدیدها قرار بگیرند و نتیجۀ همه اینها این شود که قدرت و حکومت به دست افراد ستمگر و فاسد قرار بگیرد، چنانچه ما آن را در اکثر کشورها مشاهده می کنیم.

ما پیش از این در مسئله هشتم از نهج البلاغه و دیگر کتابها روایاتی را خواندیم که دلالت داشت بر اینکه شوری و بیعت و تعیین رهبر، در اختیار مهاجرین و انصار، یا اهل مدینه، یا افرادی که در بدر شرکت داشته اند، یا افراد اهل درایت و فضل است، که می توان به آنها مراجعه نمود. و همه اینها بر آنچه ما یادآور شدیم دلالت دارد، چرا که مهاجرین و انصار از اهل خبره و اهل حل و عقد بودند و اهل مدینه منوره و بدریون نیز در مواقع و مراحل مختلف با پیامبر اکرم (ص) همراه بوده و به سنتها و اهداف آن حضرت آشنایی داشتند والا بی تردید شهر یثرب (مدینه) به عنوان شهر یثرب خصوصیات نداشتی نداشته است.

علاوه بر آن در زمانهای ما ممکن است مشکل را بدین گونه حل کرد که مسئله را به شورای نگهبان قانون اساسی که افراد عادل و خبره ای هستند واگذار نمود که آنان از بین کاندیدها افراد واجد شرایط را مشخص و آنها را به مردم معرفی کنند، آنگاه مردم یکی از آنها را به رهبری برگزینند. چنانچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نسبت به تعیین رئیس جمهور، اینگونه است.^{۷۱}

۷۰. الاحکام السلطانیة ۱۹۱.

۷۱. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در ارتباط با مقام رئیس جمهور اینگونه آمده است: اصل یکصد و

یا اینکه انتخابات در دو مرحله صورت گیرد، بدین گونه که مردم، افراد خبره را انتخاب کنند و خبرگان رهبر را برگزینند، چنانچه در قانون اساسی ایران برای انتخاب پیشوا و رهبر جامعه اینگونه پیش‌بینی شده است.^{۷۲} که در این صورت اشتباه و خطا، به حداقل می‌رسد، زیرا شناخت مردم هر شهر نسبت به فرد خبره شهر خویش آسان‌تر از شناخت یک نفر که شایسته ولایت و حکومت در کل جامعه است می‌باشد و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

در هر صورت محول کردن انتخاب به عامه مردم بدون محدود کردن آن، با فرض اینکه اکثر مردم تحت تأثیر هواها و جَوَهای سیاسی قرار گرفته، یا ناآگاه به مصالح و مفاسد هستند جداً مشکل است.

در کلام سیدالشهداء امام حسین (ع) به هنگام فرود در سرزمین کربلا، آمده است:

«الناس عبیدالدنیا، والدین لعق علی السنتهم، یحوطونه مادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلای قل الدیانون»^{۷۳} مردم بندگان دنیا هستند و دین بازیچه‌ای است بر زبانهای آنها، به هر سو که منافع آنان اقتضا کند آن را می‌کشند، پس آنگاه که به بلا آزموده شوند، افراد دین باور بسیار کم‌اند».

بلی اگر فرض شود که اکثر مردم اهل عدالت و علم و آگاهی و رشد سیاسی هستند، شرکت آنان در انتخاب رهبر بی‌اشکال است، چنانچه پوشیده نیست. برای روشن‌تر شدن بحث در این زمینه بجاست به آنچه در مسئله هشتم نگاشتیم مراجعه شود.

چهارم: رئیس‌جمهور برای مدت چهار سال با رأی مستقیم مردم انتخاب می‌شود و انتخاب مجدد او به صورت متوالی تنها برای یک دوره بلامانع است. اصل یکصد و دهم: ... صلاحیت داوطلبان ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید باید قبل از انتخابات به تأیید شورای نگهبان و در دوره اول به تأیید رهبری برسد.

۷۲. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران برای تعیین رهبر یا شورای رهبری اینگونه آمده است: هرگاه یکی از فقهای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم این قانون از طرف اکثریت قاطع مردم به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شده باشد، همان‌گونه که در مورد مرجع عالیقدر تقلید و رهبرانقلاب، آیت‌الله‌العظمی امام خمینی چنین آمده است، این رهبر ولایت امر و همه مسئولیتهای ناشی از آن را به عهده دارد. در غیر اینصورت خبرگان منتخب مردم در باره همه کسانی که صلاحیت مرجعیت و رهبری دارند بررسی می‌کنند. هرگاه یک مرجع را دارای برجستگی خاص برای رهبری بیابند او را به عنوان رهبر مردم معرفی می‌نمایند، وگرنه سه یا پنج مرجع واجد شرایط، رهبری را به عنوان اعضای شورای رهبری تعیین و به مردم معرفی می‌کنند.

۷۳. نفس‌المهموم/۱۱۱.

مسئله شانزدهم: حکم مبارزه مسلحانه علیه حاکم فاقد شرایط:

آیا خروج و مبارزه مسلحانه علیه حاکم مسلطی که برخی از شرایط رهبری نظیر عدالت را از دست داده، جایز است یا نه؟ آیا می‌توان بین شرایط مهم و غیرمهم، یا آنجا که اساس و کیان اسلام در خطر است و آنگاه که اینگونه نیست، یا بین خطاهای جزئی و انحرافهای اساسی فرق گذاشت؟ اینها وجوهی است که باید به بحث و بررسی آنها پرداخت. البته حکم این مسئله از آنچه ما، دربخش سوم کتاب- فصل جهاد و درفصل بررسی روایات مورد استناد اهل سکوت و سکون در عصر غیبت- و دربخش چهارم- آنگاه که شرط عدالت را مورد بحث قرار دادیم- تا اندازمای روشن و مشخص گردید، اما در اینجا بجاست (به خاطر اهمیت آن) مسئله را به صورت مستقل مورد بحث و گفتگو قرار دهیم و در حد متوسط به بررسی آن بپردازیم، گرچه بحث تفصیلی و همه جانبه آن باید به جای خود و به کتابی مستقل احاله گردد. آنچه از برخی روایات و فتاوی علمای سنت به دست می‌آید، وجوب اطاعت و تسلیم در برابر حاکم است، اگرچه فاجر و ستمگر باشد، طبق این روایات و فتاوا، خروج علیه حاکم جایز نیست. در اینجا برخی از نمونه‌های آن را یادآور می‌شویم:

روایات منقول از طریق سنت در این مسئله:

۱- مسلم در کتاب صحیح خویش به سند خود از حذیفه بن یمان، روایت کرده که

گفت:

«به پیامبر خدا (ص) عرض کردم: ای رسول خدا، ما پیش از شما در شر زندگی می‌کردیم، آنگاه خداوند برای ما خیر و خوبی آورد و ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، آیا پس از این خیر، شری نیز وجود دارد؟ حضرت فرمود: بله. گفتم: آیا پس از شر، خیری هم هست؟ فرمود: بله. گفتم: آیا پس از آن خیر، شری هست؟ فرمود: بله. گفتم: چگونه؟ فرمود: پس از من پیشوایانی خواهند آمد که به هدایت من هدایت نیافته و به سنت من عمل نمی‌کنند، و در میان مردم، کسانی بپای خواهند خاست که دل‌هایشان، دل‌های شیاطین است در کالبد انسانها. گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، اگر آن روز را درک کردم چه کنم؟ فرمود: «از فرمانروای خویش شنوایی و اطاعت داشته باش، و اگر پشتت را باتازیانه نواخت و امالت را گرفت، باز از وی شنوایی و اطاعت داشته باش»^{۷۴}.

در اینجا باید گفت: اگر امام عادل برحقى شخص گناهکاری را حدّ بزنند، یا تسعیر کند، یا زکات مال او را بگیرد ولو با قهر و زور، به طور قطع اطاعت او واجب است. اما طاغوت‌های شیطان صفت که براساس هدایت پیامبر اکرم (ص) هدایت نیافته‌اند، چگونه با آن همه ارتکاب ظلم و تعدی واجب است از آنان اطاعت نمود؟ آیا این امر، مخالفت صریح قرآن کریم که انسان را از اطاعت فرد اسرافگر مفسد نهی می‌کند، نیست؟ در این باره در جای دیگر، باز توضیح خواهیم داد.

۲- و باز در صحیح مسلم به سند خویش نقل کرده که سلمة بن یزید جعفری از پیامبر خدا (ص) سؤال کرد و گفت:

«ای پیامبر خدا، اگر فرمانروایان ما بر ما تسلط یابند، حق خویش را از ما مطالبه، و حق ما را از ما بازدارند، ما چه باید بکنیم؟ حضرت روی از وی برگردانید، آنگاه وی سؤال خود را تکرار کرد، باز آن حضرت روی گردانید، آنگاه وی در مرتبه دوم یا سوم سؤال کرد. در این هنگام اشعث بن قیس وی را گرفت و گفت: «از او اطاعت و شنوایی داشته باشید، همانا بار آنان به دوش آنان است و بار شما به دوش شما»^{۷۵}.

و در روایت دیگری نیز آمده: «اشعث بن قیس او را گرفت و پیامبر خدا (ص) فرمود: «از او شنوایی و اطاعت داشته باشید، بار آنان به دوش آنان است و بار شما به دوش شما»^{۷۶}.

۳- و باز همان کتاب از عبادة بن صامت نقل کرده که گفت:

«پیامبر خدا (ص) ما را فراخواند و ماباوی بیعت کردیم و آن حضرت تعهدی از ما گرفت که از جمله آن، این بود که در خوشی و ناراحتی و در سختی و آسایشمان، از وی اطاعت و شنوایی داشته باشیم و حاکمیت وی را بپذیریم و در مورد حکومت با اهل آن (یا با اهل بیت وی) به منازعه برنخیزیم. آنگاه فرمود: «مگر اینکه از آنان کفر آشکاری را مشاهده کنید که در پیشگاه خداوند (برای مخالفت خود) برهان استواری داشته باشید»^{۷۷}.

الاماره، باب ۱۳، حدیث ۱۸۴۷.

۷۵. اسمعوا و اطیعوا، فانما علیهم ما حملو و علیکم ما حملتم. صحیح مسلم ۳/۱۴۷۴، کتاب الاماره، باب ۱۲، حدیث ۱۸۴۶.

۷۶. نظیر حدیث فوق. صحیح مسلم ۳/۱۴۷۵، کتاب الاماره، باب ۱۲ حدیث دیگر، ذیل حدیث ۱۸۴۶.

۷۷. الا ان تروا کفرا بواحدکم من الله فیه برهان. صحیح مسلم ۳/۱۴۷۰، کتاب الاماره، باب ۸. ذیل حدیث ۱۸۴۰.

نو وی در شرح این حدیث می نویسد:

«در بیشترین نسخه‌ها در متن عربی روایت) کلمه «بواحا» با واو آمده و در برخی از آنها «براحا» آمده که در هر دو، باء مفتوح است و معنی هردو «کفر آشکار» است.» ۷۸.

۴- و باز در همان کتاب از عوف بن مالک، از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرمود: «بهترین پیشوایان شما کسانی هستند که شما آنان را دوست می‌دارید و آنان شمارا دوست می‌دارند، بر آنان درود می‌فرستید و آنان به شما درود می‌فرستند. و بدترین پیشوایان شما کسانی هستند که آنان را دشمن می‌دارید و آنان شمارا دشمن می‌دارند، آنان را لعنت می‌کنید و آنان شمارا لعنت می‌کنند، گفته شد ای رسول خدا، آیا آنان را باشمشیر نرانیم؟ حضرت فرمود: تامادامی که دربین شما نماز بیامی دارند خیر، ولی آنگاه که در حکمرانی وی چیزی را مشاهده کردید که برای شما ناخوشایند است، کار او را ناپسند شمارید، اما دست از اطاعت او نکشید.» ۷۹.

۵- و باز در همان کتاب از ام سلمه روایت شده که پیامبر خدا (ص) فرمود: «بزودی پیشوایانی خواهند آمد که برخی از شما نسبت به آنان شناخت دارید و برخی شناخت ندارید، پس آن که شناخت پیدا کرد قهراً تبریئه می‌شود و آن که شناخت پیدا نکرد سالم می‌ماند، ولیکن بدابه حال آنکه رضایت داد و پیروی نمود. گفتند آیا با آنان مبارزه نکنیم؟ فرمود: خیر، تا آنگاه که نماز می‌خوانند» ۸۰.

برخی گفته‌اند مراد از جمله «آن که شناخت پیدا نکرد تبریئه می‌شود» این است که آن کس که منکر را شناخت، راهی برای تبریئه خود از گناه و عقوبت آن یسافته است،

۷۸. شرح صحیح مسلم، از نووی شافعی ۳/۴۸ (این کتاب در حاشیه ارشاد الساری در شرح صحیح بخاری آمده است).

۷۹. خيار ائمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم و يصلون عليكم و تصلون عليهم. و شرار ائمتكم الذين تبغضونهم و يبغضونكم و تلعنونهم و يلعنونكم. قيل يا رسول الله، افلا نناذبهم بالسيف؟ فقال: لا، ما اقاموا فيكم الصلاة. و اذا رأيتم من ولائكم شيئاً تكرهونه، فاكرهوا عمله ولا تنزعوا ايدياً من طاعة. صحيح مسلم ۱/۳۸۱، كتاب الاماره، باب ۱۷، حديث ۱۸۵۵.

۸۰. ستكون امراء فعفر فون وتنكرون. فمن عرف برئ ومن انكر سلم، ولكن من رضى و تابع. قالوا: افلا نقاتلهم؟ قال لا، ماصلوا. صحيح مسلم ۱/۳۸۰، كتاب الاماره، باب ۱۶، حديث ۱۸۵۴.

بدین گونه که آن را با دست یا زبان یا قلب خویش مورد انکار قرار دهد. و در روایت دیگری به جای «فمن عرف برئى» (در متن روایت) «فمن کره فقد برئى» آمده^{۸۱}، یعنی هر کس کار بد را ناخوشایند داشت قطعاً تبرئه شد، که طبق این تعبیر معنی روشن است.

۶- باز در همان کتاب از ابن عباس از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«هر کس از فرمانروای خود درباره چیزی ناراضی است باید صبر کند، زیرا هیچ یک از مردم به اندازه یک وجب از حکومت خارج نمی شود، مگر اینکه اگر به این حالت بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است»^{۸۲}.

۷- باز در همان کتاب از نافع روایت شده که گفت عبدالله فرزند عمر (خلیفه دوم) به هنگام ماجرای «حره» در زمان یزید بن معاویه بر عبدالله مطیع (که علیه یزید قیام کرده بود) وارد شد.

عبدالله مطیع گفت برای ابی عبدالرحمن (کنیه عبدالله عمر) بالش بیاورید. فرزند عمر گفت من برای نشستن نیامده ام، آمده ام تا برای تو حدیثی را نقل کنم. از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود:

«کسی که دست از اطاعت بکشد خداوند را در روز قیامت بدون اینکه حجتی داشته باشد ملاقات خواهد کرد و کسی که بمیرد و در گردن وی بیعت نباشد به مرگ جاهلیت مرده است»^{۸۳}.

در حاشیه کتاب صحیح مسلم در ارتباط با این روایت آمده است:

«سنوسی گوید: این روایت، دلیل بر این است که مذهب عبدالله عمر همانند مذهب اکثریت بر منع قیام علیه امام و خلع وی در صورتی که پس از بیعت فاسق شود، می باشد، اما در صورتی که امام قبل از بیعت فاسق باشد همه بر این نظر متفقند که امامت برای وی منعقد نمی شود، و لکن اگر از راه تغلب و یا به صورت اتفاقی، بیعت صورت گرفت و آن گونه که برای «یزید» پیش آمد نمود، واقع شد، در این صورت به منزله امامی است که فسق وی پس از بیعت به وجود

۸۱. صحیح مسلم ۱/۴۸۱، کتاب الاماره، باب ۱۶.

۸۲. من کره من امیره شیفا فلیصبر علیه، فانه لیس احد من الناس خرج من السلطان شبراً فمات علیه الامات میتة جاهلیة. صحیح مسلم ۳/۴۷۸، کتاب الاماره، باب ۱۳، حدیث ۱۸۴۹.

۸۳. من خلع یداً من طاعة لقی الله يوم القيامة لاحجة له، و من مات و لیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة. صحیح مسلم ۳/۴۷۸، کتاب الاماره، باب ۱۳، حدیث ۱۸۵۱.

آمده و قیام علیه وی جایز نیست.

دلالت بر همین معنی دارد سخن فرزند عمر در این حدیث که در واقع قیام عبدالله مطیع علیه یزید را مورد نکوهش قرار داده است. و اما آن کسانی که قیام را جایز می‌شمارند به قیام حسین^(ع) و ابن‌زبیر و اهل مدینه علیه بنی‌امیه احتجاج می‌کنند و آنان که معتقد به منع قیام هستند می‌گویند از ظاهر روایات اینگونه استفاده می‌شود، چنانچه ملاحظه می‌کنید و نیز به این دلیل که چه بسا قیام موجب برانگیخته شدن فتنه و کشتار و هتک حرمت گردد، چنانچه در واقعه حره، اینگونه اتفاق افتاد»^{۸۴}.

فاجعه «حره»^{۸۵} یکی از فجیع‌ترین حوادث تاریخی است که پس از حادثه کربلا روی یزید و بنی‌امیه را سیاه کرده است، در این حادثه، سپاه یزید بن معاویه به دستور وی به مدینه پیامبر اکرم^(ص) و جایگاه نزول وحی حمله کردند و در شهری که صحابه پیامبر^(ص)، از مهاجرین و انصار و پیروان نیک‌سیرت آنان و اهل بیت پیغمبر^(ص) زندگی می‌کردند، هجوم آوردند و هزاران نفر از مسلمانان را به قتل رساندند و اموالشان را به غارت بردند و یزید سه روز مدینه را برای لشکریان خود مباح کرد، که هر جنایتی می‌خواهند مرتکب شوند به گونه‌ای که نوشته‌اند هزار زن در این ماجرا بدون همسر، فرزند به دنیا آوردند.

چنانچه یزید پس از آن با عراده‌های جنگی و منجنیق به مکه هجوم آورد و خانه خدا را خراب کرد و آنجا را به آتش کشید. یزید در مدت کوتاه حکومت خود، خونریزی و فسق و فجور و نوشیدن شراب را از حد گذرانید، و عبدالله بن مطیع کسی است که به خاطر این جنایات بر یزید شورید و مشاهده می‌کنیم که طبق مضمون این روایت عبدالله عمر، عمل او را مورد اعتراض قرار می‌دهد و قیام او را تخطئه می‌کند. و در حقیقت تخطئه او، تخطئه نور چشم پیامبر و سبط شهید آن حضرت، امام حسین^(ع) در قیام و انقلابش علیه یزید نیز هست. و اگر این حدیث که فرزند عمر از پیامبر اکرم^(ص) در باره لزوم بیعت روایت کرد صحیح باشد پس عذرا و عذر امثال او در تخلف از بیعت امیرالمؤمنین^(ع) چیست؟ و عجیب‌تر از آن، تخلف از بیعت مظهر زهد و تقوی و باب علم پیامبر اکرم^(ص) امیرالمؤمنین و بیعت با شخصی مثل حجاج سفاک جنایتکار است که با دست به پای او مالید و بدین وسیله با او

۸۴. حاشیه صحیح مسلم ۲۲/۶ (جلد دوم از چاپ دیگر) باب الامر بلزوم الجماعة.

۸۵. حره به معنی سنگلاخ است و چون اطراف مدینه را سنگلاخ فرا گرفته، حادثه هجوم به مدینه را حره نامیدند (از افاضات معظله دردرس).

بیعت کرد. چنانچه داستان آن در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است.^{۸۶} همان گونه که از بارزترین مظالم تاریخ تخطئه خروج بر شخصی مثل یزید و تبرئه کردن کسانی است که بر امیرالمؤمنین و برادر پیامبر اکرم (ص) خروج کردند، با اینکه مهاجرین و انصار با آن حضرت بیعت کرده بودند و با خروج آنان در جمل و صفین خونهای بسیاری ریخته شد. و چگونه است که این خروج، به قداست و کرامت افرادی که سردمدار خروج بودند خدشهای وارد نمی آورد؟!

۸- در کتاب الخراج قاضی ابویوسف، از حسن بصری آمده است که گفت پیامبر خدا (ص) فرمود:

«فرمانروایان را دشنام ندهید، چرا که آنان اگر نیکوکار باشند برای آنان ثواب و پاداش است و بر شما شکر، و اگر بد باشند گناهش به گردن آنان است و بر شماست صبر، همانا آنان نعمتهای خدا هستند که به وسیله آنان از کسانی که خواسته باشد انتقام می گیرد، پس با تعصب و غضب به استقبال نعمت خدا نروید، بلکه با آرامش و گریه و زاری از این نعمت استقبال کنید»^{۸۷}.

۹- در سنن ابی داود، از ابی هریره روایت شده که پیامبر خدا (ص) فرمود:

«جهاد واجب است بر شما با هر حاکمی نیکوکار باشد یا بدکار، و نماز واجب است بر شما پشت سر هر مسلمان نیکوکار باشد یا بدکار، اگر چه مرتکب گناهان کبیره گردد»^{۸۸}.

و روایات دیگری از این قبیل که ظهور در وجوب تسلیم شدن در برابر حاکمان ستم و عدم جواز خروج علیه آنان را دارد.

این روایات به گونه ای شبیه اخبار مستفیضه ای است که از طرق ما (شیعه امامیه) وارد شده و در باب سیزدهم ابواب جهاد وسائل الشیعه و باب دوازدهم ابواب جهاد مستدرک الوسائل آمده است که به آنها بر وجوب سکوت و سکون در عصر غیبت استناد شده و ما پیش از این در فصل چهارم از بخش سوم این کتاب (در جلد اول) به تفصیل منظور و مقصود

۸۶. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۴۲/۱۳.

۸۷. لا تسبوا الولاة، فانهم ان احسنوا كان لهم الاجر و علیکم الشکر، و ان اساؤا فاعلیهم الوزر و علیکم الصبر، و انما هم نعمة ینتقم الله بهم ممن یشاء فلا تستقبلوا نعمة الله بالحمية والغضب واستقبلوها بالاستکانة والتضرع، کتاب الخراج ابی یوسف / ۱۰.

۸۸. الجهاد واجب علیکم مع کل امیر برأ کان اوفاجراً، والصلاة واجبة علیکم خلف کل مسلم برأ کان اوفاجراً و ان عمل الکبائر، سنن ابی داود ۱۷/۲، کتاب الجهاد، باب فی الغزوم ائمة الجور.

آنها را یادآور شدیم.

بلی ظاهر این روایات که از طریق ما وارد شده- اگر برفرض ظاهر آنها را بپذیریم- به چیزی جز عدم جواز تحرک و خروج برضطاغوتهای زمان، دلالت ندارد. و اما روایاتی که از طریق سنت وارد شده بسیاری از آنها در وجوب اطاعت و تسلیم شدن در برابر آنان ظهور دارد.

نقل برخی از فتاوی علمای سنت در این باره:

۱- در شرح نووی بر صحیح مسلم، ذیل روایت عبادة بن صامت که پیش از این خوانده شد آمده است:

«و اما معنی حدیث این است که: با فرمانروایان در امور حکومتی منازعه نکنید و به آنها اعتراض ننمایید، مگر اینکه بر اساس قواعد اسلام به طور یقین منکری را از آنان مشاهده کنید. پس هنگامی که چنین چیزی مشاهده کردید، آنان را مورد اعتراض قرار دهید، و هر جا باشید بر اساس حق سخن گوید و اما خروج بر فرمانروایان و جنگ و قتال با آنان به اجماع همه مسلمانان حرام است اگر چه فاسق و ستمگر باشند، درباره این مطلب که ما یادآور شدیم، احادیث، بسیار زیاد است، و اجمال اهل سنت این است که سلطان با فاسق شدن از حکومت من عزل نمی گردد. و اما آن وجهی که در کتابهای فقهی برخی اصحاب ما آمده که سلطان فاسق من عزل می شود و از برخی معتزله نیز اینگونه نقل شده، گویندگان آن اشتباه کرده اند و نظر آنان مخالف اجماع است.

علما گفته اند سبب عزل نشدن و تحریم خروج بروی، بدان جهت است که برای کار فتنه و خونریزی و به هم خوردن روابط افراد با یکدیگر، مترتب است، در نتیجه مفسده عزل او بیشتر است از باقی ماندنش... پس اگر بر خلیفهای فسقی عارض شد برخی گفته اند عزل وی واجب است مگر اینکه جنگ و فتنه بر آن مترتب باشد، ولی جمهور اهل سنت از فقها و متکلمین و محدثین گفته اند: خلیفه به واسطه فسق و ظلم و تعطیل حقوق، عزل و خلع نمی شود و به خاطر این مسائل، خروج علیه وی جایز نیست بلکه واجب است او را موعظه و تهدید کرد،

باتوجه به احادیثی که در این باب وارد شده است.^{۸۹}

۱۱- علامه امینی- طاب ثراه- در کتاب الغدیر از باقلانی در کتاب التمهید نقل

می کند که می نویسد:

«جمهور صاحب نظران و اصحاب حدیث می گویند: امام به وسیله ارتکاب فسق و ستمگری و غصب اموال و تازیانه زدن، و ریختن خونهای به ناحق و تضعیف حقوق و تعطیل حدود، از امامت خود خلع نمی شود و خروج علیه وی واجب نیست، بلکه واجب است او را موعظه و تهدید کرد و در مواردی که دستور وی به معصیت خدا کشیده می شود از وی اطاعت نکرد.

برای اثبات این مطلب به روایتهای بسیار زیادی از پیامبر اکرم (ص) و از صحابه در وجوب اطاعت از پیشوایان اگرچه ستمگر و ضایع کننده اموال باشند، استناد نمودند»^{۹۰}.

۱۲- ابویعلی فراء حنبلی در کتاب الاحکام السلطانیه می نویسد:

«و از امام احمد (حنبل) الفاظی نقل شده که از آن استفاده می شود شرط عدالت و علم و فضل در امام ساقط است طبق روایت عبدوس بن مالک قطان که می گوید: «کسی که با قدرت شمشیر ظفر یابد و خلیفه مسلمانان گردد و امیر المؤمنین نامیده شود، بر هیچ کس که ایمان به خدا و روز قیامت دارد، روا نیست شب را بخسبد و او را امام خویش نداند، نیکوکار باشد یا فاجر، او به هر حال امیر المؤمنین است» و باز در روایت مروزی آمده است که احمد می گوید: «اگر فرماندهی به شرب خمر و خیانت معروف است، باز باید همراه وی با دشمن جنگید، این گناهان به عهده شخص اوست»^{۹۱}.

۱۳- باز در همان کتاب آمده است:

«در صورتی که این صفات (ویژگیهای رهبری) در حال عقد پیمان بیعت در وی وجود داشت، آنگاه پس از بیعت از بین رفت، اگر به عدالت وی نیز خدشه وارد آورده و فاسق شده باشد باز از ادامه رهبری وی ممانعت به عمل نمی آید، چه

۹۰. الغدیر ۱۳۷/۷، به نقل از تمهید ۱۸۶/۱.

۹۱. الاحکام السلطانیه ۲۰. همین جا لازم است یادآور شوم که در بسیاری موارد، مطالب ابویعلی باموردی مشابه است و این بدان جهت بوده که ابویعلی ظاهراً هشت سال پس از مائوردی وفات کرده و به نظر می رسد که کتاب احکام السلطانیه مائوردی پیش ابویعلی بوده و او در بسیاری موارد از آن استفاده یا به تعبیر دیگر، رونویسی کرده است. (از افاضات معظمله دردرس).

این گناه متعلق به اعضای بدن او باشد- و آن ارتکاب اعمال ناروا و انجام منکرات است که تحت تأثیر شهوتش انجام داده- یا متعلق به اعتقاد است (انحراف فکری است)- که این به خاطر عارض شدن شبهه‌ای است که او را به راه خلاف حق کشانده است».^{۹۲}

۱۴- در مغنی ابن قدامة حنبلی^{۹۳} به نقل از احمد حنبل آمده است:
«اگر رهبر به نوشیدن شراب و خیانت معروف باشد همراه وی باید جنگید، این گناهی است مربوط به نفس او، و از پیامبر (ص) روایت شده که «خداوند این دین را، ولو به وسیله فردی فاسد یاری خواهد کرد».^{۹۴}

۱۵- در العقد الفرید آمده است:

«می‌گویند: اگر سلطان به تو مهربانی نمود، براحترامش بیافزای، و اگر به صورت برده با تو رفتار کرد او را ارباب خویش قلمداد کن».^{۹۵}
اینها نمونه‌ای از روایات و فتاوایی بود که در این زمینه از طریق سنت نقل شده بود، و بر جایز نبودن خروج بروالی آنگاه که فاسق و فاجر باشد، بلکه وجوب تسلیم و اطاعت و صبر در برابر وی، دلالت داشت و ملاحظه نمودید که برخی از آنان نیز بر آن ادعای اجماع داشتند.

۱۶- بلی، ابوبکر جصاص حنفی در احکام القرآن نقل می‌کند که ابوحنیفه با آنچه گفته شد مخالف بوده و نظر وی را اینگونه یادآور می‌شود:

«مذهب او (ابوحنیفه) در مبارزه با ستمگران و پیشوایان جور، مشهور بوده و به همین جهت اوزاعی گفته: ابوحنیفه ما را به همه چیز و می‌داشت تا اینکه شمشیر را برای ما آورد، یعنی درگیری مسلمانان با ستمگران را، ولی ما آن را عملی نکردیم. و از گفتار اوست که می‌گفت:

امر به معروف و نهی از منکر واجب است با زبان، اگر وی را باز نداشت پس

۹۲. الاحکام السلطانیة / ۲۰.

۹۳. آقایان محترم اگر بخواهند از اهل سنت یک کتاب فقهی جمع و جور و جامعی داشته باشند مغنی ابن قدامة کتاب مناسبی است، علامه در تذکره از این کتاب خیلی استفاده فرموده است. متن این کتاب از «خرقی» است و ابن قدامة آن را شرح کرده، این کتاب براساس فقه احمد حنبل نوشته شده، اما نظر سایرین را نیز آورده است. (از افاضات معظمله در درس).

۹۴. مغنی ابن قدامة ۳۷۱/۱۰.

۹۵. عقد الفرید ۱۸/۱.

با شمشیر، چنانچه از پیامبر (ص) روایت شده. و روزی ابراهیم صائغ - که یکی از فقهای اهل خراسان و راویان اخبار و اهل عبادت از آنان بود - از وی در ارتباط با امر به معروف و نهی از منکر پرسش نمود، گفت: آن واجب است. آنگاه حدیثی را از عکرمه از ابن عباس از پیامبر اکرم (ص) خواند که آن حضرت فرمود: «افضل شهیدان، حمزه بن عبدالمطلب و مردی است که در مقابل امام ستمگر قیام کند و او را امر به معروف و نهی از منکر کند، آنگاه در این راه به شهادت برسد»^{۹۶} آنگاه ابراهیم به مرو باز گشت و در مقابل ابومسلم که آن زمان دولتمدار بود ایستاد و او را امر و نهی نمود و خونریزی و ستمگری بناحق وی را نکوهش کرد، تا اینکه ابومسلم او را آزارهای بسیار نمود و عاقبت او را بکشت. و باز داستان ابوحنیفه در جریان زید بن علی «ره» مشهور است که کمک مالی به زید کرد و به طور پنهانی فتوا داد که واجب است مردم وی را یاری داده و به همراه او به مبارزه قیام کنند و نیز ارتباطی که با محمد و ابراهیم دو فرزند عبدالله بن حسن (که هر دو کشته شدند) داشت.

همچنین به ابی اسحاق فزاری آنگاه که به وی گفت: چرا به برادر من گفתי با ابراهیم خروج کند، تا کشته شود، گفت: جایگاه خروج برادر تو محبوب تر است نزد من از جایگاه خروج تو، (ابو اسحاق به طرف بصره خروج کرده بود). از سوی دیگر پیروان اصحاب حدیث که امر به معروف و نهی از منکر را رها گذاشتند تا ستمگران بر امور اسلام مسلط شدند، همواره این اعمال و فتاوی ابوحنیفه را مورد انکار قرار می دادند^{۹۷}.

ظاهراً مراد ایشان از اصحاب حدیث، همان حنابله هستند که به ظواهر روایاتی که پیش از این خوانده شد [روایات نهی از قیام علیه حاکم] تمسک می کردند.

۱۷- ابوالحسن ماوردی در الاحکام السلطانیة می نویسد:

«و آنچه به وسیله آن، حال امام تغییر می کند و با آن از امامت بیرون می رود دو چیز است: ۱- خدشه دار شدن عدالتش. ۲- ظهور نقص در بدنش. اما خدشه دار شدن عدالتش و آن فسق است که به دو گونه است: ۱- فسقی که در نتیجه پیروی شهوات ایجاد شده ۲- فسقی که به خاطر

۹۶. افضل الشهداء، حمزة بن عبدالمطلب و رجل قام الى امام جائر فامر بالمعروف و نهى عن المنكر فقتل.

۹۷. احکام القرآن جصاص ۸/۱

گرفتاری در شبهات عارض شده. اما نخستین آن دو متعلق به کارهای اعضای بدن است و آن به خاطر خواستهای دل و گرفتار شدن در هوای نفس و مرتکب محظورات شدن و اقدام به منکرات است. و این فسقی است که مانع از انعقاد امامت و ادامه یافتن آن می‌گردد. پس اگر برای کسی که امامت برای وی منعقد شده فسقی عارض گردد از رهبری ساقط می‌شود، و اگر به عدالت نیز بازگشت نمود امامت وی جز با عقد (بیعت) جدید باز نمی‌گردد. برخی از متکلمین گفته‌اند اگر به عدالت بازگشت، امامت وی بدون عقد و بیعت جدید، باز می‌گردد، به خاطر عام‌بودن ولایت وی و به خاطر اینکه از سرگرفتن بیعت مشقتهایی را به دنبال دارد. و اما دومین آنها متعلق است به اعتقاد که به خاطر شبهای عارض شده که او را به اعتقادی خلاف حق کشانده، که در این مورد علما، اختلاف نظر دارند، برخی گفته‌اند این مانع از انعقاد امامت و از ادامه آن است و با عارض شدن آن، فرد از امامت بیرون می‌رود، چنانچه در مورد کفر تفاوتی نمی‌کرد که از ابتدا کافر باشد یا بعداً کافر شود، فسق نیز چه از ابتدا فاسق باشد یا بعداً با تأویل‌گرایی فاسق شود فرقی نمی‌کند.

اما بسیاری از علمای بصره گفته‌اند انحراف فکری مانع از انعقاد امامت و باعث خروج از آن نمی‌شود، چنانچه مانع از تصدی مقام قضاوت و جواز گواهی دادن نیز نمی‌گردد»^{۹۸}.

۱۸- ابو محمد ابن خرم اندلسی در کتاب الفصل در تبیین و توجیه روایات گذشته

می‌گوید:

«اگر از امام ستمی سرزد اگرچه مقدار آن کم باشد آنچه واجب است این است که در این مورد با وی صحبت کنند و او را از ارتکاب آن بازدارند، اگر دست کشید و به حق بازگشت و برای قصاص بر پوست بدن و سایر اعضا و یا برای اقامه حد زنا و تهمت و شرب خمر بر خویش اعلام آمادگی نمود، در این صورت راهی برای خلع وی وجود ندارد و او همانند گذشته امام است و خلع او جایز نیست. ولی اگر از پذیرفتن و اجرای حد به خود امتناع ورزید و از اشتباهات خویش باز نگشت، واجب است او را خلع و شخص دیگری که حق را اقامه کند به جای وی برگزید که خداوند متعال فرمود: «تعاونو علی البر والتقوی و لاتعاونوا

علی‌الائم والعدوان^{۹۹} - بر نیکی و تقوی کمک کنید و به گناه و تجاوز کمک ننمایید» و در هر صورت تضييع هیچ‌یک از قوانین الهی جایز نیست^{۱۰۰}.

۱۹- در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید معتزلی ضمن شرح گفتار امیرالمؤمنین (ع): «لا تقاتلوا (لا تقتلوا) الخوارج بعدی - پس از من خوارج را نکشید» آمده است:

«و نزد اصحاب ما خروج بر پیشوایان جور واجب است، و باز نزد اصحاب ما فرد فاسق که با زور، حکومت را قبضه کرده و بدون شبهه قابل اعتماد فسق انجام می‌دهد را، در مقابل کسانی که علیه وی خروج کرده‌اند و تمایل به دین دارند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، نمی‌توان یاری نمود. بلکه واجب است افراد شورشگر را اگرچه به خاطر شبهه‌های دینی دچار انحرافهایی در عقیده باشند تقویت کرد، چرا که آنان از سلطان ستمگر، عادل‌تر و به حق نزدیک‌ترند. و تردیدی در متمسک بودن خوارج به دین وجود ندارد، چنانچه در معاویه چنین تقیدی به دین دیده نشده است»^{۱۰۱}.

۲۰- از شرح المقاصد امام الحرمین منقول است که:

«امام در صورتی که ستمگر باشد و ستمگری و ناخالصی او آشکار گردد و هیچ عاملی نتواند او را از کارهای ناپسندش باز دارد، بر اهل حل و عقد است که برای کنار زدن او با یکدیگر همکاری کنند، ولو با به دست گرفتن اسلحه و بر افروختن آتش جنگ»^{۱۰۲}.

دو موضوع شایان توجه:

در هر صورت در اینجا دو مبحث است که واجب است ولو اجمالاً به بحث و بررسی آنها پرداخت:

- ۱- عدم جواز اطاعت از حاکم ستمگر فاسق، در فسق و ستمگری.
- ۲- آیا قیام و مبارزه مسلحانه علیه حاکم فاسق ستمگر جایز است یا نه؟

۹۹. مائده (۵/۲).

۱۰۰. الفصل فی الملل والاهواء والنحل ۱۷۵/۴.

۱۰۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۷۸/۵.

۱۰۲. نظام الحکم والادارة فی الاسلام، تألیف باقر شریف قرشی ۵۴/.

موضوع اول: عدم جواز اطاعت از حاکم ستمگر فاسق، در فسق و ستمگری: اطاعت از حاکم فاسق ستمگر در آن مواردی که به ستم و یا معصیت خداوند فرمان براند، نه تنها واجب نیست بلکه جایز نیز نمی‌باشد. و ظاهراً اشکالی در این مسئله وجود ندارد، برای روشن‌تر شدن مسئله کافی است به آیات و روایات ذیل توجه نمود:

۱- خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ماتولی و نصله جهنم و ساء مصیرا».^{۱۰۳}

و هر کسی پس از روشن شدن راه حق براو، با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر طریق اهل ایمان پیش گیرد وی را به همان راهی که برگزیده اومی‌گذاریم و او را به جهنم درافکنیم و چه بدمنزلگاهی است.

البته در استناد به این آیه برای این موضوع محل تأمل است.^{۱۰۴}

۲- و نیز می‌فرماید:

«ولا تطیعوا امرالمسرفین، الذین یفسدون فی الارض ولا یصلحون»^{۱۰۵} - امر فرمانروایان اسرافگر را پیروی نکنید، آنان که در زمین فساد می‌کنند و به اصلاح نمی‌پرازند.

۳- و از زبان پوزش‌خواهانه اهل آتش می‌فرماید:

«وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیل»^{۱۰۶} - و گویند بارخدا یا اطاعت امر بزرگان و پیشوایان خود را نمودیم که ما را به راه ضلالت کشیدند.

و آیات دیگری نظیر این آیات که پیش از این در بخش چهارم کتاب یادآور شدیم.

۴- و در نهج‌البلاغه آمده است:

«درمعصیت خالق، اطاعتی برای مخلوق نیست»^{۱۰۷}.

۵- از کتاب من لایحضره الفقیه، روایت شده که پیامبر خدا (ص) فرمود:

۱۰۳. نساء (۴)/۱۱۵.

۱۰۴. ممکن است گفته شود مضمون این آیه دربارهٔ پیامبر اکرم و یا وجوب اطاعت از فرمانروای عادل است و به عدم جواز اطاعت از حاکم فاسق دلالت ندارد و شاید وجه تأمل حضرت استاد به همین جهت باشد (مقرر).

۱۰۵. شعراء (۲۶)/۱۵۱ و ۱۵۲.

۱۰۶. احزاب (۳۳)/۶۷.

۱۰۷. لا طاعة لمخلوق فی معصیه الخالق. نهج‌البلاغه، فیض/۱۱۶۷، لحد/۵۰۰، حکمت ۱۶۵.

«در معصیت خالق، اطاعتی برای مخلوق نیست». ۱۰۸

۶- و از عیون به سند خویش از امام رضا از پدرانش (ع) از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«کسی که سلطانی را با آنچه خدا را غضبناک می کند خوشنود کند از دین خدا بیرون رفته است». ۱۰۹

۷- و در وسائل از امام محمدباقر (ع) در تفسیر سخن خداوند متعال که می فرماید: «اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله» - آنان کشیشان و راهبان خویش را به جز خداوند ارباب خود گرفتند» می فرماید:

«به خدا سوگند ایشان برای آنان نماز نمی خواندند و روزه نیز نمی گرفتند، بلکه در آنچه معصیت خدا بود از آنان پیروی می کردند». ۱۱۰

۸- و در صحیح مسلم به سند خویش از فرزند عمر، از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که فرمود:

«بر مرد مسلمان لازم است شنوایی و اطاعت، در آنچه خوشایند و یا ناخوشایند دارد، مگر اینکه حاکم به معصیت فرمان براند، پس اگر به معصیت فرمان راند دیگر شنوایی و اطاعتی نیست». ۱۱۱

۹- و باز در همان کتاب به سند خویش از علی (ع) روایت شده که فرمود:

«پیامبر خدا (ص) لشکری را به مأموریت فرستاد و فردی را به فرماندهی آنان گماشت، آن شخص آتش روشن کرد و به سپاهیان گفت در آن وارد شوید، برخی از آنان خواستند وارد شوند اما دیگران گفتند ما از آتش فرار کردیم، این ماجرا به گوش پیامبر خدا (ص) رسید، آن حضرت به کسانی که می خواستند در آتش وارد شوند فرمود: «اگر در آتش وارد شده بودید تا قیامت در آن می ماندید» و درباره دیگران به خوبی سخن گفت. آنگاه فرمود: در معصیت خداوند اطاعتی نیست،

۱۰۸. لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق. وسائل ۴۲۲/۱۱، ابواب امر ونهی، باب ۱۱ حدیث ۷.

۱۰۹. من ارضی سلطاناً بما اسخط الله خرج من دین الله. وسائل ۴۲۲/۱۱، باب ۱۱، حدیث ۹.

۱۱۰. والله ما صلوا لهم ولا صاموا ولكن اطاعوهم في معصيت الله. وسائل ۹۶/۱۸ ابواب صفات قاضی، باب ۱۰، حدیث ۲۵.

۱۱۱. علی المرء المسلم السمع والطاعة فيما احب وكره، الا ان يؤمر بمعصية، فان امر بمعصية فلا سمع ولا طاعة. صحیح مسلم ۱/۴۶۹/۳، کتاب الاماره، باب ۸، حدیث ۱۸۳۹ و نظیر آن در بخاری ۲۳۴/۴، کتاب الاحکام نیز آمده است.

اطاعت تنها در کارهای نیک و پسندیده است».^{۱۱۲}

۱۰- در کنزالعمال از احمد، از انس نقل شده که می‌گفت:

«برای کسی که خدا را اطاعت نکند، اطاعتی نیست».^{۱۱۳}

و روایات بسیار زیاد دیگری که در این باره وارد شده است و می‌توان به آن مراجعه نمود.

و اما آنچه بروجوب اطاعت از اولی الامر وارد شده، بی‌تردید دلالت بروجوب اطاعت و تسلیم در برابر کسی دارد که در حقیقت ولایت امر و حق امر برای اوست، اما شخص ستمگر فاسق، به مقتضای ادله‌ای که پیش از این در شرایط رهبر گفته شد به طور کلی ولایت و حاکمیتی برای او نیست و هیچ کس در آنچه خداوند مردم را از آن نهی فرموده حق امر ندارد، و این نکته‌ای است شایان توجه.

و اما آنچه به زبان برخی از اعوان و انصار ظلمه رایج است که می‌گویند: «المأمور معذور» این یک عذر شیطانی است که نه در کتاب و نه در سنت و نه در عقل و فطرت هیچ‌گونه اساس و پایهای برای آن موجود نیست.

موضوع دوم: جواز و یا عدم جواز قیام و مبارزه مسلحانه علیه حاکم ستمگر فاسق:

در صورتی که از حاکم، معصیتی صادر شود، یا پس از آنکه در ابتدای امر که حکومت او به صورت مشروع برگزار شده بود، جائز و ستمگر گردد، ظاهراً نمی‌توان حکم به عزل قهری وی از ولایت نمود، و نیز به مجرد صدور معصیت جزئی و یا ستمی از او یا امر به معصیت و یا ستم- در صورت بقای نظام بر آنچه از قبل براساس موازین اسلام بوده- نمی‌توان به جواز خروج علیه وی حکم کرد. و این تفاوتی نمی‌کند که معصیت جزئی در محاورات و امور شخصی او باشد یا در وظایف اجتماعی وی، و نیز فرقی نیست در این جهت بین والی و رهبر منتخب جامعه و بین وزرا و مدیران و فرماندهان و کارگزارانی که از طرف او منصوب هستند.

زیرا بدیهی است که از حاکمان غیر معصوم، گناه و خطا و لغزش بسیار سر می‌زند، به

۱۱۲. لو دخلتموهالمنزلة فيها الى يوم القيامة، و قال للاخيرين قولاً حسناً و قال: لا طاعة في معصية الله، انما الطاعة في المعروف. صحيح مسلم ۱/۶۶۹، کتاب الاماره، باب ۸، حدیث ۱۸۴۰.

۱۱۳. لا طاعة لمن لم يطع الله. کنزالعمال ۶/۶۷، کتاب الاماره، باب ۱، حدیث ۱۴۸۷۲.

ویژه از سوی کارگزاران آنان که چه بسا برای کارهای خود، عذر و تأویلی نیز دارند، یا اینکه در صدور فتوی یا تشخیص موضوع آنان بادیگران دارای اختلاف نظر و سلیقه باشند. پس حکم به انزال قهری یا خروج علیه آنان و بلکه سرپیچی و تخلف از دستورات مشروع آنان، بدون ضابطه معین، مخل نظام مسلمانان و وحدت آنان است و موجب هرج و مرج و به هم ریختگی و خونریزی و برانگیخته شدن فتنه در هر منطقه و ناحیه هر روز و بلکه هر ساعت می گردد. بویژه نسبت به فرماندهان و کارگزاران، به خاطر اینکه تعداد آنان زیاد است و لغزشهای بسیار از آنان سر می زند.

از سوی دیگر ممکن است در صدق عنوان فاسق، یا جائز و ظالم بر چنین شخصی خدشه نمود، زیرا آنچه از این عناوین به ذهن سبقت می گیرد، همان وصف ثبوتی و ملکه است، نه اینکه اگر شخصی از همان ابتدا ولو برای یک دفعه مرتکب ناشایستی گردید بتوان به وی فاسق و ظالم گفت. و در اینجا نکته ای است شایان تأمل.

حتی می توان گفت چه بسا عنوان عادل نیز بر چنین فردی صادق باشد، بنابراین از این عناوین ملکه فسق یا عدل اراده شده باشد (نه صرف ارتکاب گناه)، پس ظاهراً در اینگونه موارد منصبی که به آنان واگذار شده باقی می ماند و واجب است در صورت لغزش و خطا، آنان را ارشاد و نصیحت نمود.

ضمناً واجب است در آن تکلیفهایی که مربوط به شئون حکومت است از آنان اطاعت کرد، اگر چه در مورد خاص ستم و معصیت، اطاعت از آنان واجب نیست، چنانچه بحث آن پیش از این گذشت.

در هر صورت، تخلف از موازین شرعی مختلف است، گاهی تخلف جزئی و در مورد خاص است گاهی تخلف کلی و اساسی است که باید بین این دو، فرق قائل شد و ظاهراً در مسئله مراتبی که در باب امر به معروف و نهی از منکر مطرح است وجود ندارد. در ابتدا باید انکار به قلب، سپس به زبان و آنگاه با دست و عمل با حفظ مراتب آن باشد، که در نهایت نوبت به خروج و قیام مسلحانه با شمشیر می رسد، و در حقیقت این مسئله از مصادیق باب امر به معروف و نهی از منکر به مفهوم وسیع و گسترده آن است.

در حدیثی وارد شده که به پیامبر خدا (ص) گفته شد:

«کدامین جهاد در پیشگاه خداوند عزوجل محبوب تر است؟ آن حضرت

فرمود: «کلمه حق که در برابر امام ستمگری گفته شود»^{۱۱۴}.

و از پیامبر خدا(ص) روایت شده که فرمود:

«دین نصیحت و خیرخواهی است» گفتیم: برای چه کسی؟ فرمود: «برای

خدا و برای کتاب او و برای پیامبرش و برای پیشوایان مسلمانان و عموم

مردم» ۱۱۵.

حاصل کلام اینکه: اگر حاکم مرتکب اشتباهی جزئی گردد، یا اینکه از وی معصیتی جزئی که به اصول شریعت و مصالح اسلام و مسلمانان لطمه‌ای وارد نمی‌آورد، صادر شود و اساس عمل و حکم او کتاب و سنت باشد خروج علیه وی نه تنها واجب نیست، بلکه جایز نیز نمی‌باشد و از مقام خود عزل نمی‌شود، بلکه اگر احتمال اصرار بر گناه از سوی او برود، واجب است او را نصیحت و ارشاد نمود. بلی، در مورد وزراء و مدیران و کارگزاران حکومت، شخص حاکم در صورتی که صلاح بداند می‌تواند آنان را از منصب خود عزل کند.

اما در آن صورت که حاکم از موازین اسلام و اصول عدالت، انحراف اساسی پیدا کند، پرده‌ها را بدرد و اساس حکومت خویش را بر استبداد و هوای نفس قرار دهد و مال خدا را مال خود و بندگان خدا را بردگان خود پندارد، یا اینکه جیره‌خوار استعمار و مجری خواستهای کفار و بیگانگان شود و آنها از این طریق بر سیاست و فرهنگ و اقتصاد مسلمین مسلط شوند و با نصیحت و تذکر نیز دست از حرکت انحرافی خود بردارد، و روز به روز به استکبار و سرکشی خود بیفزاید، در این شرایط اگر چه ظاهراً با زبان، خود را مسلمان بداند و به برخی از مراسم اسلام نظیر نماز و حج و سایر شعارهای اسلامی تظاهر کند- چنانچه ما، در بسیاری از پادشاهان و سردمداران کشورهای اسلامی در این زمان مشاهده می‌کنیم- در این مورد جایز و بلکه واجب است برای سرنگونی و خلع وی ولو با مبارزه مسلحانه با حفظ مراتب آن اقدام نمود.

در مورد وزرا و امرا و کارگزاران حکومت اسلامی نیز حکم همین است، لکن باید شکایت انحراف و ستمگری آنان را به نزد حاکمی که آنان را نصب کرده برد، تا اگر او صلاح دانست آنان را از مقام خود عزل کند.

برای سرنگونی حاکم فاسق ستمگر واجب است زمینه و اسباب آن از قبیل ایجاد رشد سیاسی در مردم، تشکیل دستها و احزاب و جمعیتها و دستهای مختلف، تهیه مقدمات و امکانات و نیروها به صورت مخفی و آشکار- طبق آنچه شرایط اقتضا می‌کند- همه را آماده

۱۱۵. عن رسول الله(ص) انه قال: «والدين نصيحة» قلنا: لمن؟ قال: «لله ولكتابه ولرسوله ولائمة المسلمين وعامتهم». صحيح مسلم ۷۴/۱، كتاب الايمان، باب ۲۳، حديث ۵۵.

نمود. پس اگر باراهپیمایی و تظاهرات، نتیجه به دست آمد که مسئله تمام است والا باید دست به اسلحه برد.

البته باز یادآور می‌شویم که واجب است همواره مراتب و مراحل امر به معروف و نهی از منکر را در نظر داشت و راهی که زیان آن کمتر و فایده آن بیشتر است را پیمود تا اینکه به یاری خداوند، نصرت و پیروزی حاصل آید. و باید گفت در چنین شرایطی حاکم ستمگر فاسد، اگر چه مردم نتوانند او را عزل کنند قهراً از حکومت عزل و حکومت او، حکومت نامشروع است.

دلایل جواز و بلکه وجوب مبارزه مسلحانه علیه حاکم فاسق ستمگر:
به آنچه گفته شد دلایلی چند دلالت دارد که یادآور می‌شویم:

دلیل اول- دلالت آیات و روایات:

آیات شریفه‌ای از قرآن مجید و نیز روایات بسیار زیاد ولو به دلالت التزام^{۱۱۶} بر آنچه گفته شد دلالت دارد که برخی از آنها را متذکر می‌شویم:

۱- «لاینال عهدی الظالمین»^{۱۱۷} - عهد من به ستمکاران نمی‌رسد.

این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه شخص ستمگر به رهبری مردم که عهد خداوند است گماشته نمی‌شود و اطلاق آیه، هم عدم صحت ایجاد حکومت ظلم و هم عدم صحت تداوم آن را شامل می‌شود.

۲- «ولاترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار»^{۱۱۸}. به ستمگران تکیه نکنید که آتش شمارا فراخواهد گرفت.

از آن جهت که جامعه نیازمند به دولت و حکومت است- چنانچه دلایل آن پیش از این گذشت- و تصدی حکومت توسط ستمگر و تکیه بروی طبق دو آیه شریفه فوق جایز نیست،

۱۱۶. در علم منطق دلالت به سه نوع تقسیم شده است: ۱- دلالت مطابقت، آنجا که یک لفظ به تمام معنی و مفهوم موضوع خود دلالت کند. ۲- دلالت تضمن، آنجا که لفظ به قسمتی از معنای موضوع خود دلالت کند.

۳- دلالت التزام، آنجا که لفظ به مفهومی که لازمه موضوع خود است دلالت کند. نظیر همین آیه شریفه «عهد من به ستمکاران نمی‌رسد» که لازمه مفهوم آن ضرورت مبارزه با کسانی است که بر خلاف مقررات الهی و بر اساس ستم بر مردم حکومت می‌کنند. (مقرر).

۱۱۷. بقره (۲)/۱۲۴.

۱۱۸. هود (۱۱)/۱۱۳.

پس به ناچار در صورت وجود قدرت باید او را از حکومت خلع نمود تا حکومت صالح عادل به جای آن برقرار گردد.

۳- خداوند متعال در قصه طالوت و داود می‌فرماید:

«فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت و آتاه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض، ولكن الله ذو فضل على العالمين»^{۱۱۹} - آنان را به اذن خداوند متواری کردند و داود، جالوت را کشت و خداوند به وی سلطنت و حکومت بخشید و آنچه را می‌خواست به وی یاد داد و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر کنار نمی‌زد، زمین به فساد کشیده می‌شد و لکن خداوند به همه جهانیان دارای فضل و احسان است.

از این آیه شریفه نیز استفاده می‌گردد که خداوند متعال به خاطر تفضلی که بر جهانیان دارد، افراد صالح جامعه نظیر داود و طالوت را بر کسانی که زمین را به فساد می‌کشند مسلط می‌کند تا ریشه‌های فساد را برکنند. و این مختص به زمان خاص و یا شهر خاصی نیست، چرا که فضل خداوند، عام است برای همه جهانیان تا روز قیامت.

۴- «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات ومساجد يذكر فيها اسم الله كثيراً، ولينصرن الله من ينصره، ان الله لقوى عزيز الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزكاة وامنوا بالمعروف ونهوا عن المنكر، ولله عاقبة الامور»^{۱۲۰} - و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر بر کنار نمی‌نمود، صومعه‌ها و دیر و کنش‌ها و مساجدی که در آن ذکر خدا بسیار می‌شود خراب می‌شد و هر که خدا را یاری کند البته خدا او را یاری خواهد کرد که خدا در منتهای اقتدار و توانایی است. آنان که اگر در زمین به آنان اقتدار و توانایی دهیم نماز بپا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، و عاقبت کار در دست خداست.

از این آیه استفاده می‌شود که خداوند متعال، فساد و خرابی مساجد و معابد را دشمن می‌دارد و دوست دارد افراد باصلاحیت، آنان که اگر در زمین تمکن یافته و فرمانروایان آن گردند، فرائض خدا را برپای می‌دارند و با دفع اهل فساد و حفظ معابد و اقامه دعائم دین و انجام فرائض خدای را یاری می‌دهند، فرمانروایی و حاکمیت زمین را به عهده بگیرند

۱۱۹. بقره (۲)/۲۵۱.

۱۲۰. حج (۲۲)/۴۰ و ۴۱.

وروشن است که دفع اهل فساد چه بسا جز با مبارزه مسلحانه امکان پذیر نیست.

۵- «ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد فيه بأس شديد ومنافع للناس وليعلم الله من ينصره ورسله بالغیب، ان الله قوى عزیز»^{۱۲۱}. همانا ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به راستی و عدل گرایند. و آهن را که در آن هم بیم سختی و کارزار و هم منافع بسیار زیادی برای مردم است آفریدیم. تا معلوم شود چه کسی با ایمان به غیب، خدا و پیامبرانش را یاری خواهد کرد، همانا خداوند قوى و مقتدر است».

از این آیه شریفه استفاده می شود که یکی از اهداف فرستادن پیامبران و فرستادن کتابهای آسمانی قیام مردم به عدالت و قسط است. و خداوند متعال، آهن را ضمانت اجرایی آن قرار داده است. پس واجب است حکومت قسط و عدل را ولو با مبارزه مسلحانه برقرار نمود و این قیام و مبارزه نصرتی است برای خدا و پیامبران او. در این آیه شریفه و آیاتی نظیر آن، نکاتی است شایان دقت و توجه.

۶- الم تر الى الذين يزعمون انهم آمنوا بما انزل اليك وما انزل من قبلك يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به، ويريد الشيطان ان يضلهم ضلالاً بعيداً^{۱۲۲} - آیا نمی نگری به آنان که می پندارند به آنچه به تو و به پیامبران پیش از تو نازل شده، گرویده اند و لکن در صدند که محاکمه خود را به نزد طاغوت برند - با اینکه مأمور شده اند به آن کفر بورزند - و شیطان می خواهد آنان را به بیراهه ببرد، بیراهه های بسیار دور».

از این آیه شریفه وجوب کفر و ورزیدن به طاغوت و حرمت بردن قضاوت و محاکمه نزد وی استفاده می شود و هنگامی که بردن محاکمه نزد طاغوت حرام باشد، بی تردید ساقط کردن او از تخت قدرت تا حکومت صالح عادل به جای آن بنشیند نیز واجب است زیرا قضاوت و حکومت باید در جامعه باشد و چاره ای جز آن نیست.

۷- «ولا تطيعوا امر المفسرين الذين يفسدون في الارض ولا يصلحون»^{۱۲۳} - امر اسرافکاران را اطاعت نکنید. آنان که در زمین فساد نموده و اصلاح نمی کنند».

۱۲۱. حدید (۵۷)/۲۵.

۱۲۲. نساء (۴)/۶۰.

۱۲۳. شمره (۲۶)/۱۵۱ و ۱۵۲.

- ۸- «ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه و كان امره فرطاً»^{۱۲۴} - و هرگز آنان را که دل‌هایشان را از یاد خویش غافل کردیم و تابع هوای نفس خود شدند و به تبه‌کاری پرداختند، پیروی مکن.
- ۹- و از زبان اهل آتش می‌فرماید:
«وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبيل»^{۱۲۵} - و گویند بار خدایا ما پیشوایان و بزرگان خود را پیروی کردیم، پس آنان ما را از راه منحرف کردند.
- ۱۰- فاصبر لحکم ربک ولا تطع منهم اثماً او کفوراً^{۱۲۶} - پس به حکم پروردگار پایدار بمان و گناهکاران و اهل کفران آنان را پیروی مدار.
- و آیات دیگری نظیر این آیات که از اطاعت افراد گناهکار و فاسد نهی فرموده است.
- ۱۱- در خصال شیخ صدوق، به سند خویش از علی (ع) آمده که فرمود:
«پیامبر خدا (ص) فرمود: ای علی، چهار چیز است که پشت را می‌شکند: امامی که معصیت خدا کند و مردم باز از وی اطاعت کنند، و...»^{۱۲۷}.
- ۱۲- در خطبة قاصعة نهج البلاغه آمده است:
«زنهار! زنهار! از پیروی و اطاعت بزرگترها و رؤسایان برحذر باشید، همانها که به واسطه موقعیت خود تکبر می‌فروشند، همانان که خویشان را بالاتر از نسب خود می‌شمارند و کارهای نادرست را به خدا نسبت می‌دهند، و به انکار نعمتهای خدا برخاسته تا با قضایش ستیز کنند و نعمتهایش را نادیده گیرند، آنها پی و بنیان تعصب و ستون و ارکان فتنه و فساد و شمشیرهای تفاخر جاهلیتند. از خدا بترسید و با نعمتهای خدا برخورد ضدیت مکنید! و نسبت به فضل و بخشش او حسادت موزید و از «ادعیاء» (همانان که معلوم نیست پدرشان کیست و جامعه اسلام را به تن پوشیده‌اند و نفاق و دورویی را پیشه کرده‌اند) اطاعت نکنید. از آنها که جام پاک قلبتان را در اختیار آب تیره نفاقشان قرار داده‌اید، از آنها که تندرستی خویش را با بیماری آنها آمیخته‌اید و باطلشان را در حق خود راه داده‌اید، آنها اساس گناهانند و همدم نافرمانیها.

۱۲۴. کشف (۱۸)/۲۸.

۱۲۵. احزاب (۳۳)/۶۷.

۱۲۶. انسان (۷۶)/۲۴.

۱۲۷. قال رسول الله (ص): يا علي. اربعة من فواصم الظهر: امام يعصى الله و يطاع امره... خصال ۲۰۶/۱.

ابلیس آنها را مرکبهای راهوار گمراهی قرار داده، و سپاهی که به وسیله آنها بر مردم غلبه یابد انتخاب کرده، و آنها را به عنوان سخنگوی خود برای دزدیدن عقلها و داخل شدن در چشمها و دمیدن در گوشه‌هایشان برگزیده است» ۱۲۸.

اکنون در این حدیث شریف تأمل و دقت کن که چگونه مضامین آن با رؤسای طغیانگر که در اعصار ما بر جامعه حاکمند منطبق است. و چگونه شیطان به وسیله آنان به مردم دسترسی پیدا می‌کند! و چون اطاعت از آنان جایز نیست- و فرض این است که جامعه نیازمند به حکومت است و حکومت جز با اطاعت و تسلیم عملی نیست- پس به ناچار باید حکومت اسرافگر فاسد را برای اینکه حکومت عادل صالح واجب‌الاطاعة به جای آن جایگزین شود، ساقط نمود، و غالباً ساقط کردن چنین حکومت‌های خود کامه‌ای جز با توسل به قوه قهریه و مبارزه مسلحانه حاصل نمی‌گردد.

اگر گفته شود: شاید نهی در آیات و روایات از اطاعت از اهل گناه و فساد در خصوص همان دستوراتی است که برانجام گناه صادر می‌کنند و پیش از این حکم آن در مسئله اول گذشت (که در این خصوص اطاعت از آنان جایز نیست) و این منافاتی با بقای حکومت آنان و وجوب اطاعت از آنان در شئون اجتماعی که حفظ نظام متوقف بر آن است ندارد.

در پاسخ باید گفت: آیات و روایات ظهور در حرام بودن اطاعت از آنان به صورت مطلق در همه دستوراتی که صادر می‌کنند، دارد. و شما ملاحظه می‌فرمایید که اهل فساد و تزویر، حتی از امور عبادی و مظاهر شرع مبین برای مقاصد سیاسی و شیطانی خود بسیار سوءاستفاده می‌کنند، و چه بسا پایه‌های حکومت خود را برای اینکه فساد بیشتری مرتکب گردند با اینگونه کارها محکم می‌کنند.

پس نباید بعید به نظر برسد که شارع مقدس به طور کلی اطاعت از آنان را، حتی

۱۲۸. الا فالعذر الحفر من طاعة ساداتكم و كبرائكم الذين تكبر واعن حسيهم و ترفعوا فوق نسبهم و القوا الهجنة على ربهم، و جاهدوا الله على ما صنع بهم، مكابرة لقضائه و مغالبة لآلائه. فانهم قواعد اساس العصبية و دعائم اركان الفتنة و سيوف اعتزاز الجاهلية. فاتقوا الله و لا تكونوا لنعمه عليكم اصداد و لا لفضله عندكم حسادا، و لا تطعموا الادعياء الذين شربتم بصفوكم كدرهم، و خلطتم بمحتكم مرضهم، و ادخلتم في حقكم باطلهم، و هم اساس الفسوق و احلاس العقوق اتخذهم ابليس مطايا ضلال و جندا بهم يصول على الناس و تراجمة ينطق على السنتهم اشرافا لمقولكم و دخولا في عيونكم و نفثا في اسماعكم. نهج البلاغه، فیض/ ۷۸۵، لحد/ ۲۸۹، خطبة

دراموری که ظاهراً به صلاح است نهی کرده باشد به خاطر اینکه بدین وسیله آنان (عوامفریبی نکرده) و دولت و حکومت خود را در جامعه استحکام نبخشند. در هر حال باید در آیات و روایاتی که در این ارتباط خوانده شد با دقت اندیشید چرا که دلالت برخی از آنها بر مقصود ما نیازمند نوعی دقت و ریزبینی است.

دلیل دوم: ضرورت بازگرداندن حکومت به مسیر اصلی:

حکومت اسلامی برای اجرا و تنفیذ احکام اسلام و اقامه عدل در میان مردم مسلمان تشریع شده، چنانچه صحیحه زراره به نقل از امام محمد باقر^(ع) گواه بر این معنی است. در این روایت پس از آنکه بیان شده اسلام بر پنج چیز بنا گردیده و از آن حضرت در ارتباط بابرترین آنها پرسش می‌شود، آن حضرت می‌فرماید: «ولایت برتر است، چرا که ولایت، کلید سایر واجبات و والی راهنمای آنهاست»^{۱۲۹}.

در روایت محکم و متشابه از امیرالمؤمنین^(ع) آمده بود که آن حضرت فرمود: «اولین ستون اسلام نماز، آنگاه زکات، آنگاه روزه، آنگاه حج، آنگاه ولایت است، و این (ولایت) پایان بخش آنها و حافظ همه واجبات و مستحبات است»^{۱۳۰}.

در روایت عیون و علل، امام رضا^(ع)، علت قراردادن امام را منع از فساد و اقامه حدود و احکام بیان داشت و فرمود:

«اگر برای مردم، امام قرار داده نشده بود شریعت به کهنگی می‌گرایید و دین از بین می‌رفت و سنتها و احکام دگرگون می‌شد و بدعت گزاران بر آن افزوده و ملحدان از آن می‌کاستند، و امر را بر مسلمانان مشتبه می‌کردند»^{۱۳۱}. در خبر عبدالعزیز بن مسلم آمده بود که:

«امام، زمام دین و نظام مسلمانان و صلاح دنیا و عزت مؤمنان است. امامت اساس رشد یابنده اسلام و شاخه بالنده آن است، به وسیله امام، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد تمامت می‌یابد و مالیات و صدقات جمع‌آوری و حدود و احکام

۱۲۹. الولاية افضل، لانها مفتاحهن والوالی هو الدلیل علیهن. کافی ۱/۲، کتاب ایمان و کفر، باب دعائم الاسلام، حدیث ۵.

۱۳۰. اولها الصلاة ثم الزكاة ثم الصيام ثم الحج ثم الولاية وهي خاتمتها والحفاظة لجميع الفرائض والسنن. (رک: جلد اول کتاب، دلیل هشتم از دلایل ضرورت حکومت).

۱۳۱. وانه لو لم يجعل لهم اماما لدرست الملة و ذهب الدين و غیرت السنن والاحکام، ولزاد فيه المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبهوا ذلك على المسلمين. رک: جلد اول، دلیل سوم از دلایل ضرورت حکومت.

اجرا و کرانه‌ها و مرزها حراست می‌شود»^{۱۳۲}.

و روایات دیگری از این قبیل که بر غرض و هدف امامت و حکومت حقه دلالت دارد، که برخی از آنها نیز در اوایل بخش ششم کتاب خواهد آمد.

براین اساس، پس اگر حکومت از مسیر اصلی خود منحرف شود و آثاری که از آن انتظار می‌رود بر آن مترتب نگردد، در این صورت نگهداری و حراست و اطاعت از چنین حکومت، ناقض غرض مطلوب است. و برای اینکه اسلام و حدود معطل نماند، واجب است چنین حکومتی را ساقط، و حاکم صالحی را به جای او به کارگمارد.

دلیل سوم: آیات و روایات امر به معروف و نهی از منکر:

آیات و روایاتی از طریق فریفتن (شیعه و سنت) بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر به مفهوم وسیع آن- یعنی سعی در گسترش کارهای نیک و قطع ریشه‌های اعمال ناشایست و فساد در حد توان- دلالت دارد. پس آنگاه که حاکم از مسیر حق و عدالت منحرف گردید، و با سپاه و قدرت خود بدعتها و منکرات را گسترش داد- و مردم نیز که طبعاً به دین رؤسا و پادشاهان خود هستند به دنبال آنان کشیده می‌شوند. در این صورت به ناچار بر مسلمانان واجب است با تلاش پیگیر برای تحقق اهداف انبیا و پیامبران، در جهت گسترش معروف و از بین بردن منکرات در حد قدرت و توان تمام توان خود را به کار گیرند. لکن با رعایت مراتب، و آنگاه که نصیحت و ارشاد و تهدید و ارباب نتیجه‌ای نبخشید، نوبت به تظاهرات مردمی، آنگاه قیام عمومی و مبارزه مسلحانه برای قطع ریشه‌های فساد می‌رسد. لکن واجب است قیام و مبارزه مسلحانه تحت نظام صحیح و رهبری فردی عادل و عالم که رهبری انقلاب را به دست دارد باشد، تا هرج و مرج به وجود نیاید. [براین مضمون روایاتی دلالت دارد که یادآور می‌شویم]:

۱- در خبر جابر از امام محمد باقر (ع) آمده است که فرمود:

«(کارهای ناشایست حاکمان را) در دل زشت شمارید و با زبان ابراز

ناراحتی کنید و با چک (سیلی) به صورت آنان بنوازید و در راه خدا از ملامت هیچ

ملامتگری نهراسید»^{۱۳۳}.

۱۳۲. ان الامامة زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح الدنيا و عز المؤمنين، ان الامامة اس الاسلام النامي و فرع السامي. بالامام تمام الصلاة والزكاة والصيام والحج والجهاد وتوفير الفئ والصدقات وامضاء الحدود والاحكام و منع النور والاطراف. کافی ۲۰۰/۱، کتاب الحج، باب نادر جامع فی فضل الامام، حدیث ۱.

۱۳۳. فانكروا بقلوبكم والفظوا بالسنتكم و صكوا بها جباههم ولا تخافوا في الله لومة لائم. وسائل ۴۰۳/۱، ابواب —

- ۲- در خبر یحیی طویل، از امام صادق(ع) آمده است که آن حضرت فرمود:
«چنین نیست که خداوند زبان را گشوده و دست را بسته باشد، بلکه هر دو را به گونه‌ای قرار داده که با هم باز و با هم بسته می‌گردند»^{۱۳۴}.
- ۳- صدوق به سند خویش از مسعدة بن صدقه از امام جعفر صادق(ع) روایت نموده که فرمود:
- «امیرالمؤمنین(ع) می‌فرمود: خداوند، مردم را به خاطر خواص در صورتی که در نماند و پنهانی، بدون اینکه مردم بفهمند مرتکب عمل ناشایست گردند، عذاب نمی‌کند، اما در صورتی که خواص در پیش روی مردم عمل زشتی را مرتکب گردند، ولی مردم عمل آنان را ناشایست نشمرند، در این هنگام هر دو دسته مستوجب عقوبت الهی می‌گردند.
- همچنین فرمود: پیامبر خدا(ص) فرمود: معصیت را اگر بنده به پنهانی انجام دهد ضرر آن جز به انجام دهنده آن نمی‌رسد، اما اگر آشکارا مرتکب شد و مردم به وی اعتراض نکردند، ضرر آن به همه می‌رسد، آنگاه امام جعفر صادق(ع) فرمود: «و این بدان جهت است که وی با عمل زشت آشکار خود دین خدا را ذلیل نموده و دشمنان خدا به عمل وی اقتدا و استناد می‌کنند»^{۱۳۵}.
- ۴- در مرفوعة محمد بن سنان، از امام صادق(ع) آمده است که فرمود:
«هیچ منکری در پیش روی مردمی انجام نمی‌گیرد که آنان در صد اعتراض به آن بر نیایند، مگر اینکه خداوند به مجازاتی از سوی خود همه آنها را فرا خواهد گرفت»^{۱۳۶}.
- ۵- و در مسند احمد به سندوی از پیامبر اکرم(ص) روایت شده که می‌فرمود:

→ امر و نهی، باب ۳ حدیث ۱.

۱۳۴. ما جعل الله بسط اللسان و كف البید، ولكن جعلهما ببسطان معا و يكفان معا. وسائل ۴/۱۱، ابواب

امر و نهی، باب ۳، حدیث ۲.

۱۳۵. قال امیرالمؤمنین(ع) ان الله لا يعذب العامة بذنب الخاصة اذا عملت الخاصة بالمنكر سرا من غير ان تعلم العامة. فاذا عملت الخاصة بالمنكر جهرا فلم تغير ذلك العامة استوجب الفريقان العقوبة من الله عزوجل - قال: و قال رسول الله(ص) ان المعصية اذا عمل بها العبد سرا لم يضر الا عاملها فاذا عمل بها علانية و لم يغير عليه اضر بالامة قال جعفر بن محمد(ع) و ذلك انه يذل بعمله دين الله و يقتدى به اهل عداوة السله. وسائل ۴/۱۱، ابواب امر و نهی، باب ۴، حدیث ۱.

۱۳۶. ما اقرتكم بالمنكر بين اظهر هم لا يغيرونه الاوشك ان يعمهم الله بعقاب من عنده، وسائل ۴/۱۱، ابواب امر و نهی، باب ۴، حدیث ۴.

«خداوند عزوجل هرگز عموم مردم را به خاطر کردار ناشایست خواص، عذاب نخواهد کرد مگر اینکه آنان مشاهده کنند که عمل ناشایست در پیش روی آنان انجام می‌گیرد و آنان توانا هستند که از آن جلوگیری کنند اما از آن جلوگیری نمی‌کنند. پس هنگامی که مردم این رفتار را در پیش گرفتند، خداوند عامه و خاصه مردم را عذاب خواهد کرد»^{۱۳۷}.

۶- در تاریخ طبری از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی آمده است که گفت آن روز که با اهل شام روبرو شدیم از علی (ع) شنیدم که می‌فرمود:

«ای مؤمنان، هر کس مشاهده کند تجاوز و ستمی صورت می‌گیرد و مردم به عمل ناشایستی دعوت می‌شوند و او با قلب خویش، آن را ناخوشایند دارد خود را سالم و دور از هریدی نگاهداشته است. و آن کس که با زبان، آن را مورد اعتراض قرار دهد پاداش برده، و این از رفیق خود افضل است. و اما آن کس که با شمشیر در برابر عمل ناشایست قیام کند تا کلمه خدا بر فراز و کلمه ستمگران در فرود قرار گیرد، این همان کس است که به راه هدایت دست یافته و به راه راست گام نهاده و نور یقین در دل وی درخشیده است»^{۱۳۸}.

۷- در نهج البلاغه آمده است:

«به جان خودم سوگند، من در جنگ با کسی که با حق مخالفت می‌کند و به راه گمراهی می‌رود، هیچگونه سستی و سازشی ندارم. پس ای بندگان خدا، تقوای الهی داشته باشید و در همان راهی که برای شما مشخص فرموده حرکت کنید و به آنچه به شما محول نموده قیام کنید. پس علی ضامن سعادت درازمدت شماست. اگرچه در کوتاه مدت به آن دست نیابید»^{۱۳۹}.

۱۳۷. ان الله عزوجل - لا يعذب العامة بعمل الخاصة حتى يروا المنكر بين ظهرانيهم و هم قادرون على ان ينكروه فلا ينكروه، فاذا فعلوا ذلك عذب الله الخاصة والعامة. مسند احمد ۱۹۲/۴.

۱۳۸- ايها المؤمنون، انه من رأى عدواناً يعمل به و منكراً يدعى اليه فانكره بقلبه فقد سلم و برئ، و من انكره بلسانه فقد اجر، و هو افضل من صاحبه، و من انكره بالسيف لتكون كلمته العلية و كلمة الظالمين السفلى فذلك الذى اصاب سبيل الهدى و قام على الطريق و نور فى قلبه اليقين. وسائل ۴۰۵/۱۱، ابواب امر و نهى، باب ۳، حديث ۵ و نیز نهج البلاغه، فيض ۱۲۶۲، لح ۵۴۱، حكمت ۳۷۳.

۱۳۹- و لممرى ما على من قتال من خالف الحق و خابط النى من ادهان ولا ايها، فاتقوا الله عباد الله و امضوا فى الذى نهجه لكم، و قوموا بما عصبه بكم فعلى ضامن لفلجكم اجلاً ان لم تمنحوه عاجلاً. نهج البلاغه فيض ۸۷/، لح ۶۶/، خطبه ۲۴. عبارت نهج البلاغه فيض و صالح چنین است: فاتقوا الله و فروا الى الله و... ولى عبارت عبده چنان است که نقل شد.

امیرالمؤمنین (ع) پیشوای متقیان و الگوی مؤمنان است، و بدان جهت امام، امام قرار داده شده که سایرین به وی اقتدا کنند. پس واجب است راه هدایت او را مورد سرمشق قرار داد.

۸- در وسائل به سند خویش، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود:

«پیامبر خدا (ص) فرمود: همه نیکبها در شمشیر و زیر سایه شمشیر است و مردم را جز شمشیر به راه راست نخواهد برد و شمشیرها کلید بهشت و آتشند» ۱۴۰.

۹- در صحیح مسلم به سند خویش از پیامبر خدا (ص) آمده است که فرمود:

«از شما هر کس منکری را ببیند باید با دست خویش آن را تغییر دهد، اگر نتوانست با زبانش، اگر نتوانست با قلبش و این ضعیف‌ترین مرحله ایمان است» ۱۴۱.

۱۰- باز در همان کتاب به سند خویش از جابر بن عبدالله آمده است که گفت از پیامبر اکرم (ص) شنیدم که می‌فرمود:

«پیوسته دسته‌ای از امت من پیروز مندانه برای حق می‌جنگند تا روز قیامت» ۱۴۲.

۱۱- باز همان کتاب به سند خویش از جابر بن سمره، از پیامبر اکرم (ص) روایت نموده که فرمود:

«پیوسته این دین پابرجا خواهد بود و دسته‌ای از مسلمانان برای آن مبارزه می‌کنند، تا روز قیامت» ۱۴۳.

۱۲- در سنن ابی‌داود به سند خویش از عبدالله بن مسعود آمده است که گفت پیامبر خدا (ص) فرمود:

۱۴۰. قال رسول الله (ص) الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف، ولا یقیم الناس الا السیف و السیوف مقالید الجنة والنار. وسائل ۵/۱۱، ابواب جهاد عدو، باب ۱، حدیث ۱.
 ۱۴۱. من رأی منکم منکراً فلیغیره ببده، فان لم یستطع فبلسانه، فان لم یستطع فبقلمه و ذلک اضعف الایمان. صحیح مسلم ۶/۱، کتاب الایمان، باب ۲۰، حدیث ۴۹.
 ۱۴۲. لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیامة. صحیح مسلم ۳/۱۵۲۴، کتاب الاماره، باب ۵۳، حدیث ۱۹۲۳.
 ۱۴۳. لن یرح هذا الدین قائماً یقاتل علیه عصاة من المسلمین حتی تقوم الساعة. صحیح مسلم ۳/۱۵۲۴، کتاب الاماره، باب ۵۳، حدیث ۱۹۲۳.

«اولین نقصی که بر بنی اسرائیل وارد شد این بود که یکی از آنان دیگری را ملاقات می کرد و به او می گفت فلانی از خدا بترس و دست از کارهای خود بردار، این کارها برای تو شایسته نیست، آنگاه فردا او را ملاقات می کرد، اما کارهای زشت او مانع نمی شد که با وی هم غذا و همکاسه و همنشین شود.

پس آنگاه که این چنین کردند خداوند رابطه دل‌های آنها را برهم زد، آنگاه این آیه را تلاوت فرمود: «آنان که از بنی اسرائیل کافر شدند با زبان داود و عیسی بن مریم مورد لعن قرار گرفتند، تا آنجا که فرمود: اینان فاسقان هستند». آنگاه پیامبر اکرم (ص) فرمود: «هرگز! به خدا سوگند باید شما امر به معروف و نهی از منکر کنید و دست ستمگر را بگیرید و او را به حق بازگردانید و وی را در چارچوب حق محدود کنید». ۱۴۴

جمله «لتأطرنه علی الحق» (که در متن عربی روایت آمده) یعنی او را به حق باز گردانید.

این روایت به سند دیگری نیز از پیامبر اکرم (ص) روایت شده و در آن، این جمله اضافه شده: «یا اینکه خداوند رابطه بین قلب‌های شما را به هم خواهد زد، آنگاه شما را مورد لعن قرار می دهد، آنگونه که آنان (بنی اسرائیل) را مورد لعن قرار داد». ۱۴۵

۱۳- باز در سنن ابی داود به سند خویش از قیس، از ابوبکر آمده که وی در خطاب‌های پس از حمد و ثنای الهی گفت:

«ای مردم، شما آیه شریفه «علیکم انفسکم، لا یضرکم من ضل اذا اهدیتهم» بر شما باد نفس‌های خودتان، اگر شما هدایت یافتید کسانی که گمراه شده اند به شما آسیبی نمی رسانند» را می خوانید ولی درست معنی نمی کنید. آنگاه گفت: از خالد شنیدم که می گفت از پیامبر خدا (ص) شنیدیم که می فرمود: «مردم اگر ستمگری را مشاهده کنند و دست او را از ستمگری باز نگیرند دور نیست که

۱۴۴. ان اول ما دخل النقص علی بنی اسرائیل کان الرجل یلقى الرجل فیکول: یا هذا، اتق الله ما تصنع فانه لا یحل لک، ثم یلقاه من الغد فلا یمنعه ذلک ان یموت اکیله و شریبه و قعیده فلما فعلوا ذلک ضرب الله قلوب بعضهم ببعض «ثم قال: «لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و عیسی بن مریم، الی قوله: فاسفون، ثم قال: «کلاتأمرن بالمعروف و تنهون عن المنکر و لتأخذن علی یدی الظالم و لتأطرنه علی الحق اطراً و لتقصرنه علی الحق قصراً. سنن ابی داود ۴۳۶/۲، کتاب الملاحم، باب الامر والنهی.

۱۴۵. اولیضربن الله بقلوب بعضهم علی بعض ثم لیلعنکم کما لعنهم. سنن ابی داود ۴۳۶/۲، کتاب الملاحم، باب الامر والنهی.

خداوند همه آنان را به عذاب فراگیرد». و عمر و از «هشیم» روایت کرده و گفت از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «در بین هیچ قومی معصیتها صورت نمی گیرد و آنان قادرند که از آن جلوگیری کنند و جلوگیری نمی کنند مگر اینکه بعید نیست خداوند همه آنان را به عذاب گرفتار کند»^{۱۴۶}.

۴- باز در همان کتاب به سند خویش از جریر، روایت شده که گفت از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود:

«خداوند هیچ قومی که فردی در بین آنان معصیت می کند و قدرت اعتراض به وی را دارند و به وی اعتراض نمی کنند را رها نمی گذارد، مگر اینکه پیش از مردن همه آنها را عذاب خواهد کرد»^{۱۴۷}.

این نکته را همین جا باید گوشزد کرد که: چه بسا هر فرد به تنهایی نتواند از منکری پیشگیری کند، اما با تجمع و تشکل پیشگیری بسیاری از منکرات امکان پذیر است که در این صورت به عنوان مقدمه واجب، تجمع و تشکل واجب است، چرا که انسان آنچه را با واسطه نیز انجام می گیرد می تواند انجام دهد.

۱۵- درسین ابن ماجه، از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرمود:

«پیوسته طایفه ای از امت من بر امر خداوند پایدار می مانند و کسانی که با آنان مخالفت می کنند، نمی توانند به آنان زیان برسانند»^{۱۴۸}.

۱۶- در الدر المنثور از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرمود:

«همانا آسیای اسلام بزودی به گردش در می آید، پس به آن سو که قرآن می گردد با آن به گردش در آید، چه بسا سلطان و قرآن بایکدیگر می جنگند و از هم جدا می شوند، و اینکه بزودی بر شما پادشاهانی حاکم می شوند که بر شما به نوعی حکم می رانند و بر خودشان به نوع دیگری.

پس اگر آنان را پیروی کنید شما را گمراه می کنند و اگر نافرمانی شان کنید، شما

۱۴۶. ان الناس اذرا والظالم فلم ياخذوا على يدية اوشك ان يمهملوا بعقاب. و قال رسول الله (ص). ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصي يقدرن على ان يغيروا الا يوشك ان يمهملوا منه بعقاب. سنن ابی داود ۴۳۶/۲، کتاب الملاحم، باب الامر والنهي.

۱۴۷. ما من رجل يكون في قوم يعمل فيهم بالمعاصي يقدرن على ان يغيروا عليه فلا يغيروا الا اصابهم الله بعذاب من قبل ان يموتوا. سنن ابی داود ۴۳۷/۲، کتاب الملاحم، باب الامر والنهي.

۱۴۸. لا تزال طائفة من امتي قوامه على امر الله لا يضرها من خلفها. سنن ابن مساجه ۵/۱، باب اتباع سنة رسول الله (ص)، حديث ۷.

را به قتل می‌رسانند» گفتند: ای پیامبر خدا، اگر ما آن روز را درک کردیم چه کنیم؟ فرمود: همانند اصحاب حضرت عیسی (ع) باشید که با اره، اره می‌شدند و بر چوبه دار بالا کشیده می‌شدند، مرگ در اطاعت خدا بهتر از زندگی در معصیت خداوند است»^{۱۴۹}.

۱۷- در نهج السعاده، مستدرک نهج البلاغه آمده است:

«ابوعطا گفت: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) در حالی که ناراحت بود و نفس عمیق می‌کشید بر ما وارد شده و فرمود: «چگونه هستید آنگاه که زمانی بر شما سایه افکنده که حدود در آن تعطیل شده و مال خدا را دست به دست می‌چرخانند و دوستان خدا را دشمن می‌دارند و دشمنان خدا را دوست می‌دانند؟» عرض کردیم: ای امیر مؤمنان اگر ما آن روز را درک کردیم چه بکنیم؟ فرمود: «همانند اصحاب حضرت عیسی (ع) باشید که با اره، اره می‌شدند و به دار آویخته می‌گشتند، مرگ در اطاعت خدا بهتر از زندگی در معصیت خداوند است»^{۱۵۰}.

۱۸- در کنز العمال آمده است:

«بر شما پیشوایانی حاکم می‌گردند که ارزاق شما را مالک می‌شوند، با شما سخن می‌گویند ولی دروغ می‌گویند، کار می‌کنند، ولی کارهای ناشایست انجام می‌دهند، از شما خوشنود نمی‌شوند مگر اینکه کارهای بد آنان را نیکو شمارید و دروغ آنان را راست پندارید، پس شما حق را به آنان واگذارید تا آنگاه که به آن راضی باشند، اما اگر از حق تجاوز کردند، پس هر کس در این راه کشته شد شهید است»^{۱۵۱}.

۱۴۹. ان رحی الاسلام ستدور، فحیثما دار القرآن فدوروا به، یوشک السلطان والقرآن ان یقتتلا و یستفرقا. انه سیکون علیکم ملوک یمکون لکم بحکم و لهم بنیره، فان اطعتموهم اذلکم و ان عصیتموهم قتلکم و قالوا یا رسول الله، فکیف بنا ان ادرکنا ذلک؟ قال: «تکونوا کاصحاب عیسی (ع) نشروا بالناسیر و رفعوا علی الخشب. موت فی طاعة خیر من حیاة فی معصية. الدر المنثور ۳۰۱/۲.

۱۵۰. کیف انتم و زمان قداضکم تعطل فیہ الحدود و یتخذ المال فیہ دولا و یعاد فیہ اولیاء الله و یوالی فیہ اعداء الله... قال: «کونوا کاصحاب عیسی (ع) نشروا بالناسیر و صلبوا علی الخشب. موت فی طاعة الله عزوجل - خیر من حیاة فی معصية الله. نهج السعاده ۶۳۹/۲.

۱۵۱. سیکون علیکم الامة یملکون ارزاقکم، یحدثنکم فیکذبوکم و یعملون فیسئون العمل، لا یرضون منکم حتی تحسنوا قبیحهم و تصدقوا کذبهم، فاعطوهم الحق مارضوا به فاذا تجاوزوا فمن قتل علی ذلک فهو شهید. کنز العمال ۶۷/۶، کتاب الاماره، باب ۱، از قسم اقوال، حدیث ۱۴۸۷۶.

و روایات دیگری از این قبیل که پیش از این در ذیل روایت ششم از فصل چهارم بخش سوم [جلد اول کتاب، ذیل روایت کل رأیه ترفع قبل...] برخی از آنها را یادآور شدیم. روشن است که اطلاق این روایات شامل محل بحث ما نیز می‌شود، اگرچه برخی از آنها خالی از اشکال نیست. ضعف سند برخی از آنها نیز باتوجه به اینکه مضمون برخی، برخی دیگر را تأیید می‌کند و ما به صدور برخی از آنها علم اجمالی داریم، به اصل استناد به آنها لطمه وارد نمی‌کند- و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

دلیل چهارم: قیام سیدالشهداء امام حسین (ع):

قیام و انقلاب سیدالشهداء امام حسین (ع) علیه یزید بن معاویه دلیل دیگری است بر ضرورت مبارزه مسلحانه علیه حاکم فاسق ستمگر، با اینکه یزید به اسم اسلام و خلافت پیامبر اکرم (ص) حکومت می‌کرد و چه بسا شعائری نظیر نماز و حج را نیز بهجامی آورد. و امام حسین (ع) طبق اعتقاد ما امام معصوم است و عمل آن حضرت نظیر گفتار وی برای ما حجت شرعی است، زیرا امام بدان جهت امام قرار داده شده که سرمشق دیگران باشد و دیگران به هدایت او هدایت یابند و آن حضرت در خطابه‌های خود در مسیر رفتن به کربلا اهداف خویش را بیان فرموده است:

طبری در تاریخ خویش و ابن‌اثیر در کامل می‌نویسند امام حسین (ع) یاران خویش و یاران حر را مورد خطاب قرارداد و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

«ای مردم، همانا پیامبر خدا (ص) فرمود: هر کس سلطان ستمگری را مشاهده کند که حرامهای خدا را حلال شمرده، عهد و پیمانهای خدا را شکسته، مخالف سنت رسول خدا (ص) رفتار می‌کند و بر بندگان خدا با گناه و ستمگری حکومت می‌راند و با کردار و گفتار علیه وی نشورد. بر خداوند رواست که او را به جایگاه همان سلطان ظالم بکشاند. هشدار که اینان اطاعت شیطان را همراه شدند و از اطاعت خداوند رحمان سرتافتند، فساد را آشکار، حدود الهی را تعطیل، اموال عمومی را در اختیار خود، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام شمردند، و من سزاوارترین کسی هستم که این وضع را تغییر دهم و علیه اینان بشورم» ۱۵۲.

۱۵۲. ایها الناس، ان رسول الله (ص) قال: من رای سلطاناً جائراً مستحلاً لحرم الله، ناکثاً لعهده الله، مخالفاً لسنة رسول الله (ص) یعمل فی عباد الله بالاثم و المدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول کان حقاً علی الله ان یدخله مدخله، الا وان هؤلاء قد لزموا طاعة الشیطان و ترکوا طاعة الرحمن، و اظهروا الفساد، و عطلوا الحدود و استاثروا بالثی و احلوا حرام الله و حرّموا حلاله، و انا احق من غیر. تاریخ طبری (چاپ لیدن) ۳۰۰/۷ و کامل ابن‌اثیر ۴۸/۴.

و بازطبری روایت کرده که آن حضرت^(ع) در خطابه‌ای که در سرزمین «ذی‌حسم» ایراد نمود، فرمود:

«آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری به عمل نمی‌آید؟ در این شرایط اگر مؤمن طالب ملاقات خداوند (خواستار مرگ خویش) باشد سزاوارست، و من مرگ را جز شهادت و زندگی با ستمگران را جز خسارت و افسردگی نمی‌بینم»^{۱۵۳}.

این روایت در **تحف العقول** نیز آمده است، جز اینکه در آنجا به جای کلمه شهادت، سعادت آمده، (ومن مرگ را جز سعادت نمی‌بینم)، و در آخر آن اضافه دارد: «همانا مردم، بندگان دنیا هستند و دین بازیچه‌ای است بر زبانهایشان، به هر جامانافیشان اقتضادارد، آن را می‌کشند، پس آنگاه که به بلا آزمایش شوند چه کم هستند دین داران»^{۱۵۴}.

و آن حضرت^(ع) از عترت پیامبر اکرم است و عترت پیامبر^(ص) یکی از ثقلین است که پیامبر اکرم^(ص) در حدیث متواتر ثقلین مردم را به تمسک به آن دو مأمور فرموده، و گفتار آن حضرت بدون اشکال حجت است، علاوه بر اینکه امام حسین^(ع) این روایت را از پیامبر اکرم^(ص) نقل فرمود و نقل آن حضرت از سایر راویانی که از آن حضرت روایت نقل کرده‌اند، بی‌تردید کمتر نیست. و آنچه از آن حضرت^(ص) روایت شده عمومیت دارد و تکلیف همه مسلمانان در همه اعصار در مقابل سلاطین ستمگر و طاغوت‌های زمان را مشخص فرموده و مختص به دسته خاص یا زمان خاصی نیست. و آیا اکثر کسانی که در این زمانها به اسم اسلام بر کشورهای اسلامی حکومت می‌رانند، از مصادیق روایتی که امام حسین^(ع) از پیامبر اکرم^(ص) نقل کرد نیستند؟ آیا آنان در راه یزید و امثال یزید گام بر نمی‌دارند؟! و باز در **تحف العقول** روایت شده که آن حضرت^(ع) پس از آنکه پیمان‌شکنی مردم کوفه را مشاهده فرمود، طی نامه‌ای به آنان نگاشت:

«اما بعد، مرگ و اندوه بر شما بادای جماعت! آنگاه که با شوق و اشتیاق ما را به یاری طلبیدید و ما بدون درنگ به یاری شما شتافتیم، به روی ما شمشیرهایی را کشیدید که در بیعت ما بود، و آتشی را علیه ما برافروختید که آن

۱۵۳. الاثرون ان الحق لا یعمل به وان الباطل لا ینتاهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاءالله محققاً، فانی لا اری الموت الا شهادة ولا الحیة مع الظالمین الا برماً. تاریخ طبری ۳۰۱/۲.
 ۱۵۴. ان الناس عبیدالدنیا والدین لعق علی السنتهم: یحوظونه مادرت معايشهم، فاذا محصوا بابللاء قل الدیانون. **تحف العقول**/ ۲۴۵.

را ما برای دشمنان خویش و دشمنان شما برافروخته بودیم، شما علیه دوستان خویش هماهنگ شدید و دست دشمنانان گشتید، بدون اینکه آنان عدالتی را برای شما آشکار کرده باشند و یا امید و آرزوهایی نسبت به آنان در شما ایجاد شده باشد، و بدون اینکه کارخلافی از ما سرزده، و یا در رأی و نظر ما ضعف و خطایی ایجاد شده باشد»^{۱۵۵}.

در متن عربی این روایت کلمه «تباً» به معنی خسران و هلاکت و کلمه «ترحاً» ضد فرح (به معنی اندوه) و «ایحاف» به معنی سرعت بخشیدن است. «حشتم» یعنی آتش برافروختن و «الالب» به کسره، به معنی جماعت است. و «اللف» به معنی همراه با یکدیگر، و «تفیل رایه» یعنی نظر او به ضعف و خطا گرایید.

دلیل پنجم: قیام و انقلاب زید بن علی^(ع):

قیام و انقلاب زید بن علی بن حسین^(ع) و خروج وی علیه هشام بن عبدالملک، دلیل دیگری است بر جواز مبارزه مسلحانه علیه حاکمان ستمگر فاسق.

قیام و انقلاب زید و قداست وی مورد تأیید ائمه اطهار^(ع) و علمای بزرگوار مابود، و ما پیش از این در فصل چهارم بخش سوم کتاب (جلد اول - ذیل روایت عیص بن قاسم) به تفصیل قداست و قیام زید^(ع) را مورد بررسی قرار دادیم که از جمله آن روایات، قسمتی از روایت عیص بن قاسم از امام جعفر صادق^(ع) بود که فرمود:

«اگر فردی از ما آمد و شما را دعوت به قیام نمود، توجه کنید که برای چه چیز قیام می کنید. نگویید که زید قیام کرد، چرا که زید فردی بود عالم و بسیار راستگو و شما را به اطاعت از خویش فرامی خواند، بلکه شما را به اطاعت از فرد مورد رضای آل محمد^(ص) فرامی خواند و اگر پیروزی می یافت به آنچه شما را بدان می خواند وفامی کرد، او علیه قدرت متمرکزی (سلطنت بنی امیه) شورش کرد، تا آن را درهم بشکنند...»^{۱۵۶}

و در روایت دیگری از امام صادق^(ع) آمده بود که فرمود:

۱۵۵. اما بعد فتباً لکم ایتهالجماعة و ترحاً! حین استصر ختمونا ولهین، فاصر خناکم موجفین، سلتم علینا سیفا کان فی ایماننا، وحشتم علینا ناراً اقتدحنها علی عدونا و عدوکم، فاصبحتم البائناً علی اولیائکم ویدا لا عداکم، بغیر عدل افشوه فیکم ولا لامل اصبح لکم فیهم، و عن غیر حدث کان منا ولا رأی تفیل عنا. تحف العقول/ ۲۴۰.

۱۵۶. این روایت به صورت کامل در جلد اول، هنگام بررسی روایات اهل سکوت آمد مراجعه گردد.

«عموی من مردی بود برای دنیا و آخرت ما، به خدا سوگند عموی من شهید از دنیا رفت همانند شهدایی که با پیامبر اکرم (ص) و علی و حسن و حسین -صلوات الله علیهم- به شهادت رسیدند» ۱۵۷.

و روایات دیگری از این قبیل که در مقام و منزلت و قیام و خروج زید وارد شده و ما بیش از این برخی از آنها را نقل کردیم.

دلیل ششم: قیام و انقلاب حسین بن علی «شهید فخ»

دلیل دیگر بر جواز قیام و مبارزه مسلحانه، قیام و انقلاب حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب، شهید فخ «ره» است.

وی در مدینه علیه خلافت موسای هادی قیام کرد و در فخ -که نام محل یا چاهی در یک فرسنگی مکه است- به شهادت رسید. ۱۵۸ از طرف ائمه ما (ع) حدیثی که ظهور در مذمت وی داشته باشد نرسیده است. بلکه روایتهای بسیار زیادی رسیده که دلالت بر تقدیس وی و تمجید از قیام او دارد، که نمونه‌هایی از آن را به نقل از کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی می‌آوریم:

۱۵۷. ان عمی کان رجلاً لدنیانا و آخر تنامضی والله عمی شهید کشهداء استشهد و امع رسول الله (ص) و علی و الحسن و الحسین -صلوات الله علیهم- عیون اخبار الرضا ۲۵۲/۱، باب ۲۵، حدیث ۶.

۱۵۸. در ارتباط با قیام و شهادت حسین بن علی شهید فخ و یاران وی در کتاب مقاتل الطالبیین (صفحه ۲۹۴ تا ۳۰۳) مطالبی آمده که خلاصه آن را می‌نگاریم:

خلیفه عباسی موسای هادی در زمان خلافت خود اسحاق بن عیسی را به عنوان والی مدینه گماشت. اسحاق شخصی به نام عبدالعزیز بن عبدالله که از فرزندان عمر بن خطاب بود را به جای خود (یا به عنوان رئیس پلیس و امنیت مدینه) منصوب کرد. عبدالعزیز به شیعیان علی بن ابی طالب بسیار سختگیری می‌کرد. از بزرگان آنها نسبت به سایرین ضمانت می‌گرفت و از آنان می‌خواست که هر روز صبح حضور خود را به دارالخلافه اعلام کنند، و هر چند مدت یک بار آنان را به جرم تحریک و توطئه برای شورش و حتی به اتهام خوردن شراب به زیر تازیانه می‌کشید، تا اینکه در نهایت شیعیان مدینه به رهبری حسین بن علی (یکی از فرزندان امام حسن (ع)) شبانه سر به شورش می‌گذاشتند، نماز صبح را در مسجد پیامبر (ص) به جای می‌آوردند، آنگاه با توجه به نزدیک بودن ایام حج، حسین بن علی همراه با سیصد نفر از یاران و اطرافیان خویش به طرف مکه حرکت می‌کنند.

امیرالحاج در آن سال که شخصی بوده به نام «مبارک ترکی» همراه با سپاهی به فرماندهی موسی بن عیسی به مقابله با وی می‌شتابند و در روز ترویه به هنگام نماز صبح نزدیک مکه در محل فسخ با وی روبرو می‌شوند، ابتدا به وی امان می‌دهند، اما وی امان را نمی‌پذیرد و به آنان حمله می‌کند و در نهایت پس از نبردی شدید، خود و تعدادی از یارانش به شهادت می‌رسند. چون خبر شهادت وی به حاکم مدینه می‌رسد دستور می‌دهد خانه‌های آنان را آتش بزنند و اموال و نخلستانهایشان را مصادره کنند (مقرر).

۱- پیامبر خدا (ص) به موضع فح رسید، همراه با اصحاب خویش نماز میت خواند،
آنگاه فرمود:

«در اینجا مردی از اهل بیت من، به همراه گروهی از مؤمنان به قتل
می‌رسد، برای آنان از بهشت کفن و حنوط می‌آورند، جانهایشان از جسدشان در
رسیدن به بهشت سبقت می‌گیرد»^{۱۵۹}.

۲- باز هم او به سند خویش از ابی جعفر امام محمد باقر^(ع) روایت می‌کند که فرمود:

«پیامبر اکرم^(ص) که بر «فح» عبور می‌فرمود، از مرکب پیاده شد و رکعتی
نماز خواند، آنگاه در رکعت دوم گریه کرد، مردم که گریه پیامبر را دیدند آنان
نیز گریه کردند، چون نماز تمام شد حضرت فرمود چه چیز شما را به گریه
واداشت؟ گفتند: شما را مشاهده کردیم گریه می‌کنید، گریه کردیم، حضرت
فرمود: چون من یک رکعت نماز را خواندم، جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد،
مردی از فرزندان تو در این مکان کشته می‌شود، و کسانی که با او به شهادت
می‌رسند، اجر دو شهید را دارند»^{۱۶۰}.

۳- باز هم او به سند خویش از نصر بن قرواش، روایت می‌کند که گفت شترهایم را به
امام جعفر صادق^(ع) برای مسافرت از مدینه به مکه کرایه دادم، چون از صحرای «مر»
گذشتیم حضرت به من فرمود:

«ای نصر، اگر به «فح» رسیدیم من را آگاه کن...» پس آن حضرت وضو
گرفت و نماز خواند، آنگاه سوار مرکب شد به وی عرض کردم، دیدم کاری را
انجام دادید، آیا این نیز از مناسک حج است؟ فرمود: «نه، ولكن در اینجا مردی
از اهل بیت من همراه با تعدادی به شهادت می‌رسند، جانهایشان برای رفتن به
بهشت از جسد‌هایشان سبقت می‌گیرد»^{۱۶۱}.

۱۵۹. یقتل هینا رجل من اهل بیتی فی عصابة من المؤمنین، ينزل لهم بالكفان و حنوط من الجنة، تسبق ارواحهم اجسادهم الى الجنة. مقاتل الطالبیین ۲۸۹/.

۱۶۰. مرالنبی (ص)، بفتح فتزل فصلی رکعة، فلما صلى الثانية بكى و هو فى الصلاة، فلما رأى الناس النبى (ص) يبکی بکوا، فلما انصرف قال: لما يبکیکم؟ قالوا: لما رأیناک تبکی بکینا یا رسول الله، قال: نزل علی جبرئیل لما صلیت الرکعة الاولى فقال: یا محمد، ان رجلاً من ولدک یقتل فی هذا المكان و اجر الشهد معہ اجر شهیدین. مقاتل الطالبیین ۲۹۰/.

۱۶۱. و لكن یقتل هینا رجل من اهل بیتی فی عصابة تسبق ارواحهم اجسادهم الى الجنة. مقاتل الطالبیین ۲۹۰/.

۴- باز هم او به سند خویش از ابراهیم بن اسحاق قطان روایت می‌کند که گفت از حسین بن علی، و یحیی بن عبدالله شنیدم که می‌گفتند:

«ما خروج و قیام نکردیم مگر اینکه با اهل بیت خویش و موسی بن جعفر^(ع) مشورت کردیم و آنان ما را به خروج دستور دادند»^{۱۶۲}.

۵- باز هم او از جماعتی روایت می‌کند:

«سرهای آنان (شهادای فخ) را به نزد موسی و عباس آوردند و جماعتی از فرزندان حسن و حسین^(ع) نیز حضور داشتند، هیچ یک از آنان چیزی نگفت جز موسی بن جعفر^(ع)، هنگامی که به وی گفته شد این سر حسین است. فرمود: بله، انالله وانا الیه راجعون. او به خدا سوگند مسلمان، صالح، روزه‌دار، پایدار برحق، امرکننده به معروف و بازدارنده از منکر از دنیا رفت. در اهل بیت او کسی همانند او نبود «و کسی از آن میان در پاسخ دعوت او چیزی نگفت»^{۱۶۳}.

قطعی است که دعوت و قیام شهید فخ برای دعوت به نفس نبود بلکه مردم را به شخص مورد رضای آل محمد فرا می‌خواند نظیر همان سخنی که زید «ره» در قیام و دعوت خویش ابراز می‌داشت. چنانچه این معنی در روایت ذیل آمده است:

۶- باز ابوالفرج به سند خویش از ارطاط روایت می‌کند که گفت:

«و آنگاه که شیعیان می‌خواستند با حسین بن علی، شهید فخ بیعت کنند، ایشان می‌گفت:

«من با شما براساس کتاب خدا و سنت پیامبر خدا^(ص) و برای اینکه اطاعت خدا شود و معصیت وی صورت نگیرد بیعت می‌کنم و شما را به رضای آل محمد فرا می‌خوانم. و باشما پیمان می‌بندم که در میان شما براساس کتاب خدا و سنت پیغمبر^(ص) و عدالت در رعیت و تقسیم بیت‌المال به صورت مساوی عمل کنم...»^{۱۶۴} و روایت‌های دیگری از این قبیل لکن باید توجه داشت که سند این روایات ضعیف است، و مؤلف کتاب (ابوالفرج) نیز از بنی مروان است که نسبت وی به مروان حمار می‌رسد، و از جهت مذهب نیز زیدی مذهب است.

۱۶۲. ماخرجنا حتی شاورنا اهل بیتنا، و شاورنا موسی بن جعفر^(ع) فامرنا بالخروج، مقاتل الطالبیین / ۳۰۴. ۱۶۳. قال نعم، انالله وانا الیه راجعون. مضی والله مسلماً، صالحاً صواماً قواماً امراً بالمعروف و ناهياً عن المنکر

ماکان فی اهل بیته مثله. مقاتل الطالبیین / ۳۰۲.

۱۶۴. مقاتل الطالبیین / ۲۹۹.

دلیل هفتم: قیام ائمه معصومین^(ع) در صورت وجود نیرو و یاور:

[با ملاحظه روایات مشاهده می‌کنیم که اگر هریک از ائمه معصومین^(ع) نیرو و یاور می‌یافتند برای سرنگونی نظام فسق و ستم قیام می‌کردند که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم]:

روایتی را کافی از سدید صیر فی نقل می‌کند [و مابین روایت را در روایات مورد استناد اهل سکوت جلد اول بخش دوم به تفصیل مورد بحث قرار دادیم]. سدید می‌گوید:

«بر امام صادق^(ع) وارد شدم و به آن حضرت عرض کردم: به خدا سوگند

سزاوار نیست شما ساکت بنشینید [و قیام نکنید]. حضرت فرمود: «چرا ای

سدیر؟» گفتم: به خاطر دوستان و شیعیان و یاوران زیادی که دارید. به خدا

سوگند اگر برای امیرالمؤمنین^(ع) به اندازه شما دوست و شیعه و یاور می‌بود

در حکومت وی، طایفه‌های تیم و عدی طمع نمی‌ورزیدند. حضرت فرمود: «ای

سدیر، تعداد اینان چند نفر می‌تواند باشد؟» گفتم: صدهزار. فرمود:

«صدهزار؟» گفتم: بله و بلکه دویست هزار. فرمود: «دویست هزار؟» گفتم: بله،

بلکه نصف دنیا. آن حضرت لحظه‌ای ساکت ماند، آنگاه فرمود: «آیا آماده هستی

با هم به ینبع برویم؟» عرض کردم بلی. حضرت فرمود: «می‌شود الاغ را

در اختیار من گذاری؟» گفتم استر زیباتر و برازنده‌تر است. فرمود: «الاغ برای

من راهوارتر است». من از الاغ پیاده شدم. آن حضرت سوار الاغ شد و من سوار

استر و به اتفاق به راه افتادیم. هنگام نماز فرا رسید، حضرت فرمود: «ای سدید،

پیاده شو تا نماز بخوانیم». آنگاه فرمود:

«این زمین شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست». آنگاه باز به حرکت

خود ادامه دادیم تا به زمین سرخ رنگی رسیدیم. چشممان به پسر بچه‌ای افتاد که

بزغاله‌هایش را می‌چرانید. حضرت فرمود: «ای سدید، به خدا سوگند اگر به

تعداد این بزغاله‌ها شیعه داشتم نشستن برای من روان‌بود» آنگاه از مرکب پیاده

شدیم و نماز گزاردیم. چون از نماز فراغت یافتیم به سوی بزغاله‌ها رفتیم و آنان را

شمارش کردم، تعداد آنها هفده رأس بود»^{۱۶۵}.

روشن است که مراد آن حضرت^(ع) صرف کسانی که نام شیعه بر آنان اطلاق می‌شده

۱۶۵. کافی ۲/۲۴۲. کتاب ایمان و کفر، باب قلة عدد المؤمنین، حدیث ۴. این روایت به صورت کامل در جلد

اول به هنگام بررسی روایات مورد استناد اهل سکوت درج و مورد بررسی قرار گرفت.

نبوده، بلکه منظور شیعیان خالص بود که در همه مراحل پایدار می‌مانند و آنان بویژه در آن زمانها بسیار کم بودند.

از این حدیث شریف استفاده می‌شود که قیام در برابر حاکمان ستم باوجود قدرت واجب است و درنگ اثمه ما^(۴) جز به خاطر نداشتن توان و یاور نبوده است. و در نهج البلاغه آمده است:

«پس نظر کردم دیدم برای من یآوری جز اهل بیتم نمانده است. پس از مرگ آنان دریغ ورزیدم»^{۱۶۶}.
 شارح معتزلی (ابن ابی‌الحدید) در شرح این خطبه می‌نویسد:

«اینکه امام^(۴) فرموده یآوری جز اهل بیتم نداشتیم و از مرگ آنان دریغ ورزیدم، این گفتاری است که آن حضرت بارها به زبان آورد و نظیر آن را نیز پس از وفات رسول خدا^(ص) بیان داشت که فرمود: «اگر چهل نفر صاحب عزم می‌یافتم، قیام می‌کردم» این مطلب را نصر بن مزاحم در کتاب صفین و نیز بسیاری از سیره‌نویسان نوشته‌اند»^{۱۶۷}.

امام حسن مجتبی^(ع) نیز برای مبارزه بافسق و ستم قیام نمود و جهاد کرد تا اینکه سپاهیان خیانته کردند و به معاویه پیوستند و آن حضرت امکان ادامه جهاد را نیافت. پس پیشوایان ما - علیهم‌السلام - چنانچه برخی پنداشته‌اند دارای سیاستهای متضاد نبوده‌اند، بلکه آنان نور واحد بوده و در برابر سلاطین جور و طاغوت‌های زمان از یک سیاست پیروی می‌کرده‌اند، جز اینکه شرایط و زمانها متفاوت است. و این نکته‌ای است شایان توجه.

دلیل هشتم: پیمان خداوند از دانایان بردفاع از حقوق ستم‌دیدگان
 در نهج البلاغه آمده است:

«اگر افراد حاضر (برای بیعت) حضور نیافته بودند و حجت بر وجود یاور اقامه نگردیده بود، و خداوند از علما و دانشمندان پیمان نگرفته بود که بر شکمبارگی ظالم و گرسنگی مظلوم تن ندهند ریسمان شتر خلافت را

۱۶۶. فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی، فضت بهم عن الموت. نهج البلاغه، فیض/ ۹۲، لح/ ۶۸، خطبه ۲۶.

۱۶۷. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۲/۲.

بر کوهانش می‌افکندم...»^{۱۶۸}

در متن عربی روایت «کظه» به معنی شکمبارگی و آن حالتی است که برای انسان از بری شکم حاصل می‌گردد. و «سغب» به معنی گرسنگی است.

و باز هم در نهج البلاغه آمده است:

«از پیامبر خدا (ص) شنیدم که بارها در مقاطع مختلف می‌فرمود: ملتی که حقوق ضعیفهای خود را با صراحت و بدون لکنت زبان از افراد قوی نگیرد رستگار نخواهد شد»^{۱۶۹}.

و در وسائل از امام صادق (ع) آمده است:

«ملتی که حق افراد ناتوان خود را با صراحت و بدون ترس و لکنت زبان از توانمندان نگیرد، رستگار نشده است»^{۱۷۰}.

و در سنن ابن ماجه از ابی سعید خدری، از پیامبر اکرم (ص) آمده است که فرمود:
«ملتی که افراد ضعیف آن، حق خود را بی‌پروا نگیرند رستگار نشده است»^{۱۷۱}.

از این احادیث استفاده می‌شود که بر انسان مسلمان بویژه عالمی که بالطبع حکم و نظر او در جامعه نافذ است روانیست در منزل بنشیند و نسبت به جور و ستم‌ها و پایمال شدن حقوق ضعفا و تبعیضهای غیر عادلانه که مشاهده می‌کند و در جامعه می‌گذرد بی‌تفاوت باشد، و چه بسا این احساس تکلیف او را به مبارزه مسلحانه نیز بکشانند.

دلیل نهم: اطلاق ادله مجازات محارب و مفسد فی الارض:

از دیگر دلایل جواز و بلکه ضرورت مبارزه مسلحانه با حکام فاسق ستمگر، ادله

۱۶۸. لولا حضور الحاضر و قیام الحجة بوجود الناصر، و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقار و اعلی کظة ظالم و لاسغب مظلوم لالتیت حبلها علی غاربها... نهج البلاغه فیض ۵۲/، لاج ۵۰/، خطبه ۳.

۱۶۹. سمعت رسول الله (ص) یقول- فی غیر موطن-: لن تقدس امة لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متمتع. نهج البلاغه، فیض ۱۰۲۱/، لاج ۴۳۹/، نامه ۵۳.

۱۷۰. ما قدست امة لم یؤخذ لضعیفها من قویها غیر متمتع. وسائل ۳۹۵/۱۱، ابواب امرونی، باب ۱، حدیث ۹.

۱۷۱. انه لا قدست امة لا یأخذ للضعیف فیها حقه غیر متمتع. سنن ابن ماجه ۸۱۰/۲، کتاب الصدقات باب لصاحب حق السلطان، حدیث ۲۴۲۶.

مجازات محارب و مفسد فی الارض است خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

«انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا
 او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض، ذلک لهم خزی
 فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم، الا الذین تابوا من قبل ان تقدر و
 علیهم^{۱۷۲}... بی‌گمان سزای کسانی که با خدا و رسول او می‌جنگند و در زمین
 فساد برمی‌انگیزند این است که کشته شده یا به دار آویخته شوند، یا دست و
 پاهایشان برخلاف یکدیگر (دست راست با پای چپ) بریده شود، یا اینکه به
 نقطه‌ای از زمین تبعید شوند، این زبونی و ذلت آنان در دنیاست و برای آنان در
 آخرت عذابی است بزرگ، مگر کسانی که پیش از آنکه به آنان دست یابید توبه
 کنند».

روشن است در برانگیختن فساد بین فردی عادی، یا صاحب قدرت و سلطه فرقی
 نیست، بلکه در دومی زیان آن بیشتر است. پس واجب است در صورت امکان با قیام و
 خروج علیه وی، او را به سزای اعمالش رساند، و در اینجا نکته‌ای است شایان تأمل.

دلیل دهم: اطلاق ادله ضرورت مبارزه با بغات:

جواز جنگ و قتال با اهل بغی و بلکه وجوب آن از اموری است که کتاب و سنت بر آن
 دلالت دارد و فقهای فریقین (شیعه و سنی) بر ضرورت آن فتوا داده‌اند که در جای خود
 مورد بحث قرار گرفته است و ما نیز در (جد اول) فصل هفتم از بخش سوم کتاب، مطالبی را
 اجمالاً در این باره یادآور شدیم. خداوند متعال می‌فرماید:

«و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما، فان بغت احدیهما
 علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تنفی الی امر الله، فان فاءت فاصلحوا بینهما
 بالعدل و اقسطوا، ان الله یحب المقسطین^{۱۷۳}... و اگر دو دسته از مؤمنان با
 یکدیگر به جنگ برخاستند، بین آنان اصلاح برقرار کنید، پس اگر یک دسته بر
 دیگری تجاوز نمود، با گروه تجاوزگر بجنگید تا به امر خدا بازگردد، پس اگر
 باز گشت، بین آن دو به عدل اصلاح برقرار کنید، و عدالت گستر باشید که
 خداوند عدالت گستران را دوست دارد».

۱۷۲. مائده (۵)/۳۳، ۳۴.

۱۷۳. حجرات (۴۹)/۹۱.

تعليق حکم (وجوب قتال) بر وصف (بغی) مشعر و بلکه دليل بر عليت آن است، و از آن دانسته می‌شود که ملاک در وجوب یا جواز قتال، تجاوز و طغيانگری است، چه از ناحیه طایفه‌ای به طایفه دیگر، یا از ناحیه افراد و طوایف علیه حاکم، یا از ناحیه حاکم علیه مردم باشد. و به همین جهت مشاهده می‌گردد با آنکه آنچه در آیه آمده تصریح در تجاوز طایفه‌ای علیه طایفه دیگر دارد و لیکن فقهای اصحاب ما از آن تعدی و تجاوز فرد یا طایفه‌ای علیه امام را نیز استفاده کرده‌اند و نام «بغات» را نیز از همین آیه شریفه گرفته‌اند. بلی، ممکن است در استفاده وجوب از امر به قتال که در آیه آمده، مناقشه نمود، زیرا در صناعیت فقهی امری که در مقام توهّم حظر (گمان منع) باشد چیزی زیاده‌تر از جواز، استفاده نمی‌شود، و لکن استفاده جواز نیز در این مقام برای ما کافی است.

اگر گفته شود: مورد «آیه بغی» (آیه فوق) و نیز «آیه محاربه» که پیش از این در دليل نهم خوانده شد، مربوط به موردی است که هجومی در کار بوده و آتش جنگ شعلهور باشد، که در این صورت خداوند متعال برای از بین بردن فتنه و فرونشاندن آتش جنگ، دستور جنگیدن با دسته تجاوز کار و مجازات افراد مفسد را می‌دهد. اما حاکم ستمگر از آن روی که حاکمیت خود را بر جامعه تحکیم کرده، دیگر جنگ و هجومی نیست و بلکه شورش و قیام علیه وی آتش جنگ را بر می‌افروزد، و موجب خونریزی و از بین رفتن اموال و نفوس می‌گردد و نمی‌توان در این مقام به این دو آیه تمسک نمود.

در پاسخ باید گفت: اجرای مقررات اسلام و گسترش حق و عدالت و حفظ حدود و حقوق از مهمترین واجبات و اهداف اسلام است. پس هنگامی که حاکم از مسیر حق و اسلام منحرف گردید و حدود و حقوق را - اگر چه مسلمان نامیده می‌شود - پایمال کرد، بی‌تردید در منطقه حکومت و سلطنت وی فساد و فحشا و ستم به ضعفا رواج می‌یابد و چه بسا خود و عمال وی، اساس اسلام و کيان مسلمانان را تهدید به نابودی کنند، و چه تجاوزی از این بدتر و شدیدتر می‌تواند باشد؟! و کسی که به کتاب و سنت و به تاریخ صدر اسلام مراجعه کند برای وی آشکار می‌شود که حفظ و گسترش اسلام و رعایت حدود و حقوق از مهمترین فرائض الهی است. پس واجب است برای تحقق آن و رفع فساد تمام توان خود را به کار گرفت، اگر چه مستلزم فدا شدن اموال و جانهای بسیار در این راه باشد. و این نکته‌ای است شایان توجه.

دلیل یازدهم: روایات نکوهش از حاکم ستمگر:

از جمله دلایل جواز مبارزه مسلحانه با حاکم جور، روایاتی است که دلالت بر حرمت کمک به حاکم ستمگر و همکاری با وی، و حتی ابراز علاقه نسبت به تداوم حیات وی دارد. روایات در این زمینه از طرق فریقین بسیار زیاد است که از باب نمونه برخی از آنها را یادآور می‌شویم:

۱- ترمذی در کتاب الفتن به سند خویش از کعب بن عجره، از پیامبر اکرم (ص) روایت می‌کند که فرمود:

«پس از من فرمانروایی می‌آیند که هر کس با آنان همراه شود و آنان را در دروغهایشان تصدیق کند و بر ستمگری یاریشان دهد، از من نیست و من از او نیستم، و در حوض بر من وارد نمی‌شود»^{۱۷۴}.

۲- در مسند احمد به سند خویش از جابر بن عبدالله آمده است که پیامبر (ص) به کعب بن عجره فرمود:

«خدا تو را حفظ کند از فرمانروایی افراد کم خرد» گفت: فرمانروایی افراد کم خرد چیست؟ فرمود: «فرمانروایی که پس از من می‌آیند، به هدایت اقتدا نمی‌کنند و به سنت من خود را نمی‌آرایند، پس کسانی که آنان را در دروغشان تصدیق کنند و بر ستمگری یاری دهند از من نیستند و من از آنان نیستم و در حوض بر من وارد نمی‌شوند.

و کسانی که آنان را در دروغشان تکذیب نکنند و بر ستمگری یاریشان ندهند اینان از منند و من از آنان هستم و بزودی در کنار حوض بر من وارد می‌شوند»^{۱۷۵}.

۳- در صحیح ابی حمزه، از امام زین العابدین (ع) وارد شده که فرمود:

«از رفاقت با گناهکاران و یاری ستمگران بپرهیزید»^{۱۷۶}.

۱۷۴. سیكون بعدی امراء، فمن دخل عليهم فصدقهم بكذبهم واعانهم على ظلمهم فليس مني ولست منه وليس بوارد على الحوض. سنن ترمذی ۳۵۸/۳، ابواب الفتن، باب ۶۲، حدیث ۲۳۳۶.

۱۷۵. ان النبي (ص) قال لكعب بن عجره: «اعاذك الله من اماراة السفهاء» قال: وما اماراة السفهاء؟ قال: امراء يكونون بعدى لا يقتدون بهدای ولا يستنون بسنتی، فمن صدقهم بكذبهم واعانهم على ظلمهم فأولئك ليسوا مني ولست منهم ولا يردوا على حوضی، ومن لم يصدقهم بكذبهم ولم يعنهم على ظلمهم فأولئك مني وانا منهم وسيردوا على حوضی، مسند احمد ۳۲۱/۳.

۱۷۶. اياكم وصحبة العاصين ومعوثة الطالمين. وسائل ۱۲/۱۲۸. ابواب مايكتسب به، باب ۴۲، حدیث ۱.

۴- در خبر طلحه بن زید، از امام صادق (ع) وارد شده که فرمود:

«شخص ستمگر و آنکه او را یاری می‌دهد و آنکه از عمل وی اظهار خوشنودی می‌کند، هر سه با هم شریک هستند». ۱۷۷

۵- سلیمان جعفر می‌گوید:

«به امام رضا (ع) گفتم: درباره کردار سلطان چه می‌فرمایید؟ فرمود: «ای سلیمان، وارد شدن در کارهای آنان و کمک کردن به آنان و تلاش در جهت رفع نیازمندیهای آنان برابر با کفر، و نگاه کردن به آنان از روی توجه از گناهان کبیره است که مرتکب آن مستحق آتش است». ۱۷۸

روشن است که مراد از سلطان در این جا، سلطان ستمگر است.

۶- در خبر ابن ابی یعفور آمده که گفت:

«نزد امام صادق (ع) بودم، مردی از اصحابمان بر روی وارد شد و گفت: فدایت گردم، چه بسا به یکی از اصحاب ما تنگدستی و فشار وارد بیاید و دعوت شود که برای آنان بنایی را بسازد یا نهری را لایروبی کند یا مرزی را اصلاح نماید. نظر شما در این باره چیست؟ حضرت فرمود: «من دوست ندارم گرهی برای آنان بزنم یا یک کوک برای آنان بدوزم و مابین دو سنگلاخ (سرتاسر زمینهای حاصلخیز مدینه) برای من باشد، و نه حتی تراشیدن سر یک قلم، بدان که یاوران ستمکاران روز قیامت در سراپرده‌ای از آتش هستند تا خداوند بسین سایر بندگان حکم براند». ۱۷۹

۷- در خبر سکونی، از جعفر بن محمد، از پدران آن حضرت (ع) آمده است که پیامبر خدا (ص) فرمود:

«آنگاه که روز قیامت می‌شود فریادگری فریاد می‌زنند: کجایند یاوران ستمگران و آنکه برای آنان دواتی را لایقه کرده، یا در کیسه‌ای را برایشان بسته،

۱۷۷. العامل بالظلم والمعين له والراضی به شرکاء ثلاثهم. وسائل ۱۲/۱۲۸، ابواب مایکتسب به، باب ۴۲، حدیث ۲.

۱۷۸. عن سلیمان الجعفری، قال: قلت لابی الحسن الرضا (ع): ما تقول فی اعمال السلطان؟ فقال: «یا سلیمان، الدخول فی اعمالهم والمعون لهم والسعی فی حوائجهم عدیل الکفر، والنظر الیهם علی العمد من الکبائر التي يستحق بها النار. وسائل ۱۲/۱۳۸، ابواب مایکتسب به، باب ۴۵، حدیث ۱۲.

۱۷۹. ما احب انی عقدت لهم عقدة او وکیت لهم وکاه وان لی مابین لا بتیها، لا ولا مدة بقلم ان اعوان الظلمة يوم القيامة فی سراق من نار حتی يحکم الله بین العباد. وسائل ۱۲/۲۹۹، ابواب مایکتسب به، باب ۴۲، حدیث ۶.

یا مدادی را برای آنان تراشیده، اینان را نیز با آنان محشور کنید». ۱۸۰

۸- در روایت دیگری آمده است:

«آنگاه که روز قیامت می‌شود، فریادگری فریاد می‌زند، کجایند ستمگران و یاوران ستمگران و افراد مشابه ستمگران، حتی آنان که قلمی برای آنان تراشیده و دواتی برای آنان لایقه کرده‌اند. فرمود: آنگاه همه آنان را در تابوتی از آهن گرد می‌آورند و به جهنم می‌افکنند». ۱۸۱

۹- در حدیث دیگری آمده است:

«کسی که به سوی ستمگری حرکت کند تا او را یاری دهد و می‌داند که او ستمگر است، بی‌گمان از اسلام بیرون رفته است». ۱۸۲

۱۰- در خبر مناهی از پیامبر اکرم (ص) وارد شده که فرمود:

«زینهار! هرکس تازیانه‌ای را در برابر سلطان بیاویزد، خداوند روز قیامت آن را از دهنی از آتش می‌گرداند که طول آن هفتاد ذراع است و آن را در آتش جهنم بر وی مسلط می‌کند و چه بد منزلگاهی است». ۱۸۳

۱۱- از کاهلی از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود:

«کسی که نامش را در دیوان ستمگران از فرزندان فلان، بنویسند خداوند روز قیامت وی را سرگردان محشور می‌کند». ۱۸۴

۱۲- و از زیاد بن ابی‌سلمه وارد شده که گفت:

«بر ابی‌الحسن امام موسی بن جعفر (ع) وارد شدم، آن حضرت به من فرمود: «ای زیاد، آیا تو برای سلطان کار می‌کنی؟» عرض کردم: بلی. فرمود: «چرا؟»

۱۸۰. قال رسول الله (ص): «إذا كان يوم القيامة نادى مناد: این اعوان الظلمة ومن لاق لهم دواة، او ربط كيساً، او مد لهم مدة قلم، فاحشروهم معهم. وسائل ۱۳۰/۱۲، ابواب مايكتسب به، باب ۴۲، حدیث ۱۱.

۱۸۱. إذا كان يوم القيامة نادى مناد: این الظلمة واعوان الظلمة واشباه الظلمة، حتى من برئ لهم قلماً ولاق لهم دواة. قال: فيجتمعون في تابوت من حديد ثم يرمى بهم في جهنم. وسائل ۱۳۱/۱۲، ابواب مايكتسب به، باب ۴۲، حدیث ۱۵.

۱۸۲. من مشى الى ظالم ليعينه وهو يعلم انه ظالم فقد خرج من الاسلام. وسائل ۱۳۱/۱۲، ابواب مايكتسب به، باب ۴۲، حدیث ۱۵.

۱۸۳. الا ومن علق سوطاً بين يدي سلطان جعل الله ذلك السوط يوم القيامة ثعباناً من النار، طوله سبعون ذراعاً يسلط الله عليه في نار جهنم ويثس المصير. وسائل ۱۳۰/۱۲، ابواب مايكتسب به، باب ۴۲، حدیث ۱۰.

۱۸۴. من سود اسمه في ديوان الجبارين من ولد فلان حشره الله يوم القيامة حيراناً. وسائل ۱۳۴/۱۲، ابواب مايكتسب به، باب ۴۴، حدیث ۶.

گفتم: من مردی هستم آبرودار و عاقله‌ام زیاد است و هیچ چیزی هم پشت سر خویش ندارم، حضرت به من فرمود: «ای زیاد، مرا از بلندی بیندازید و قطعه قطعه شوم، برای من بهتر است از اینکه از سوی یکی از آنها کاری را قبول کنم یا اینکه بساط یکی از آنها را بگسترم، مگر برای چه؟» عرض کردم: نمی‌دانم فدایت گردم. فرمود: «مگر برای باز کردن گرهی از کار یک مؤمن یا رهانیدن وی از اسارت، یا پرداختن بدهکاری وی. ای زیاد، کمترین چیزی که خداوند -عزوجل- برای کسانی که برای اینان کار می‌کنند، انجام می‌دهد این است که در قیامت سراپرده‌ای از آتش برای وی می‌زند تا حساب خلائق تمام شود...»^{۱۸۵}.

۱۳- از صفوان بن مهران روایت است که گفت:

«بر ابی الحسن اول (امام موسی بن جعفر^(ع)) وارد شدم، به من فرمود: «ای صفوان همه چیز تو خوب است مگر یک چیز». گفتم: فدایت گردم آن چیست؟ فرمود: «اینکه شترهایت را به این مرد، یعنی هارون کرایه می‌دهی».

گفتم: من شترانم را برای هوا و هوس یا برای صید یا برای خوشگذرانی به او کرایه نمی‌دهم، بلکه برای این راه، یعنی راه مکه کرایه می‌دهم و خودم نیز همراه وی نمی‌روم، بلکه غلامانم را به همراه او می‌فرستم. حضرت به من فرمود: «ای صفوان، آیا نمی‌خواهی کرایه تو را بپردازند؟» گفتم: بلی، فدایت گردم. فرمود: «آیا دوست داری آنان زنده باشند تا کرایه تو را بپردازند؟» گفتم: بلی. فرمود: «کسی که بقای آنها را دوست داشته باشد از آنان است و با آنان به آتش وارد می‌شود...»^{۱۸۶}

۱۸۵. عن زیاد بن ابی سلمه، قال: دخلت علی ابی الحسن موسی (ع) فقال لی: «یا زیاد، انک لتعمل عمل سلطان؟» قال: قلت: اجل. قال لی: ولم؟ قلت: انا رجل لی مروة وعلی عیال ولیس وراءی ظهري شی. فقال لی: یا زیاد لان اسقط من حالق فانقطع قطعة قطعة احب الی من ان اتولی لاحد منهم عملاً او اطاء بساط رجل منهم الا لماذا؟ قلت: لادری جعلت فداک. قال: «والالتفریح کربة عن مؤمن اوفک اسرة او قضاء دینه. یا زیاد، ان اهون ما یصنع الله -جل وعز- بمن تولی لهم عملاً ان یضرب علیه سراق من نار الی ان یسفر من حساب الخلائق...» وسائل ۱۴۰/۱۲، ابواب مایکتسب به، باب ۴۶، حدیث ۹.

۱۸۶. عن صفوان بن مهران الجمال، قال: دخلت علی ابی الحسن الاول (ع) فقال لی: یا صفوان کل شیئ منک حسن جمیل الا شیئاً واحداً. قلت: جعلت فداک ای شیئ؟ قال: «اکراؤک جمالک من هذا الرجل یعنی هارون» قلت: والله ما اکریته اشراً ولا بطراً، ولا للصید ولا للهو، ولكنی اکریته لهذا الطريق، یعنی طریق مکه، ولا اتسولاه بنفسی ولكن ابعث معی غلامانی. فقال لی: یا صفوان، ایق کراؤک علیهم؟ قلت: نعم، جعلت فداک. قال: فقال لی: اتحب بقاءهم حتی یرجخ کراؤک؟ قلت: نعم، قال: من احب بقاءهم فهو منهم، ومن کان منهم کان ورد النار....» وسائل ۱۳۱/۱۲، ابواب مایکتسب به، باب ۴۲، حدیث ۱۷.

۱۴- از عیاض، از امام صادق(ع) روایت شده که فرمود:

«کسی که بقای ستمگران را دوست داشته باشد، بی‌تردید دوست دارد که نافرمانی خدا شود» ۱۸۷.

۱۵- و از سهل بن زیاد- بدون ذکر سند- از امام صادق(ع) روایت شده که در تفسیر گفتار خداوند عزوجل: «ولا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار»- به ستمگران تکیه نکنید که آتش شما را فرا خواهد گرفت»، فرمود:

«منظور این است که مردی نزد سلطان می‌آید و دوست دارد سلطان تا این حد زنده باشد که دست خود را در کیسه کند و به او صله‌ای ببخشد» ۱۸۸.

و روایات دیگری از این قبیل که بر حرام بودن کمک و یاری دادن به ستمگران و دوست داشتن زنده بودن آنان دلالت دارد. و روشن است که تسلیم ستمگران بودن و اطاعت از آنان در امور حکومتی، از شدیدترین مراتب کمک و یاری رساندن به ستمگران است. و چون ما گفتیم حکومت از ضروریات جامعه، و اطاعت از حاکم در مسائل حکومتی از لوازم حکومت و پایه‌های آن است، پس به ناچار واجب است در ساقط کردن حاکم جائز ستمگر تلاش نمود، تا به جای آن حکومت عادل قابل اطاعت جایگزین شود و نظام مسلمانان سامان یابد و احکام اسلام اجرا گردد. و این مطلبی است شایان توجه.

کلام صاحب تفسیر المنار: در تفسیر المنار ذیل آیه شریفه محاربه (انما جزاء الذین

یحاربون الله...) می‌نویسد:

«از مسائلی که چه از نظر گفتار و چه از نظر اعتقاد مورد قبول همه است این است که: «اطاعتی برای مخلوق در معصیت خالق نیست. اطاعت فقط در امور معروف است» و اینکه خروج بر حاکم مسلمان آنگاه که از اسلام مرتد شود واجب است و اینکه مباح دانستن اموری که حرام بودن آن اجماعی است نظیر زنا و نوشیدن مشروبات مست‌کننده و نیز باطل دانستن حدود و تشریع چیزهایی که خداوند اجازه نداده، همه اینها کفر و ارتداد است. و نیز اگر در دنیا حکومت

۱۸۷. من احب بقاء الظالمین فقد احب ان یعضی الله. وسائل ۱۳۴/۱۲، ابواب مایکتسب به، باب ۴۴، حدیث ۵.

۱۸۸. عن ابی عبدالله(ع) فی قول الله عزوجل: «ولا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» قال: هو الرجل یاتی السلطان فیحب بقاءه الی ان یدخل یده الی کیسه فیعطیه. وسائل ۱۳۳/۱۲، ابواب مایکتسب به، باب ۴۴، حدیث ۱.

عادل‌های یافت شود که احکام شریعت را اجرا کنند و حکومت ستمگری بخواهد آن را از بین ببرد، بر هر مسلمان واجب است که حکومت نخستین را تا اندازه‌ای که می‌تواند کمک کند. و اگر یک طایفه از مسلمانان به طایفه دیگری تجاوز نمود و شمشیر در میان آنها نهاده شد و امکان صلح نیز وجود نداشت بر همه مسلمانان واجب است، با دسته طغیانگر متجاوز بجنگند تا به امر خداوند باز گردند. و اما آن روایاتی که در آن آمده: باید بر حکومت پیشوایان جور صبر کرد، مگر زمانی که کافر شدند با روایات دیگر معارض است و مراد از آنها پرهیز از فتنه و پراکنده شدن وحدت جامعه است و قوی‌ترین آنها این حدیث است که می‌فرماید: «باز مامداران درگیر نشوید مگر اینکه کفر آشکاری را از آنان مشاهده کنید». نووی گفته مراد به کفر در اینجا معصیت است و نظیر آن روایتهای بسیاری وارد شده است. و ظاهر این حدیث این است که برای کنار زدن امام حق نباید باوی درگیر شد، مگر اینکه گناه آشکاری را مرتکب شود، و همین‌گونه است حکم کارگزاران و والیهای وی. و اما در مورد ارتکاب ستمگری و معصیت، واجب است وی را از این اعمال زشت بازداشت و به اطاعت و امامت وی باقی ماند و فقط در کارهای معروف از وی اطاعت کرد، نه در کارهای خلاف و ناپسند، و اگر باز از ستمگری و معصیت خود دست برداشت باید او را خلع و دیگری را به جای او نصب کرد. و از همین باب است خروج سبط پیامبر اکرم (ص)، امام حسین (ع)، علیه امام جاثر ستمگر - یزید بن معاویه که با قدرت نظامی و مکر بر مسلمانان حکومت یافته - خداوند او و طرفدارانش از فرقه‌های کرامیه و نواصب را خوار و ذلیل گرداند، آنان که همواره اطاعت و عبادت پادشاهان ستمگر را بر خروج و جهاد علیه آنان برای اقامه عدل و دین ترجیح می‌دهند.

اما در این زمان نظر غالب جمعیتها و فرقه‌های اسلامی بر وجوب خروج بر پادشاهان مستبد مفسد است و ما ملاحظه می‌کنیم که امت عثمانی علیه پادشاه خویش، سلطان عبدالحمید خان شورش می‌کنند و بر اساس فتوایی از شیخ الاسلام وی را از سلطنت خلع می‌کنند».^{۱۸۹}

ما، در اینجا سخن ایشان را با همه طول و تفصیل نقل کردیم از آن روی که بسیاری از مطالب گذشته در آن مورد تأیید قرار گرفته بود.

خلاصه کلام و نتیجه: به هر صورت آنچه در این مسئله به صورت نسبتاً گسترده یادآور شدیم این بود که خطاهای حاکمی که از ابتدا حکومت او براساس ضوابط شرعی منعقد گردیده اگر جزئی و شخصی باشد و به کرامت اسلام و مسلمانان لطمه‌ای وارد نیاورد، حکم به عزل یا جواز خروج علیه وی از این جهت مشکل است، و حتی می‌توان گفت با ارتکاب چنین خطاهایی از عدالت نیز بیرون نمی‌رود. البته در صورتی که ما عدالت را عبارت از ملکه بدانیم- و اگر قبول کردیم که با وقوع این خطاها از عدالت خارج می‌شود وظیفه در چنین شرایطی نصیحت و ارشاد است و بعید است که در اینگونه موارد، نوبت به قیام و مبارزه مسلحانه برسد.

اما اگر حاکم انحراف اساسی و کلی پیدا کرد و پیروی از هواهای نفسانی و استبداد اساس حکومت وی گردید، به گونه‌ای که به حکومت وی حکومت «جور و فساد» صادق آید و عنوان «طاغوت» بر آن منطبق شود، در این هنگام مراتب امر به معروف و نهی از منکر باید عملی گردد. و چه بسا نوبت به مبارزه مسلحانه و ساقط کردن حکومت وی و اقامه دولت حق به جای وی نیز برسد که ما بر جواز و بلکه وجوب چنین قیامی یازده دلیل اقامه کردیم. برخی از این دلایل اگر چه قابل مناقشه بود، اما از مجموع آن و نیز از تتبع در آیات و اخبار و موارد جهاد، و از ادله امر به معروف و نهی از منکر، و از سیره پیامبر اکرم (ص) و ائمه (ع) بویژه امیرالمؤمنین و امام حسین (علیهما السلام) مشخص می‌گردید که اقامه حکومت حق و قطع ریشه‌های فساد و ستم، با روح اسلام و مذاق شرع هماهنگ است. پس واجب است مقدمات حکومت اسلامی را آماده نمود و در حد توان برای تشکیل آن اقدام کرد. اما چگونگی آن از جهت مقدمات و نیز از جهت انجام و اجرا به حسب زمان و مکان و شرایط و امکانات، متفاوت است.

و اما روایاتی که ما، در ابتدای مسئله از صحیح مسلم و دیگران نقل کردیم اگر منظور از آن، همان رعایت مراتب و تفصیلی است که ما گفتیم، دیگر جایی برای بحث باقی نمی‌ماند، و اگر چیزی غیر آن باشد، باید دانش آن را به اهلش واگذار کرد و شاید برخی از آنها و برخی از روایاتی که از طریق ما (راویان شیعه) وارد شده، و ما پیش از این در فصل چهارم بخش سوم کتاب (روایات مورد تمسک اهل سکوت) یادآور شدیم از بقایای ساخته و پرداخته‌های جیره‌خواران سلاطین و حاکمان ستمگر باشد.

اینک به ضربه و زبانه‌های اینگونه روایات که از زبان پیامبر اکرم (ص) و صحابه روایت شده و فتاوایی که بر آن اساس و حتی بدون آن صادر گردیده، بنگر، و بین که چگونه مسلمانان را به سکوت و بلکه تسلیم و اطاعت در برابر یزید و امثال یزید وادار نموده است.

سکوت و تسلیم در برابر آنان که با قدرت سرنیزه بدون نص و بدون بیعت بر ولایت امور مسلمانان سیطره یافته و سیره آنان بر ظلم و استبداد و استعباد و کشتن نیکان و تجاهر به فسق و فجور، بنا نهاده شده است!

نگاه کن و ببیندیش که اینگونه فتاوا چگونه ضعف و انحطاط و تشمت و خاموشی روح انقلاب و تسلط کفار و صهیونیستها و طاغوت‌های نوکر شرق و غرب را بر مسلمانان کشورهای اسلامی به ارمغان آورده است؟! از یک سو ملاحظه می‌شود کشورهای عقب‌مانده غربی روز به روز انقلاب می‌کنند و بر پادشاهان ستمگر خویش غالب می‌آیند، و در تمدن و علوم و صنایع جلو می‌روند، اما از سوی دیگر ملل مسلمان که به برکت اسلام تا آن حد جلو بودند، به خاطر تأیید علمای سوء که آخرت خویش را به دنیای پست فروخته‌اند، تحت سیطره حکام ستمگر جائر دست و پا می‌زنند! و عجیب‌تر از همه پس از آنکه مردم مسلمان ایران از خواب طولانی بیدار می‌شوند و علیه دست‌نشانده‌گان کفر می‌شورند و انقلاب اسلامی را در ایران به ثمر می‌رسانند، به جای تأیید و پیوستن به آنان متأسفانه به انقلاب اسلامی حمله می‌کنند! ای مرگ بر نوکران کفر جهانی و علمای سوء «وعاظ السلاطین» که جنایات و ستمگریهای آنان را توجیه می‌کنند. بار خدایا مسلمانان را از شر اینان خلاصی بخش!.. این نکته را نیز همین جا باید یادآور شد که هرچه از پیامبر اکرم (ص) روایت می‌گردد و یا به آن حضرت یا ائمه معصومین یا صحابه منسوب می‌شود اینگونه نیست که همه صحیح باشد، بلکه باید به کتاب عزیز عرضه شود، که هرچه مخالف آن باشد بی‌ارزش و باطل است و براهل نظر نیز واجب است که در روایات ببیندیشند و جاق را از لاغر و صحیح را از بدلی و مجعول تشخیص دهند.

در نهج‌البلاغه آمده است:

«آنچه بین مردم شایع است هم احادیث حق است و هم احادیث باطل، هم راست و هم دروغ هم ناسخ و هم منسوخ، هم عام و هم خاص، هم محکوم و هم متشابه، هم احادیثی است که بخوبی حفظ شده و هم روایاتی است که طبق ظن و گمان روایت گردیده است.

در عصر پیامبر (ص) آنقدر به آن حضرت دروغ بسته شد که بپا خاسته خطبه خواند و فرمود: «هر کس عمداً به من دروغ ببندد جایگاهش را بی‌تردید از آتش آکنده کنند».

همانا افرادی که نقل حدیث می‌کنند چهار دسته‌اند و پنجمی نخواهند داشت: نخست منافقی که اظهار ایمان می‌کند، نقاب اسلام به چهره زده، نه از گناه باکی

دارد و نه از آن دوری می‌کند. عمداً به پیامبر (ص) دروغ می‌بندد. اگر مردم می‌دانستند که این شخص منافق و دروغگو است از او قبول نمی‌کردند و تصدیقش نمی‌نمودند، ولكن (چون از واقعیت آگاه نیستند) می‌گویند: وی از صحابه رسول خدا (ص) است، پیامبر را دیده از او حدیث شنیده و مطالب را از او دریافت کرده است. به همین جهت به گفته‌اش ترتیب اثر می‌دهند. در حالی که خداوند شما را از وضع منافقان آنچنان که باید آگاه ساخته و...»^{۱۹۰}

و هنگامی که عصر امیرالمؤمنین (ع) با اینکه نزدیک به عصر پیامبر (ص) بوده، اینگونه بوده است! پس حال عصر حاکمان ستمگر از امویان و عباسیان و سلاطین همعصر آنان، و آنگاه که افراد هواپرست و متملق در دربار حکام و سلاطین گرد می‌آیند بسیار روشن است و سیره‌نویسان احوالات بسیاری از این تحریف گران و جعل‌کنندگان احادیث را ثبت و ضبط کرده‌اند که می‌توان به کتابهای مربوطه مراجعه نمود.^{۱۹۱}

در کنز العمال، از ابی هریره نقل شده که گفت:

«هنگامی که مشاهده کردی عالم بسیار با سلاطین همنشینی و رفت و آمد

دارد، بدان که او دزد است»^{۱۹۲}

و الحمدلله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین. و لعنة الله علی اعدائهم

اجمعین.

«جلد اول متن عربی کتاب (جلد دوم فارسی) با یاری خداوند متعال در

اینجا پایان پذیرفت. انشاءالله جلد دوم عربی (سوم فارسی) که با بخش ششم آغاز

می‌شود به دنبال آن خواهد آمد».

۱۹۰. ان فی ایدی الناس حقاً و باطلاً و صدقاً و کذباً و ناسخاً و منسوخاً و عاماً و خاصاً و محکماً و متشابهاً، و حفظاً و وهماً، و لقد کذب علی رسول الله (ص) علی عهده حتی قام خطیباً فقال: من کذب علی متعمداً فلیتوبه مقعده من النار. و انما تاک بالحديث أربعة رجال ليس لهم خامس: رجل منافق مظهر للایمان مستنصع بالاسلام لا یتأثم ولا یتحرر یکذب علی رسول الله (ص) متعمداً. فلو علم الناس انه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله ولكنهم قالوا: صاحب رسول الله راه وسمع منه ولف عنه، فیاخذون بقوله وقد اخبرک الله عن المنافقين بما اخبرک... نهج البلاغه. فیض/۶۶۵، لح، ۳۲۵، خطبة ۲۱۰.

۱۹۱. ر، ک: به کتابهای رجال از شیعه و سنی به خصوص کتابهایی از سنت نظیر: کتاب الضعفاء از ابن حبان و کتاب الحافل المذیل علی الکامل از ابن عدی و کتاب میزان الاعتدال و نیز لسان المیزان.

۱۹۲. اذا رأیت العالم یخالط السلطان مخالطة کثیرة فاعلم انه لص. کنز العمال ۱۸۶/۱۰، قسم الاقوال، کتاب العلم، حدیث ۲۸۹۷۳.